

TIGHT BINDING BOOK

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190166

UNIVERSAL
LIBRARY

قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب

بسم الله رب الارباب على ما وفقنا الطبع اللداني لمستطاب من مصنف قدوة العارفين على العالمين الكبير الجامع بين علم النقل والعقل المحرز نقضات الفصل من فاني حين الاستدلال في ثلاثة الآيات والسر يحتاجه مهلك

عالم الكتاب

بامر من هو من الحق الشياطين الاخرات والاحاديث النسيب العظيم طيب العرف والحتم بغير الحجة المعروض على
المجاد المنقوي سبيل الله الامير الامير الكبير ابن الكبير السداد والخيبر نور الحسن ادا معه الله بالامن والادمان

طبع في المطبع الانصاري الواقع في الدار

تحت ادارة مولاي

محمد بن الحبيب

كشور

طبعة

[illegible]

بسیل طبیعت است و اگر ذی علم قسمی بر او است که او را از حضرت تبع الحج بر نهی نفس علم میگرد و بواسطه اراده و دل پیدا میشود و ثانیاً نیز به فرق است از امتیاز
خیر و شر و یکی آن بر طریقه الهام میشود و یکی الهام خاص است که او را چنانچه برندگان خاص و در حالت تربیت السعدی دخل نکند و اندیشه و بی وسوسه و بگوشان اقامه
رعایا زمان میگوید بخواجه فقط در تکیه ایشان جمیع صدای هر سوس گوش غایبی نیز را که بر همان گوش نشین میشود و بر هر انسیا الهام با و دل و عوا که می شنود
مرا و از آن بهین الهام خاص باشد می آید بیان اقسام دمی که آن نیز شامل الهام در قسم است یکدیگر عام که اصطلاح تخصیص ندارد و یکی خاص که مخصوص است
و بیان اقسام پنج تنزول آن منتقل شد که از خودی حضرت خاتم الانبیا علیه السلام درین بعد عدم جواز اطلاق لفظی و بی معنی غایت نیز تحقیق معلوم و سلام و تسکین
آل و عیال بشا جنای جلی و وصلی و رحمت بیان مخصوصیت عدم کردن گفته بغیر نام خود و بیان مراد از اشارت ترکیب لفظ عجب و سیر و اسم این عجب و وقت اصل است
در هیچ کجاست که لوزگر و رادله من سید العالین حضرت میر محمد سعید نقاری تدیس اندر این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال الطریق اجمال تقدیر
اشخاص نسبت بر بزرگان آباد و جدا و عیش و نشاط از زندگی حضرت شاه نقشبند و رسیدن آنحضرت امام عسکری پست و عسل و از طرف مدیه میان فرزند حضرت
سید عیال و القادر جلیانی و بیان همه با و در این حق تقدیر احوال ایشان بیان و در تخصیص کلام محمدی و اللهلم ان بنامهای محمدی آنحضرت نسبت بطریق محکم که اگر
از راه احوال اعتقاد و آثار اتم در حساب احوال حضرت فایز که کوفین را ادا و امام بکارت و افاضات علی العالین میوه صانع بآن مختص فرموده و توسط آنجا تمام الکالات محمدی با آن
بشرف محمدی خالصه شرف نموده بیان شمول محمدی مختص بر در عرفی سلاویه بیان آن آل اینها بیان کشف ظهور طریقه محمدی علی صاحبها الصلوة و القیام و نقل
خاص حضرت فایز که کوفین نسبت بشاه در تاریخ پنج حضرت امام حسن علی جده و علی السلام القانودان عنایت زود آل آنجا بآن نسبت خاصه محمدی خالصه حضرت فایز
نمودن آنجا بنام این غلام خود را در آن محبت خاص و اخلاصیت ازین نده و اول از جمله کمال انحصار من تدبیر دل و ادای محمد و شکر الهی بر کشف این نعمت محمدیه خالصه بیان
خالص محمدیان و اهلها مخصوص مخصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه و شیعه علیه و اطل شدن درین خود داده تا به بیان صادق آن مدحیه خالصه محمدیان
بجای جرات یعنی قائم و معتد و حقیقت شریعت و طریقه و کما و خصوصاً و ثبوتاً و خلوصاً و آنکه قطعاً و مجازاً و با اصطلاحاً و جواراً گفته میشود و تصریح بمعنی تمجید انسانی
الانسانی یعنی حقیقی و مجازی و هم باینکه که جواز اطلاق محمدیه بر دیگر سبقت متغیر اسلامیه کرده مبتدعه و مخفی صرف با عموم تر اعا و مجازاً میتواند شد و دعوت بسوی
نجات خیریت تحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت متبدعان سفاقت بر بیان حکایت جنکس از جهل که هر یک که در دامن خود در آن جهت
و در حال خیریش بپوشانده است و میان شرخرایی و دوسری خالص محمدیان در حق هیچ امتیاز و الضافه نخست از ایشان بیان تبیین مراد از خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شریک یعنی بر صاحبان محمدیه مختص یعنی اصطلاحی است که لفظ طریقت باشد یعنی شرکت نفسانیه و اطلاق آنیه نیز در این ایمان شریک ساخته اند
آنکه شریک علی که لفظ حق است و شرک در حدیث ذات حق باشد نظیر است پس لفظ اطلاق شریک یعنی شرکت نفسانیه و اطلاق آنیه نیز در این ایمان شریک ساخته اند
حدیث مستقرتی است از اصول استیسم محمدیه خالصه شده اند و منظور از اطلاق نو باین طریق و جدلی فرق الباطل طریق بر بزرگان بکن فتنی بل نیست که این گویان
را بنام با اعتبار بر مردان فایز از هر یک جدا میسهند نفوذ بالبدن و سواد الطعن اختلاف و بکن این طریق با ای باب ملوک اختلاف و بکن صورتی است تحقیق آنکه بر و ادوات
و اینهمه که بای همان شارع عام طریق محمدی است و دانند و جوی بای منسجبه بخود ظاهر محیط نبوی مقصود از کمال بل مخصوص محمدیه خالصه صاحب آن طریق داده اند که
موافق طریقه حدیث از شاست که در آن فرقه بای اهل نامحوظ مانده و سلامت و وحدت محمدیه خالصه شریعت بچنان گشت اند و این خصوصیت علیین است که حق تعالی تعصب
خالص محمدیان کرده و به هیچ وجه آنرا در صورت حقیقت غیرت را در طریق ایشان را نداده و باین محمدیه خالصه ایشان گشته و به بیان خدمات ساجد و تجدید
دین و فرق مراتب و در جات و اهلها علو و رفاهت و عالیا با اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهر و باطل و بیان
دولت ابقا و توحید محمدیه خالصه تشبیه بطلان کلک و عدا و منکران خفاست پست و دفع ننگ و دانهام و مخالفان با اندیشه و جواب خطرات فاسد نفسان

۱۱۰۔ ارباب سکندر سالکان مغلوب خیال کہ قائم وحدت وجود می گردند۔

و اگر چه با هم سر شریعتی هستند لیکن اقتباس تمام بود و قدری لطافت کلمات بیان و سادگی حضرت علیه السلام در بیان خلقت و حق و دوزخ و پیدایش آن ذات باریک هم برای هدایت و وصول الی الله هم برای موجود شدن عالم متعلق بودن آن خدای متبسم و خدای مهربانندگان و اتصال جسم مرئوسین الی الرب بجلست مرئوسین و بالا صالیه متوفین بودن ائمه و اکیهت و اهرم و وجود شریف حضرت خیر المیزان علی السالین صلی الله علیه و آله و سلم و نبی بودن آن دوازده گانه و بیان حال کارخان و منافقان و عهده و دشمنی طالع منکرین و منافقین زمان صاحب محبتی خالصه بیان آن مرتبانه و آنکه از آن صاحب اصطلاحات صورتی و قدیم در متاخرین اصطلاح خاص محمدی تغییر برخی با الفاظ کلام الله عارف نبوی

و در پنجم شیخ و منشی بیعت نامه اوان برای خواندن بسوی حق در مآذن بصلاح و فلاح مطلق بیان دعوت عارفانه حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصه اطنیه اوتانی بطرف اتحاد منوی و قبول نمودن عوام و خاص یک یک ازین برود دعوت به پیش خویش و بیان حال جامعیت و انحصار انحصار قبول برود دعوت اطمیه فرموده اند و در هم بستن استخوانه بین تم علی را دعوت حق نموده اند و دعوت تلقین دین و آئین صلاح حال ظاهر و اطنی هایت نسبت مع السد والات خلاق حمیده و اشغال اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروری موعظه تبلیغ رسالت تسک آیت و موعظه و صلح لجات قرآن بیان حصول نسبت حضور و شهو که بچه سبب این دولت بر می شود چگونه این حالت توانست و فرق نسبت عموم خصوص در میان حضور و نبود بیان تمام حالات و مقامات و مراتب مناصب الایات و ظاهر بود که اگر اندان و دیگر همه کمالات این استانیهای سلوک و بیان علوتی که محله یا خالصه که در آن مرتب و میجست صاحب ت و بیان خصوصه منصب حاجیه محمدیه خالصه مشمول مرتبه غل محمدیه خالصه که باقوه و استعداد همه مرتبت است و بالفعل نیز تعجب هر که را امتیاز کرده اند که در اندام و ادب حبل شاد حضرت قبله کین ایذنا البصره ستره و بیان ادب سلاطین امر که بر بعضا و حواج است و ادب علماء ظاهر که همین بر زبان است و ادب فنکار بر قلب است حواله تفصیل جزئیات ادب ظاهر و باطنی که و حضور قدس آنحضرت محمول محمدیان بود و دست کتابت به طلب نامه عند لب و مجله و یکایک بیان اصل کمالات و تفسیر مقامات و سگانه فنا که فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله باشد و مطابق رجات بغایت یعنی اقباء الله و اقباء با رسول و اقباء بالشیخ بنیج تازه و جدید که تا ایوم دیگر به بشن این است بیان مشرق نشه و مفصل عدلی بیان دیگر مراد از صانع خلقه این معجست و بیان جواز ارتقی مریدان خلف از رتبه پیران سلف پیش از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاتمه و اتمیه این طریقه و شیعه -

و ادب ششم شرح و متن سنی بهیسی اند **تقریر** یا ذکر بهایت بهر معنی و اسباب علامات دایت نامیه مخصوصه ذکر اضلال حق و بیان آنکه دایت اولی و عالی و دقیق و عام ترینش علم غیبه است و ادوار حقیقت و درج خاص مع ادوار حقیقت که ایشان را ادوی خلق گردانیده است **بیان وجود موجودات** تفصیل حقیقت نباتات ششده بوجود معنی حقایق بوجود و که موجودات اصافیه اعتباریه اند نظیر جمادات حیثیات و نسب و اضافات امتیازیه علیه مرض ظهور وجود و است و پس در یافتن اصل سبب خصم امر حق برینست بهر حقیقت حواله الی علم الهی و بیان الی الامر و عالی خاصا در امور از اسرار غیبی درین مقام متجا گردیدن مع و بصیر و علم و عقل و حس این تخیلیات باطالی اند و محتاج بآیات صفات نامن این خلفاء و الله و تر و صفای بعضی کما میرود بذات خویش که به صفات میگذرد و کلیم مع و بصیر و علم و عاقل و حس میگذرد یعنی اگر اعتیاج آلات برای ارشاد میسر نیست و کلمات برای تفصیل اشیاء کافی نیست **و ادب هفتم** شرح و متن سنی بحکایه **بیان آنکه علیله ممکنه الیه بیان ابطالان وجود ممکنات بی افاضه و جوهریه نیست** که کونیهات و حصولیه کائنات ملافاضه و جوهریه وجود و ابطال امکان موجودیه ممکنات بلافاده و جوهریه و موجب بیان حقیقت عجب الی الله

[illegible]

و اردیم مع شمع و شمع مسی قبل سید بیان تحقیقات این رسم و نکات بهین قسم بیان عجز اوراک بالکلیہ کہ قوت و کار صلاحیت و نیازت آن نادر کہ ذات اشقی را کس جیث ہی ہی دیا بد هر جانی نه میشود بالوصف یا نه میشود کمال یا نه عجز در یافت خود در یافتن ست و هم دیگر نکات و کرات ازین قبیل باضافات آن بلیکل -

[illegible]

چنانکه بعضی غالباً باس قوی و دواثر کالیدوگر که بکفایت در نفس را شرح شده و ملکان پیدا کنند بموجب انظار علمی بی همان کیفیت قوت گرفته ظاهر خواهد گردید اگر
 امیدست صورت حضرت و حجت و دلایل پیشی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر کسی است بصورت غضب و عقوبات و در حق جلوه گرفته خواهرش چنانچه در دنیا بهر چه باشد
 شامل باندگان را در حق نئون آنها میسر یابد و آنجا به دینی و دلیلهایی و انوار اعتقاد و احوال و منظر بنظر بیاید به بیان صورت حال سنگار نیست و انکار
 بافتاب سبک است و در تریب کعب و رجوع بر حجت حق بخشوع و خضوع کشف حقیقت معنی آید چه بسا حوالت الارواح از ادعایان که در حقیقتی با صابیت
 هیچ حقایق حکم کرده و آنچه حقیقت اقتضای آنست نموده و از همان عطا فرموده و الا با هیئت مردمان و عالمایکند و هیچ شرفی برای ظهور نمیکند و آنچه
 بنظر اوست از فراموشی نام دعوت قبول است به بیان آنکه گناه و عصیان و موبین بنظر غفاری حضرت عفاست و اقتضای حضرت از این غفور رحمت خود دارد
 مع جواب سوال آنکه خطایا چنانچه در دنیا بقا اقتضای حضرت دارند و از کارگاه منتقم حقیقت انتقام و منزه است بهر چه باشد با اشیاء و احوال و بیان
 آنکه علم فشری که با خفا از حقیقت اندک گان آبی را زیاده از حد میسر سازند و زعم خود را بر حق و درشت را با مان میدانند و حال آنکه بندگان را بی توسل بسید
 میگردد و اندوختن را گویا دشمن میماند و ایام را در انداختن خود بی با شد خوف و حای ایشان علیحدت کند و در رخ و بهشت نیست از قدم حاکم عالمی و بیان
 محب و این است و این معراج سید از رب با و الله میگویند و محتالی بودت هر بیان بیان میکنند و آنچه را از جواب بخواند و عایمان را لایسب می گرداند به بیان
 آنکه ایمان باس غیر قبول است و تو باین وقت هم در تأویل نیست الما لطف همان است که خدا قدرت ترک مصالحی باید نمود و رجوع الی الله باید فرمود و سن
 وارد چهل و یکم شرح و متن سبک سلطان بن بیان بنده و سلطان بن و حجت و بران بودی ادرای نفس خویش و وضاحت بیان و اختلافات و حیل
 حقیقت انسان و کیفیت عرفان یعنی بیان آنکه باین انسانیه صیبت و کیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت نامزد چرا به نصیب گردیده است
 و بیان خلافت این بنظر کلمات و طایف جمع صفات و آنها را بطریق تفسیر و وسعت و شرافت از جواب حقایق موجودات و جامعیه و از فضیله و از امامت که هم
 ترغیب بصیبت انسان الکل مکمل استفاده و اگر قریب از کلمات و تفسیرات او را با الله و استغفار بطریق ایسب از احوال ارج ایشان نیز
 وارد چهل و دوم شرح و متن سبکی بر التوکل کشف حقیقت همینست قول بیان حقیقت امکانیه و مایهات و مایهات که
 و بیان مقتضای ذرات که از لوازم و تعلقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث و امکان و حصول و تفرع و تبدل باشد و بیان آنکه خدا را باب نظام و دلیل
 حدوث همین تفرع ممکنات است و بران ایشان بر بان اتی است و پیش از باب حقیقت حدوث ممکن که مقدم و ذاتی است علیه تغییر است که عارضی و بعد از حدوث
 و بران ایشان آنست که کشف و تبیین بتجلیل در یافت کردن حسیب بخت اعلاطی را و اول ایسب پس را من نموده پس بر آن و اگر از بخت غلط و یا آنکه
 امکان علت حدوث ممکن است و لهذا حکما قائل حدوث ذاتی بر ممکنات است و در بعضی حدوث زمانی هم حدوث ذاتی صحیح شده میدانند و علیه اتفاق امکان را
 میباشند تا بخلایکگی که خدا اتفاق حدوث را میسبند و آنها را ملاک خود دانند و بران نقص ممکنات و حصول ممکنات را باطل و جواهر را قدیم و از ازل میدانند
 موافق معرفت حجت علیهم السلام ممکنات موجود است باطل باشد خواهد و مرکبات جواهر از خود خواهد اعراض می نمودند اندوخته و در معرض زوال
 وارد چهل و سوم شرح و متن سبکی بر التوکل بیان و تفسیر بیان معنی قول الوجود بین العدمین که لفظ التخلل بین العدمین و تخلل
 این کلام بیان عدم صفاتی و ذاتی صورتی این وجود اعتباری است و ظاهر تغییر و تبدل بیکر آنست که صورتی شخصی به شخص باشد و آنکه اتفاقاً نفس با طهارت و از احوال
 آنست که این عقیده و باطل است و بیان آنکه تعین و ذاتی را بی نوع قیامت کبری از حقایق است اگر چه آنست که بی شریک است و این را در این باب از حقایق موقوفه
 وارد چهل و چهارم شرح و متن سبکی بر التوکل بیان اقسام سبکی که بی صورتی و آن با تقدیر است یا اقرب با اقتران و سبکی متعین است و
 بی متناهی است و سبکی غیر متعین است و سبکی علی وجهیکه بالمازیه و سبکی علی وجهیکه لازمه و سبکی و سبکی که سبکی و سبکی و سبکی

و انہما لیرتفعان فحقیتا تہما من خواہ لطیف و کلمات غریبہ و فخر شجہ راعی شتا و شرکاء کشف ملوات و سہا کلمات لفظ لغویان بیان انکھ در اصل کلیہ و اطلاق
 اینہ کی کیفیت و حالات برہنہ طاری شدہ و مخصوص حال سائلین غیر سائلین کا لہذا تصدیق نسبت اختلاف مراتب پیشا اعتبارات و لازم بتناقی کلمہ در بیان حقیقت شتا
 کہ اگر بزرگان بنی سناست بشو و شاموی خودہ اند کہ کیفیت استثنائی کہ شتا برہنہ حقیقت خوردن نمودہ اند و جامعیت این ہر دو امر کہ محض بتائیلہ ہی سہ نیست
 کہ ہم ہر سہ تفسیر بہ درستی سہی حق تعالی از اختلاف ذہن و خارج و عاجز بودن عقل انسانی بے مرد و حسانی و دریافت حقیقت تفسیر فائدہ کہ کشف کہ حقیقت
 عنوان الکلیین و اہل کلین لکہ اکثریون و نیزہ حال بارہ صاحب اشتیاق شدہ بالغ ذہن و ابالوقت گشتہ اند و از اطفال طریق دین ابالوقت سیند و بظلال سلوک سیکو سیکو از ان
 از زبان سخنان برآمدہ اند تاویل آیتہ اندہ شدہ و الا نوح من توفیق تحقیق این ہر دو حالت بیان معنی کلمات مصطلحات و ہر دو عدم وجود خدا و وجود تفسیر بیان
 کہ از اول عین و اثر کا مصطلح فقہ است و ارباب سلوک و کرامہ متوجہ استعمال میکنند بیان انکھ ہر کلمات وجود ہر کلمات اللہ اند و در لای محققانہ خبر کردہ اند فی تحقیق
 اینہ احکام نہ دانا و اطفال احوال من البہد و مشوب سہی تعالی ذہن حالت عوام غوامض نہ دہم و انحصار من بیان بنی تحقیق عین و بذلی مجہوبین جہلا و اولو مقام مقام از دنیا
 سہ و دیگر نیکو بصحت

و ارد چہا ہم شرح و متن سہی بلانہ سہین **تعریف** این کہ سہ بیان ہوڈ سہی برای ثبات ہر تفسیر بہست تحقیق دعوت اولیا الکلیہ دنیا و ملین و
 بیان مقام سالت احکام شرع و وجود وسط و تہرہ اعتدال بودن تشریعت بمعطوفہ و دعوت بطریق مجمہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التیمہ بیان بی ثباتی بنا
 و اہل دنیا و عالمی استثنائی این عالم اہل این عالم و اعلیٰ و علما و کثفا و لکھا و بیان حقیقت دنیا و شتاع و نیا کہ صیت و چہریت و اہل نیا و دا و مردم دنیا
 کہ ام ساند و گشتہ دنیا انکھ اند و بیان تہرہ کان و دنیا کہ سزا و محبت شاخص انکہ ام شاخص نہ بیان نصائح و مواظکہ کہ متعلق بدینا و دنیا ہست باقتباس آیت
 و اصطلاح حال دنیا و ایشا تا گدا و جلد حالات **معطلہ** ہند در بیان راہ و ہم و غفلان بخیر و فاضلان بے اثر ہر چہ فائدہ و سود ندارد و حقیقت حال ہند
 بفسحت و پنج ہدایت و تربیت مونا و اہل لکہ صاحب تاثیر و روشنیہر کہ کشف کلیات و فریات اند۔

و ارد چہا و حکم شرح و متن سہی حکمت کلامہ **تعریف** حکم و تفریق حکمہ قصہ علی قدر طاقت بشریہ و فی سبب اہل عالم ہر سہت و کشف حقیقت لہذا
 سہ بیان حال صوفیہ و حکم کہ لکہ حکم حقیقی حکمتہ را حاصلست و نظائر ان انبیا و اولیا اند علیہ السلام و بیان خانہ نبوتہ و ذکر عرفا الکلیین است و ظہور خصوصیت بیان
 حکمہ بلعن نفس برون و جامعیتہ انایہ برہنہ مراتب حیوانیتہ و ملکیتہ و تفصیل شایعہ انضالیہ و ملکیتہ و تحصیل شرف و مزیتہ تاویل آیتہ لقللقلنا
 الانسان فی جس تعزیم ثم ردناہ اسفل سافلین و مراد شتہا و موئین صاحبین۔

و ارد چہا و دو حکم شرح و متن سہی بقول نقیض بیان نکالت توان تفصیل کشف الشافہ خاص الہی باقتباس تمام سورہ الفرج بیان انکھ متنا
 مصیبتہ است کہ ان نفس از اسفل نمیشود و بر غیر متنا بلفظ مصیبت قاعده در بیان انکھ ہر کلمہ از ان عرفا بر می آید ناشی از حقایق و کشفی می باشد و
 در ہر ذرات یکہ مال نیمہ اند پس ایہ ہر کلمہ بے خالت کہ خبر از ہست برہہ ہر کلمہ را بکثرت موافق یکہ حال نایک و گرا دیند و ہر کلمہ اشتیاق بہان مقام کہ دال ان گشت
 باید بنید و ہر سہ اصل مطلب از دست نباید داد و در تردد و شتہ نایا افتاد۔

و ارد چہا و سوم شرح و متن سہی بصائر لکبت **تعریف** بصیرت و ہر ان نفس خود عینہ بانو و ہم من باشد گردین و او فخر و تقویٰ نورش و
 فانی و باید شستن بر افعال لکبتہ و با اعتبار نسبت نایا و کلمات دینی فانیہ باقی با نمان آتما و نتائج و ثمرات آہنا باعتبار نیست و ہر دو معاملات جزا و سزا
 خوردن حق بتفہیم و تعذیب و فضل و رحمت و مغفرت و عدل و قہر و غضب و بر نیامدن کلمات از افعال و نقص ذاتی خود و اہل این دید و جزا و قصور محل فضل
 و کمال انسانی نسبت بیان نسب ثلثہ کہ نسبت سمریہ و دہریہ و زانیہ باشد و متعلق بہا تقسیم بر یکہ ہر دو قسم بہ اعتدیل و احسانیدہ بود

بناؤ وجودیہ وسیب انعکاس وجود متبدل گردیدن جمیع نقائص ذاتیہ او کمالات باکلیہ -

و از پنج و هشتم شرح و متن لغت بیلین بیان وادات ایلم و ذکر انکجا نسیانی نوبل منایه متغیضات اکانیه برای اتم قمر نهم راجع بحیات
جمع اساسی خودی سخنان فزادت انبیا و اولیا کصصین و مخوفین از مسامی صفا ریکار نازده و دوه است و نظریه تصور و مجری سنگی خوشان را کشوده
عند الصد و عند الناس هر دو مکرر نموده است **بیان محافظه حال قنات اجتناب** حال که هرگاه اکثر جمیع خلق لطیف درویش و فقیر و ستم و سوزی و در
ایک روز از آنان بمحضه حال خود کوئند که انجمن افغان متبغضای بیشتر اکثر ننگه خان خام و ساکان تا نام از طایفه دروغ و جرات گوناگون را قرا نشوونده کایت
موجب پیکار که لبیا غرور و ناسبیت تمام سوال جواب جنت من شنبه دارد و بران کلام **بیان** قصه تفریب و دروین دارد و صورت حال تمام دروینا و اقوف
بیان آنکه بچکا ابرار الکاتبی ناید و با وجود حقیقت بی خطا اواب و رتب با وجود ترمیمیت حال کسان جمیع خلق و دشاب عصره با قنات نام سر و ضرر و اصلاح
حالات و تمیز سلمات اخلق و غافل و غفلت و در قبول مردمان مطلق لغز و غولی از هر کار و از ایشان **بیان** معبودی مطلقه حق تعالی در فرق چهار عشر
خاصه طاعت حقوق و باطنی آیه اخلاص از جمله الاثر الی بعدون می آید بخود و کشتن سران تحقیق عبادت خالص مثال خدمت محبوب لغز و تقرب علی برسم
بجای بیده و ناولی و برای آزمت و دخی خالصه **بیان** مشاهات و التاجرب غفور و بخیر و غفور

و ا ر ش ص ت م ت ش ر ح و ت م ک ی ح ی ا ت ب ی ا ن ت ل و ف ا ل م ا ن ا ه ل ا ش ب ا د ت ط ا ه ر ق ی ا ط ر ح ی د و د و ا ن ا ل ف ا ن ا ل ا ن ک ت ه ل ف ت ش ا ب ا د ت ل ا د ا و د م ج ر ی ش ه ا د ا و د
ب ی ع ن ا ت س ا م ی خ و د ی ک ر ت ش ی د س ت ب ی ا ن ا ب ر ی م ق ی ا س ا ت ع ق ل ا و ص ا ف و ک م ش ا ف ا ع ر ا و م ی ر م ی ل ا ل ا ل ا د و ع ی ا ا ب ا د و ف ی ا ل ا د و ک م د ا ی ا د ا ی ل ا
ت ی ج ت ی ج م ع ل ل م ح ل ل ا ت د ر و ش ح ی ق ی ا ت و ا ل ا ت ا ل ت م ر م ف ی ا و ا ل م ا ز ا ن ه ا ب ی ا ن ع ل ل م ح ل ل ا ت س ن و ا ن ک ل ا ت ج د ی د و ت ا ز ا ن ح ی ق ی ا ت و ا ل ف ی م ی ر ی ک ی
ب ت ف ص ی ل ق ی ا ت و ا ط ب ی ق ل ع ی ص ط ل ا ح س ک ی ل ی م و ح ک ا ک ر ک ت ر و ا ل م ی س ب ی م ط ل ا ط ا ج ک ر ن ر ا و ا ر ن د و ا ف ی د ا ش ک ل ا ت ب ی ا ن م ی ا ن د ک ر ک ی ح ی ق ی ا ت
ک ل ج ر ب ا ل ی م ر ف م ی د ی ل ب ص ر ی ح ی ق ی ا ت م ی ن ب ی ا ن ا ق ا م ع ل ل م ک ل ا م ا ن ا م ا و ا ل م ا و ا ل م ا م ی د و ع ا و ا د ی م ص و ر ی ف ا ع ل ی د ع ا ی م ر و ط ر و
ا ت ر ا ف ا ح ا ل ن ا ب ا ش د و ا ت ی ل ی م ی ا ب ی ا ن ا ج ا ز م ط ل ا ک ی م ت ف ع و ا ت ش ی ر م و ا ی م ی س ت و ک ی م ت ف ع و ا ت ط ب ی د ی ک ی م ت ف ع و ا ت ل ف ا ی ر ی ط ی د ی ک ی م ت ف ع و ا ت ح ا ی ا ل ی م
و ی ا ن ش ج ی ر م و ق ی ا ل ی م ا ن ا ل م ی ر ک ی و ی ل ی ک ا ن ی ز ا ن ی ا د ا ت م ا ل ا ت م ح ک ل ا ت و م ا ل ا ط ی س ی ل م ا ل ا ر ی ن س و ا ی ا د ا ت و ا ل ا ت م ی ا د و ص ا ن ا ل ف ا ن ا ی
ا م ی د ا ج ی ک ی س و ی و ح ر ک ا ت س ت و ی ر م ق ی ا ت ا ل ک ر ا م ا ن ق ی ا ت و ا م ا ل ط ی ل ن س ت ح ا ج ت ی س ی م ج ی ر ی ت و ا ب ا خ ا ی ر ی م ع ل م ق ی ا ت ک م ا و م ص ل ا ح ع و ا و ج ی ا ل ی ط ل ا ح ی ر ی ک ی ع و ا
س ی م ا ن د و ع ل ا ت م ی د ا ن د ب ی ا ن ا ن ک ی م و ا ن م ا ل ا ط ی ل س ا م ی ا ل ی ک ا ل ا م ا و ح ر م ک ی ن د ا و ی ش ج و ا ل ی م ی ن ی ن ه ن د و غ ی ر ا م ا ن س ا م ی ح س ن ی ک ا ز ا ش ا ع ع و ا ل ی م
ش ی ن ا د ا ن ز ب ر ا ی ن ا ن د و ا ل ط ا ت ر ا ش ی د و ی گ ر ا ن م ص ل ا ح ا ت م ت م ر ک ر د و ی ک ا ل ا ن ا ا ح ل ا ک ا س ت د ا ن د ا ل ق ر ی ف و ا ح س ی ق ی ا ت م و ا ف ی س ک ی ل ی م و ح ک ا و م ا ن ا
ا خ ل ا ف ا م ی ش ی ن ک ش ف ع ا ب ی ا ن م ر ا ت ب م د ت ک ی د ا ر ا س ت ک ی و ح ر ک ا ت ی ک ل م ا ت و ی ک ی و ح د ت ب ا ل ک ا و ج ی ا ت و ی ک ی و ح د ت م ا ف ا و ا م ا د ا
و ی ک ی و ح د ح ی د ی ک ل ی ف ی ب ح ی س ت و ا ن ح ا ی ر ا ن ا و ا ج ا ن د و ا ل م ا ا ن ک ی ت ی ج م ی ن ح د ت ا ل ی س ب ی م و ا ل م و م ا ن س ا و ی و ح د و س ت ع ا ض ی م ر م و ح ا ت ا ن ا ج
و د ی م ی د ا ر ا ف ا و ا د م ی ن ح د ت ا ل ف ا ل ا ل ی م ی د ا ن ی ن ی ر م ا ت ف ی ق ا ل ا ل ف ی م ی د ا ن د و ی س و ی د و م ر م ر م و د و ج ی م ی گ ر ا د ی د ا ن د ک ش ف ا م ر ح ی و ا ل م ی

والہدایۃ الامت بظہور میر محمد خاں غلام علی علیہ السلام سادات اقتباس نام سورہ قدود و دیگر آیات کمال اخلافت بیان اکتفا بقدر ضرورت و از علوم و فنون غلو در علم نجوم کفایت مدنیہ سلوک و ترک زوائد مولودہ شکل انہما قدر ضرورت کہ چہ قدر قدرت و زمین را چہ قدر سزاوار و در کمال علم و اوقاف انہما در جہل کتاب انشاء و کشف حقیقت آن من انجم نقد کفر و کمال نسبت ایمان بقوت اقبال و نام کتاب مہنت و اعتقاد بر قدرت کائنات حق تعالی و دقتا در معجزات انبیاء و کلمات انبیاء و تقریر یاد و ذکر حق عادت فراموش حضرت تبارک و تعالیٰ حال صوابہ عامہ و غیرہ از طریق نجات کا ذہلیہ و کشف کرامات و اعمال انبیاء و اولیاء خیریت و ہوتعلقہ دعوت و ہدایت این مقربان خدا حقیقت نکما و دیگر اہل دکا و بیان حیا جلی و بے نسبیت اینہا -

وارد ہوتا دویم شرح و متن مسنی، مجتہد السلف علیہ السلام مدنیہ بیان قسام آن کہ جمیع عقاید و طبعیہ و تفسیریہ و بالملک و الارادہ نفسانیہ و جہانیہ و غلیظہ و حایلہ جمیع بہت من انہما حقیقت ہر یکہ و اپنے متعلق بآلست و ذکر محدود سیالک سالک مہنت و بوجہ و تہذیب محض مسائل کفریہ مع مکر بہ واحد بیان خواندہ تنہائی و فرغت یکنائی و امر بآل غلوت و حضرت بقدر ضرورت طریقت تہذیب و طریقت متیقن اختیار کردن این ہر دو ادوار اہل کمال رغبت طبع خواہ بطرف غلوت خواہ بسوی بہت ہر یکہ بر سید بہت کہی آزان محمود است و یکی مذکور و یکی بنا جاکہ کی محبوب دہر و طرف یتو اند شدہ بیان حال در پیش میلان مسیح خویش -

وارد ہوتا دویم شرح و متن سنی خاتم الحق بیان حقیقت حقیقہ و جامعہ متوقی اعتباریہ کو نیرہ اختصاف حقیقت غلانیہ الہیہ فرق افراد انسانیہ تقریف حق و باطل و تفریق معانی حق و صدق و صواب بیان مراد و اختصاف تنبیکہ مضامین سخن بجا نہ باشد و ہم انہما و اوقات آن حق کہ بسوی بندگان امتنا کردہ شود تحقیق تحقیق انبیا تفصیل و مرتبہ تحقیق بیان پیروی و نیابت و اسرار بر سہری و دعوت و کنہ دیگر معاملات و رفع اکثر شبهات و تقریف و توصیف ہر واحد ازین امور تفصیل مع اسباب علامات و لوازم و مستلزمات ہر یکہ امر تحقیق منصف غلاف الہی و خلاف حضرت رسالت تہذیب و خلاف اولیاء و فرق قیام زمرہ خلافت و امامت و امتیاز تشدید این مناصب بوزارت و امامت و شائستگی و انہما لالہ بیان شرف خصوصیت اکثر معاملات خاصہ در پیش جامیہ دیشہ عنایات مخصوصہ حال فریض کہ انہما محض کمال اعتبار و احوال مصطفیٰ این بندہ فقیر و حقیر را قبول فرمود و هیچ حکمالات خود ہر طرف بیکات جمیع حضرت خلفا ساختہ جامعیت جامعیت بانوہیات معاملات تہذیب انہما از ہمت مؤید تائیدات ملکہ کردہ مظهر ظہورات تمام اسامی صفات گردانیدہ بر سر پر خلاف حضرت امیر المومنین ایذا المضرعہ سر نہ نشاندہ و مقصود بیان ہر حکامات و اوقات اقتباس آیات و احادیث و لغت دعوت و ہضہ بیان بتصدیق الحجاز و قرآن علی بنی و دعوی شیعی بنیہ و بران جواب خطرات بعضی مسلمان کتبچہ و مستعبان پر کین عیب میان ہر یوش خشک مخران پھوش کہ بر سلع اتفاقی بجا ہوش کسی کہ در طریق ایشان نہ انکارت نہ انکار نہ انکار نہ بیندہ لغات بلہ معلوم میراندہ از فضلی خود کردہ انہما را از قرآنی پند و دروایت و حکایت چہر کی را چہر با میگوندہ بیان و دوم اتباع کہ حضرت جیشی باشد و خلق اہلوم و خواص است و انہما حقیقت ہر واحد تفصیل مستلزمات آن بیان علت ناسخ و نسخ بودن آیات اختلافات حکام و اختلاف اوقات و دفع اکثر شبهات و دیشہ معاملات مع شہادہ بیانات و اقتباس آیات و اثبات حقیقت محمدیہ و ہدایت محمدین خالصین و تبشیر و انذار و وعدہ و وعید متقرین و تکمیلین باقتباس کلمات شرفا و ہم بعضی آیت سورہ مرسلات و حسن مکرراتیہ و بل یومئذ لملکذین الملقین طریق صبر و تحمل و بردباری و مجرب و انکارد و دیگر ازین قبیل تحصیل جمیعہ و احوال پسندیدہ -

وارد ہوتا دویم شرح و متن مسنی با حسن بیان تائید کلام و ذکران منی ایمان اسما و انبیاء و اولیاء محبوب معجزات و کلمات و بولہ آن کہ اطلاق ماحرہ و شاعریت یکتوان کرد و غلبہ حقیقت تحریر و تقریر خالصہ بیان و تہذیب کلام ایشان بعضی موسوی و مانند سحر و مرقن شدن بگردان

بیان آفات وآلام ببقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پروریش بدان که سنت الهی که بر خلق است
 علی الاثر چنین جاریست که بر قدر انسان بقیدت بدید و تخلقات اسباب ظاهر و دنیوی گرفتار بشود و چنانکه متوجه بسوی ما بود تا محسوسه و مغفول
 بپوش پروری و ظاهر آرائی میگردد همچنانکه آفات وآلام پریشانی باطن و تردد و خاطر و اضطراب نفس و غلبت قلب لاجحی حال او میشود و همان مقدار
 خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه و وسوسه و صفاد و نورانیته میکاهد و کدورت و غلظت می افزاید و لهذا نفس کشی در ریاضات و مجاهدات
 و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرط سلوک و منجیل و لازم طریقت است.

و اردنود و سیوم من شرح و متن سیمی بدین کامل اظهار آنکه حق سبحانه و تعالی الکمال بین خالص محمدیان باریات طریق محمدیه مانند الکمال دین ایشان
 بهدایت شریعت مصطفویه فرموده است و تمام نعمت او سبحانه در حق این خیراته از روی شریعت و طریقت نموده است و بیان رضای حق در ایشان از اسلام
 و دین واقعی و احوالی و در قلوب شان کینه ایمان و یقین و سبقت و اقدامیه و اگر میان بعضی منکس و دلسله ابلهیت بودن این طایفه برین
بیان مشاهده کلمات غیر متناهی و خلق با خلاق الهیه توجه نفس ناطقه و جمیع حواس مرتبه ذات و صفات رب الناس
 یعنی بالکل ظاهر و باطن مصروف و توجه باری الهی بودن و همه چاشنا بدو تعلیمات او تعالی نمودن و صامعیه الصفات سائر صفات که از کمالهم ساینده خود را مصدق
 جمیع بشارت آیات قرآنی گردانیدن و علامات و امارات ملکین محمدیین خالصین صامعین یقینین صامعین جمیع صفات الله و دل گاه معصومه و صیحه لعل صاحب
 دارند و اسرار جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و انبهار می آرند **بیان** سلوک طریق محمدیه یا زائنه یا زاول قدم تو برگرفته تا آخر مقام
 رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سراسر سنده آیات قرآنی و مصحح بشارت و بشارت قطعی که تا الیم باین هیچ جدید تمام
 مقامات سلوک استخراج آیات قرآن مجید و بعضی طرق بنظر نیاید. این هم جمله خالص محمدیه است و بیان فائده این منسوب جامع الی اعلامی مقامات معنیه
 که الا است و بیان نچیز تربیت و تعلیم صاحبان محمدیه تا انحصار خالصین را و همه احوال آنکه بعضی نشان ذکر و دیگر احوال طرق و طریق سلوک که انبیا نشان
 سالکین را **علیهم** مطالعه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات محبت او تعالی و پنداشتن جمیع صفات مجازی خود را ظلال صفات حقیقیه حق
 جل علاه و احاسن عشره ظاهریه و باطنیه را صرف و تشبیه و تشابه الهی نمودن و هر یک پس را حجاب اجده بکفیه مناسب آن مهور داشته ظاهر و باطن
 مستغرق فی الله بودن و تقریب باین بیان یا دو اشتیاق و دوستی خلاق جناب هدایت تاب ناصر الملتی الدین حضرت ابراهیم عیسی نجات الله علیه.

و اردنود و چهارم من شرح و متن سیمی باین بیان آنکه هر که در دینان بر صراط مستقیم شرع نبوی طریق محمدی میرودان شاد الله و انجان
 بر صراط موعود سعادت و سلامت خواهد گرفت و بیان حال و نال مفرین و نگرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریق محمدیه مثل و کفر و طریق مبتدعه
 محدث جدید نیست بلکه برین آئین خالص محمدیان ملا آئینش است و نقد دین ایشان بی غش بیان حقیقت سعادت و شقاوت
و اخلاق کسبیه و حقیقیه و فضیلت خوش خلقی و رفیلت بد خلقی و اظهار آنکه سعادت هر شیخ باری است که آن شی
 برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن که شیخ این حقیقت بشال و حال شکلات وارده برین تقریر یا در جواب سوال فقیر این اخلاق مطهره انسانیه
 که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه است بدو قسمی که کشید که متعلق با کتاب بودند و توسط کتاب اخلاق انبیا اعمال نفس را سیر گردوندی و ثقلی که در اصل نیست
 کائن باشند و این کیفیات نفعیه اوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال اخلاق گردوند و بیان آنکه نشانات و سلیات که اعمال اخلاق خیر و شر بدیده اند و از امور گذشته
 چون غفلان و نکوس و فتنال اند و محاسن و بدینا صلیک آن جوهر های جمیده را که عبارات از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه است مثل نجابت
 و سخاوت و جبن و دخل و مانشا که هر صفات خلقیه بنده اند و کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند و نفس هر شخص از بد و فطرت حمد تسویه البدرن

واقتران بنض، باجم واصل سعادت و شفاوت نیز چهرت و صیقله اصلی بانست که اخلاق غلیظه و حمیده باشند و شقی اصلی نیربانست که اوصاف جلیله او بدریونند و انبثات انضی بکلام الهی و احدیات حضرت رسالت پناهی و باوجود ثبوت این تحقیقت بیان فائده ترسیت و پند و نصیحت و تکلیف اخلاق در شریعت و امر باکراهت و نهی از نهیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند بیان غبار نمون در مجموع اصول و حکماات و اوصاف یک و بدو بسیار بود و بر جزئیات و فروعات متولد آن اہیات و حکماات بند و نصیحت و تقواات سفیدہ و طریقت و موقوف و استغن سہمہ کار بر فضل و کرم پروردگار و اقتناء نمون از عجب و مغرور و ہندوا اختیار فرمون راہ مجرب و نیاز کسر و ربائی و تخلص از بیاہمہ و درخواست حضور و تشہود و تہجد و تہجد و اخلاص با سامان آہمی -

بیان بجای اصلی گفتگو بر تہذبات و خیال و وصول آن از محاللات و بیان آنکہ محمدیان با وجود علم خشنیدہ اوس سبحان
در مقام از ادب لب نیکانیند و بتبعیت صاحب خویش علی الصلوٰۃ والسلام دعوت ایمان انجیب ینمایند و سر دعوت نہیہا
و حقیقت تعلیم حکما و بیان علور تحقیقات خاص محمدیان و از جمیع مقامات و حالات و کمینات و اسرار کل جہات خوب و اذیت و مطیع بودن این برگزیدگان
کوشش فرمودہ و حقارت مقامات و صفات انبیا و ولایت صلوات اللہ علیہم اجمعین و طریقت محمدی علی صاحب الزما الصلوٰۃ و التبرک -

وارد و نود و ششمین شرح مسمی برکت **الکمال بیان** بحال الهی و حال مظهر و درمای آن کمال غیر تنهایی و شمول جمال آن نبیل مطلق مرعلا را نیز
و علی العموم فیه بیان رحمت با وسعت و برهمنیز و دوست و دشمنی احوالی جمال را مقتضای نفس خویش و نقد بر جمال بقه را مقتضای نفس من ناقصه بیان
کوتاه اندیش و ذکر بدایه صری چشم حق بن مبین صادیقین و شدت مشابه و قوت علم مقربین لکنین **بیان هر آیت علم** برای حضرت وجود
و میان او جایزه گری اینجه نمود و کشف مرادات منظوره اینها الفاظ مذکوره و صفت اول بودن وجود دلی برای وجود ذللی و سوال و جواب دار
برین بغیر است مع ذکر دیگر تعلقات و چند فقرات تعریف و توصیف علم و بیان وجه و سر تعبیر فرمودن او تعالی در آیه کریمه اعطاه خود را از روی علم
و مذکور نمودن اعطاه وجود خویش را است آیات کافی و فلسفی و امری و رای افض و افاق و دایمت و تجلیات و خلقت و آیات حقه که بتزیل ایجاد می نازل
در مرتبه بارگاه شده اند و استعاره نمودن مجموع عالم کتاب بین و از آنجا بقیات صامحات بآیات محکمات که ام کتاب اند و بآیات دیگر مشهودات حسابات
بمشابهات و اقول تبادلات باطله ساختن جاهلین غافلین و آنهمه را من جانب استدشانتن علماء انجین و عرفا مقربین و معزز و دانشمندان ایشان بجز
را در فیه خود و اشتغال بدعای خیر و التماس و تفسیر قلب پر دانتن و لوح بدر که را از نقشش صو کو نیه پاک ساختن و تحصیل حالت خفا فی ابد
و کیفیت رجوع الیه است.

وارنود و ہفتم شرح دہن منسی بکلام حق بیان دعای خیر از جناب الہی دادست دعای حقہ بمعج بہات و نور است خیرات با الفاظ و عبارت
آیات بیان آنکہ از ادوی برای اعتبار گرفتاری دوامست و عزالت برای اشتہار خیال خام و اخبار آنکہ ہر
موجود و مظهر و صحت الہیست و ہر ذرہ قابل انقسامات غیر متناہیہ و انہار آنکہ اکثر ذن ہمتان سہل و نفع ہے سر و خفیف
مستطال سبک الطوار آزاد نا کہ بود و باش آزادانہ بیقیدہ و معاش ہے با کما نجانہ و دارندہ و را بغایت لکینہ و نہایت اقیسہ رسیدہ ویشارند

و بیان تکلیف نیست اگر چه و گمان من شود نامشخص شد تو بایزان را بدو و هرگز بایوس از مشغرت مغفیر جم نیاید و کرد و ای تو بربسته شدن عبادت است
حالت ماویست مطلق گناه کردن کارلا کسبت از کمالات مخصوص انسان نیست و احراز گر گناه کارا نیست و گناه کرده باز ران نام و دانستن کار و کم
و بایان کتب دیگر گوشت کینیت است بچ صالح و اهلکاران که از جاذبات اذی و دم فقط ذات البشر علیہ السلام منظور نیست بلکه برہر ذی نفس صادق ہے آید۔

وارد صد و ہفتم شرح و متن مسیحی بجل اللہ بیان تفصیل شے جل اللہ تعالیٰ نام و مشرقی جدا باشند ان اثنان **بیان نفوذ**
بتقدیر و حقیقت تدبیر و اظہار انکہ تقدیر الہی را باطنی است کہ از اراۃ اللہ مشیتہ العلیہ بخیر اند و دل در شریعت و حب میداند و ظاہری است کہ از اراۃ
ظاہر ہے مانند دکان در مرتبہ امکان بچند نوع لغات میں ہر دو مرتبہ بیان حقیقت تدبیر کہ ان عبارت از چہ چیز است و مطابق اقاوی موافق نیستند
بتقدیر و امر بتوکل علی اللہ بودن و نفوذ بیض ہر دو برابر و تعالی نمودن و قوت تاثیر و سرائت محبت باطن و نفوس و دیگران نیز فرودن و اراۃ حول
توالتی و جمیع افعال و تحصیل دولت صبر و استقامت تحمل و تسلیم و رضا و توکل۔

وارد صد و ہشتم شرح و متن مسیحی بیان و دینی بیان حقیقت واقع و امر دینی نسبت و نوع و نفس الواقع و تعریف موجود و دینی حقیقی و موجود
و دینی اعتباری مجازی و تحقیق و ثبوت حقایق است کہ استلزام نفوذ فاض و مبرومات مراد و اعتبارات محضہ نیستند و کشف محل حقیقت توحید بیان
اختلافات اعتبارات و ارتفاع توہمات کہ انتشار اختلاف اند و ذکر اینہاست فی انفسہا و نقد و ذکر اذیان و اہام لاسہبہ اختلاف
تبریت و تحقیقات و بیان حالات اشیا است و منشأ اللہ و ذکر شے الاصل مرتبہ حدت است و ذکر استقامت مراتب حدت و کثرت و اظہار انکہ مرتبہ گفتہ
در سوال کنندہ بران فرمودہ و عقائد و آراء و مضبوطات و اعتبارات مبرمہ تمام عالم فرودہ دیدہ و فہیدہ خود گوشتہ و شنیدہ و دیگران را از صفحہ
خاطر محسوسہ بلیغ شریعت مصطفویہ و طریقت محمدیہ یاد کرد و بدو باقی ہر تہییرات و تقریرات را بلی اعتباریہ یاد نمود۔

وارد صد و نہم شرح و متن مسیحی بر طبق طریق بیان مینہ حق بچانہ و التزام مجاہدہ و دوام مشاہدہ و جہل برانہ و توسل گفتن بر شد کمال
محمد بن خالصین را اوت و نسبت برای حصول نسبت خاص بین محمدی و سلوک نبوی و بند و نصیحت برای انکشاف شتال اذکار طریقت و اظہار حقیقت محمدیہ و دیگر
نبیہ خدا رسول کمال اتیہ و اکتبہ بیان فنای ہستی نابا امدار و ترغیب بصحبت ایشان و ذکر مہتمی و عمدہ مذہباتی و دیگر
و صدق این و بنای خانی و لغزلفات و توصیفات و علامات کا ہر دین ارکان محمدین کہ مہتمن بر پروگارند و مبتدیان و پیشوایان ہستند و او
را و اب الودت و اطاعت این را گردیدگان و شرف و محبت و محبت این خدا رسیدگان کہ بدو فیض سینہ بید نسبت تویر حضور و شہود میتہ و تقرب
بر انکمال کمال نبوت دست نمیدہد و تفریق مراتب از فوق و مواجہہ اہل ولایت کہ نسبت بکمالات کمالات نبوت چنان با پیای طفلان نیست و تقریر کمالات نبوت
مطلقہ نسبت کمالات نبوت خاصہ کہ معبرہ خیرہ خالصہ است مانند اوضاع حوائد کہ در پیرانہ سالی شیوخ با اذکاران ہم بگنجد و وجوب تشریف لیلطیف
شہبائے کمالات انسانید بر سبب بیان اسما فاضلہ و مفارقت ظاہری بزرگان و با وجود اتفاق باین لید و دوری صوری حضور صوری و
قرب باطنی ایشان و تقدیر کراوات و بیان معاملات و معاشرہ بودہ باش خالصہ قدس حضرت بیکو نمین ایدانہ صبرہ سترہ و قدس بیکو بترہ
کہ خارج از قیاس و ہر از عقل حواس بودہ و خیال و تصور آن مذکور است غیر از محض بشری و احترام تصور خویش چیز ہے و دیگر نموده۔

وارد صد و دہم شرح و متن مسیحی بجل اللہ بیان انفا کمالسانی قولی کہ بہر سرت و ذکر قطعی نخی و مراتب طاعت ہفتگانہ و بیان فتنہ
یا فتنہ محملہ مذکور کہ اکثر تذکرہ مذکور و مشاہدہ کل اذکار حبست و محبت مدرسہ جمعیات است و محبت اللہ رسول سراسر بیانات
بیان اسرار مودت و فوائد محبت و انقطاع کلی از دنیا و انہما توسل تا حق بچن تعالی و انہی بے وسیلہ رفتن و مشاہدہ

حاصل نمیشود و چنانچه رسول علیه السلام در میان جنگگان و خندقهای دفاعی و سپاهیت و فانی الرسول مجالست بچشمین مرشد واسطه و سیاحت در میان ملت و رسول و بدون فانی شیخ فانی الرسول هم در میان است و حضور بیت و ولادت شخص نده عهده خود و کشف حقیقت فیض کفایت از ادراج طبع بعد از تکمیل تفصیل و خواص بابا پیش از تحصیل نسبت و بتعمیم کار بر شش و فیض محبت و بیان حال اویس قرنی و نسبت و اسیب و دیگر سرفرازی و فزیه از راه اجتناب و قربانیت و کیفیات و طوایف محبت و شرح حال ابن ابی حنیبل و کمال الهی بیان حال الهی که جمال معونی کمال فانی است و این دو قسمت جمال الهی تفسیری که کمال عینی است و جمال صوفی تفسیری که کمال ظنی است و اما خاندان ابن ربیع و جمال و کمال کلیات نیز منقسم بر دو قسم میشود که یک جمال باطنی است و یکی جمال ظاهری و تفصیل اینها هم بیان معانی و شافقت محبت پدری و پسری و خصوصیات که محض مرعیه باطنیه است و شرح ابیات منشوی که با اختیار و توفیق قدس مژده ان گشته و درین وارد گردیده و ضمن خود قبول فرمودن و شریک فانی خیر نمودن برادر عزیز را سالیان و تفسیر آیات بودن اینهمه مطلب و عا و اهلایا انکار نشا توحید و کفایت شایسته حق و زودیه بصیرت و چشم باطنی است هر کار که بار و جمع معاملات و در داخل حق پستی و عجز عبادت است و اگر برده غفلت و پندار خودی و حاجت چشم دل و مانع حقیقت یعنی سبب غیرت و طاعات نیز حیطه و ناقول محسوب و سبب دینی است -

وارد و صد و یازدهم شرح و متن سببی بحسن انعام اهلها از سر این هم در پیش نهادیم تا برگزیدین این نصیحت و شایسته خاص الی و در حق این ضعیف و دعوت بسوی خاصین و نایب و دعای خیر هیچ مرتب و کلین از احیاء و اموات بیان اتباع سر و کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوٰۃ و السلام و ختم کلام بر نام مبارک که از طریق محمد بنی صرحت مصطفوی و الدلائل فقیه قاهر حضرت خواجه محمد باقر محمدری اختصار غنیب ایضا انکه منقحه سر و قدس بنا بر کبریه برده و بیان آنکه وصف انواع الی لازم حقیقت مکتب است و متبوعه عقیده متبع حقیقت و جبیه که متبوعه است و اتباع مطلق که علمای عالم شامل حال پیغمبر و جواد مکتب است و اتباع وجودی است و اتباع متدک با خصوص شخص باطل و ادیان اتباع حکمت و تفریق آن ابرار با جمعی و بعضی که ارتقا با معنات و تشناب نیات باشد و اطاعت و از نسبت ملکیت و خلاصه نام نمودن از نسبت المیست و ارتقا با عمل نبی از راه نسبت اشریه و مجموع بر دوام و کمالی و سببی اتباع حکمی کلی است که مخصوص مقلد بانسان است و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی فرض بر مبنای تکلف و هر که درین اتباع کافه از او دیگر و حضرت وجود را می گویند که متبوعه حقیقت که کسی پیغمبر است منصرف و ذات واجب عالمی است بچشمی که شریک عبادت او نباشد و او را متبوعه اضافیه کسی است بمتن ذاتیه تعصب بر او بان مجازی است و اتباع ایشان را قدا و اطاعت خوانند و طاعت بمعنی عبادت و اطاعت این بنظر مایه است و این حقیقی است و باین اتباع حضرت رسول علیه السلام را و نجابت و کثایه و مساوات این بدست نمی آید و برای توسل بجناب سالت آن سید که رفتن کافه بین مبدین و مرشدین کافه بین ضرورت و از اینجا که در فرق السلام هیچ طریقه از همه طریقه ها صافتر نیست و در انقضاء این سلسله مصلحت است و تنها و جاد و مکتب است و آید و نجابت هر یک را رساند و از خرج انانیت و نفسانیت و دیگر مبدعات پاک گشته خود را همی خالص باید گردانید تبلیغ رسالات با شهادت آیات و توفیق و انکار اقباس کلام اسلام است و تمام و چنانکه باک حضرت رسالت ناه و بیان حصول کفایت قرب و انقض و قرب داخل لطیف کلام الهی و وقت نسبت ایمان و ایمان مع شدت پیغمبر و اگاهی و اعتقاد قوی و اعتماد و کمال گرفته خدا و رسول اعتزاز بر عجز و تصور معرفت خویش و عرض دادن جمله معلومات و مکتوبات بر کتاب مکتب هر چه مکتب و موافق اقتضا قبول هر چه طاعت نمود و در هر امر که هیچ بقیه عکس بران از آیت و حدیث ثابت نشود و دران اوله قیاس و قرائن و خواص کشف و عرفان و عقل و برهان کار باید برد و هر چند که توفیق جمع اینها دور میسر شود و غنیمت لقان شمر و خوشتر کلام بر صلوٰۃ و سلام -

المقدمة الاخرى وهي مشتملة على کثیرة من تحقیقات علی البصيرة

این بابی است از خود برای خود نویسی است از سببی جان کایکه ای روح و جدی انانی ظاهر و باطنی کثافت عالم غیبی نبهات من ساخته است و نسبت تمام
سطح کرده متعجب کن گردانده که جان من تن من بگویم و مرا با وجود تنه و تعلیق و اختصاص غیبی نیازناز شاهر و داشته منظر مرتبه عالم الغیب شهادت نموده است
نفس من با حقیقت غیر من و جان دارد و میتوانم فهم نمود این نکلان همکس و پس من و جدی حقیقت شاد و جم حقیقت خود پیش شما بیان میام زیرا که از علوم شریفه
معارف لطیفه معرفت انسان است نفس خود را تحت تیغ دالماست نذر هر عاقلی آنکه ادعای معرفت حق اینها کند و جا بل نفی نفس خود بود و حقیقت
ذات خود نداند و چون انسان باطنی شمی آدمی مرکب بود و بسیط است و در تعریف و توصیفش هم بیان اجزای مرکب باید در کلها اوصاف نبوت شمی مفروضاید و بعد از اوصاف
بسیط مجموعی بر شمشاد است یکی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جهات نیست است یکی حقیقت وجود و علم نفس منانی و نفس و بحث از جبر و اختیار و کمال وجود
و اثبات بحث از جبر و کمال نفس چه ضرورت دارد -

بیان امر جسمانی و روحانی و تمیز نور متفاد و محتال

بشود ای روح که جوهری است حی و بسیط و کلمات جزئیات و حکما تر از نفس لطیفه میگویند و نفس همه جوهر توحید روحانیت علامه فعاله باطن و کمال التفصیل اینها جزیره
ساخته روحانیت تحقیق حقیقت باقیه متحرک غیر فاسده علامه و دراکه لصوره اشیا و از عالم مرتبی محمدیان علی صاحب الصلوة والسلام در مصلح خود ترا مرتب میکنند
که بسبب کمال روح من از روح من امری که دایم جوهری است بی نامی و حساس متحرک بارده و ترا حکما حیوان قرار داد و اند و قلوب من چنین کرده اند و کمال الحیوانی
الکون من اللحم والدم والعروق المصلی کماله و ما شکله و هذه کلها اجسام طریقه و عریضه عمیق و ارضیه متینة مظلمة لقیاض محسوسه متینة و شهادت حق
مصلح و محمدیان مصلح خود ترا شکل ستوی میگویند که حق تعالی مفرید یافدا و سوسیه نفیضت فی من روحی و جمیع غما را لسان می نامند و حقیقت انسان را که
همین روح و جدی است که فصل و حلق است چهره و طالع است و جبر حیوان و لفظ عبارت از او که کلمات جزئیات است یعنی سخن گفتن پس انسان کمال
موجود است که اجتماع جسمانی و نفس منی است از انسان نام یافته و این نفس و جدی و جوهری اند که صفات متبنا نماند یعنی صفات ذاتیه جدی است که
اکمال شرفیها باشد صفات نفس و عبادت و کمال و فهم و شلها بود و احوال متفاد و اند که احوال نفس و جدی و احوال جدی است چنانچه حقیقت انسان است و نفس باقی جدی
مادی است و نفس مجرد و امثال این و در احوال علامه صفات زائده مشککانه یعنی در احوال مادی و اوصافی که مخصوص و شخص یک امر از نفس و جدی است بلکه باقیه اجتماع
هر دو است نفس و جدی و در آن مشککانه اند پس انسان را حقیقت اجتماع است و بهر حالش الجرم و الشیء اللطیف لقول النزه و از راه جدی و جانی خود باطنی بخود وجودی
و تمایز میکند و دل بر که که لجنه هر حال الناس علی وجود و از راه نفس حانی خویش طالب از بهزت است و بهر جبر و ملوت جبر و لوصول الحقیقه علی الحقیقت تنهای مسالما
خودیه است که نفیض الهوت ان کلمه سابقین خیر از ان سید و همچنین که شرم حضرت انسان متفاد و اند چون حیات و دلت و جوانی و پیری و خواب و بیداری
و مرض و صحت و اولاد و دلت و دیار و خوشی و غم و جهل و صواب و خطا و صدق و کذب حق و باطل و نخل و خا و جین و شجاعت و فجور و رقت و ظلم و عدالت
و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر آنچه مانند اینها باشد از اخلاق و احوال که با همیگر متفاد و قیاسی بودند پس انسان نفعه میزند و
خاموش گردیده است و تفصیل آن صفات مختصه که مخصوص جدی نیست که جدی و جبر است طبیعیه که در علم و دلون و رنج و قطع و قنوت و سکون و حرکت
و این خوشه و صلا و در رفات و در غایت و از اخلاط را به که متولد میگردد از غذا و از کمال است از ارکان را به که نکات طبعان را به که متولد و متولد
متولد است و متولد و راجع میگردد بطرف این ارکان و بعد از آن نفس و عاقلیت و اینها را از بدن حرکت میکند و از او برسد و در تعریف و از او را اما تفصیل
حقیقتی که کتب بنفیس نیست که نفس جبر است و دعا و توانی که زنده است ذات خود علامه است با قوه و قابل تعلیم است و دخالت است و در تمام و تمام

[illegible]

شروع الواردات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بنا بر آنکه هر چه فاعل است و خود را بشخص که هم مفعول است این بر سر اعتبار است و حکایت و در یک مرتبه صادق می آیند و همان یک ذات از دست که خود روشنی است و خود روشنی کند و خویش است و خود روشنی کرده باشد و خود است و همین هم علم عالم معلوم همانا نیز بر خود دانست است و خود دانسته خویش است و خود دانسته شده خود و چنانچه در حالت علم الهی باشد بخوبی و بود و وجود و موجود نیز یک که خود روشنی است یعنی ذات الوجود که در تلخیص شرط است و خود است کننده خویش است بقیه نیست بایه امر و تبه و نشأ از نزاع بودن و خود است کرده شده خود است همانا معنی هر صدی که متقاضی کون حصول است و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار اصول علم جبرین مرتب نگاریم یکدیگر اندکمالا بالمواطاة کرده می آید پس اگر با متقاضی لازم لفظ لغو که در آیه کریمه ارادت عمل از روی مواطاة نموده میشود یعنی چنانچه لفظا و گفته شده همان هم معنا هم بر او مشتق یعنی آن میشود که اسلغالی لزوم روشنی آسانها در زمین است و درین ظاهر نیست ظاهر و بود که از طریق روشنی پیدا نیست مگر از او کما قال جل علی الله و السموات و الارض فهو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علم و در مرتبه ثانیه ای یعنی متعبد به یعنی همانا نیستی نظم لغو که روشن کردن معنی نیست مفعول همراه هر یک از آنهاست که مصدر و فاعل معنوی از عبادت خداوند است که در حد مفهوم مخلوق و صاحب حدی را دارد و علم و معلوم و وجود و موجود و لزوم و متعبد و مرتبه است جدا و متعبد و متعبد شد شیء که روشن کننده خانه است خود یک چیز است و در آن مثل چیز است و دیگر و خاک که روشن کرده شده است چیز دیگر است و دیگر که عالم است خود یک چیز است و عالم که صفت است چیز دیگر است و هر که معلوم نیست چیز است و دیگر و مصنف کتاب خود آن کتاب است خود یک چیز است و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده است چیز دیگر است و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی و دیگر است پس اگر لفظ لغو را در آیه باین معنی تعدی تغییر کرده و عمل یناک محلا اشتقاقا همان اشتقاقی است و منظور از کلام مذکور هم فاعل است که موزن باشد فیهو السموات و الارض و معنی آنست که او فاعلی روشن کننده و ظاهر نماید و آسمان زمین است فاعله که صاحب الکناف و ما را در وجه الاسلام مصنف الاحیاء چون این بر دو معنی بوضوح انجا مفسر دو معنی یعنی بقدر معلوم گردیده بود هم گشت که غالباً مراد وجه الاسلام علی الرید که از اولو الالباب است معنی اولی آن بود که بجهت علم ارباب است و صاحب کتاب که از علم او شریعت منتهی نمی شود و معنی اشتقاق نموده و الله اعلم بختیغه کلامه در ترجمه علی علیه السلام هر چند در علم ارباب مفعول اولی است و غلات امامون نظر کنی که اگر سواد به شود علم باطن چندان از اهل القرب چنانچه دیگر اولیا را که گشتند اند بظن می آید که یک نسبت متعبد و ولایت دارد و انیسب عند الله

تیسیم

ای در دست که این بر دو معنی که جالس نوشته و مفسر علی را در کرده یکسان اعتبار می باشد و یک لفظا معنی فشریه را که ظاهر باطن معین یکدیگر است و امتیاز نیست و اینها را که اعتبار و امتیاز و اعتبار هم جمل فشریت که متعبد به ذات پس مرتبه باطن که چون مرتبه ظاهر برش از اعتباری نیست نیز و نه شریعت و معنی آن هم معنی خیر نیست و چون یک حقیقت مطلقه و مراتب ظاهر و باطن جلوه و گشت و موجود نیست مگر همان یک که موجود است پس باین اعتبار مرتبه ظاهر هم محسوب و در مرتبه حقیقت است یعنی آن هم می باشد و اگر امتیاز ظاهر و باطن با هم یک مقابل کرده گوئیم که یکی می باشد و یک معنی شایسته است و یک معنی حاصل آنکه اگر بشیر بصیرت یکدیگر در باین گونه خرد از عزت عالم خود از حقیقت که کتاب عالیا است نیست یعنی نشان این حقیقت از علم ظاهر برسی می شود که تصنیف تلبیه حاصل گردیده بقتل فیض حجت اصل الیه و تذلل لاول صفای باین خود بعد از آن از هر طرف همان یک ظهور تجلی خواهد فرمود و باید بشاف به فانیات تو را و فتم و بهر احدی که کشود و تراز بهی تو خواهد بود **استعاره** دره که در دوری روزش مجری آفتاب پیدا شاز سزاهم تمامه با بقا را گردیده و حیثی رتبه خویش و خالی خود که از نمود وجود دره است هر گز گرد و در اعراض از جمیع مادیات آفتاب گردید چون درنده و بختیجین طلب پیدا شد و در سلک طایرین و سماکین هم شمس ملک میگردد و در دره و طایرین الی الشمس شمرده و طالب و جویای آفتاب بجهت و شمس تمام چون این دره و جویای حجت آفتاب عروجی خواهد نمود و بطرف اوج جوی خواهد فرمود و اینجا چون عشتار اوتو خواهد گرفت و محبت او کمال پیدا خواهد کرد و از طرف شوق و غلبه قوت ظهور و وجود و بیکجهت آفتاب خواهد بود

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص یعنی ثنیت است و اثبات نیست و از امر بین کتب بعضی میوزیان هم شایسته اند یعنی با اعتباری گفت
 نیز حق است و لاجلی علی بن ابراهیم شش راجع کلام است که منظور از حدیث البصران است زیرا که درین کتاب است که حضرت عقیلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم راجع درین نمی آید
جواب ازین مقام یعنی ثنیت این قید نوشتیم که بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ماحده و زاد قیاس سر و پا است یعنی درجاست که از کلام این معنی ثنیت
 مفهوم شود و مقصود از این مثل و دیگر کلامان اینست که ما بهینه یعنی با این وجه نیست و حاصل عینیت وجود و در کلام خفانی که در لایق را علی مکه منظور گفتم که حضرت
 وجود است یعنی حد فاکه که وجودی و هجرت و تجویز کننده در آن مرتب از پنج راه مطلقا و فعلا درست نیست که اینست خافن آیات والا حدیث والا دلالت علییه و مقام
 اظهار ثنیت گشت اینهم که آن طرز نباید داشت که مراد ما این بیایه لغیب از حقیقت است یعنی در جای کلام ما اثبات ثنیت ظاهر شود و از آن ماند دیگر
 خافان ثنیت شده وجود است و موقوف کننده وجود مکه مقصودمان لغایه و استیلا ذاتی با هست است که بیش از این معنی است ثنیت نه اقرار نشد که در مرتبه
 وجودی الهی این معنی که بکینسان انحرک که بشینا و مقام بیان آن شش ثالث که مرجع هر عین و من و غیره باشد تیره میومد که انان تم نباید و یافت که بعضی صیغه
 در بیان خلق و حق نیست اما همین و لا غیر قابل انچه از سیاق کلام آن صوغیه موجودیه همین موجود است مستفاد میشود و وجودی در عین افراد موجوده مفهوم می گردد
 و میگویند آنچه بهیست موجود است باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر از موجودیت اوتقالی و را و اینست که
 محکم است و حدیث که باید و معلوم است که شش ثنیت است و در این شش ثنیت که در کلام خالص محمدیان بآن شش ثنیت اندکس اذوق و فوقی گفت و شنیدست و منو بعض
 اعتباری و باید و معترا از شش ثنیت که و شبهات است و در این شش ثنیت که در کلام خالص محمدیان بآن شش ثنیت اندکس اذوق و فوقی گفت و شنیدست و منو بعض
 همان است که صاحب ایشان فرموده امیدوارا که ثانی تو حید حقیقی باشند از پیش خویش هیچ شکر نشدند

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحب الصلوٰه والسلام و کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر خاسا لثانی یا نه اندک ذکر وجود از اساس اندرست بنا کمال التبع و اصطلاح
 ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نورست بهر معنی که معنی حاصل المصدور به معنی مصدری زیرا که نور از سهله معنی اوتقالی است و در قرآن شریف آمده و مراد
 از نور وجود است چه تعریف وجود نور واحد است که ظاهر بنفخه و منظر لغیره و باشد پس اگر مرتبه بشرطی مخطوط باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه بشرطی مخطوط بود نور ساقط
 گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه باشد و مطلقا و باشد نور از نور است و نور صفت را هر گویند چنانکه وجود معنی مصدری هر آمده و صفات را نوران گویند و مجموع
 صفات شوی و سلبیه از مطلقه فقط صفات شوی را نوران باشد و صفات سلبیه را نوران باشد این قسم اصطلاحات از خصائص طریق محمدیه است که در اینجا متفقا
 فیضان رسول کریم بر محمدی کلی شوف ساخته و طرح علم که جدا از بنیه علوم است و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که کس انکلا و صوغیه و تکلیف و غیره هم هم گفتگو که باشد
 از عین محمدیان موجود و از حالات طایره آنها در بیان این اندکس این فقره از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق با آیهانی و تفسیر و باقران و الزم معلوم گردد
 استخراج نمود و آنکه از اصطلاحات محمدیه تعلیم کرده و استخراج کرده و محمدیان را در درست که این اصطلاحات را در استعمال آورده و با اثبات دیگران کار دارند و از
 الفاظ تراشیده و بهر طایفه یا نشودند براده کمال اتباع و روان حدیث الله و الهیدی و باید فهمید که قابل از نظرات است چنانکه مقابل وجود عدم است پس عدم از غلظت
 گویند و عدم را اعتباری از غلظت است که در ادب غیر منظر منظر الطلقات فی لایق یعنی حق ثانی شاکر که با است ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکنند و آنکه استخراج الی الی انکست که
 این با هست ممکنه را که فی جمیع صفات و احادیث و وجود و مکه یا نه و در ضمن و جوب خویش گرفته است نه غایب است و لفظ غلظت نیز
 بسا آن مقابل خود که نورست بر معنی محل کرده میشود و کجی معنی ذات العلم که عدم محض است مقابل آن وجود که با مجموعه است و کجی معنی عدم ظنی که مقابل وجود
 غلظی است و این وجود عدم ظنی که بودن و نبودن باشد خاسا فی مصدربه اند و در مقام وجود موجود و عدم غلظت میوز و در مرتبه اولی که حاصل با بر عدم است و عدم

علا الصلوة والسلام وادجوا به بر صحت عام ودرایت تمام وحقیت کلام که بنا بر البقی ظاهر است اگر کسی راه نیابد و روانا خلاص باشد پس معلوم شد که محققان نسبت
وصرف از رفاه تفاوت از نسی و قضا و فی وجها و جلی سموات و درایت و سلامت نیافته و سر از محبت خالصه قوت نوزادند و الهام الهی تسخیر حق قضا صانعان هم که چنانچه
کرتی کنای صابر مانع که برایت بالا حاصل منفصل است بیغیر باید که لنگ تهدی کنی حجت و لکن امید بی سر نشاء و ادوار طیارانند و تمام کند هم با یونون
و این عادت الهیست که خلایق در هر وقت برای کالای منفعت بدید میکنند و کنیز هم بهودی آرد و خبری بی سرین و فیض برایش و در حق علی علیه السلام قدیر و الهام الهی
دین محمد و اهل بن فضل این محمد با جملة جنایان و عیال و اسلام منظر جمیع اما ناگفته است رخا براسا رجالی هم به یونیکال خود خود را میسرید و رخا براسا رجالی هم به یونیکال
او با صل خود و اصل خواستند که دید و بر جای میسر بر شفاعت و دو عالم لائق بود و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
چو صبح صادق بود و در اوقات و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
باشند و از جناب حقیقت جامع محمد علی صاحبها الصلوة والسلام و هم شخص غنی حضرت و از خورشید حقیقت وجود و جب تعالی و هم مقتدرین و مطلق
پس معنی این شادی آنکه گوئی و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
جن و انس و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
عقل کنی و هم امید و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
دین و اسلام چنانکه جمیع صادق خبر صادق می دهد و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
بر بر علیان موجودات میدید و باعث پیدای خلایق گردیده و لهذا در عالم صورت نیز شخص حضرت مبعوث الی کاخانه است و دعوت او دعوت عالم
من طبع الرسول فخط طالع الباء و دانست چنانکه جمیع ظهور اول خورشیدست همچنین تعین اول و عالم لایقنا حقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام
و در اصطلاح صوفیه تاخرین تنزل از مرتبه وحدت میگویند و این مرتبه را در مرتبه جدیه و در مرتبه واحدیه که تنزل ثانی است و در مرتبه
و عالم روح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس بگویند و قائل تنزلات خمس اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داد و در بعضی تنزل قائل اند و این را در مرتبه خامس هم میخوانند و متقدمین آن مراتب پنجگانه را بهایوت و لا هوت و جبروت و ملکوت و سموات که یکصد و

اصطلاح محمد

محمد را بنیاد به نبضه صاحب جمیع حقیقت محمدیه را که فوق هر مرتبه است و از اول تا آخر خلایق الهی و در مرتبه جامع را مقتضای هم اند که جامع
جمیع اسماست و در اندوه الله را رب محمدا علیه السلام میگویند و پنجاب را موباین هم مبارک می شناسند و تمام صفاتی منگشته را ناشی از بن مرتبه جامع
واحدیه میگویند و عالم مثال را روح را از عالم غیب و عالم امر و دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت میگویند و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
نمیکنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث و آورده بران انکشافی کنند و در عالم الغیب انکشاف و بهو لطیف انجیر با جمل رجوع یقین کرده و با یقین
که جمیع در ذاتیه که تنزلات ناشی از جهان یک خورشید و نورست و دیگر بهایوت و لا هوت و جبروت و ملکوت و سموات که یکصد و
کل کرد و نا عیش و سوزش خوانند و خلق است عبارت از ظهور خالق و ظهور شید و چو جلوه که روزش خوانند و حسن و بد و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال و درم رخا براسا رجالی هم به یونیکال
موجود جهان یک ظهور است و پس به اول اول و الاخر و اطلق بر و الباطن و بهو کل شئی علم - ه

الافتقار لا یصور علی الصانع بحدوثه لان الصانع لم یکن له وجود قبل ان یصل الیه الوجود فی رتبة الامور المقنونه وحقول الحسرات المستبعدة ولاحظنا ان جمیع اشیاء
 وجمیع النافعون الخ لولین واکما ذلک البان لولین وچون حق تعالی پرده از روی کار برمی دارد و کشف غایبها بقرینه عقیده قوت حسیه عرفان که یک می سازد و
 عقل و حسیه متخبر و چنانچه بینائی و حسیه و شعوبی را گوش ساخته که یک نگاه از در چشم که چیزی نیست یعنی سماعت از در گوش که یعنی شنوایی
 اما ذوق مجربان مرتبه که بعد از حسیه و حسیه یا چنانچه اولان را در کشند که از در چشم که نگاه به هر طور توان و دیدنائی این چشم علیحد است و بینائی آن چشم
 علیحد پس بگویند که قوه عقیده قوه عقیده است و قوه حسیه قوه حسیه متقولات را چه محسوس توان که در محسوسات را چه حسان متقولات توان گفت که
 تا ادق ان چنانچه حسیه همان در واقع شاقوی خلق فرموده که در هر جهتها و جمیع جهتهاست که از اسرارش که بگویند بحقیق در قلوب با قوتی روحانیه عیان
 که کاشف هر چه بود و جان عقل حسیه که در رابط و میان ظاهر و باطن می باشد و آنرا کشف می خوانند و لا یغیبه الا من الی الله القلب سلیم و لهذا در مقامات مرتبه
 و اسرار و دیده ها اینها که افکاران عقیده عقل ایمان نمی آرند بل بنویسی الاعمی البصیر یا بکل شیء باطنی را که باید بداند و در جوارح بنمود و حال و احوال وجود و وجودات
 بیان باید ساخت که چون حقایق موجوده الان هم همان در مرتبه غیبه نبوده اند و موجود و فیض انصیب مایه وجودی است گفته می آید رباعی اید و بصیرت که اگر بدین
 اما سرست معنی یکتا نیم چون کس نمود ما وجود در کس + هر چند که باین گونه می آید نیم + در صرع اول لفظ اگر معنی اگر چه است که بسیار در کلام سائده آمده و در مجرای
 شایسته است و حاصل آنکه اگر چه پیدای و غیبه شایسته نبوده است ممکنان و آئینه علم بعد رنگ است لیکن فی تحقیق همان یک بود وجود است که بچندین احوال و احوال مختلفه
 نموده است لغت بکلمات چند نموده است و وجود و حضرت و وجود و هستی رباعی و در ادوات الفاظ ان فصل در سخن مذکور است چنانچه بیان نمودیم آنچه
 معنی یک عبارت از حضرت وجود است که کثرت احوال و دخل نیست چه اگر معنای بود وجود را وجود دیگر است بابت و این متقدم تسلیم است که فی کتب المتقولات
 مراد از کلمه معنی یک که در رباعی است مرتبه وجود است که معنی واحد است و لفظ وجود از کثرت معنی است از کثرت لفظ نیست و وجودات و جوارح نیستند بلکه یک وجود
 که در هر جا جلوه گریست که باین دلیل بطلان آن بعد وجود است که اگر کمال وجودات شوب و نقد آن فرض کنیم با جوارح نیست که هر واحد از این جوارح بافت که بسیار
 همان را مطلق وجود بر تنبیه دست و ثابت است پس آن اشتراک واحد است یا نه اگر گوئیم امر واحد است خلاف فرض میشود و مطلوب و اگر گوئیم که امر واحد است
 و آن امر مشترک را وجودیست و اگر پس وجود را وجود دیگر است باید از لفظ معنی کلام را بآن وجود الی غیر اینها به و این متقدم تسلیم است غیبت ان الوجود و امر واحد کثرت
 و دیگر ادوات کتب مقولات مذکور است بنظر آن پوشیده نخواهد بود و پیدای آنکه رنگ امتیاز با هیات از ماضی خود میسر مراد از لفظ بعد رنگ پیدای هر که در رباعی
 پیدای آنکه رنگ حقایق مختلفه است در مرتبه اعلام امتیاز از هر یک از اینها نشان با ضایعات متشابه و کس میسر نمود امر مشترک که معنی کون و حصول امره غیبه
 از کلام عکس نموده و صریح ثالث ملحق است امر مشترک است که معنی بعد است و آنرا وجودی می گویند حاصل آنکه اندکس بود آن که پیش از این غیبت ظهور و جل
 است که معنی کون و حصول است و وجودی لغت بکلمات چند نموده است و وجودی لغت بکلمات چند نموده است و وجودی لغت بکلمات چند نموده است و وجودی لغت بکلمات چند نموده است
 است یعنی مقصود از لفظ وجود که معنی است بلطف که در مرتبه ذات الوجود است که آنرا حاصل بعد و شایسته است از ان و با وجودی که می گویند وجودیست
 که همان بود و آن وجودی معنی شایسته است پس نسبت موجود در مراتب مختلفه که وجود واحد را که وجودی واحد است و کثرت موجودات که نمود مطلق است
 اعتبار است و وجود حقیقیه کمالی غایت میکند و چنانکه رومی و فزعلی در حقیقت متفق اند و در صورت مختلفه همچنین هر چه در نظریه معنی وجودی متفق است
 و در مرتبه کون حصول مختلفه پس وحدت و معنی وجودیست که در مرتبه موجودیه که موجودات متناهی را از یکدیگر وجود آنکه یک حقیقت واحد در یک جلوه گریست
 فایده و ان شایسته است در مراتب العلم اعتبارات مختلفه و ان کلمات الهیات فی انفسها معادلات و المعاد و العلم ان کون موجودات قابل یعنی این امتیازات مختلفه
 در حقیقت علم است که امتیازات را علم است و این امتیازات و در مراتب اعتبارات و شایسته است و این نسبتها خلل ندارد مرتبه احدیه مطلقه نشاء از چه بگوید

[illegible]

و با وجود حاله بحرولای اعتدال بی زانی می باشد و ثانیاً بالتبع انظیم و کرم و تقویر تو قیر دعوت و حرمت و شرف و منفعت و بطریق تسلیم و غالب و متصور گردانیدن
دیگران است پس اگر کسی از ایشان خود بخندد بطریق استغفار و حصول اطمینان از ندوی اعتقاد و با دین پیوسته برسد یا پیش کسی که سخن گوید و او را کارگشود و باشد
کنند البته باین حقیقت باید فرموده و در باب باید نمود که الدین انفع و الاسکوت باید و زید و یغیاغه چون متعنا با خبر و مشایخ مالک هندی برین اجابت و کمال اید
بهدی می باشد حاصل آنکه از او صادره برائی و با دین نافه کسائی و از نظایر خویش طالع منجی قافی ایشان را که در سینه اند نه تنها محبت نیست و ناو کرد و آب جگر
گردانی و هیچ بیخاله صبرسانی و با دین و کینه گشائی که بطریق باطنی شود و اکثر احقاق حقیقت و بیان معنی حق منطوقه می باشد از هر دو جانب شرط اند و نیزه و غیره
البسی که اکثر جزوای است سبک شد و هر یک از او فایده و خود را که کلام من بلند شود و سخن من بر کسی نشیند و سرشته اصل طلب که اثبات امر و قبی است و دیگران از
دست می رود و چنانچه گفته بود که تقویر افکار و روان خجسته است که معجزه اند پیدا می گردد و بحدی خصوصت مجتهدان سلف حاصل می شود و بچنانا بی که در صورت
بطون آنها پسندیده زیاده و خزان قوی روی دهد و عرض جنان بعضی ممکن می گردد و حاصل آنکه مایه است ثبوت می شود پس با نظیر کلام کار سایشان فلان است
نیز کار عارفان کالان و چون افعال طریق از افعال لغوی شود برآید و در وسط سلوک که وقت جوانی و هنگام عروج و غلبه سکوت می رسد منتضی می شود
خروش و بیخالت ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا می شود و با چنان سخن عرفان اطلال می آید هر چه بر زبان ایشان آید و دیگر در بیان می کنند و چون کجولت می رسند
یعنی شروع معاملات نزول شود کلام ایشان بحد اعتدالی می آید و از شجاعت باز می آید و چون منتضی می رسد و در عروج و نزول تمام می گردد و سکوت ایشان
میکنند و بی ضرورت سخن میگویند که من عرفان اسرار را بر باطنی که چنانچه چشیده سر فرازی کردم و یکم زبان را درازی کردم و هر کس که می گوید آخر خوش
دیدم که حرف جان گمادی کردم و مراد از سر فرازی حرکات و بیجا و معاملات ابتدا از راه خود سری و برتری و از زبان درازی افراط مقابل و غلبه حال
و از کثرت عیون و خروش حالات عروج و از صفت جان گمادی کردن و مضرت لغو کردن و بی منفعت کار کردن حاصل آنکه سر فرازی و زبان درازی
که تا وسط سلوک کرده شد معجزه خروش و حال عروج بکمال آید و اکثر کار به تمام سلوک رفت نزول ظاهر گردد و دیدم و صدای گمادی که حرف جان گمادی
خود بود و تمایل تمام واقع شده است و ظاهر است که سر فرازی شعله زبان درازی آن هر چه کشتی با حرف جان گمادی و گمان سخن است غمشکه از آن کلام معطوف
نماند و کشتی رسیده و آن حرکت بسیار باعث تسهیل اوقات خود گردید چرا که این عایمانی مبتدیان کلام حقیقت را نمی توانند که فهم نمایند و این عرفا از سطهان چنان
بیان ندارند که هم مرقع خالق کالین و هم به بعضی ناقصین باشد پس از تقریر احوال فسطوح و انابت اولی است چنانچه اکثر کار با یزید قدس سره فرموده و حضرت زاکر
علیه السلام چنانچه بر زبان جمیع طرق و از کفر و سوء اعمال حالات سکوت متغیر شده و آنکه یکبار از احوال این بزرگان و دانش کلام ایشان است برادر پوشیده خواهد
بود پس این بحث و مکار و کار از حالات ابتدا و ابتدا است و مشر از اهل مذهب البت که بطریق اولی ظاهر آید باطن استغفار کلی باید نمود و لازم و بی اصلاح خود باید و در بعضی
ثم متغیر و در بعضی باطل هم متغیر از آن کلمات زائد باید نمود و اکثر راه سکوت باید نمود و پیش هر چه آنچه متغیر ایشان است بیان باید نمود که
انظروا ان علی قد عرفت و ما بر او در هر قسم آدم که باشد و از او باید و در وقت و در غلبه و العجوب باید که اکثر راه سکوت باید نمود و پیش هر چه آنچه متغیر ایشان است بیان باید نمود که
و نشین است و متغیر و به حقیقت بین و با هر که را خواهد شد از بی تمام احوالی خواهد بود یا آن شخص قابل کج نیست که سخن را نمی فهمد و بمنز کلام نمی رسد
و اینقدر بهتر و اندازد که بی مطلب بر دین چنین شخص اخص البته محذورت و مباحث و در قبح او اذ تصور عقل خودش و با آن شخص قابل نیست گوشت و مهر
و حق بیان بنماید و خواه و نخواه و حق بر پیشی کس نیست و او را در حق گفتن مجبور است که رستی او متعین این معنی شده اگر اندکی امتیاز است بر پیش چنین شخص گفتن
او را بطور و متقول است ساکت ماندن اولی است و در آنکه کردن بجا و یا آن شخص قابل متعصب است که او را چنین امر را نیست و فهمیدن رستی و غلبی مطلب بطور
همان طر فدا رستی هر چه ملت خود و خود است پس بر این معنی حقیقت پیش چنین کس تسهیل اوقات است و خوشی تیر است و با آن شخص متامل منصف است

[illegible]

که مظهر خود را که عبارت از موجودات است غیر شتابی ساخته و اگر گوئی که مظهر موجودات مجهول است یا مجهول شتابی که متعلق به فعل است که نظر بقید بالفعل را باعتبار مجموعیه بر
موجودات را شتابی لاحق خواهد بود و آنچه ممکن مقولات حق را غیر شتابی نوشته اند بحساب بالقوه است گوئیم که در حکام که حقایق بالفعلیه ثابت می شود
من داخل فاعله از نسبت اصناف است و متعلق نسبت زمانی و ممتد و اینجا از ذات الوجود و محتاج موجودات است اما تا وقتیکه با بس خفا چنانچه
موجوده را باعتبار نسبت زمانی و نسبت بالفعلیه نسبت شتابی است همچنین لمعاذ فرایقه قوه نسبت شتابی شامل و این نسبت اضافات است
که وجود خارج ندارد و موجود در نفس هر موجود در غیره نفی بود که درین علاج و زمان و غیره زمان و مکان لا محاله و نفس الوجود و غیره شتاب
و حقیقه و اعتبار و اشال اینها باشد در اصل از مقولات وجود دارند مانند سایر موجودات منظورند اینها که این نسبت فاعلیه منظور نیست نیز غیره
اضافه نیست و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه درین حرف السکالسانه زیر که عبارت درین مرتبه ظاهر نمی باشد اما نسبت مساوی ندارد
و کشف حقیقه وجود من حیث هی بی در بیان نمی آید که گفت علی بن کثیف علیه السلام بیجا نه سبحانه اما بقدر طاعت بشریه هر جایان نمودم شد
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متعلقین وارد ضرورتها و افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله آنکه سببها نیست شتاب
نیازمند را با معنی لا یوجد با علی لا یوجد و لا یثبت فاعله مجهول و اگر است وجوده ضرورتا شتابی و لا علة هیئت و لا محلول و حاصل آنکه کمال
که از اضافات و نسبت در شتاب من حیث هی که هر چه پیدا میگرد و چون ملاحظه مرتبه باشد که در کشف خود یعنی با نظر الی الذات و
لما عاود النسب و الاضافات اینجا یکسان است و درین مطلق امتیاز علة و محلول که عامل مجهول است الوجود من حیث هر چه با علو و اعلی
مطلقا بل افعال بنا که از مطلق الاضافات و اضافات عبارت کاشف معنی رباعی است و بیان ذات الوجود که در کتب غیره گنجایش هیچ
تبییه نقیضیه و اطلاقی و اشارت حیه و عقیده اصلا و مطلقا نیست و از مرتبه مطلق و مطلقا اضافات نیز میتوان گفت که سلب منافیه نیز اینجا
اضافه سلبیه است و اثبات مطلقیه است یعنی نقیضیه و دیگر آن مرتبه را مطلق با سلبه الاضافات هم با گفت که لان الاطلاق سلبیه من حیث
و اعتبار از دو نظر الی ذات نفس مطلق و لا مقید و لا کلی لاجزی بل المطلق مطلق و المقید بمقید و الکلیه و الجزیه که کلاک هم مضایق است و با لموجودیه
این بیان دلیل بر استقامت اضافت اطلاقیه سلبیه است از ذات الوجود و الی بر کمال تنزیه که چنانچه آید من کبرای حق سبحانه و تعالی اضافات
نقیضیه را اینجا بی غیره همچنین نسبت سلبیه ای اطلاقی و سلبیه نیز کوتاه است و او عالمی و مطلق است و مقید و کلی است و در جزئی و این مرتبه
از مطلق بقدر که اندام مقدمات از او مقید حاصل نموده اند و مویکیه و کلیه بهر اندام و اندامها و جزیه از وجودیه بر سیده اند و از
انواع اینها اضافات و اعتبارات است و از معنی موجودیه ظاهر و در الوجود و ان الی ربک المبین ثم از این مرتبه مراتب اعلم و از انوار القوس من یک
الامارة قوسان قوس سلبیه و قوس ایجابی فالسلبیه مرتبه اوله و الا ایجابی مرتبه بشرطه و الشی و القابلیه المطلقه الی حق صلاحیه با تمیز از تنزیهات
الادل عند القوم و سلبیه با تحقیقه المحمیه علی صاحبها الصلوة و التحیه فافهم مرتبه الکریهه ثم فی قدر الی مکان قاب قوسین وادی و مرتبه باشد از مرتبه
هی شامه لهما مرتبه و دلالت هم کفر نقیض است و دلالت بر یقین است و در آنکه خبر از وقتیت میسرید با اعتبار رقم ذاتی حضرت و
بهت بر مرتبه ظهور در تقدم و تاخر زمانی و دیگر اذ انجا یا برای مجرد زمان است می وقت ظهور حضرت و وجود در فاعله آن متعلق بالفعل قسم است با
ناتمامی است فانه و امکان لازم از تنزیهات الاستعمال الاغلب اکثران و جعل علی الماشی کلمه تستعمل فی الماشی اینجا کافی قولی است حتی انما
بین السبعین پس اینجا نیز برای ماضی است مستقبل و کفر است برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور حضرت وجود در مرتبه علم و انشا
یافت مقسم شد از آن مرتبه که نیز از او است و قوس یکی سلبیه و یکی ایجابی و تعبیه لفظ دائره بنا سبب آن کرده شد که وجود هر واحد

الغیر که گناهان است متعارف و مشهور که ذات حق تعالی بچون ذات و دیگر موجودات در مکان حین بامر مخصوصه منحصرست و علم و سبحان بهیچ احوال که در خارج از این مرتبه نباشد
نفسیه است و علم و باطن را در آن محیط است هر چه را در عالم این معنوی و مادی که در آن است که ذات اوست تعالی شایسته که در هر مرتبه موجود است ملین
اولی است که نسبت احاطه را بر مرتبه علمی غیب باید ساخت که احاطه را فی الایة الذکوره و ذات و از اینها ضافات بر او باید داشت با آنکه هیچ اضافات را در او باید دید که
ایضی جاس نیزه و تنبیه و شایان حقیقه الودیه و مناسبه عاقل اسلام است و بیان کردن احاطه ذاتی بلور صوفیان جهان مبتدا و دیگر در وجود و مطلق او
تعالی بهر معینان بچون خود و دیگر کلمات بچون ذات غیب است تعالی بعدا یصفون که بیان این حکم احاطه فی الحقیقه انکار ذات محیط است در خارج فاحش مایه و فی
العلم الاکمل المحمدي الذي بين الناس ان امری بعد الیهدی با جمل چون و تعالی علم الغیب است که برادیه تکشف است و دیگر که هیچ شیئی ز علم الهی غائب نمیشود
و از احاطه علم او بیرون نبرد و کسی که غیب که مذکور شد غیب اضافیه اند و غیب الزمان بر که ظاهر ساخته در حق او داخل شهادت شد و غیب الزمان را نشان
مرتبه است که در آن دریافت بگوئی آن عاجز باشد و در حقیقت بی هرگز فهم نشود و از احاطه ذاتی خود معترفان بچون ذات واجب تعالی جل جلاله
و غیب حقیقی نیز همین است و اشارت الذین یؤمنون بالغیب بر حقی مومنان این مرتبه است **سوال** اگر گفته شود هر چند که معرفت ذات و تعالی محال است لیکن
بقدر طاق بشیء بر الکلیین تکشف هم میشود و همین جز دریافت دریافت کمتر است که بجز من در کمال ادراک و ادراک اولی آنکه غیب الغیب مایهات متعدد و متعین
را گفته شود بچون وجود و وجودی نیند و یاد نمیشود و در محض ایاق دریافت شدن ندارد پس باید که غیب الغیب باشد **جواب** گوئیم که مرتبه
غیب مقابل مرتبه شهادت است و در او هر دو امری اند و با هر یک مقابل تعالی و اند که تعقل بر او صادر نمیشود و بر قیاس گوئیم که در تعقل شهادت که در وجود
بلا تعقل غیب بچون تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمات را غیب گفتن بچون صادق باید که گفتگو از موجودات است نه از معدومات عدم که نمیستخص اطلاق
غیبت بران از ذات و تم است و ناشی از انانیه و خطاست عدم ز در شایسته است و در شهادت نیز ثابت شایسته الغیب مرتبه ذات واجب تعالی است
که هست و میر از ادراک انعام است **نکته** باید فهمید که چرا غیبت محض نصیب وجود محض است شهادت حقیقه همان مرتبه را حاصل است بهر حال
شهود و بس فاینا قولوا نعم و بعد امد و آن شهادت غیبت اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اعتباریه را در ضمن ادب و ارجل سلطانیه میسر گشت **اقسام**
الشهادت شهادت بر سه قسم است یکی شهادت حقیقه آن است که هیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن نباشد و در آن مرتبه شهادت
هم اوست و شهود هم او شهود امدانه لا اله الا هو الاول والاخر و الظاهر والباطن و هو کل شیء علیم و یکی شهادت علییه است که بقوت
عقل ادراک آن توان کرد چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بچواس مایه ادراک آن توان نمود چون
مبصرات و سموات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سه قسم است یکی غیب حقیقی که در آن دریافت
آن عاجز باشد چنانکه بلا مذکور شد و یکی غیب علمی که جنیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی
غیب حسی که در حسی آید یا بالفعل محسوس نیست **فان** مراتب ظهورات وجود بسیار است که
در احاطه علم ممکن نمی آید و واجب تعالی ست جل شانده که علم او همه موجودات محیط است و بایست دریافت هر شیء
حسی و قوی عطا میفرماید که آن حس و قوت احساس و ادراک آن شیئی توان کرد مثلا الوان را بحس بصیرت توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و شموات را بحس شامه توان شمید و تفوات چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامه
معلوم توان کرد و امور معقولات را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده مایه
و مجسوده را بحس و قوتی که مناسب آن امر است توان یافت پس براسه ادراک همه شیء

هر که را قوت سیاحت یافت آن جن تقاضای داد و در حق او آن شے داخل شهادت است و هر که را قوت دریافت آن شے تمام در حق او داخل غیب است پس از
 ابرو عیبه آنچه انبیا علیهم السلام خبر نموده اند و اولیای اخیر می رسند حق و مطابق واقع است چه شد که تو از نایابی ترا آن قوت نداد و اندک در کمال
 آن نایابی و واقع آن خلقت سبب آن طویر است که لکین انبیا و آن کو و اندک آنچه اگر نایابی می آید و از لایب گوید که من الان صبح زود را نمی بینم
 موجودی بود و هم معلوم میشد پس وجود و بودن الان هیچ شبه نیست یتیمان می بینند اما این که از اجل طبعی اعتماد بر یافت خود دارند و
 دیگران را را در یکسانه و با کمالی که از سماعت بی بهره است که کما صوات موجودیت من هم آخر چشم پوش و دست و پا دیگر اعضا دارم اگر بی بود
 چون دیگر چیز با آن ابرو عیبه و با دست و پای خویش تفاوت نیست و بلند آن را و یافت میکردم که هست و بلند دیگر چیز را مثل زین و با و در میان
 پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الی اموات موجود است و در ترتیبی و بلندی دارد و او را آن حسن نیست
 که دریافت کند و شنوایان می شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن می نمایند پس معلوم شد که راهی نمودند نمودند و از هر که هر چه پوشید و پوشید
 و با علم و تجربه که در باب التبیان بر کسی باب یافت نشد و الاثنی شصت چیز می نماید و هیچکس بدو نایافته حق جز از محسوسات و جز از مسموعات
 محسوس و مسموعان هیچکس نمی تواند گردانید و چگونه فهمند چون راه یافت حق تقاضای بند گردانند و من هم پس استعین الیک فانت تسع احم
 او با و الا عقلون و من هم من نظر الیک فانتهی الی و لو کالوا لا یصرون غرضه که پس را نگاه می کند و او ندانند و دراهی که کثافت داند
 شد و ند که هر چه نمودند اندک خواهد که بعد از آنچه بر او کشوده اند بر دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دیدن از چشم بین باید و پوشیدن
 را گوش شنوایان را بر لکین در طریق مراتب مجبور تا قصیر از طریق صفات معذور و نظر زیادت از چیزی کمال و نقصان مکانی هر دو
 هیچ است و لیکن بجهار بهر صورت هیچ در حق و در حق و خود باید که پوشیده و از هر چه باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم
 غیب کشد و او راست از هر غیب شود و با غیبی که است شبایم غراب شمیم و در هر تمام حرف عیبیم و ستا عجب است جز
 بهر غیب و مشتاق تقاضای بود پوش غیبیم و حاصل آنکه شبایم حالت شدت ظهور عالم شهادت تعدد شب است که وقت وجود
 بطرف عالم غیب و هنگام ضعف قوه ما قیبه است و بهر معنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات است نوعی از غیب است
 که بطرف کثرت موجودی که شد و سیارات متعلق می سازد مقصود آنکه کمالات امکانییم ناقص اند تا نقصانها چه در پس است
 بهر غیب است و در واقع عجب غیب مشتاق شهادت است که جلوه گاه اوست از شے شهود و شهادت حسیه غیب است
 که مفروضه اوست و الی الله الصیر حضرت وجود که مشتاق ظهور خود است بر آن در ظاهر هر گاه از جلوه می فراید و در عالم
 شهادت مشهود می آید و مشهودات که لباس گویند دارند هر زمان را با این زمین می رسد و در این عالم غیب می بیند
 و الله الصیر رباعی چند نیز جلوه پیدا کردیم و آخر همه را بگوئیم حق کردیم و چون که غدا کش زود در ما پوشید
 چیزی که چشم نامش را کردیم و چند ماهه مشهودات نیز جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر ظهور را در پرده
 غیب اخت کردیم و اندک غدا کش زود از مشهودات غیب با نهفت آنچه از انجیل بعد چشم می آید و محسوسات متعدده و تماشا
 کردیم و صورت شهادت را می غدا کش زود و کثرت چشم و بیدار جلوه او را پوشید و شدن بان جا ظاهر
 است و بنام الیک الصیر و انت اسمیع البصیر ۵ -

[illegible]

تسبیح اکثر سائر اطفال و اطفال کج خا بنابر ایدام کلام حضرت محمد و اطفال ثانی قدس الدوسر الذین تمیده بے برادرات ایشان نبوده اند و این خلیل متجرب با
فائل ظل سیدان و حال آنکه این شخص در وسط کوکشان بوده است و شخص این در سبیل خنای ایشان چیست که از اطفال بعض متعبدین نیز یعنی خاک
سے شود که زان کلام ملت و سیدان نیست چنانچه معلوم می شود و سیدان که در کمال کسبی و فانی گردوی و گزاسیتی و همین قدر است که
ایشان از پیشی مجمل دیگران را الشج و سبط مفصل و کنوایات ابتدای حال خرید فرموده اند اما آنکه از این مقام ترقی نموده بر مرتبه اصل می رسند و با این معنی فرمود
انقطاع کرد و سید شریف این بیت نوشته اند **س** خلق را روی که نایاد و در کلام آینه و در یاد و در حکما سر شیخانیات ایشان و کنه طرفه حمید
هم سادات محمدی خوب بے اندوخاله با قوسل یا بنیان فراموش است که در قافان و هم در خیال که بر جمع و سلوک متعلقان طریقه را تمام کرده اند و با و
دارند خواه ندانند یا سیدان سلطون قیامت هم قریب است و ان شاء الله تعالی هر چه و وقتی است معلوم شود و خبر خدا که بعد از کتب نیم یوم البقیه فایا کلام
بخشود و با کلام که بقیه توحید و اسی و کما هو سر محمد و فی دیا بی که حق تعالی بالذات موجودی است مستقل حاج از موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون
وجود کلیه حق تعالی اندر آنکه علو اکبر از موجودات حاج از وجودش اندر کل شئی محاط باشد اگر بنا بر آنکه با حقیقت توحید و فیکونی و خوب تر و وجود
فهمی معلوم نمایی وجود است و از این معنی حاصل البصیحه مستشرق گردیده و وجود بالذات موجود است مستقل و در مجموع

و حاصل کئے خارج از موجودات آنست کہ موجودیت و جوہر و خصوصیات و عین موجودات ممکنہ نسبت چنانکہ اہل عقل ان امور گمان ہی بر نہ حضرت و بعد راجع ان کلی طبیعتی ہے غنبد
و مراد و جوہان محققان غیر از قدر و در سطح اتحادی افتد و نوبہا بعد از ذلک کہ این فی الحقیقتہ انکار حق است و کفر فخرت ان الکافرین الاموالی ہم و حق این حق است کہ
موجودیت صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود قائم نہ آنکہ جوہر و بسبب موجودیت کہ صفت ذات قائم است پس حق تعالی قائم بذات خود است
مع صفات خویش لکن لا و نیزند از پیدا شدن این موجودات ممکنہ در ذات الوجود چیز سے می افزاید و نیز از تابو و شدن اینها چیز سے یکجا ہم
کان الصد و لکن مودعیتی و الا ان کما کان و مبر از بر دست و میسر چیز خارج از زمینست چہر موجود و در احاطہ وجود است و ہر کل شے محبط و شریک
السموات و الارض لا الوجود و اثرات جمیع الموجودات کہما موجود و کلہما فہو الا و لا آخر و الظاہر ہوا باطن فنجیبتہ الاولیہ و ہر موجود و نجیبتہ الآخریہ
سوا الوارث و باعتبار الظاہر بہر ہواک الملک و باعتبار الباطنیہ بہو اللطیف الخیر علم اسدک الفی تعالی ان الوارث برت الیوارث ہر صورت الفی تعالی
وجود السموات و الارض بعد فنا ہر اسد الی الوجود یعنی فی الاوال ہر کما ان وجود الوہب یکون ظاہر و باطن و منسب الیہما جن کہنا موجود چہ باعتبار
خیر فی الوجود الموزب الذی کان مستحلاً الی صاحبہ یکون نہ الحال للموجودات کل حین الہا بتاتقی و تقبی کل زمان عا ناخذ الوجود من الموجد و ترولی
الوارث و ہر موجد و الیہد و ہر علی کل شے شہید نہایان بطل کلام حق قابل ہو کما کلی طبیعتی تعالی مدین ذلک علو المراد ان کلی طبیعتی یعنی بعد فنا
الافراد و ہر ہا پس اگر نہ ذلک بل بقول کل شے شے از و بعد کل شے از کہ۔

فکرت ای کائنات که با یکدیگر در این کل طبعی نهید و موجود را از خود جدا داشته اند با بی نظیر بیان مطلق میگردند که در خود مطلق و از خود در صورت وجود کما افرا خود پیر موجودات نشاند که در حجب وجود و عرض باشد و همین با وجود موجود است اگر چه در عرض که از کمالات اند نباشند وجود در پیش و چیزی موجود بود که در حجب وجود بین است که در صورت آن تو هم نفی وجود حق تعالی وجود دارد و همین این بوجود است نشود نمی خود وجود و در حق مسنون و همین موجودات فکرت هم نمیکرد و از غلبه مراد گذشت که آنرا که در حق تعالی محض که مجلس الهی سلک گردیده اند همین است و از عدم ساخته عبادت چنین نوشته اند *فصل المیزان فی خبر الله*

فایده عرفا محققان اثبات وجود حق نفسی خود را سوسی نمودارند و این بے دینان یا فاجر که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی بے پندارند اثبات وجود خلق واقعی وجود حق می نمایند و در پروردگار را در خود را از انجمله اموصدان می شناسند و اثرات طهارت خود را اسرار و تحقیقات حق پندارند و اولاد را پدیده خود را بران عقلی می کشند و بیچنگ طاعت الهی فریب که استخسره اند و بچاره مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر می اندازند و کائنات حق شرع را که امر حق و نظر ایشان است بمل میگردانند و از ایمان و اسلام صوری هم بے نصیب کرد و کافر حق میسازند و امام و نوابی شرعی را بطنش برائی نظام معاش میسازند و صرف برای تربیت توأم میهند و خود را که کامل محقق می پندارند ازین امور بی خبرند و بے نیازی میسازند و نواد با دین و نیک البهارا و نیک سحر کسانا داخل عن سوار لبیل و لا تنجوا امواتهم و خلو ان قبل و خلو اکثر اولاد خود را سوار لبیل زنهار زنهار ریچین شفا صحت نیاید و شت و گریز نیاید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از انجمله مستدجات میاد و فیسود و تنهایی ایشان ببدل را نادید و از نانی که حق تعالی محض تصدیق رسول خود علیه الصلوٰه و السلام بر تو حقیقت تجوید بجا بیاورد بکشت سازد و باطلینان را کامل بسازد و وجود غیر را باطل از نظر بصیرت تو مرتفع گردان و توفیق عبادات و ریاضات کرامت نواید و استغاثت بر طریق حمزه غایت کند و بجام کلین مشرف نیاید و احوال تبدیل مختلف گزاشی از آنکه هست و تو ندانند و نسبت حضور و کالحموس بحاله الجبر گرد و حق یقین میسر نشود و بعد ازین بیکر خواهی صحبت بدار که صاحبان مرتبه را ضرار صحبت ایشان فریب دگر در خوف صحبت دشمنان و خلوت گردان کفران لغت است و آنچه ترانام شش ساخته اند حق آن تلف نمودار است

که تجلیات همه و خوف بر عالم است پس بلایان صادق بر هر کس شتاقی و شوق است و هزاران آردی و شوقی که شتایان را بخاک بود و دیدیم و چون بانی نامرکز و شوق
 بلند شتایت الهیه گرفتار چون در چند گزیده و دل شتاقی عالم بالاست و خواخواه و مانع آن محبوب بلند بالا همچون کل و سر سبز نه سواقیه نیست **رباعی** با جانی
 در جهان باید زیست و هر چند که شوق زیست گران باید زیست و درون را خود میسر گزینست و چندی که او در گران باید زیست و این شتای شوق است تا بنیست
 غافلین از دست زمانه و کلمات آن تنگ آمد و آنده و می توانی بناید این تنگ از علم شوقی ان الوت جسدی صلحی بهیالی العیبت و در آن زان خیرت امری شتاق
 آن آمد و شوق صدیقیه است که صدیقان را باید بشود پس حاصل باقی آنکه اگر رسیدن و شوق حاصل سعی نانا را بخا باید زیست و بود و باش باید خود مرزید
 فراط شتاقی آنر تیر نیز یارین گرفتاری تشیبات مایات و حیات جمیعیه بنفس فاطمه گران شده است زیرا که آنرا بخت قصود و از خلق این آلات بود بفضل الهی
 بقدر سعاد و خود حاصل گردیده است حالانکه و ماندن تحصیل حاصل است و برای تجرید مطلق مان و حاصل پس بر امری شتاق است که یک چند برای دیگر
 عزیزان زنده دارند و تیریم کار ایشان نمایند زان رضایم چه نیست و دیگر در دنیا هم رضایم برضاء الله -

هوالتبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ول العارفين بالعرف معرفه خاتمه وكل المصنفون في ذلك كتب صفاته والتمسوا على سوله محمد خليفه خاتمه وعلى آله واصحابه تبيين كماله
أما بعد فنبهوا والوا والفتنوا بهي القبول السيد القبول هو اللفظ المركب في التقضية المفردة او المفهوم المركب كقوله في التقضية المعقولة فلان القول مركب في
 نف سوا كان معقولا او مقولا لا يصح ان يقال له بسيط واذ ان المفردة هي المفهوم المركب في التقضية المفردة او المفهوم المركب كقوله في التقضية المعقولة فلان القول مركب في
 معلوم واما بعد فنبهوا والفتنوا بهي القبول السيد القبول هو اللفظ المركب في التقضية المفردة او المفهوم المركب كقوله في التقضية المعقولة فلان القول مركب في
 فالقول السيد في مرتبة الذات الاعتراف بغيره والادراك للمعنيين بغيره ان بانها خاتمه خوا بغيره والادراك القبول لواقع السيد ٥

وارد در عجز ادراك بالکف

قوت و درک صلاحیه و ایات آن دارد که ذاتی را من جبهه ای بی و یا به کمالی نشانست که درین معجزه دریافت خود دریافت کند و سرج یازده میشود و باوصاف
 یازده میشود و چون که در اوصاف هم غیر از علم ذات نیست علم ادراک بر همین قدر یافت سلی و تکین خود میکند و اگر کم میگردد و از ذات خود هم که حقیقت دریافت است که
 هر چه با آگاهی ندارد منتها و دست همین عزان بنا داشت است و اگر علم ذات را در یاد پس قوت و در حاطه علم آید و علم که صفت است محیط آن شود و این تصور
 نیست و آنکه بعضی اعز و درین معجزه از حد خود تجاوز نموده و از بساط ادب گشتند و میگویند که در علم حق تعالی و ذات او نیز همین شبیه است که اگر در یاد همان
 قیاحت حاطه علم ذات را علم آید و با جهل و در باب غایت میشود و این بیان از جمله توهمات این مرتزبان است و از راه عدم آگاهی به حقیقت است که ذات
 و صفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفهمند تعالی را که ملوک کبیر او ذات و صفات او جل شانزه چنان غیر است که یکجه را محیط و
 یکجه را محیط گفت میشود و امتیازات موجود مؤخرش اطلاق کرده آید و نه چنان عینیت است که در افغان ایشان آمده است و غیر بنی صفات شده چنان
 بقصور دریافت خود نموده و بهتر است با شبهاست و در باب قدس حق افزون و بهتر هرگاه که هیچ شے معلوم نمیشود و کنذات و صفات او و شان و عجز
 منبهم شود **رباعی** هر چند که صلح خود نموده و خود و دارون چشم غیر حضرت نموده و مسلم گشت افغانی که مرست و بگفت و در برکات و در عجز
 اگر چه در مرتباز معلومان معلوم اول جزو حضرت و وجود نیست و در بر مرتباز شهودات تجلیات او گمان و غیره و بان قولی بیست و یکمین و اگر درون
 چشم علم و امتیاز مساوی حیرت نموده و فکر و فهم بجز یافت و در جزای هیچ نیز نموده و دانسته شده که هیچ نمانده شده و در کشف حقیقت وحدت

بهر مرتبه کشف و کاشف و مکتوف از نظر اعتبار نشسته و در علم و توحید حضرت لایقین و کواکب تنیبات متخفی گردیده الهام ربی تخریج یک حجت است چنانکه
چشم غامض هرگز از او درین صفت استیلا بر میزد و او در حیران میجفت بنید مجنون و عالم مشاء در حالت حیرت چشمه دل را از شهود اعتبارات علیها بر میدار و در
شعور و شادمانی از عجزا و اعتبارات استیلا بر میزد و باقی نمی ماند و فنا و تمام حاصل می شود که منتهای سعادت است و از اینجا ناید فهمید که این
عدم استیلا در شادمانی و دامن غفلت غافلین است از شهود و کبر و غیام عارف را مشرف بقا بالعدم میگرداند و در عین مشاء در حیرت عنایت می نمایند
و چنان حیران که کشف سوخته است و بل چنان حیران که در روی است و پس دوازده طایفه را بدین طایفه تقسیم نموده است نسبت به حضرت علی علیه السلام
و مطابق حدیث شریف که رب زونی تخریک حیرانی مجبوران دیگر است و غیره را صلا و دیگر تائید مانی آنجا که در کلام جا و کلام حضرت وجود است اگر چه با انواع
نشیسته بوده از روی کار برداشته و نگشت اشیاء اعتبارات نبوی مرتبه که مرجع و مثلاً لایق است برافراشته اما پیچش در یک و یک نشسته و او را که
جزو پیوسته نیست یعنی هر چند که علم که محل ظهور هستی و کاشف و مانی است با انواع متکثره اندر مشاء واحد و طایفه است و پیراهن است از حقا از روی حقیقت
بر داشته از اشیاء اعتبارات نظر بر همان مرتبه که مشاء را الیه بر است اخلاصه لیکن هیچ چیز با آنکه من حیث موجود معلوم گردیده و در هر کس سرخود جز
کبر میان جزو نگشیده پس با او را که ذات الوجود و کمالی از سبب مراتب است چه رسد به آنکه حق متعالی که حق متعالی که هیچ وجه او را که آن
میتوان که حاضر و شهود به هم است و محل سنا و اشاقات به هم فرا نیست چنانکه مقام سلب اشاقات به هم جزو است از او بر این سبب علی السلام درین پیش
شریف مرجع بطریق خطاب معرّف بیان ذمّه که نشان خیر ترا حق معرفت توینی با آنکه دریافت از لایق ذات عاجز است اما هر حق که نسبت با نسبت
و توئی که ماضی و اگر غیبت و ایا فی مطلق منظور می بود و چنین میزد که ماضی و حق معرفت پس کمال شهود و یافت اعتراف به خود دریافت حق معرفت کمال
ست نه روی معرفت چرخ معرفت او را که معرفت است و آن محال پس دریافت غیر دریافت خود کمال حاصل اگر با وجود و کاشف از ناید تفصیل مراتب
اعتبارت کمال که حیرت است و جزو بندگی محصل معرفت نیز که یافت متعلق به مراتب صفات است و چهل مرتبه است و در هر کس ذات و او را که اشیاء و محصل
او تعالی است که بیتی اویند و آنها را در قرآن شریف ملکوت اشیاء تغییر فرموده و حال الهی بیده ملکوت کل شده و الیه رجوع پس ندگان با آنکه
در یافت ذات اشیاء و سبب نشود و عالم آن ذات که تائید شد که آنها را وجود آورده و در هر طایفه وجود او موجود و اندک لغت از او محال میسر میسر
ما سیات مدک با وجود ناید با آنکه عالم با آنکه است و پس تعالی شاد و جعل سلطان با الحول میسر از سنگین است و نژاد و هر حقیقت که نسبت دریافت و وصف کرده
میشود که در وصف ناید که ناید که مراد از آنکه ذات است و علم آن غیر حق دانست که علم او عین ذات است پس علم با آنکه ناید که علم همان را حاصل است
و علم عین کمال است و آن که علم از عارض ذات است چگونه جمیع علم رسد و این بجهار علوم جدول نامجا از جهات برگیرد و تفصیل علم ناید که در
اصل خلقت و جلیت او جلیت است و در حق او از آن که طایفه جهلا واقع شده است نامجا از حالت جلیت صلی جلیت خود برآید و علم حاصل کند چنانکه چنانکه فی لغتها
عدیات اند و عدم سراسر حیرت است **براعی** چنانکه طایفه که با عرفانیم و عظیم شود که مطلق علمیم حرفه ناید و اگر ناید بر سید ما مایه ناید چنانکه آدمی
نمی تحقیقت جابل است هر چند که با عرفان باشد که عین جابل او سبب تعادل عدم و وجود دانسته داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده
است و حاصل با این مانت که علم کمالی و جزئی باشد گذشته و اندک فعل جابل طبعی دارد اگر چه معلول خوان است یعنی کتب مبداء اول
تحصیل نبوده و در علم شمسانه فرموده و معلولات کثیره پس کرده و نصاحت و بلاغت نبوت بهم رسانده پس حرفه دیگر
یعنی بیان ذات الهی سواد او صاف اعتبار از ثبوت عاقله خود بنا بر پدید که نفس عاقله می دانند آنچه می دانند
و اندک علم حقیقت کمال

با کماله ادا ز کماله ازین بزم عالم امکان و تمام جهان است و از انبر بون عرفان و معرف حاصل کردن و انبره و کمالیت نظر بغفلت انگندن و از هر طرف ظرف و جانب آفاقه و جهات متشکله امکانیه و از هر جنبه چشم کشاندن سیر لغتی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادان متا و موهوم کم بالعقل در همه جا موهوم میگرد و از ان گذشتن فنا و زوال که بر آن لاحق کمونات فانیست حاصل آنکه اگر از ان غیبت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده پرسو غفلت چرا نظر غمی افکنی و به تشویش کثرت آفاقه چرا مشوش و پیریشان میشوی بر خویش اندیش چشیم کیش و تیر لغتی دراک هر چند نظایر سستاده یعنی لغاه موهوم داری اما بر آن فنا و زوال لاحق است و ازین عالم بطرف عالم دیگر میگردی و لطیف نمیشی شمع بر پایه هر طرف گریستن و هم چشم کشاندن خویش فاعلم اند و ظاهر بر جای خود و بر خطه که لاحق و کم شدن ظاهر است و از ان بهین معنی بنیال دیگر آنکه اگر چه به نظرش جهان چنانکه بود همچنانست لیکن موسم تری و نازکی و همیشه رو بچرخان بهارین گشتن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم نازکی گلهای این بلوغ را فرا و نوع عالم اندیشه رو بچرخان و در و فخر موجود لاحق است **تحقیق** باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقه که شامل است همه مخلوقات جز انشراح و آینه را و مظهر خالق قدیم است و ام ملکه قدیم و لازوال است و الا حدوث صفت خالقیه در ذات حق جل و علی لازم آید و ازین راه است که گفته اند **س** م را و رسد که را و نبی که کمالش قدیمست و اشی غنی و از جنه عقائد مست که لا یقوم بذاته حادث یعنی صفت نود حق تعالی پیدا نمیشود و ذات هم ندیم ندیس چنانکه در صورت قدم ذات و اجدید قدم صفات هم ضرورت همچنین در قدم صفات قدم ظهور صفات هم ضرورت و الا تعقیل لازم آید و با حقت بقدم گفتن عالم اعلی سلام را و دانست که بطور ملکه قدیم گویند و این فلاخک و نجوم و دیگر اشیا را که اوسما صانع حدوث و غیر احوال آن خبر داده است لازوال و اندک که این مسلک خلاف طو نبوت است و الا مطلق فناء و الکیه نیست و عده متیحه از کلام الله و احادیث ثابت نمیشود چنانکه اوسما صانع و حق زمین و آسمانها میفرماید و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمه و السموات طویات یومیه و و حق کوه میفرماید و کلون انجم کاللعین النجوم و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و بر زوالمه الواحد القهار و در حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستاره میفرماید و الانجوم انکدرت و علی هذا التیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم است نه بر مطلق فناء و الکیه نیستی آن و از جمله عقائد است در حق بهشت و دوزخ که بهما موجودان باقیان لا یفنیان و لا یفنی الیها و از احادیث شریفه معلوم میشود که چشم از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرش علی الماء و معنی کان الله و لم یکن معنی آن نیست که هیچ چیز نبود و حق تعالی بود و تنها یک مظهر از ظهور صفات خود و حالا از چندمی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار است و هم با زبانی و آبی بی شای ظوهر گردید که نه چنانست ملکه معنیش آنست که بهیچ شئی شریک معنی با حق نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قدم کان الله سبحانه و تعالی است که و الاست بر او و هم بنیالند اصوفیه علی طرح کرده اند که الان کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده یعنی قدم ذاتی شای میاید و اثبات حدوث ذاتی اینها میکند و برای عرش و کسی حدوث ذاتی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث همچنین اشیا حدوث ذاتی است نه ذاتی و از احادیث مایکون مسبقاً با الله و بسی حدوثاً زمانیا و قد یجبرن المحذوث بالما حیه الی الغیوب بسی حدوثاً ذاتیاً و حدوث ذاتی همه اشیا کائیده آیات و اسناد یدین یافته و در حدیث است که مردمانی از اهل این تیر از حضرت آمده گفتند که آمده ایم اما دانش و در شکم در دین و پرسیم چرا از حضرت اینکار که چه بود فرمود علی علیه السلام کان الله و لم یکن قبله شئی و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض بر حال چون گشتن رفتن خود در ام دیدنی فانی خویش سر آن با ضرر و فیهی سر ترا بون و نبودن مجموع خدا می چه کار و درین مطلق بیانی هر موجود و مقید که لم حساب شمار که خود نمائی و بطور این و آن نگذاری م را و رسد که غور و فکر بر تیر خویش را از حق تو تسلیمت ب حضرت اطلاق پیدا کردن است پس نظر بر تیر خویش خود باید که تو هر خطه

وقيل في ذلك ان السلام ان القدوس مثل على التزويج من نقصه يفتضح الذات والسلام على التزويج من النقص الكمال لغرضه من الآفات وقيل قد وضح الان
رسالة الخليل الى ايلان **المؤمن** بالانسان يستحق على نفسه شهيد السادة لا الا هو واثباته على ان في ضمنها ثمة لادته وهو على كل شيء شهيد **المؤمن**
لانسانه والى ان لا يخصص من المؤمنين من عطاء الامن والامن وانما هو كسبا بالخير والغيثان والنجي من الآفات ولغرضه الى النجاة **المؤمن** الشاهد
وسنة الزمانه وزيادة في حفظه وبها وبها والامن في الدنيا بالمانية والنجاة وفي الآخرة بالمنقوة والنجاة **العزم** لعمدة الالهية وغلبت الربوبية
بجيش كسب الرعونات الموحدة والاملاك كسب المنكرات واتصال الانفصالات تحريم الاحوال لمعين الافعال والنجاة بالفتح وكسب الشجرة الرفعة
التي لا يصل اليها كمالا يقال في هذه جارة اى عظيمنة ذاتة جارة سنية فيو على الاعلى والرفيع الاقصى والابا والاقامة على الفضل بالكم والجرم من اجتهاد
الى الجبر الذي هو خلاف القدر ايضا فهو الجبر بالافتقار والوجوب والاغتيا لا يتحقق مسببا للجبر الى الجبر من حقيقة واقعا فاختار من صورة **المتكبر**
كبرياءه الذاتي واستسلمه لغرضه واستسلمه من كل كبر **الخاتمة** بتقدير الحاجيات وتعيين الكليات قبل ايجاد الموجودات وبخراج الحق من عدم
الى الوجود حين تهيئة المخلوقات **التباري** بايجاد البرية في الارض الانسانية **المصور** بتعيين الموجودات لبعض الموجود في نوع العلم وتصوير الموجودات
وبسبب الهيئة المخصوصة لاسرار شخصات **الغفار** راسا في الصفات الاخرية والافعالية الحقيقية والى استرجاع الامور كسبا بالفضل راسا في الصفوة و
الغفران والنجي من الغافر والغفور والشفيع بغيره ايضا فهو ما في الزنوب المعبود بمعنى سائر القهار سلطان الجبر على الامكان وغاية الوجود على الامكان
فالغيب راسا في ذاته والنجي من الغافر **الوهاب** لوجوب الجبر بالية للكمالات والاهب للبه والوهاب العطاء والاهب استحقاقه عطية
بافوضه والعرض السعي بالعرض لوجوبه بل بالنجي والوهاب باسبائه كونه الهية ودام العطاء وبمعنى جارا ايضا **الرزاق** باسبائه بالانقياد والنجاة
للابسام والبركيات والمواد والاصحاح الساعات **النفوس** انانية **الفتاح** فتح المسلمات والقاء الدورات على النفوس الكماله والنقل من انانية
النجي بمعنى الحكيم والنفوس **العليم** بالكمات في العلويات على نفسه وهو راسا في العالم **القابض** باسبائه حالات الجبر على العباد والنجي الشاهد
مقبوضته في ضيق القيادات **الروح** عن ذوى النفوس **الباسط** بمبسط الوجود وانما على الموجودات دارت علما والبسط للنفوس وشرح للصور
وبسطا لذات العباد **الخالق** **مخض** للكمات في مفيض الامكانية والالات ان مكانا وترية باسفل سائلين **الارزاق** بمرغ الاثبات العالية من الخاوية
ومجيبته والكماتية والامكانية ورفق **الان** على اوج القرب الالهى وعلو علم التوحيد **المعز** باعزاز المرسلين والمؤمنين في الدنيا والآخرة بالسوة لغرضه
والقوة العلوية والنجاة **العليل** لتبديل الكفا والنجاة الى الذواتية ونصف الهية العلوية وكثرة السمات العلمية **السميع** بتدبير السمات
والعلم **المتكلم** لا كاشف ان الامم بالاضلاع **الالات** بالسميع بالصحة السادة لا بمعنى العلم فقط **البصير** على احوال كذا لم بصرات وعلم الشهوات لا كاشف ان
الكلية غير محتاج الى اسباب في البصيرة بالصحة البصيرة لا كاشف ان الامم بالاضلاع **الالات** بالسميع بالصحة السادة لا بمعنى العلم فقط **البصير** على احوال كذا لم بصرات وعلم الشهوات لا كاشف ان
وكل كسب معنى القضاء وتحويل القضاء والقدرة شجاعت من الحكم خيرة تعالى وقضاؤه باقتداره وضع الاسباب حكم وهو جارة عن الامور على البصر وخلق الاسباب
كلية قضاؤه وترتيب اسبابها على الاسباب بخطة فطرية جزئية قدر **الحصل** تخليق الاعمال في الامور من التبعيل والتسوية وتعيين السمات بالاعمال
الشعرية في الدنيا واسلامه الهوا للجنات والسمات في الآخرة والعدل عند الحكم ووقع موقع العادل بسانة **اللطيف** تنزهه لظافه ولينه رافته
وشمول الظافه بالرفق وباعتبار عدم رغبة في الدنيا **الخبير** لما في احواله على جميع الاخبار من الخيب اشهادا والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخير
والعلم والخبير مخصص بالخبا بمعنى العالم بالخبا راسا في علم الان العلم اذا انصف الى خياره بطي قال خيرة له لصاحب خيرة والخير من الخبا بعضا
وبهذا المعنى راجع الى صفته الكلام والنجاة والافتقار الى الامكان ايضا **الحليم** باقتداره عدم تشييره لغرضه من الغضب والاني والابنية في العقوبة

المتكبر

المخالف للباري المصوب

الغفَارُ

الفهارس

لوهابُ

و صاحب غلبه یقینی و علو و کثافت ذاتی باید داشت و تصدیه تصافین صفت است که تفریح و نیاز مندی و شکسته دلی و توجلی السحاب و رها شدن خود را و نفسا نیز خوش باید شکست و یکپارگی و تنگید دست باید ساخت و حتی سجاده را بزرگ و صاحب کبر و بی حقیقی و اندیشه سترگی و شایسته را بزرگوار بود و در طریق تواضع و تعال را نه گیرد و دیگر و گردن کشی و سر زانی بی چنگا و کند و دماغ با فقر و ساکن مجتوا باشد و تصدیه تصافین صفت است که بتجسس کبر یا بنا باشد و اوقالی و در نظر ندارد و آن بیچ کنی از متکبرین و اغنیاء و سلاطین و امار که چنین کبر یا غرور شهود کبر یا حق است و غرور و کبر و غلبه و اوقالی را باید گذاشت و وجود آرنده و صورت بخشنه همه مخفوقات و موجودات و کمونات عالم باید داشت و این اسما و صفه که خالق واری صورت را شد و درستی و توب هم اندر رفتن باید که میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات از اینها از یکدیگر باید گذارد و تصدیه تصافین صفتان با الحاح حاصل میشود و آن است که محترفات و منفرد چیز با سه جدید و ادخا و حصول ایجاد باید کرد که کبر الرفع و جزو کل و مزین الصوری برای مردان است چنانچه حضرت بلکه کوکب این ایدان البصره سترو و قدسنا بکر بره مخفوقات تا نه مثل شعر بود و ساد و خوشه روان و دماغ هم مقام و بازی و پوشش افراد و دیگر بسیار چیز بیست معیند و بکار و ضوابط و کلیات و جزئیات و ضروریات و بیشمار ایجاد و فرموده و وضع خاص کلاه و دماغ با خود داشتن و محال و علم همی و نظرت بخش و نامی برای محمدان خالص مقرر نموده اند که کم بسیار با که است آید و هم در زینت و شکوه می افزاید اما قوت خلق این اسما در وقت هر حالت راعطا نیز می نماید بعد مرد و هر که فلک هزاران هزار چرخ میزند و این که منظر غایت باشد بوجود آید فبا کماله الله العالیین عبت هر شخص را در فکر تصافین صفت بنا یابد و خواه و ناخواه و اختراع چیزها بی قائمه و خضع و تخلف و تقلید را بنمود که داخل نوعیات و خواسته سعادت ایشان همین قدرت است که آنچه بزرگان اینجا فرموده اند نیز در آن نمایند و آن چیز را بر صفت روزگار قائم دارند اما مردمان نفس صوری و معنوی از آن برسد و باعث ظلم و دین ایشان شود الدال علیهم کلا علما و اعلیای را از مرزده گانمان و مساز و ذوب بزرگانان باید داشت و اسد و مغضرت او باید بود و تصدیه تصافین صفت است که مردمان نخستین و تعالی را نشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی برهان نظر شود باید پویشید و مستغرق و متبک و در شامه حق باید شد و حتی تعالی را غالب قاهر بر وجود و بلر و غالب و قاهر بر هزار غلبان مجازی و ظاهران صوری باید داشت و از خوف الهی ترسان و لرزان و خائف بود و تعجبی رحمت او باید بود و تصدیه تصافین صفت نیز که مردمان چیزها و صورت مثل نفس و شیطان و حرص و ثواب و علا و دین علی قدر مقدور و وسیع طاقت حاصل باید کرد و پیش از مراد سلاطین و جمیع اربابان و شوکت و دینادی مغلوب نباید شد بلکه نخستین غلبه حق بر اینها غالب باید آمد علما و ظاهر هم بطلید علم خود برین ظاهر و بران حق غلبت الهی و حمایت ربات بنای غلبت است آید و با طاعت می گرداند که نسبت به این بزرگان در بعض علوم مملوآت زیاد و داشته باشد زیاد و علم نیز در کثرت و زیاد و علوم چیز دیگر که این متعلق اینها است و آن بجهانی و آن مخصوص بصفا و کرامت باشد و این همه به بلادت و دلالی هم میشود و تصدیه باید داشت که هیچ امر از او مرید و یا در مخالفت و ادم و تو که می و تبهید و مرغوب کرده و دغم و دی و امثالها بعضی حق غالب نباید و از حدی که باید از آن بیرون نبرد و بقدر مقتضا از هر مرتبه بیش از آن را مصداقند در اول کماله نفسا و ادوسها و اولر شجانه را بخشنده و عطا کننده و بخششها و عطا می صوری و معنوی و دینی و اخروی و دانه برجه است از اعزایب او باید داشت و هر چه باشد از او باید بطلید که این باید خواست که در دل و توبیج ایستی جز طلب قرب صمیم و رحمت او بخاند و تصدیه تصافین صفت این صفت ایجاد و در ابدل جان و مال و نیروی فسیل اسد لا شکر است نفسا نصیل باید کرد و حتی الروح و دفع با خود دوم چه از عظم و معرفت و نبوت حضور و شهود و رحمت و اعتماد و درع و تهنید و غلبه طلاق

المرزاق

النفخ

العین

القبض

البسط

النفیض

الرفع

المعز

المذل

و ادب انوسر انجام یابد بندگان خدا و طالبان راه هدی یابد رسانند و او بختی را در می رسانند هر روزی بخواران باید دست که رزق
محموس معقول برای ابدان و در اوج ازو میرسد و او مضامین رزق بهیست اعتماد کلی بر تزیه او حاصل یابد که در اعتقاد و اطمینان
بهیست رسانند و انصاف باین صفت بنان دهی فیض سانی یابد چیت و علی قدر مقدور بر دم فیض یابد رسانند و حق سبحانه و تعالی بندگان را
به مخلوقات یابد دست و امیکشایش غایبی و باطنی ازو یابد دست و انصاف باین صفت بجا کشای مردان بر قدر که سر انجام شود
حاصل یابد کرد و در اول علم و معرفت و ارشاد و انعام و آثار و دیگر خیرات بر مردان یابد که در باب مفتوح فیض الهی یابد رسانند و حق سبحانه
طاعت و عبادت ازو یابد بهیست یابد دست و علم و در محیط بهیست یابد دست و خیرات باین صفت بجا کشای مردان بر قدر که سر انجام شود
آورد و ظاهر و باطن خود را بتسلل این کیفیت پاک از احوال ناشسته و خطرات نابسته یابد نمود و علم خود را در علم الهی که کرده و دام مستغرق
حضور و شهود یابد و در قصد انصاف باین صفت برسد که در علم و معرفت بقدر طاعت بشیر یابد کرد و حق سبحانه و تعالی بندگان را
مولود و الهی تنگ چنان و صدور و اهل حالت قبض مشتغالی اسما و حلالیه و قایل بر اوج و انزاق یابد دست و مثل این بر امر که متعلق بکلیت
و تنگی و قبض بود و از اثر اسم القابض او تاملی و البته صبر بران حالت قبض و معاش تنگ و ظاهر گرفته یابد کرد و قصد انصاف باین صفت برسد
کردن راه مشهود و شکایت بنده و تنگی گرفتن نفسی خود را تذکرات و گرفته مزاج شدن نماید و در شکر این هم بر او جاریست
را از او کشنده و کشنده ظاهر و باطنی را شایسته و الهی بر چنان و صدور و صاحبان حالت شرح حدیقه انصاف اسما و حلالیه و قایل بر اوج و انزاق یابد
دست و مثل این بر امر که متعلق بکلیت و داخلی و مبطل بود و از اثر اسم البسط اسما و حلالیه و قایل بر اوج و انزاق یابد
ظاهر یابد و در قصد انصاف باین صفت بجا کشای مردان بر قدر که سر انجام شود و احوال ناشسته و خطرات نابسته یابد نمود و علم خود را در علم الهی که کرده و دام مستغرق
خصت نام دادن و باعث و داخلی معاش بندگان خدا حق المقدور شدن یابد کرد و حق سبحانه و تعالی را زود آرنده و سبب کشنده مراتب کاوان
و شمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیز بایست و در تزیینت نسبت بعضی از بعضی یابد دست بهیست ترسان از درجات اسفل یابد بود و
ناه یابد بهیست و انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا یابد کرد و دنیا و لذات و کلام دنیا را از نظر یابد بگذرد و اعتبارات جاه و حرم اهل دنیا را
در نگاه و عرفانی بپست و ناچیز یابد دست و غنا مالی را فروزان و غنا قلبی یابد بهیست و از حق سبحانه و تعالی را بر آورده و بلند کشنده و مارج سوسنان و دست
رسول خود علیه السلام و دیگر چیز بایست بلند و بزرگ نسبت نسبت بعضی از بعضی یابد دست و اولم امیدوار ارتفاع مراتب عالمیه را فضل بود یابد
و نظر بلند یابد دست و قصد انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا یابد کرد و دنیا و لذات و کلام دنیا را از نظر یابد بگذرد و اعتبارات جاه و حرم اهل دنیا را
اهل بطلان بالا در شستن یابد کرد و حق سبحانه و تعالی را غرغری کشنده و عزت و هنده سوسنان و در دنیا و آخرت ایمان و علم و معرفت و صلوات و محبت و
طاعت و عبادت و تقوی و علو مراتب درجات و عند الله و عند الناس یابد دست و عزت ازو یابد بهیست و قصد انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا یابد کرد و دنیا و لذات و کلام دنیا را
و علما و عرفا و صاحبین و مجتهدین و عابدین و متدین یابد کرد و اولیای اذلیل کشنده و خوار نمائنده کاوان در دین کبیر و جمل و دیگر و کرب
و عداوت و مخاصی و ضلالت و لغت و سفل مرتب یابد دست و ازین امر پناه از حق سبحانه و تعالی یابد بهیست و قصد انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا یابد کرد و دنیا و لذات و کلام دنیا را
نفسی که از خود و طبیعت جاهل خوش و دعوت بیکر خود و زعفر غریبش یابد کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعدا و دین و منافق و عیال
و محدین هم در ظاهر برای صلح یابد کرد و امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود و اما همان قدر که باعث نفع بندگان الهی باشد در
آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد و یعنی هر کس موافق اقتضا و وقت و مناسب شخص صاحب معاملاتیان و وضع مجلس خیریه

و قبول عالم است برست گاه باشد که این دعا باشد قبول گردد و بعضی را که زبان این شعر را خواسته شود و بعضی مصلک بحال گفته شود و باید که هر چه را بدو
 گاه باشد که هر چه بر زبان زبان قال خواسته شده یا زبان حال به بیان آمد و هیچ اثر پذیرد برای آن بظهور نیاید چنانچه بهمت باشد که فضل طلبان را حاصل طبع
 همین سالمه در میان باشد و این امر باعث شکر و درود و صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فعل طلبان را حاصل طبع بسیار چنانکه زیاده از استعداد
 خود طلب می نماید و پیش از حقیقت خود میخواهند که داخل معنات است و اگر وجه این را هر چه بود آورد آنچه باید کرد باشد و همچنین داخل است
 است و بعد و چنانچه خود هر است اسراف عجیب است حق تعالی بجمع معنات کمال تصف است و در هر صفت نقص هر است و در هر حالی و فانی که امکان
 است و عاقل است و ای و اقتضای است و اینی است باشد از خود و البته حق سبحا و قبول می نماید و موافق گفته می شود و ظاهر هر چه ظهور است و در مناسب حال ایشان
 عطا می نماید پس چون بر شخص تطابق حال است و استعداد خویش معلوم نیست و میخواهد که زبان قال را مطابق اقتضای معنیت خود نماید یا دیگر برجا بالغیب قریب
 از جانب الهی آنچه و فعلش را خواهد طلب نماید و هر چه می بیند که هر دعا که قبول شود از او عالمه است و قبول نشود و هر چه ظهور نیاید از او عالمه است و هر چه
 شناخته است و هر چه شناخته است و در اجابت حق نماید و در قصور خود معترف باشد و در عذاب و توبه کند و اگر این حقیقت را در یافته فغنی خود را موقوف
 نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حال بار آورده و نقدی را که در زبان را از سوال ننهد و نیز عالمه با حق است اما اعمال با نیات و قصد انصاف با این صفت
 به دیگران و در صفت قبول است و بدانکه این الهی هر چه از تو سبک نماید از امور دین و دنیا بیکر و حتی المقدور از طرف خود در دفع نیاید و در حال
 پرستش شقت چشم بیکر و در سوال برترین نیات گوش بایدها و شایسته نیست حق آنچه را تو عالمه کرد و او را نموده و آورد و بعد طاعت بشری به توصیف بوصف
 عجیب حقیقی حاصل کرده شود و اما البتة ظاهر و اما اسأل غلامی و اما بنتمه بیکر گفت و هر چه از او سوال نمایند بیرون از استعداد تو باشد و آنچه از تو سبک است
 فوق قدرت تو بود و از او قسم معنات بنماید و داخل در عالمه است و مجموعی غیر مضاعف بایدها است و خود را از غم بر سر انجامی آن برهان خاطر نیاید ساخت
 و در تفرقه نیاید از دست و هر چه ادا می آید قبول تواند شد از او قسم و اجابت نموده فی الحال عمل بیکر و در هر چه در حال بجا آوردن انموده خود بایدها خود
 از او قسم معنات دانسته و بعد وقت و وقوع آن متوقع بایدها ساخت و سر را با امرات بر خلیات و معاملات و اینجا شده فانی فانی الله باقی باشد با بدو گشت
 من کان لک کان الله و حق تعالی را خداوند است حقیقتی در آن کند و هر چه است با امانت بیمنو باشد خواه و صیغی بگوید خواه و جسیغی بگوید خواه
 و صغیه بایدها است و ذات با و است و تعالی را محیط هر ذرات و علم وسیع او را محیط هر مخلوقات و رحمت و احسان او را حادی هر لایزال و نعمت و امان او را شامل
 هر عالمه بایدها است که در این مطلق و جمیع صفات کمالیه متعبد است جل جلاله و عاقلانه و قصد انصاف با این صفت بجا حاصل کردن تیسع علم و سرف و دوستی
 و فراخی حصول را نمود و علامت ده و مینائی بایدها و از او که ذات زان و در این بیکر بایدها و شرح حدیثی به برسانید و او سجده را صاحب حکمت کمال
 بایدها است یعنی علم او کمال فعل و احسن بایدها بیکر که یکم از او بیکر که عالمه است بجماعتی است که ای نفس المریدان و اندامات و از او متعبد
 محکم کن من را صغیه که از او متعبد کن که ای خیر را متعبد کن پس بیکر که ای امانت کرده و هر چه از او بخواهد متعبد کن و از او بخواهد متعبد کن و از او بخواهد متعبد کن
 و بهر متعبد بایدها خود و چون چنانچه است و بماند که هر چه بماند که عینا و انکال انبیا از حق چون هر چه احوالی بیدار کرد و همه حق است و طلب
 و حکمت باشد و از او هر چه در حال حکم را بجا آوردی بیکر و قصد انصاف با این صفت به بیدار کردن علم و سرف و در یافتن حقیقت هر بر مطابقت نفس الباقی بقدر
 طاعت بشری و بجا آوردن اعمال شایسته و داخل بایدها است و حاصل بایدها یعنی قوت و در آنکه از او دانسته و بایدها باشد و قبول فعلی را بماند و بایدها
 نمود و من این که بیکر نقد و لوقی خبر کثیر را عاقلانه است و در دست خود بایدها است و هر سال که از او بخواهد بایدها از او بخواهد و دوستی بایدها بیکر بجا آوردی
 و مشا و طبع تو بود یعنی اگر از او بخواهد بایدها و کثیف و امراض هم از او بخواهد بایدها و کثیف و امراض هم از او بخواهد بایدها و کثیف و امراض هم از او بخواهد بایدها

الواسع

الحکیم

الودود

اولاً آمدن سنان و تقدیرت و ضعف نسبت تفاوت و در اثبات اولیایا برے باشد که آنرا نمی توان بشمار و قصه انصاف باین صفت به پیدا کردن شد
 محبت حق تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حق نسبت را بطایر مرشد و خالصه الله خلاص با مؤمنین و اخوان طریق حاصل بیا کرد و محبت حق را محبت
 طبیعت نفسانیه غالب بیا داشت که والذین آمنوا شهدتنا الله

فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیارست و افراد اولیا و قطاعات مراتب آنها خارج از احاطه شمارا اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل
 و محیط جمیع ولایات است و آنچه احدی از اولیای بیرون از احاطه آن نیست برتره است یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجود است و حق تعالی
 دلی و در دست بر مخلوق خورش و هر کس او را خلق خودست و داند در نفس خود و ممالک با دارد و بی واسطه فیض این ولایت هیچ شئی موجود و در
 وقایع نمی ماند اما فائده این نیست که صاحبان کمال و شایسته خلق با تمام موجودات است و مظهر اقوی و اجلاهی این فیض قطب عالم است
 می باشد که اول او از سر دخیاض قبول فیض اجمالی است نماید بعد از آن توسط او این فیض بر تمام عالم منتصب میگردد و دیگر اهل خدات جز بر چرخ او است
 و ابدان غیر از قبول انوار صاحب این شریک فیض میباشند و یکی ولایت مقیده است که مقیده بقید امانت است و مؤمنین را نصیب است که امانت عزوجل
 ان ولی الله الذین آمنوا و حقن الدماء و دوست هر مؤمن است و هر بنده مؤمن باور پس دارد و بی واسطه این فیض را و هدایت نمی گشاید و دیگر
 مهمندی نمی گردد و افکار این نیست هم برای اصلاح محاش هم برای فلاح معاش مؤمنین است و مظهر اقوی و اطلسه این فیض قطب ارشاد و مسند
 که اول او از دخیاض قبول فیض است و بعد از آن بواسطه اهل امانت و اولیای عزوجل در عالم منتصب میگردد و دیگر اهل کمال است باطن از عرفا
 و سالکین فی سبیل الله و راهبین الهی از توالیع این مرشد و حق می باشند و یکی ولایت مقصود است که مقصود بقرب خاص الهی است نصیب
 خواص مؤمنین میگردد و هیچ دلی را در قرب و معیت و الهام بی افکار این نیست نمی گشاید و مظهر اجلی و اقوی این فیض عارف محمدی المرشد بسیار
 و اول این فیض از جنبه فیض حقیقی جل جلاله بطلب بنین عارف وارد می شود و بعد از آن بواسطه او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب عالم و دیگر
 اهل مراتب ملی تفاوت و درجات میرسد و فوق اهل بنین عارفان محمدی شریک باطن صاحب مرتبه الهیه باشد و او گویا منبع این فیض است
 که بلا واسطه از حیث صاحبان اولاد علی الصلوٰه و السلام و مرتبه جامعیت ائمه تعالی تفاوت و تقدست از خدای فیض نموده و دیگر اهل عالم رسانیده و بر سر
 و بر عرفا و محمدی شریک اولیای کمالیت محمدی داشته اند و میدانند از معنات و معارفات صاحب مرتبه خدای تعالی و اندوخته اند و اندک شریک
 صد ان شاء الله تعالی تحت ظل العرش الهی و لوازم و کلامه بعد رسولان علی السلام و غده آدم و من دوزخ و حق تعالی را از اوارده ستر و گماشتن
 جمیع خدایا بدانست و دانست و تقابل و دوام و نف همدقت و ارباب سیرت و دینی امام بر زبان کلمات تجدد و تجدید و یکبار بیا دادم و هم پیش بند کمال
 کلمات ائمه بیان بیا ساخت و دل را تذکر و یاد حق تعالی مطمئن بیا نمود و در حق را بموئیت حضور و شهود الهی سرور بیا زد و مورد و نفس را از غنی
 بر حق تعالی کرده و رضا بقضا حاصل بیا نمود و ظاهر آنکه اوستا حامد حمید حقیقی جل شانزه بایگشت و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن اوصاف حمیده
 و اخلاق پسندیده به بعد طاعت بشوید بیا کرد و او بخانه لاهصا کشنده و شمارنده پیرشید و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات و جمیع خدایات با دست
 و جسمی را بمنجی عالم از نفس کرده و الهی گفته اند که علم را چون شاد گفته بطلومات از چشمتی حد پس احاطه از آبر و عدد و صد و احصا کنند و شریف
 سبب در علم حق تعالی حد معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق با هم محسوس زمین که اولیای عالم کلمات و جزئیات دانسته از حساب و شمار و احوال غافل بیا زد
 و از رزح حساب بیا زد رسید و قصد انصاف باین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسب بودن اعمال و اقوال و خیریش بیا کرد و بنبختن مثل حیران

حمید

لحمه

المبدء

بجمله سحاش نایب و کل در شرب لعل لایبانه فرمود و حق تعالی را ابتدا کننده هر عبادت و لا آن فریخته و بر گرفته شده و باید دانست زیرا که بر تقدیر اثبات تمام برای بعضی ممکنات عند تکلیف هم ممکن است و اثبات است و حق تعالی را تقدیم از آن ثابت میکند برای سرایت تقدم اوقات کائنات است و تقدیم از آن بعضی را بر بعضی در زمانیات است بهشت و اگر غیر زمانی را هم مقدم بالزمان فرض کنیم پس آن هم در مصورت زمانی است شود بهر چند وجود غیر زمانی است که مقدم بالزات یا مقدم بالعبودیت از مقدم از سلالات یا بنیاست اما تقدم بالزمان که بنا بر اعتنا با این زمانیات در زمین خود هم ممکن است و نسبت اینها به مقبول بالزمان تصور میگردد تا آنکه خود مقدم بالزمان باشند چنانچه زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانه و مجده هر سه است زمانی باشد خوا و غیر زمانی و ابتدا بر عبادت با برادار است و قصد انصاف باین صفت بشروح کردن هر کار با گاهی باید کرد و هر قول و فعل با گاهی باید نمود اما بعد از این عمل ترا گاهی حق باشد و هر امر تو خالص بشود و همین ابتدا هر کار بزرگتر حق تعالی با هم الهیست لهذا تقدیر شد شروع بر امر و احادیث مروی است و او سبحانه را زار گردانده و از اعداء ضایع با بجا و اعتباری اعاده کائنات و باید دانست که هر موجود با بجا و اوقات علی موجود است و شود و هر ممدوم با عدم اوست و سجا و ممدوم میگردد و اینجا مقدم اخلاف و اعتبار با عدم و با بجا و برای آن بیان گشته که ممدوم موجودی شود و موجود ممدوم نمیکرد و گویا اخلاف و اعتبار پس این موجودات ممکنه که با نقیضها ممدومات اند و نقیض و وجوب وجود موجودات شده اند هر گاه در ضمن مرتبه باشد و مرتبه وجودی مضان با اخلافت تشریفه گردند موجودات گفته شود و همتا نسبت تشریفه بکلمات را با کمال گویند و هر گاه در ضمن مرتبه باشد و مرتبه وجودی مضان با اخلافت سلبیه شود ممدومات گفته میگردند و این سنا نسبت سلبیه ممکنات را اعدام گویند پس همتا در باید دانست که چنانچه حق تعالی بنا را درین بیان بدارد و باز در آنجهان اعاذه شما بود و حشر خواهد یافت و البتهت بدو اوقات حق فبیرید و بعد و قصد انصاف باین صفت با عاوه و ذکر از ذکر سایر الهیه و با حق در بر آن هم تعجب و هم زبان و یاد داشت و حق با گذشت بسوی حق سبحانه که زمان موت باشد و اعاذه و آخرت باشد از حسنات مثل تضامی نه از در و زده و هر چه در نظر روشن شود و در عاوه بطرف حق سبحانه و در بر آن است ترجیح امور کما و حق تعالی را ابتدا کننده حیات حیوانی و جسم حیات روی و نفس لایق انسان حیات و اوقات در قلوب و عاوه حیات حضور و شهود و اولیا و حیات علم در علمای حیات ایمان و مؤمنین و مساوی این آنچه متعلق بمعنی احاد و مناسب آن باشد باید دانست و حق را جمعی ظاهر می و با جمعی موجودی باید فهمید و قصد انصاف باین صفت با بجا و قلوب بندگان الهی حق الوسیع تقوی ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و انوار نسبت حضور و شهود و با بر فرمود و خود هم علم سماعی و اوقات حیات باطن خویش را باید بود تا یک لحظه و یک لحظه غفلت گفته که بختیست مرمت قلب است دل را نمیزند و اگر کارا سوسی نگرداند و او سبحانه را میزند همه بجات و خور باید دانست و هم میزند قلوب کفار و کفر و قلوب جهل و جاهل و غافلین و غفلت و قلوب عفا بجات با فهمید و هر چه و مویست و قصد انصاف باین صفت بشتن نفس و هر که و میرا این خورشیدها باید کرد و او تعالی را زنده بالذات باید دانست که حیات او بذات است و چون و دیگر زنده ای که گویند زنده و نفوس و ارواح اند و حاصل عطا علی و غفلت بجات بر حق تعالی است که چون او تعالی را هر صفات که باید مثل علم اراده و وسیع و بصیرت و کلام که متعلق بجات اند متعلق اند پس اصل اینها که حیات باشد البته ثابت است اما چنانچه دیگر صفات او محتاج اسباب و آلات نیستند بجهنم این صفت هم محتاج اسباب و آلات نیست پس گفته شد و هر چه بصیر و قصد انصاف باین صفت حیات بزرده و نشستن تلب حضور و شهود حق تعالی باید کرد و در امر خود را بیاد افزاید و باید دانست که او تعالی را تا قدم بذات خود قائم کننده هر موجودات باید دانست که هر شئی با حاکم است او سبحانه قائم است و در آنجا از قریبه است و قصد انصاف باین صفت با تا حده حدود و مشرع اند باید کرد و خود را بر شریعه مصطفوی و طریقه محمد باید کرد

المبدء

الحجی

المبدء

الحجی

القیوم

الواجب و در این بحال بقا باشد شرف با گشت چون السوحن قبول و حق تعالی را باینده هر مطلوب باید دانست و باینده هر کس باید یافت که وجودش واجب بر موجود است و او را بدینجهت و اول آنکه کس چنانچه باید یافته اعتراف حق معرفت و قصد الصفاست باین صفت یا تلقین وجود حق تعالی بر سبیل شایسته و تحصیل آنچه باید است الزامات و حاصل نمودن مطلوب رضا که راس رئیس همه مطالب است باید کرد تا طلب الهی در رضا است و لا نظری است و حق سبحانه را بزرگ و صاحب حقیقی باید دانست و واجب یعنی مجید است چنانچه عالم یعنی علم لیکن وصیته مجید مانع و پاک است و بر صفات الهیه که نام و الیه است پاک است و در لفظ اعلام بآن میگویند و کما ہے باینات اصل معنی الفا میمانند که در نفس خود کامل است اعتبار جلال و لفظ ندارد و بر این تلقین در اسم مجید گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدۃ و الحمدۃ یعنی یگانه شدن است پس اول تعالی یکی است و در حق و یگانه است بصفتان خویش نه آنکه چون واحد عددی است که بعد از عدول است و چون شاید حضور وحدت و تعلق است باین اسم و قصد الصفاست باین متوجه شدن و غفلت از نامی حق و در آنکه نامون باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه را خداوند احدیته ذاتیه دانست و بعد از این اضافات مستحب است که در هر احدیه حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت الی پیر بر در جاع ترندی و دعوات مبین حق و شرح السنه اسم الله احدیته و اما در جاع الواصل احدیه و آورده و فرقی می بیند میان این هر دو که احدی اعتبار ذات است و واحد اعتبار صفات و بعضی کس این گفته اند و تعلق و تعلق این هر دو اسم یک است که این امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این اسمین دارد و حق تعالی را حق الیه بر ما از موجودات گویند باید دانست و عمل را جامع الی باید بیند و در وجود و در کمالات وجود و اول آنکه از جمیع تافص و کثافات و بی نیازیها برایش نماند و قصد الصفاست باین صفت باید کرد و مرتبه عالمان حق دارند و اخلق الله حق الوسیع محتاج الیه شدن و همت و توبه نیزه باید گشت و خود بی نیازیها بر او بداند و بکسی احتیاج خود ظاهر نیاید و خود را در شجاعت و صاحب قدرت و توانایی حقیقی باید دانست که مرتبه است و او تعالی بقدرت کامل را خود پیدا کرده و همه قدرین مجازی را بنظر و صورت قدرت او عطا فرموده و منظر قدرت حقیقه خویش ساخته باینصورت آنها قدرت خود نموده و قصد الصفاست باین صفت باید کرد و قدرت بر ادای اوامر و اجتناب از نواهی دیگر سر انجام ثمرات و باز ماندن از شر و حاصل باید کرد و حق تعالی را با اقتدار در جمیع امور باید دانست و در بر موجودات مشایده اقتدار او باید نمود و قصد الصفاست باین صفت باید کرد و اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار باطنی بهم باید رسانید که چون بطرف ظالمین توجه شود از توجه و غفلت در پیشانی از لواطی ایشان دور شود و جو مطیع با حق و جو محض و شهود حق تعالی می یابند و ایمان قوی بخدا و رسول و علی السلام حاصل نمایند و از کبر ای برادر دارند و بظواهر باطن و اتباع شریعت مصطفویه مطهره و تقوی همه فریادند و او تعالی را پیش گرفته هر امر پیشین و پیش از سازنده پیشایان و دنیا دین باید دانست که حق تعالی پیش از همه بلکه پیش از پیشین و پیشین همه را در پیشین پیشین او پیشین است و بنام و بحجارت او پیشین می برد و قصد الصفاست باین صفت باید پیش آمدن خویش در جایی که بدلت قریب صیبت با چیرست و دیگر از همه بکس رحمت خویش را حق بنشاند علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالی را پس گرفته هر امر پیشین و پیش سازنده همه بیرون ظاهری باطنی باید دانست که پس از همه چیز باقی حق تعالی است و این همه پس و وی پس از انگاه بر سبیلگری پس از پس مانده و قصد الصفاست باین صفت باید کرد و حالت بقا الله و پیروی سوال و تخریر نصیفت بیک که پس از تو تکامل را بعد حاصل باید کرد و حق تعالی را اول از همه اوایل و ازال باید دانست که وجود او را بندهای هستی او را اقتضای نیست لازمه و لا غایت و لا غایت و از مرتبه او اول و از قصد الصفاست باین صفت باید کرد و شایسته او است حق و در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و شهود که نظرشائی اول شود و وجود حق او را نامی و حالت را نیت مشیئا الا و روایت الصدق علیه السلام و پیروی از خود را هم باطنی از اول الرحمن و مغربین گردانی و حق تسبیح را از آخر جمله دانش

الواجب

المجلد

الواحد

الاحد

الصلی

القادر

المقدر

المقدم

الغفور

الاول

الآخر

مَالِ الْمَلَائِكَةِ
بِالْجَلَالِ الْكَرِيمِ

الْمُقَسَّطُ

الْجَمَاعُ

الْفَنَى

الْمَفْنَى

الْمَلَايِكَةُ

الصَّادُ

النَّافِعُ

النُّورُ

الْحَادِي

الْبَيْدُ

در حق سبحان را ملک همه مخلوقات باید دانست که نافذ است حکم او در ملک او بجا و دعای او بجا و فرمان او غیر باطن الا حکما المستغنیة بالوجودات
در جلال و کمال است ثابت مراد او بر کسرت و کرمست صادر است از قصد انصاف باین صفت به بیدار کردن جابجاست صفت جلال و جمال و قوت
انصاف و تصرف ملک و جوهرش و دل و نور و حکم و تالیف و غالب آمدن نفس و طبیعت خود حاصل کرد و او را تعالی را داد و گستره صاحب عدل باید دانست
که هر چه جل و آرد و دے او بر همه بدایست و آنچه می باید کرد و بلکه اکثر افعال بندگان محض بر حمت و کرم تعالی گردیده و اندیس بظلام البصید
و قصد انصاف باین صفت به بیدار کردن عدالت و دل و گشتری نفس خود باید کرد و حق تعالی که از افعال ملامت خویش تا مقدور در دینت تا خود را
ناید ساخت و سبحان را گرد آورده و جمع کننده هر چه گنج گشته و مجروح شده باید دانست و جمع و ایوب نهایت است که در احصا و شمار نمیتوان آورد
و بتوصل به بجایسته مطلقه نمیتوان بر دگر با حال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور کرد و او را با افعال و احوال و صفات او تعالی
ایمان می توان آورد و مست اذیت است که بجایسته مطلقه او فراییده لاجسی شفاء عیالک انت کما اثبت فی علم حق تعالی از این معنی است و قصد انصاف
باین صفت به بیدار کردن جامعیت همه احوال و اوصاف که باید کرد که انسان مظهر اسم الحیات و احوال است و هر آدمی به قدر که در کمال جامع تر از دگر
بن نوع خویش تا خلق تا خود لحد الذی نقصان علی کثیر من عباد المومنین و حق تعالی را به نیاز مطلق از همه عالم و عالیا و باید دانست که جز او غایبی
و به نیاز حق تعالی هیچکس را از موجودات حاصل نیست و قصد انصاف باین صفت به بیدار کردن غنا و دے نیاز از اسامی و نفس خویش باید کرد
و از اسامی الصلح نیاز باید بود و روی نیاز خود برستان جان که یک نیازی باید بود و حق تعالی نیاز دارد و غنی سازنده بندگان خود در
ضمن غنا و به نیاز خویش باید دانست که سرکار او را و لایا نیخواهد باین منصب عظیم غایبی نفسی مشرق می سازد و به نیاز از همه اسامی خود میگرداند و قصد
انصاف باین صفت با غایت غنا و قلب طابین و سالتین و اعتبار باطن اینها بدین حضور شهنواید کرد و علی قدر تمسک و قصد از این غنا
بهر کس تر شترین باید سازید و حق تعالی را ستاننده و نه بنده هر کس که متعلق به من و ندان است چه در دنیا چه در آخرت باید دانست و هر کس را چه خیریه و خیریه
بمن و زبیده و نحو اینها در سبب الامتاع و المعطی الامتناع و قصد انصاف باین صفت به غنا و انصاف مرفیع طبیعت خود را بر لے منافع عظیم
و مانع شدن دیگر توابع خود را از انعامات منعمه باید نمود و حق سبحان را آفریننده همه حضرات دانست و هر چه از ضرر و مشرود و در هیچ جور رساندن را
من جانب الله بنمید و میران باید کرد که هیچکس هیچکس و هیچ شے هیچ شے ضرری رساند تا که حق تعالی نیخواهد و قصد انصاف باین صفت به
ضرر رساندن به کسی که مضر ظاهر و باطن را باشد یا در کونی ضرر یا مضر ظاهر یا در رساندن که نفس را بگشاید و طبیعت را بیدار کند و کرم و کرم
را بسوزد یا بداندافت و بجا به باید بدین و او را تعالی را تالیف همه منفعتها دانسته هر چه از خیر و نفع و دوا و شفا و توبه رساندن را از نظر او بنمید و شکر باریان
باید کرد که هیچکس هیچکس و هیچ شے هیچ شے نفع نرساند تا که حق تعالی نیخواهد و قصد انصاف باین صفت نفع رساندن مردمان و تقویت خود
رویه عقیده هر چه نفع ظاهر و باطن تو کو کون باشد یا در کرم و رعایت حق نفس هم یا بنمود و چنان یک رنگ زباید گرفت که اینهم سبب می شود
و نیکو عیالک حق سبحان از این است و حق سبحان را روشن و بیدار ابدان خود در روشن کننده و پدید سازنده همه موجودات و مخلوقات و دشمن کجوب
خویش باید دانست که هر چه از مشهودات و معقولات مشهود و معقول است از روشنی جان نورش بود و معلوم است و قصد انصاف باین صفت به
بیدار کردن نورانیت باطنی و از حضور شهنواید و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او را تعالی را را مانده و مقصود رساننده هر را و نور
مینا و قاصد و سهل باید دانست در شایان از او بجا نیست و بظا هر هدایت او باید جویمت و قصد انصاف باین صفت به بیدار کردن و دارنده دیرای
سالتین سبیل و دوا باین الی الله باید کرد و لحد طاقت به هدایت مردمان باید بدین و حق سبحان را بطل و شل و به گشاید و بدیع و توبه روان

یعنی سمانه خوشتر از زمین می باشد که این طریق زندگی که در خود زیراکه چون دیگران را توان خوش خوایی فرموده که تا بهر آیه بیخلافه خود فرموده و بر سلامت طرفین اش را خواسته لهذا غیر از صلوة والسلام فرموده پس علم المسلمون بر آن دیده و دانشر الا بآن ان بسک الناس لا یثرب الاسلام بل المسلمان من اساکت یک دانشر الهجرة ان تجالسینا و دانشر الجهاد ان تقتل و تقر فرسک و دانشر الزهد ان لیکن طلبک علی ما زقت و ان شرف الناس من الله و جعل العاقبة فی الدین و الدنیا حسن و ما یمن خلق حسن است که منتهی حاجت حسن است و حسن عجبی است دنیا آکناف الیها حسن فی اکثر حسنه و دنیا عذاب النار و کمال خلق نیکو است که چنانچه با دیگران بدسلوکی نایه نمود و باعث آن را مردمان نایه شد بکار موجب خیر و دفع سرائی بایست بچنین با نفس خود بدسلوکی نایه کرد و باعث عقوبت خویش نایه شد و دفع و غیر خود هم بایه رسانید یعنی خود را از دنیا بی نایه بدشت و با دای او امر بایه بدشت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینجا هم لغت زندگی را بی نایه کرد و گفت یک علیک حق و بدک صورت نفاق است که بظاهر بیعت و اخلاص ظاهر کنی و در باطن مجلس نباشی حقیقت نفاق آن است که زبان بگوید لا اله الا الله خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کلاه حول و لاقوه الا بالله گوئی و سواهی او را هم قائل شاری و آیه هو مکرم یا کفر از برداری و دل را بغفلت گذار و از حضور و شهود حق یا زانی و کفر و ماس دانی فی الارض الا علی الله زکما حفظ کنی و باز تردد روزی در دل باشد و ملاوت هو اول و الا اخر و الظاهر و الباطن نهائی و باز خلق را موجود مستقل باشد ده فرمائی و علی هذا العیاس بر اعتبارات سفلیه گردی و بر تیره عقل یا زانی و خود را بر تیره اعلی که مقام توحید است نرسانی و در زار جدائی سوزی و دل را بنور وحدت یغفر و یزی پس شد تا دلیل ان الشافعی فی الدرک الاسفل من النار زبنا خود را و در کشش ما از دور شتی و النفس طبیعت میانه را بهیچ نگریدی و نبی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی خود را و در کشیدن عیارت از بندار است و البته از بعضی موجب دوری از قرب حق است و ناشی از غفلت و مراد از نفس تقوی انانیت و خودی است و از طبیعت تعللنا می حیوانه که لذات بدنی باشد و تو نیز نفس را طبقه پایین ادبایت سلیمان الله باعث جهوری است از نسبت میردات عالیات و مورت حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه بازداشت و از شهوات طبعیه پرهیز کرد تحقیق جای او و بهشت است و آرام دایمی او را حاصل و اینجا پیر نفس طبیعت خود مبتلا به نیامیزی بدیگران هم بخلافه زد و از بزرگی دست پیزی که افضل المؤمنین اسلام است علم المسلمون من اساکت و دیده و افضل المؤمنین ایمان است خالص و افضل الکابرین من غیر ایمانی الله تعالی عت نفی الیها و من جا بایست ذات الله و جل هر ظرف که نشوی که او بهر طرف است فاما لولا اقم و در اطراف شدن اصطلاح است بمعنی مقابل گفتنی پس هرگز یکس منا بالبطور خلاف تحقیقی نایه کرد چنانکه جمال را با هم دیگر واقع می شود و اگر او بهر طرف است و هیچ شئی از او صادر حق بیرون نیست و الله بکلی شئی محسوس که حقیقت واحد و در حقائق جلوه گر است و نور وجودی منبسط بر موجودات مرئوسه پس هر کس که رو آید روی او است و باز شرف هم بایه بدوست غرض که همه جانها نظر جمال با کمال او بایه بدوست و مارت خلاف که باطن را بهیچر یکند از سینه نفع بایه نمود داخل دینی رضا و تسلیم بپایانید و مکر و نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید -

تنبیه در بیان خصوصیت و عوام و جملا و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عرف

عوام و جهال از خصوصیت و خلاف باطن و حقیقت واقع می شود خلش شبنمی باطن ایشان را بایه آرام می سازد و از شهود حق باز پیرد و از حد عدالت در گذراند و در جاهلک علمی کند و خواص و عرفا را که خلافت و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از اینها و اناس و صحابه علیهم السلام به وقوع آمده ظاهر است و از روی مجاز است و هر چند که در کفر هم با آن حاطه حق تعالی را می آید بهر یک و در که و الله عظیم

بالکافین اما در مرتبه هایت که خود منبر آن هستند و اندر منظور ایشان اصلاح عالم در دفع فساد و زنی آمده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود و در این امر نیز بعضی شخص جزئی باشد و برای تربیت عام هر چند اشخاص که سزاواران بوده اند باشد نشانش آنکه اگر با گشت زید را بگذرد و زید برای خیرت جان و تمام خود خویش فی الحال آن گشت را قطع کند تا بهر آن در دیگر بدن سرایت نماید پس این فعل اگر چه در حق گشت ضررست اما زید را از خصومت مثل نیاورده و شبی قطع کرده و آن گشت را هم چون دیگر اعضا را خود میداند و دوست میدارد و با راجع حق قطع نمیکند و از این بدن آن خیر نگیرد پس سر سبکتر کند که فقط همان یک گشت را دوست نینماید و دوستی او کلیه یا بهر اعضا سادیست اما حفظه تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و او را روا دار بریدن گشت ساخته و چون میداند که سببیت و گشت سرایت کرده و از کار فرستد و در بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضائع نشود و از موت محفوظ ماند و آخر الدوا بناچار بی خود بریدن بعد ضرر کرده است و الا نامقدور گفتا دیگر تا میرسد خود را مکلن اصلاح آن میفرمود پس دنیا و اولیا از دست و دست به ادیان را تا وسیع بنمایند و جوان را بسازد پس مانند خاتمان را بسبب نندازد آنکه بعضی به خصومت پیش می آید چنانچه بنابر علی السلام میفرمودند است و هم عمل کند و است رحمت بوده است چنانچه فرموده است ادا حکم فاعلوا و اذاعه فاعلوا فان الله يحب المحدثین پس تعهد سببیت کار را بر عمل نمائی خود را تابع کامل صاحب خلق عظم فرمائی و آنچه اصدی را تا توانی زنجانی و هر ذبیحات را مثل خود دانی و هیچ دلی را مقدور نیازی که تو هم دلی داری تعلق با مؤمنین عشر الساعه دلی و عبارت از نفس الهیه است و هم مراد قلمش بری که بعضی گشت است پس با اعتبار اهل حاصل است که هیچ فردی را از بی نوع خود از آثار رسانید و از ای شخص را چون ایادی خود تصور باید نمود که از ادوات بیهر چه مختلفه الصورت اند اما مشفقه العقیقه اند و در عقیقه کی نام و لیاقتی را مقصود آنکه هیچ ذبیحات را از انسان حیوان نیازی که حیوانات را نیز رواج حیوانی حاصل است و ادراک الالم و آرام میشود پس اگر چه در نوعی با نوعی براند لیکن جز سببیت متناظر اند و درین مرتبه باید که بسند منظور ازین کلیه که تا مقدور نیازی نیست که ذاتی اصدی لازمی بیات از آزار بی و اگر کسی از آدمیان در پی آن کار تو باشد و یا دیگران از آزار می رسد و در زمین و ایمان خدا میکند آنقدر متناظر که گشته از سبب ضرورت و زدن و شکنج حکم شرع حکام و مسالطین را دوست است که داخل موزیان است و همچنین با لوزه لبه بود و باید گشت که جان عیب چیز است باز حاصل نمیشود و چون جوان را یا برای دفع مضرت از آدمیان باید گشت مثل را و کوکوم و غیره یا برای جلب منفعت چون فوج گوشتند و شتر و غیره و به هیچ از آزار نیاورند و سبب باید برآید و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق و اینکه بعضی از آدمیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه اذراط رحمت که فی الحقیقه ظلم است و ضرر آن بجهت آن که از کشتن مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش جیمی هیچ پر داسه مردن جاندار دنیای آن نیست از راه قنوت قلبیه بر حرمی و غفلت است و احق و هر چه فاسد همان است که در شریعت محرم است علی صاحبها الصلوه و السلام یعنی هر آنکه در کار در شریعت حکم گشتن شده و باید گشت و هر چه که حق تعالی ازین آن حلال کرده و فرج باید کرد و قتل موزیان قبل از ایدار و باید دشت و به عرش می هیچ موجودی را نباید رنجاند یا زدن و شکنج و شکنج و اگر موضع در ایشان داری و عالم طریقت مناسب است که آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را زنج کشی که گشتن قریب قربانی یا برای ضیافت دیگر مومنان و خود هم بعضی ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آنست که چون زنا و خشک اهل دعوت را بکل ترک حیوانات اختیار کنند بلکه حاصل است که خاص برای جان خویش هیچ جان را نیازی و ذبح آن برای نفس دیگر مومنان مسلمانان را در داری و هم محض برای کار خاص مساعده ذات خود هیچ انسان را نباید خوردن و چون بطرف توبه نگشتی و کفایت وی بری بگریز و بظاهر و باطن عمنه نمائی که گشتا لئلا تناس ننه الدینا و الله التاس غذا با بعد الدیوم القیامه بشادی و خوشی پیش آویزی پس زمین گشتا خود باغ و بهار باشی و با همگس را بر زمین چنانچه مردم از دست و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو هست یا بند بر گزیده و خوشی و تشرش روحی معاش شما و خوش خوشی و خنده روحی بود و باش فرمود هر که

در غریبی شادی خوش خلقی بیش از آنکه شخص منظر دوست و در هیچ صورت ملکه گریست جز دوست بر حق است ملاقات و دست خوشی باید از خوشی و باطن
تا این سرین حاصل است که آدمی خود را خوشتر و خرم میباید و برای خود بهر باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و با رقاب علی علیه السلام با اهل
الارض علیه السلام از اهل السور علی علیه السلام از نجاست که حضرت خواهر علی علیه السلام حق محمدی و حق ستر که هر خلقه طریقه علیه السلام بدست بهر سر خود و حضرت
که دشمنی را بنده و برای ارادت و چون چنین بیعت صاف و پاک میسر شود و نجاست از عذاب و این نصیب گردد که در حدیث شریف است حق که
هر که را خلق نیکو داده است از آن شخص آنش نخواهد کرد زیرا که همین خلقی که عبارت از خود و محمد و کبر و دفاعی و در روزی است اینجا هم آدمی را بیزر میکند
و در کتوم بیعت از آن خواهد شد و چون این خطرات از روح خاطر رفع شدند باز هم آرام و آرام حاصل است خلق نیکو است هر دو عالم را قابل تر
حق است که دولتی از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق غنیست که انکس اعلی خلق عظیم و حبیب خداوند الی الله هم خلق غنیست و خلقی که عاقبت
خوش و مغرور از جاهات و دنیا سهل است و نیکو چهل دنیا عبارت از اعتبارات موهوم و بی ثبات است که بیجا گمانی آن ظاهر و باطنها میکنند
و عزا بصورت و ظاهر باریات آن اعتبار آدمی حق بینانید و باطنی حقیقت آدمی از این دام پسند است این همه امور موهوم و دنیا در نظر عرفانی سهل است
که ثباتی ندارد و دیگر و غریب و برای و کمال حسب نسب ناشی از چهل است که بجای آن آدمی این همه بوی از اعتبارات معبران که تو بابت گرفتار اند
نیست پس کسی اعتراض کنی تا معترض افاضی و در هر که تو اعتراض نماید بلیه نام که از افاضی هم بلیه نام بلیه نام که از افاضی هم بلیه نام بلیه نام که از افاضی هم بلیه نام
و در واقع نیکو کرد که این کار خالص که طبع و قاسم ان غلبه القلب است و باطن و حیل و اعراض و باطن و در گردانی و در کارش می گردد و در عیب
تفسیر و ذکر و گریز و پشیمانی می شود که طبع و قاسم ان غلبه القلب است و باطن و حیل و اعراض و باطن و در گردانی و در کارش می گردد و در عیب
و حاصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته بینی است که خود عیب است و تو که عاقبت محقق هستی باید که بهر جا جز بهر بینی و نظیر و کمال حرات از این باطن
که در هر موجود حقیقت جلوه گریست و اگر نظر بر اسکانیت کمالات کنش و کنش و شود هر کس که در این اسکان یا خود و در عیب خلاصت و پس کسی که
اعتراض بر دیگران میکند و خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و در او از منبع
اعتراض کن نیست که امر معروف و نهی منکر را بنمود که راه وین و اسلام همین پند و نصیحت است که در این نصیحت لیکه حاصل آنست که کسی که امر معروف و نهی منکر را بنمود
و سودمندانی پیب و در نظر خطیبر کسی که یاد کنی که این شمار مردمان بی باطن است و بی باطن و مثل زاهدان و نیکو خوار و هر کسی که از او خود بینی سزنی
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیست از اندامی از افاضی و غلبه قلب است قبول حق نمی یابد و باطن و نافرست پیش می آید و اگر کسی بر نو
اعتراض کند تلبیخ و با معترف تصور خود را که انسان مرکب از خطا و انجمن است اگر دانی آن نقص و تو بانشه و در از آن کوش و الا آن شخص متکبر
ست و تو چه غلطی گشت تا از آن بنجده خاطر نشوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینه از احوال مومنان گشت بنمود و که از افاضی هم بلیه نام بلیه نام که از افاضی هم بلیه نام
تا او اسلام را از چشم حقیقت نیست را این است یعنی اگر چه بصیرت روشن نیست و حقیقت بر سر نظر می آید راه و طریق سلامت و خیریت و این است
قرین گردان است که با خود کشد زیرا که عالم صدای کوست و مغرور شدای و از خود هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه مذکره آواز می شنود
که کسی میکند از طرف خود نیز همان تم آواز می شنود و همچنین در عالم نیز با عالمیان هر طریقی که سخن گفت میشود همان قسم جواب یابند میشود اگر گفت قمر تلخ
با کسی گوئی جواب است قمر تلخ شنوی و اگر گلاست پیش آتی و اگر آن شده نامی و این گشت ندارد دنیا ذریع شدای و غم است اگر غم تلخ غیر گوئی
آن کار شد و غمی و اگر غم تلخ شد کار می عاقبت در شرفان گردی پس بشمار و غمید و حرف بر زبان آرد بهر بر اصلاح نفس خود و باطن
خود و گما را که کسی کار را در قدم بر راه و مشا و علم گمارد و الله بعید و الله باطنی که لا اله الا الله یعنی عاقل را که است و راه که نیست که بران بران

و اگر امور را در سر جای می کنند و احق را بسایر نفی می کنند هم فائده نمیدهد که هر چه گفت می شود از خود نموشود لیکن باز وقت معلما را موش می باید و هر چه گفت نشد
آنرا جز نداشت و نفی که در وقت معین و در او این محال است که هر چیزی هر چیزی در میان آید که جز نیات برادر را حدست و دنیا بی نیست لهذا پیش
اهل حق با کتاب نیست قیاس هم علم ضروری است که هر چه نظر صحیح از کتاب منتهی معلوم شود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور
که در هیچ ابسته که از صاحبان معقول صایر هم خود بود و خطا نخواهد کرد از تعجب است که پیغمبر علیه السلام فرمود که که لا تجتنب امتی علی الضلالة بالجماع و قول
و فعل پیغمبر باید کرد و چون حیوانات و حیوانات نفس و طبیعت نباید و او در وقت مصروف و دفع رسان می و خبر خواهی زندگان آهی باید و در کتب
تو هم در همین امر است غیر اناس من فیض الناس با وجود اینها اگر کسی از توانا خوشی باشد از خود ناخوش است ناز تو که جنبانچ اهل صفای نیک انسان را با هم
دوستی و اخلاص به باشد به همین شکیبایی و در باطنان را به هیچ باشد که ان که خصوصیت و دیگران می باشد خود بخود و در ناخود و در ناخود و در ناخود و در ناخود
و عیب جوئی و نکته چینی مردمان سرگرم می باشد و از این عیب خود غافل اند و نظر بر خویش نیکش بندایس را بدو داخل و صفای تو که آتشین
اشخاص از تو برخیزد و خاطر باشد و دیگر گوی که آتش و فیض است از توانا خوشی نیست بلکه از خود ناخوش است و از دست غوی بد خویش و دین ملائمت
شده از نظر خود صاف با شکی تا عند الله صافی باشد و از تر و زاری اینها معلما بر شخص دوست دل خود را از خطر با ماسوی صاف باید خود
و مشاء به حدت آید باید آسودا و در تو خود تعالی مجاب نمید و اینها را در میان یافت شود و نفی ایشان باید که پشت که از بسجا دینها را در همین بلاد دنیا
هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدی ایشان نزاری ایشان میدد که بر نمیدارد و در اندیشه را بدی گیسو را هر چه بر سر هر که افتاد افتاد
سبحان الله و در میان نماند و در سب از جهان جهان زندان الله و الله را چون آهی باقیانندگان را سلامت دار و در وی ماسوی خود را در سبانی می
کلمه سبحان الله را تعالیا و واقع شده یعنی حق تعالی پاک و شریک است از نفی حال عجیب قدرت نامی خود میکند و با وجود اعدا و علم شایسته اکثره از دوستان
و دشمنان با آن که بهین هم مثل از نه می بودند در حق و کلام همین طور میگردند و با وجود اینها خلاص محبت و دشمنی یکایک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند
و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین هم تقریب است که با هم شرکت یک ایشان می شویم و از اینها شاد الله و لاحقون زیرا که همه موجودات است
محبوب حضرت و وجود موجود شده اند و از کار هم با در گشت چپا دوست و از الله را چون و دعای سلامت برای ایشان باقیانندگان هم بدست تا
فیض طریق به محیی علیه صاحبها الصلوة و التیمه جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه هم بر حال خود که در محبت منزل این نعمت الباطن
دیدن هم محمودان دارد و حیات ایشان را از احتیاج خویش عزیز تر میدارد و دست دعا می آنگاه دوی را از این خود را از این جهت است که حالا وقت حکومت
رسید و عیان ظهور بطون معلوم گردید پس ایشان را و کار و بار ایشان را بدی مطلق و از صحت پیرو خود متوجه مرتبه اقدس الهی دانم
و انتظار بنجام دوست با نبود ما دم که از داشتند آنچه خدمت طریق و فرزندان و باران کنایند که در پی پیشانی که این سعادت مقدسست نه فرجه را کرد
و ان شاء الله العزیز و تعالی ما این است و حق تعالی نا صومین هم خدمت یافت همه الا امرتی بر ان عبد الله
بلی و کلمه کرمت علیه هم شهادت دست فیض فلان و فیض کثافت الرقیب علیه و انت علی کل شئ شهید برادر عزیز را مع حضرت شایسته و در میان
که دیگران مثل شند و در هیچ فرزندان و اهل بیت و از ان روحه شریک حضرت علیه السلام بین و لفظ و معایات حافظه و حاضر حق عم نواز انوشیروان کردیم
خود و هر لحظه در حال لبه تعالی حضرت اطلاع و فیض امری الی الشان انصایر الیاد که و اشوقا الی قادیان کان فی الدنیا می و سکون ان شاء الله
عند الکرامات معنی القبر و القیامة و اجنه مسمی و المرحوم مراد است **رباعی** چون در دو نسیج را چسودا بدانش که در گشت کجایم چه باغ و خ
رفتند خبر اهل بزم و ارباب است هنوز چشم انداز چرخ و این دارد و در حضور اقدس حضرت قبله کونین خبر رسیده بود و این شرح حال

بعد خلعت آنجناب مرقوم شده پس در وقت تحریر وارد چون یاد یا ران گذرشته که صدق قیام و اوصاف موافق این ملامت و مستند آمده بود و خصوصاً یاد
 شیخ معین الدین رحمة الله علیه که خصوصیت و محبت قیام با تقیر ایشان را بوده است و حضرت مبارک کفرین رحال ایشان نهایت انقضای فرمودند و بعد
 وفات ایشان فرمودند که معین الدین نموده است زنده است و بر زبان الهام بیان میجوید حالت عشق و این الفاظ را می شنید که در ایام و احوال و موتون
 حسب حال و در حدیث این ربای علی اختیار میجوید رسید و دل را از آفت سامی اندر سر و گردانیده و لطف شری و تمییز میباید است *

هو التبارک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي علمنا من آياته وكشف علينا أسراره وادعنا إلى الصلوة والسلام على رسول محمد خير خلقه وعلينا الشكر لله وبركاته ووجه التفتيح
 بغير ضارة **أَمَّا بَعْدُ** فهذا هو الورد الخامس والعشرون من بحار الناموس على صاحب السالوة والسلام علينا وعليكم السلام والرحمة والبركات والحمد لله رب العالمين
 بابل الغياض وهو الفاظ الطوطى وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس
 بعد من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس
 عشرون حرفاً في اللغة العربية وثمانى عشر اللفظة فوازيد وتقصص وخطوط من لغوش خلقت بالاقلام في درجة الالواح والبطون الطوامير ودرت
 بالقوة الباصرة بطريق العينين فاختطت ثمانية وثمانين سمات ليدل بها على الحروف اللفظية وانحوت الحروف اللفظية وضعت سمات ليدل بها
 على الحروف الفلكية وهي الالواح الباطن وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس وهو بحر من بحر الناموس
 فهو قصود من صفات الاشياء في ذاتها رسوم محسوسة في جوهرها وتمييز في فكرتها وكل واحد من هذه الالواح الباطن وارتباط بشركة باعتبار الخفية وبعدها
 والبالغة والمنطق والتطابق الواقع ويستند الى اسمع وبيان حقيقة ما يلي حقيقة الكلام الاستكمال ذلك الكلام وما بعده من الالواح الباطن والالواح الباطن
 بالظاهر يستخرج من هذا الشكل حسب عقولهم وانها من كل ما بين الناس من مطالب كلام الناموس كمالها واولادها وداخل في الماديات وان كان بعض منها حاراً والآخر
 ايضا الانفس والشكل ببارة اخرى فيجب تمييزه والكانت فيها سمات في تاولية وما وقع في كلامه تعالى وما يعلم تأويله الا الله العليم الغني عن العالمين
 الماديين والباطنيين ككافته وبقوله والارحون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب وحقائق المقطعات القرآنية ليست كتب
 العلماء والعرفاء على قدر فهمهم فافهموا مع عطف مجازهم من درك حقيقتها كما هو حقها والله بهدوا العلم بحقيقتها كما هي هي فاني انصافاً كتب من اسرار بعضها
 بالهينى على علمنى من لده ليعلم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعلموا ان الاسماء الحرف مفردة من المقطعات القرآنية التي علمنا تأويلها غير الله ورسوله
 والارحون في العلم العارف من العلم الذي علمنا تأويلها من لده علمنا يقولون آمنا بكل ما نزل الله على رسولنا وكل القرآن من عند ربنا وبيننا للناس
 على قدر ما كشف الله عليهم من اسرارها كما كتب بالانفس من معنى تلك الاحرف الثلاثة المذكورة في الاسماء العلم ككتب بعض العرفاء اذا جمع هذه الحروف
 المفردة في كتب بصورة لفظ المراسية وروفاً في المجلدات الالهية وقال البعض منهم الماروا بالالف الايان بالبدو باللام لقا بالمد والى والمعلم بالمرزة
 الالهية وحكماً كما يحقق عارف بها لى المعنى الخاص فكشفت عليها لى الحرف سبعة على من فضلها فهو تارة اخرى الالف استدارة لى مرتبة الاحدية
 المجرودة الذاتية ظاهرة واولادها لان ظاهر الحرف الالف المفردة والخط الواحد يقيم باطنه هو الواحد والواحد هو الواحد والواحد هو الواحد والواحد هو الواحد
 ايضا بالكمالات المكتوبة ابتداءً وقدر استدارة متفرقة الى ان الاحدية الذاتية غنية عن العالمين وينبغي في واخر الكلام كتابة باعتبار دلالة

على جوع كل الامور الى الذات المحركة لاكتية كما ان الذات لاكتية لا تختار احد من الموجودات وكل واحد منها يرجع اليه فخر الذات يكون كل حين كما في
 قائمت على صحتها بالصلية الاحدية دائما ولا و آخر ما تميزت من تمايز الاضافات والاعتبارات واللام شارة الى مرتبة اللوازم الذاتية التي هي الصفات
 الحقيقية والكمالات المتحققة الثانية في ذاتها تعالى وتقدس وهي المرتبة النازلة لفصلية الذات الواجبة وزائده عليها بزيادة الغيرة في جانب التنزل كما ان صفته
 صرف الامتصاص لتمايز الدائرة مع الالف في جانب انسابا فلماذا لم يخلق تلك الدائرة لتعريف الالف لا في الكثرة والي علم شارة الى مرتبة المفصلات الاسمية
 التي هي مرتبة لاخف ذات مع الصفات وتسمى بمرتبة الاسماء وخرزلت عن مرتبة الصفات منزلة اعتبارا وصارت اش نهيولا لا لها نظام بها التي هي
 صفات الموجودات الكمونات ولما كان في مرتبة الصفات التي اشيرت باللام ومرتبة الاسماء التي اشيرت بالميم متباينتا باعتباري في حصة العلوم والكمات
 هذه المرتبة عن تلك المرتبة انفا كما علمنا من اخرج الامم مع العلم في الكثرة ايضا في كتابه جل شأنه فقال بل على بيان تلك الحرف الثلثة المقطعة التي تتك
 مراتب الذات والصفات والاسماء بالطريق المذكور لانه لا يمتد ذلك الكتاب لارب فيه والاراد بذلك الكتاب بتلك المراتب الثلثة البنية التي ارثها
 بحروف اسطورة لئلا قال من يتقن الذين يمتون بالنيب وان كان المراد بذلك الكتاب القرآن كما كتب المفسر في معنى ان يقول في الكتاب بل يقل
 ذلك الكتاب ولم يقل بعد منها لمن يؤمنون بالانزل اليك والانزل من بينكم فعبنا المراد بالكتاب انزل في القرآن على قوله والاراد به ما من
 الصحن التي نزلت على الانبياء على نبينا وعلى اله وسلم فما يهاها الناطر انظر بالاضاف ان سياتي كلامه سبحانه بمل من قلنا هذا قبل على ما
 من قبل والله على ما نقول وكيل وهو علم بالصواب -

وارد وتأويلات بعض آيات ومعامله مصطفى موسى على نبينا وعليه الصلوة والرحمة

تاويل بيان آنچه سخن بوي باز گرد و معني الاصل الترجيح وفي الشرع حرف الا يعن معنا الظاهر الى معنى يتلوا اذ كان المثل الذي يراد وما نقابا كتابه
 والقرآن من التفسير وانما قيل ان التفسير شهادة على الصدق لانه في هذا اللفظ في المعنى فخر تفسير القرآن بالآي ولم يجر الى انخص من النبي صلى الله عليه وسلم
 والتاويل ترتيبا هذه الكلمات بدو القطع والشهادة على الله فلا يجرم تاويله الا في العالم بالانفاظ والعارفات بالما في پس عديم وارديان صافي باطنية اكثر
 آيات مست و هم موافق ومطابق بظواهر الفاظ و بيان معاملة حضرت سيد المرسلين عليه من الصلوة اتمها ومن التسميات اكملها باق تعالى ومن هم معاملة
 حضرت موسى بارب خود على نبينا وعليه السلام مردمان هر يمني دارم و ديوار و تجلي و بيان فرق بينا زم تر حضرت خاتم النبوة از حضرت يكلم الله و رتبة اوليه
 خوشه كبريه از حقيقتات بيشتر آيد و اسرار حالات آنچه كني نايدينده و انهاران مي نمايد **رباعي** گرم سفرم ز نزل مي گويم دانا نشو شوق محلي ميگويم
 اين قافله است مي جايه دروي ميگويم كه گرم سفرم دون بر آن راه عدم بهودن ست و نزل نزل آخرت و نزل مقصود كه مرتبه وصول
 به حضرت حق است و انشا در بيان حالات طريق من ساف و محمل علم طويات و اكبات كه جلوه گاه لطافت آن شاد باطفت ست و قافله مردمان دين
 خود را دود بيدري بيهوشى و غفلت و درود چيره كه از خدمت عاشق بفرقه رده شود حاصل آنكه بر آن گرم سفرم و بر خط راه عدم و فنامي بايم
 و بسوى عالم آخرت و عقبى كه نزل و قرارگاه بهرست ميروم و هر وقت سخن از نزل مقصود كه مرتبه وصول حضرت به ميگويم كه دالي دلگشايي و
 حالات طريق و صاف شوق عالم طويات و اكبات كه جلوه گاه لطافت آن شاد باطفت ست مينايم و اين قافله يعني مردمان زمان ما كه در آن
 سمر بار داف نامي ميكنند مست باد و بيدري و بيهوشى و غفلت اندوخي شوند و ممكن است در هر بهرست لغري درم و درود خود را مي چيره كه از خدمت
 عاشق حقيقي بفرقه رده شده و نا بهر شوق و انجا حقيقت مي رسيم و لكن لمعنا ان لا نسمون بها و لم يعين لا يصبرون بها و انك لا تعلم انهم
 اخلا و انك به ان ظن اين جماعه غايبين معذره راند و چنانكه گوئى كه در ايندا از استماع آن كلام كرسا انهم را دعوى انهم لا يعينون ان الله اعلم

قد نزل من علی قلب المؤمن لا محاب له الخواص وعلیه من لدن علما وجمعی کلام الناس وازند از دیدن آن جمله بے بصیرت و لایعنون از تعلی که قد
 یز فلبس المؤمن من نور ظهوره و از نظر نور الرحمن گوش ادی خیز ازین صدا که از قطع و قطع پیدا میشود و مژگانیکت بآن شده بصلح میسر میشود
 و چشم ادی سوا یزین مصرات حسیه که بسبب شعلات خود علی دیده می شود یعنی بیند و آن صامله دید و شنید که اسبابه بتصدیق رسول خود علی السلام با اختیار
 بیمان می آرد و رای لغیر من آفاق است و متعلق بصفت قبول و اجابا که کن معنی رانده که باین چشم دیده و زبان گوش شنیده و لایعن رانث و الاذن بخت
 هر چند شورش عشق علم ناله برافراشته و طبله حسن پرده حجاب برداشته و اما یکچشم گشته بران نباده و ویشی برین کشاده و یک چشم شنی و یک چشم بصیر
 شورش عشق عمارت از اینها حب اول است که بهیت آن اعوان خبر میدهد و در او از طبله حسن توج حضرت وجود با نوار غلوارت پس اگر چه
 آن حب اول از اشتیاق و دیدار خویش و در مقام حیرت ناله های ذوق و شوق نموده و زبان غفاره پیغام و سلام نموده و شاد وجود بلایهای رگها
 طبله را گردیده و از هر جانب برکس ناز سیده و پرده حجاب را از میان دیده و خود را تیغ نوار غفاره پیغام و سلام نموده و لیکن اینجاست که احتیاجی که مکمل عبادت
 مقامات از پیشگاه شاد برایش کشاد و گوشه گفتگویش نهاد و زیر کانیست مثل او هیچ گشته و اوست سمیع و بصیر و وسعت و اوصاف از کمالات
 وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دیدار که البصار و هوید که البصار و کلام خود را خود شنید که من الملک المکمل و الله الاصل لها الف الف
 استعانت است و ذکره الیوم که همرا او ایدام را مثل است و آنکه فقط در قیامت مخصوص بحق تعالی است و حال ملک در تصرف و دیگران قیاده
 آن وقت را خواهد شد تعالی المدین و ملک چه دنیا و چه عقبی همه جا جلوه گاه اوست و کوین فرش بارگاه و اهل جلال و علم تاهله جز اوست که نظر تاشا
 بجالش کشاید یا استماع کلامش نماید مع لیس فی الدار غیره و بار یعنی رویت را وجود راسخی و مرئی و استماع را وجود سامع و متکلم ضرورت
 چونکه موجود نیست و در مراتب موجودات که وجود و غیر وجود که عدم است لیاف موجودیه ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود و در کلام خود را خود شنید
 یعنی شاد به صفات خویش خود کرد و مع خود تاشا می شخص موسی علیه السلام در سوال یعنی جواب آن ترانی یافت و جاب بصفتی صلا
 الله و سلم علیه چون خود را در میان ندید شرف دیدار شرف گردید و فری ماری و ادوی الی عبده و ادوی الاقال بر شدی الحق دامت برکات است آنکه
 دیدار نصیب زبانش لال است و دیده را وصف نموشی زبان را قال است و اودام که پرده خودی از میان برداری تا ببیدار و نیاری از طرف حق
 هیچ تمنا و درخواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات و دست غایبکاشفات هم نباید فرمود که دعوت طلب تقایم هستی است و آنکه تو نوی از دور جاب حضرت
 موسی علیه السلام را وجود آنقدر قدرت که نفس قوی دشت شنید آنچه شنید و همین خوش را و در گردید مصطفی است علیه الصلو و السلام که خود را در میان
 ندید شرف دیدار شرف گردید که کاشفانک غطاء که بصر که الیوم جدید پس حضرت یکلام بلا تعبیه بنزد زبان حق و اسان الغیب بود که سوال جواب میکرد
 و مطلوب را میدید و حضرت علیه الصلو و السلام علیه السلام بپیشا چشم بصیرتی تعالی شاد و مع الغیب بود که هیچ شرف خود شاد به مرتبه که می نمودی خود
 و کوف و کلام بیوت کعبات از ایدام و اشارات مستمشوق خود سخن می پیوست و آنچه موسی می شنید بپیشا از ایدام و بد فاجع من کرمه و اللعنا الملعونه
 آرسه که زبان سوال است و دیدار می باید و زبان شوم لال است و بدینا بدینا شرف حضرت قبلگاه دامت فیوضه شمعین حق است بارے چون حضرت
 موسی علی نبیا و علیه الصلو و السلام را وجود در آن هستی خود تمنای دیدار دشت که از کلام رب الرئی ظاهر است و احوالی تجلی بسوی ایشان شاد و بطرف
 جبل که پیچتر از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربهم جل جلاله و کاف خروسی صفات افاق قال سبحانک تبت الیک اناد الیومین اینجا که تری بر سر
 حضرت موسی بیان شده نسبت بر سر حضرت خاتم الانبیا علیه السلام نسبت اولیا که کل ولی بادی و جبرنی میسر اگر چه اولیا و این است
 بتصدیق سید المرسلین علیه الصلو و السلام مالمات میفرمایند که بیا برویگر بران غبطه میباید چنانکه مشهور است که اکثر انبیا تمنای امت بود ولی شرف

علیه السلام نمود و اندو حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار نمود و فرمود و اقتدا بامامت حضرت مهدی علی عهد و علیه السلام خواهد نمود
 پیغمبر صلوات الله علیه بر سید الکونین است و اجزای اوسا و ادوات افزون است و در دو روح و جان است و در محمدی حادی و محیط عالم و عالیهان
 و هر ستارگان و فلک و این کتاب نام است و در دو عجله قطرات ملکات غریب این قلمم با مجله بر روی ظاهر کردن این حقیقت بر روی علیه السلام که دهم
 شور خودی با سبقت است لایق تخیل حق نمودن شده بوده است که او حاکم تخیل بطرف جبل که بخیر از هستی خود فرمود و دنیا به فیس که از تخیل ربانی
 بسوی جبل و عدم تخیل بران مرسل اجل منصف حال انجذاب باشد بلکه این نوع احوال و اغراض از تمیل فلک نشاء در حاشیای است که نسبت بشان یافته
 و در فضل سماع و راه ایشان بدیدار آن حرف گویند و در نامند **و** دیار دنیا بی و پر پیغمبر مبینی دیار خوشی و آتش آینه مبینی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام
 چگونه این فکر نشانی در باب تخیل و دیار گشتا بند که استعداد او را نشان حقیقی چون بود چنانچه قوم هم بر این فکر زبان درازی کرده بودند آن نوسان گشت
 نری الله جبره و حق تعالی میفرماید و در اسلطان رسول الایمان تو را پس چون تو حضرت موسی حرف طلب دیدار زبان زنده بودند ایشان از تخیل و
 همان استعداد کار فکر اول خود را در تخیل ظاهر میبندید از آن دیگران را نمایندخواه نمایند و تخیل در این امر از حق بیخا و خستند تا قوم را نیز بر
 تخیل خویش تخیل غشی شود که اول در هر امر که مقتدا بشی و اطینان حاصل می باشد و در این امر نیست هر کس که از مقتدایان مقتدر است امینان نفسی
 بر تومی اندازد و اول از کجا حاصل شود که منبع فیوض است پس حضرت موسی باقتضا و استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقت را چنانچه بایک ایشان
 شکست ساخت یعنی لحاظ مرتبه تنزیل بجهت جواب این ترانی و او که آن مرتبه باقت محسوس شدن ابعاد و دیگر و دیدنی شود و باعتبار تشبیه تخیل و
 فرمود و دیده دیدار طلب را با راه آن بگوهران و دگر گوهر که فلک تخیل بر پشته داین حال است و چون ارسال مرسلین موفقی آید مذکور زبان قوم ایشان
 است و تخیل که زبان مقال حضرت موسی نیز جبر زبان مقتدا و قوم جاری گشت و آنجا در زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جری
 فیض کثرت اثرش از فرمود آمدن مرتبه تخیل و مناسبت بقوم هم رساندن که کالکلیان هر چه نیست مندرست لهذا در مقام نبوت و خلق می باشد
 بخلاف مرتبه ولایت که در بعضی دارد و هر که در مرتبه با عوام شاکر تر است و او بیشتر از نجاست که است حضرت موسی از آنکه اکثر انبیا بیشتر است که ایشان
 مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه تخیل و در اینها بیشتر بدیدند و در یکبار یک حکایت خطاب ایشان را فرمود تا است کرد چنانچه در یک روز نشاء
 هزار کس را از قوم خود بر جای قبول تو بشنید که گفتوا انفسکم ذلکم که غم که غم را بگویم قاطب علیه السلام به التواب ارحم به قبول این امر کردند می آمدند و خود را
 بکشتن می دادند و بغیر از صلوات و السلام که خبر ارسیدن از ایشان زیاد تر فرمود حکم و مناسبت اتم بر مرتبه نبی و خلق داشت و جامع همه مرتبه کنی
 دایمی بود است خود را این طو غرضنا کی آن شفیع الذین یبکی گشت و امر بچهار مقال گفتا می فرمود و زمین و طبع و رغبت قبول این امر کردند و جان میدادند
 و سلم انجام امر می نمود و با مجله بسیار بسیار و شهنش حضرت موسی بود که مرتبه ثانیة نیز اوج سجد بصورت مخصوصه را بر تخیل شده و ایشان از آن انش
 صحت پنداشتند چنانچه فرمود رانی است نا را اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند از کلام برده از روی کار بر داشت و بگو رانی اندام متدبر است
 یعنی چون نفس حضرت موسی اختیار مشخصه است با تکیه بر این جهت از حق تعالی هم دعوت کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طو غرض
 نوری فرمود که پس با دیگر هم در ادبی مقدس بصورت حاضر را بر تخیل گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند از آن نشاء محض نپذیرفتند
 و دیدم یعنی که در آن تخیل بود نظر نپذیرفتند و در صورت اعتبار به را از نظر اعتباری محسوسا غنقد لیکن از بسکه نسبت تو بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
 اوج سجد میفرماید یا موسی انی اصطفیتک بر ساقی و بکلامی همان منصف توسط کلام الهی نا الله شهادتی که در او حقیقت امر آگاه فرمود و نمود و آنچه نمود
معرفت در نسبت نبوه اثبات مراتب و اعتبارات مست که منصب نزول و حالت و خلق مست و در نسبت ولایت برغ اعتبارات لغوی

استبانت است که مقام موج و کینیت و محنت پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مخلوب بنابرین از نظر ایشان
اشخصیات اعتبار بر تفریق نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و جنبه حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰۃ والسلام برین مروج و نسبت به نبوت
و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از اینها منفعت نبود یا یکی غالب و یکی مخلوب باشد و هیچ شئی از این پیچش نیست بخلق حجاب معنی حق گشت
و حق حجاب خلق میشد بلکه در آن حالت حال حق را مشاهده نمود و در آن طالع اعیان موجودات را مشاهده نمود و الا انهم فی مریت من القاء و حکم
الا ان کل شئی محصور تحت حجاب بنیبر علیه الصلوٰۃ والسلام در نسبت کامل است و حقیقت جامع او هر حقائق را شامل -

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که واحد است و حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که انفرق
باین احد من رساله زیرا که فاضله معنی نبوت از جانب حق تعالی است و اجبا و اوست مریدگان خود را و معامله اوست بایشان پس حق تعالی که
و احقیقتی مستصفا نمیشود و از او گرامر واحد که لا یبعد عن الواحد لا الواحد و غیره کثیر امتیازی داخل نیست اما باعتبار اختلافات متعدد ادوات
فوات السانیا نیز از مراتب و عناصربا همیگردد که فضلنا لبعض علی بعضی است یعنی از راه حیثیات امکانی حضرت انبیا است تجلی نور فرستید
همان معنی واحد است و اختلافات الوان بسبب ثبوتها می بخلفه است بر حال بنده این بر سدا حضرت کلام علیه السلام و شرفیت نسبت حضرت
سید المرسلین علیه من الصلوات و تمنا و من الحیات لکله از طرف خود ظاهر است بلکه آنچه نموده اند و سید آیات و احادیث مستند گردانیده اند
تحریر آن بر وجهت -

درسی آینه طولی صفی در شسته اند و آنچه استاد داخل گفت همان می گویم + این شعر خود حافظ محمد اصفهانی
حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آینه می بیند و استاد بر آینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی بنا
داده و پس آینه بیان کرده و چگونه دست باشد این سخن ناخوش از ناخوشه کلی مطلب است که حاصل حافظ از ذکر پس از طرف آینه است که حافظ در وصف
چنانچه باطنی است و پس آینه است یعنی آن طرف آینه همچنین باطن استاد و طوطی هم پس آینه است که عبارت از طرف آینه است با محله مراد بنده
نیز اینها همین است که جنبه پس آینه یعنی آن طرف آینه استاد می نشیند و طوطی را آن طرف آینه می دارد و خود می آید تا آن طوطی در آینه صوت خویش را

سند اند که این طوطی دیگر است و آنچه استاد بگوید آن آواز را از آن طوطی و نه بنابر بنوعیتی می آموزد و خود نیز بیان فرماید و آنچه استاد و مؤرخه بیان نموده
همچنین لایتنه بیان طرف غالب من که چون آینه ساد و از رنگ نقوش کوی پاک است حق تعالی القادحان و ممانت سیر باید که شخص عصری من که چون
طوطی میشد آینه استاد داخل نموده است درین مراتب که با حقیقت خود را می داند و در واقع آواز حق میشود و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان می نماید و

بعنايت آینه چنانچه باطن استاد سر بیان این آینه استاد مطابق اراده حق تعالی است ظاهر نیز مطابق کلام و آیات و احادیث است و با تصدیق محمدی علیهم
صلی صابها الصلوٰۃ و السلام که شکر خداوند است باشد هرگز گاهی کثرت نمی شود و فاضله عصفه بصیرت و محمد صلی الله علیه و سلم
زمانا در اسما و در شرفنا شریف شریف فاضله محمد لای از جنان عباد و الخلقین المحمودین و من آل سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خیر خلق محمد و آل محمدین
فاده شریف حقیقت القال و الله اعلم بحقیقت الحال این جمله معروفه برای شکر و ترود آورده و چنانچه راه و رسم و گشت و گذار برای ایمان و ثبات
مقررات حق تعالی است که بالا ذکر شده و فهمید حقیقت القال آنچه فاضله حق تعالی بقلب و ادبی شود هر چند بنیابت است و من از طرف خود

بیج گفتند پس برای همین گفته شد که الله عالم ترست بحقیقت حال از هر چه و آنچه بویان کانیده و حق است از حقیقتات و دیگران با محله و چه مطلب
سابق باینکه و چه از روی حقیقت باید که شود که هر کار و بار با اوست شکر و شکر که مملات اتمالی نیست بیکس بر با حق آن ذات مجید و بار
باو نیست است و آن آینه رود و چار باو نشین است و آنچه لایش غیر در جیش نموده او را سیر کار و بار باو نشین است و مراد از ذات مجید

مرتبه احدیت حق است بل علی مصرع غیرش غیر جهان گذشت + و اطلاق غیریت و جناب و تعالی آمده است که غیرت الهی مشهور است و درین
 شریعت دارد شده که در علمیه شناخته بودی ذرات من اهل کم مرتبه ظهور صوری است و از درجا روشن متقابل مرتبه باطن وجود ظاهر وجود
 و از غیر عدم و از غیرش موجب و جیب تعالی و از کار و بار آنها رکالات صفاتیه و اسمائیه پس حاصل جمیع آنکه مرتبه احدیه الهیه مقتضا اخیرت یکانی
 خود بجا گذار که غیرت او داشته و در وجود ناورد و آن ذرات من العلم که در مراتب علی آنها ظهور علیه کرد و آن صورت در مرتبه حاج نمود پیدا نموده
 بسبب آینه داری و متقابل مرتبه باطن و مرتبه ظاهر وجود است گنجایش غیر وجود که عدم است و درج مرتبه موجب و جیب که وجود مطلق است
 نیست پس این همه کار و بار آنها رکالات صفاتیه و اسمائیه او را با خودین است و حده لا شریک له

هُوَ النَّارُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي لطحنني ولستيقين واذا مضت فهو يشيقن والذي يمتدني ثم يحين الذي طمع ان ينضلي خليفتي يوم الدين رب هب لي
 حكما وكن من الصالحين وجعل لي ان صدق في الآخرين و جعلني من ورثة جنه النعيم والصلوة والسلام على سيرة المرسلين خاتم النبيين علي
 آله وصحبه اجمعين **كَمَا بَعْدُ** فهذا الوارد الساو من الشك ثلثون بولس لبثا للناسل الشفا وشفا القلب والرش مرض القلب ان الرش عذيق
 والغلب عذاب الآخرة فلما حدث في قلوب الثقلين مرض التلحق بالاعتبارات الفانية التي عبرت بالدينا و ما فيها ابتلاء المادوة الوهية وتجاوزها عن
 الطبيعي فبهم ذرات الصحة العقلية عنهم فاصل السد المرسلين الذين هم اهلها والقلوب عليهم السلام تخطتهم وعلمهم الادوية والعلاجات بالاداء والكواء
 وار لم تفتان لا شربا كما هي فهم يصلون العماش والمعاد و يهذبون الاخلاق العيسا و عارفون بحقيقة الداء والدواء و دققون عن كيفية علائهم
 وسبب الشفا ويعلمون طريق الاذيان في الشفا ناقصا للموجب لغشا و يلهيهمون بجمع النقص في الزائد للورث للاختلال حتى يستقيم الصلاح و
 الاعتدال كما ان الطبيب يجد كون عالما بالداء والدواء وليد عن فعل الستم على الحيد الاناس من زيادة الاختلاط عن الحار الطبيعي في الكيكة
 ومن نقصها ومن ثمة كيفيةها ويعلم طريق علاج الاذيان في الناقص التفتيش في الزائد حتى يصلح حيد ويحصل الصحة فاما اربها المؤمنون انما يفتلون
 لصحة ذواتهم والسرور السلاوة بخاتم افعال المستحقين من المامرات واجتنبوا من الهنيات ولا يكلف السلف الاوسهم و علموا
 ان اطباء الآخرة قد بلغوا من الناس بعلمهم كالاطباء اليونانية وقديما جون بالمثل كالاطباء الهندية فامر الشارع عليه السلام الجاهل في سبيل الله
 الشخص الجاهل علاج بالصدقة الشخص المتبوع علاج بالمثل ومنه بالنكس لكن العلاج بالغلب مطروا ومرشاح وطريق مملوك ونسج موجب غير
 محتمل الضرر و سبل التأثير وتوى الاثر فانك ان همت النظر وملت وتفكرت في اوامر الشرع ولوا سيرة دكا مرصوده و تدبيرة تدبيرة
 و دعه و دعيه و ذرجه و تهديده و عرفت ان كثيرا ادا مرا لخال به خلاف ما في الطباع ولوا عمت في الجبابة المكونة و ذلك انما مرصعا
 وترك الاكل والشرب عند شدة الجوع ولطش وبالعبارة عند البرد والقر و القيسام الى الصلوة وتفتت عند حيان الشهوة و بالحكم عند
 سورة التعذيب بالشيء عند الخاف وبالعوض عند القدرة والعدل عند الحكمة والصبر عند الشدة بالبرضا عند التقادير و بحسن الفرائض
 الصائب والاجتهاد و الشر عند الكسل وبالزهد في الدنيا عند التمكن فيها و ما شاكل كل هذه الافعال والاعمال والاخلاق والادوات التي هي
 من جملة خلفها في الطباع كروا غير باس المشوات و طلب الراحة و التهم والتلذذ ونحوها قال النفوس الاعظم رضى السمعة في فحوق الغيب

العبادة كل العباد في مخالفة نفسك بترك ما
 واخذ كل شيء مما اتى بها واعلان اخلاق ابناء الدنيا في الحق كزجها بالعبودية في الجحيم من غير حساب
 اقتضا والنفس العبدية فهم يسهون فيها ويعلمون عليها مثل العبد يتهنى بطلب منافع الاجساد ووقع المضرة عنها كما قال السدقاني ياكلون كما ياكل
 والثا شوى لهم واما اخلاق ابناء الآخرة فهي التي لا تشبهها باجسادهم وبيوتهم حسب اتباع حكم الشرع ودلالة العقل وتربية عادة لهم بطول الزمان
 وكثرة الاستعمال وعليها يجازون ويتأبون كما ذكر السدقاني وان السيس لان ان الاسمي وان سبيدو في يرى ثم يجره الى الجزار الا وفي غياها
 المحرمون الخالصون عاجزوا عن تفهمهم واهلوا ذات يتكلموا خارجا واما حسب الشريعة المعصية والطريقة المحمدي لان اليوم ان اليوم القيسامته
 نسخ العالج نسخ واحدة وهي النسخ الشريعة تحت جميع نسخ والابن في احد تبديل النسخ من بعده على الصلوة والسلام لان السدقاني كل بالرسالة
 وفتح لان العرفاء الذين هم طائفة الارشاد هم الذين ان ينزلوا واذن وقد اشرع حسب مخرج المريض من عمارة العبادات انما خلا وكثرتها وتجزئتها
 بالعبادة الرخصة بحسب الاوقات والمقامات التي هي كالافعال والبلاد وانجاب امور المباحة ومنها باعتبار قوة الطبيعة وضعتها وليس فداكم
 في الحوائج والفرق لان الحرام حرام شرعي والفرق فرض شرعي انما هو الاولاد الصالحون المصلون الوجود في كل زمان كشبه
 بل يكون شخص الواحد في زمانه ويشهد له الدخيل بالمقام الفردي فهو لا العرفا يكونون كانيا يعني اسرار كل الانبياء يعني اسرار كل الصالحين
 كانوا تابعين لمشيئة الله فيهم بهرهم على السلام واما في حقنا من مشيئة نبيها المحدثين اني سامع لكم نعوذ الله العبدكم في
 الدنيا والآخرة واما لكم في صحيح امين -

وارد در ترک اسباب و مراعات آن

منقول در قرن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای اولین متولین که در پیش از این بود و شکی که ام اختیار یا دیگر در وجود
وضع درویشانه چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن مستدرست فقط با آنها را اختیار و در او در مرض و ترک آن گفت نموده آمد که اگر احوال کفینه
الاستاره و چون تقرب دو او در مرض ظاهری در شش میسان آمده بود و در اول آن خشنود که در ضمن این مذکور در شرح قدس از حقیقت
مرض باطنی و علل آن نیز تحریر بنام دشروع مطلب از طب باطنی سازم و این مرام را مصدر یا این فن گردانم و بر قواعد طب
جدی بیان مطالب طب نفسی علی سطح جدید کنم و اسباب و علامات و تعلقات و تعلیمات و تغذیه امراض و تجویز نسخه و دوا و غذا
و بر سریه و نبض و قاروره و تفصیل فنی سازم هر اسباب که بهولت و ریافت حقیقت اوصاف و اخلاق و حالات و کیفیات
نماید و یکسان صحت سعادت حاصل کند و در حاشای صحت باطنیه حقیقت امراض قلبیه در بایند و اسباب و علامات آن
بشناسند و فو فی احاطه صاحب و فاسده یغیبت و امتیاز امراض او به دساذخه آن کنند و از ادویه و علل آن آگاه
شوند و به خطاس الیه کار برند و در تشخیص مرض بنگاه نشینند و صحت و سلامت صلاح و فلاح و این بهر شد و شفا عاقل و آبل بریت
و عاقبت و سعادت و نجات القلب گردد و لهذا مجموع شرح و ضمن این وارد شفا و لئان ساز نهاده شد و التوفیق باطنی و بهر اشافی
المطلق آید و آنست که چنانچه صحت و مرض ظاهری است بچنین صحت و مرض باطنی هم باشد و قلب سلیم قلب سقیم هم بود
و گفتار و تجا و درین مرض گزارشی باشند فی ظهور هم مرض فواد هم اندر صحت و مؤمنین صلی و حواله القلب صحیح و سالم بود که ما قائل
غرض و اصل الاثنی فی القلب سلیم و در اصل خلقت همه آدمیان بر حالت صحت متولد شده که کل مملوک بود علی نفقه الاسلام
بعد از آن با سبب مختلفه ابتلا را امراض شکوه و اگر فرو رفتن و سوسه حلق پیدا شده گردد و بعضی را پلک آن سه سازد و بعضی را

که مقدس شفا العیسیٰ شود و انبیا و اولیاء علیہم السلام که اهل انبیا اند و حفظ صحت زندگان و نبی میکوشند و خلاصهٔ مدد بانها معاجلاتی بود
 و از امراض آگاه سے سازند و بطلب مریض علاج ایشان سے پروازند مثل اسلک علم علیہم اجران اجری الاعلیٰ رب العالمین و بدانکه
 چنانچه مرض بدنی برود و جسم یکی ادا یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادی و یکی سازج یعنی بسبب امر خارج مثل
 حرارت که از زیادہ حرکت و یا در آفتاب شستن مریض شود و همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم است یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق زمیم
 کائن سے باشد چون بلاوت دریا و مزاجان و بخل در لباس مزاجان و یکی عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت شغلات فانی ناشایسته
 پیدا سے گرد و چون دزدی دغا در قمار بازیان و لهو و لعب در فاسقان پس تہذیب آن اخلاق نفسی بجد و کد تمام قدر سے کر دے شود
 و باطل رفیع منبت کما قال عز وجل لا تبديل لحق الله بين قدرته می آید کہ تحفیف در مرض ظاهر سے گرد و زیادہ نمی پذیرد و پاک
 نئے کدہ موائع کن متبدل می شود مثلاً اگر شخصی بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل سے کر و چون تہذیب یافت حالاً جمع مال بربیت
 خیر میکند و در سرفین داخل نہ شود و قدر سے بیکلف خرج ہم فی سبیل اللہ سے نماید یعنی زکوٰۃ بموجب حکم شرع ادا سے سازد و صدقات
 سے دہد و اہل حقوق را نیز بعد رعطا سے کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مہذب شد حالاً بربیت ایشان ریزل سے نماید و اللہ ہم چہ
 بہم سے رسد اتفاق سے کند و علیٰ ذہا القیاس سہم و صاوت خلقیہ صورت تغیر یافتہ نقلی کند حرف خود سے کند و در مسنی بہان بر صفت
 خویش سے مانند برای نجات این قدر ہم کافی است و تہذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل سے شود و سہولت زائل سے گرد و قدر سے
 مجاہدہ و ترک عادات نامایستہ و صحبتا سے ناشایستہ سے باید و باندک ہجرت و خیرت تبذیر سے آید و بدانکہ محور طبعان آزاد میان
 خصوصاً کما یکد مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر ایشان شجعا القلوب و سخیا و النفوس می باشند و بیشتر از اینها متہور و در
 امور محظوظہ و قلیل الثبات و الثانی در کار ہا مستعمل الحکومہ و مشدید الغضب و سر علی الرحمتہ و قلیل الحقد و اذکیا و حاد و ناظر و جید القصور سے
 و مہر و دین علی الکشت بلید الاذنان و غلیظ الطباع و قلیل الارواح سے ہشتند و مہر طوبین بشیر لیلین الطبع و رقیق القلب طب الاعصاب
 و سہل العبور السیاحیہ ان سے ہونند و البس مزاجان اکثر ہا صابر و اعمال و ثابت الایمان و متہم القبول سے باشند و غالب و طریاض
 اینہا صبر و حقد و اما ک و بخل و مضطرب ہونند و علی ذہا القیاس دیگر ہر خلق و اوصاف و صفات ہر یک از ارکان و اعضاء و جملہ
 و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت وارد پس مہر و عزم در اینہا از اثر خاکست و لہنت و از اثر آبست و صحت و عسرت
 از اثر آریست و لطافت و ریحکی از اثر بادست پس چون بسیا غالب می شود بہرست بدل سے سازد و عزم و صبر را بقاوت و درشت خوئی
 و چون غالب سے شود رطوبت مبتدل سے کند لہنت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل سے نماید صحت را بطیش و چون غالب
 سے شود برودت مبتدل سے سازد و ناہ را بہ لادت و الاعتدال اینہا حاصل سے شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف جمیدہ
 پس سے باشد و عین عزم لمانہ و در عین لہنت عزم و در عین منات حدت و علی ذہا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و اخون نمیکرد
 از مقدار معتدل و برین نمی رود از حد وسط و بین عارف معتدل اخلاق از ہر چہ سے خواہ زیادہ سے کند و از ہر چہ سے خواہ کم سے نماید
 و ہر حالہ معتدل سے نماید و انما نفس معراجا جدا امتیاز میکند پس از کار ہا نفسی آدم صحت و دین شنیدن و توبہ شنیدن و شنیدن
 و کس نمودن و جس کردن و خوردن و نوشیدن و متعفن و خستیدن و تشا و دشمن و و عین گشتن و از کار ہا سے روح نفع و تقویٰ و ترک
 و ترک دنیا و علم و ہر یک گامی و تقدم جستن و منع از امور نامایستہ کردن و ترک نمودن و از انما نفسست حدت و خفت و شہوت

والتعب و الجوع و الشك و المقامات و خضع و كثر و عفت و خضرار و از ان تا به حد و قفا و عفاف و حیا و حیا و تكلم و صدق و رفق و صبر پس اگر عطف
از اخلاق و ذمیر غالب شود و مایل به اذلال و اخلاق حمیده باید که در بعضی علاج حدت بخل و خفت و تورا در شوق بیعت و لب بجا و لبو بنی و متحاب
بنغم و سفر بکرم و ضاع لصدق و عفت برفق و اضطرار بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود و بسند و حفظ صحت ظاهری کرده می آید
بمشل پس رفته که غالب شوند اخلاق شرابی علاج آن اخلاق بائی باید نمود و مثلاً علاج قسوة بلین و علاج بخل بیطا و علاج اصرار ترک
و علی هذا الغیا س علاج اخلاق و دیگر و باید که خدا خلط الاربعه ظاهره در باطن هم چهار خلط معنویه است اول علم دین خلط مرکب الاخلاط
و بهترین آنهاست و مناسب روح انسانی است مثل دم که عا رطب است و ذراج روح حیوانی دارد و دوم غضب که مناسب نفس سخی
دارد مانند صفرا که عا رابس است و موجب امراض حاده و تیسوم ششوت است که مناسب نفس نبوی دارد چون بنغم که رطب باروست و
موجب امراض بارده و چهارم و یکم مناسب نفس شیطانی دارد مثل سوکه بار یا بس است و مورث امراض و کسواسیه و بودن این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط الاربعه ظاهره در ابدان ضروری و لابدی است که بدون این صورت حیات و دنویه
و نباتات از روی هیچ مستقر نیست پس اراده از انکه هیچ یک از اینها با کلیه محض خفا و دالی نیست و قصد زوال لوازم بشری بطلان
و کسیت و کفایت بذات و آثار با صفت جمل و بی عرفانی شلا سر رکات ماده و همیشه با قوت تعلیه بر قدرت اعتدال طبیعی لازم و ضرور
است زیرا که اگر از ازل خلط و قوت و همیشه بکلیه کمیت صلاح حاش و معاد و اعتدال انسان در ملک است و بدین پس حیات و بنا و حادث می شود
و در غلبه بسبب زیاده قوت و هم و بخا و ذان از حد طبیعی و حجت آخرت بحجت اعتدال قوت و هم بر قدر طبیعی و زوال و هم با کل حال است
که پیدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان حکمت بالذات خویش و فی الجمله باطلوع انکته و هو بلیک الحکیم و علی
هذا الغیا س قوت غضبیه و مشهوره و عمده بر قدر طبیعی بودن این اخلاط معنوی طبیعت صلاحیت است و موجب حیات سعادت و افراط
و تفریط و کسیت اینها با تغیر و کفایت مورث مرض فسق و سبب موت و ملک است مثلاً از بودن قوت علم بحدا اعتدال و دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی های علیه و امان و اطمینان و شایسته الیه نسبت مع الله و اعتقاد جامع بر امر حق و وصول بحقیقت شریعت و غیر با من
الکمالات المتعلقة بالقوت الهیة حاصل میشود و از افراط آن که عیب است و معتبر بخیرة توصیفی دیاف امولا طائل و ترتیب مقدمات
باطل و خوض در امور که عقل از ادراک آن عاجز است و غیر با من الامور الزائدة المفردة للانسان هم میرسد و از تفریط آن که نقص است
و سخی بحجاف مجرودی از دریافت حقیقت و کفر و اضطرار و عقیده باطله و انحراف از شریعت و غیر با من الامور اللازمة للمادة تعصب می گردد
و از تغیر و کیفیت علیه اختلاف و عقیده بسبب اختلاف محاسن اوقات و تزه و تذبذب و گاه میسر بودن و گاه میسر نشدن و یکسان
امور منبیه و نامیسده حاصل می شود و از اعتدال قوت غضبیه حیثیت و غیرت و شجاعت و همت بلا کث و غیر با من الصغات الحکمة
التي تتعلق بالاستقامت و الفناء و از افراط آن که تهو است زود بخنجر و کبر و غرور و سر ترا بی و خود سری و غیر با من الامور المتعلقة
بالشدت الغضب و از تفریط آن که بجن است سست دینی و بی غیرتی و نامروری و غیر با من الامور المتعلقة بالجهن و از تغیر و کفایت
آن که نون مزاج و بی ثباتی و تباعل نفس و هوا و تبعیت طبیعت و مشتهیات جسمیه و غیر با من الملهذات الحسیه و از اعتدال بودن قوت
شبهت عفاف و قناعت و تحمل و بردباری و حیا و مروت و مشها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط این قوت
محرص و بی صبری و کمون و بی حیائی و بی مروتی و مشها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفریط این قوت بی عشقی و بی

شخص از هر کاش نظام میگردود -

افشام نبض کس که استقامت برآدابش برادر نبضش منتظم است و کسی که فاساد قابل هم می درند نبض او غیر منتظم است و کسی که ستیم
الاحوال است و مضطراقات دارد نبض او عظیم است و کسی که عمل بر کمیت میکند نبض او شایع است و کسی که گاهی بر سمر عادات می شود و گاهی
فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است و کسی که کوکوشیل گشته نبض او عادی نبض شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و غلیظ است و این علامات
رویه است که چنین مجولان را که ناهجیات سعادت و رنج و دروغ تفاوت می بیند و علی هذا القیاس فاساد نبض بسیار است و هر که سلامت دهن
خواهد و هر است برین فاساد نبض است -

کدام قاروره گنگای جن که بنزد قاروره است آنست که اگر سخنان طمانه از او نرسد و در اینماید علامت قناعت بنزد است و اگر سخنان بدست و خندانی کند علامت غلبه قضی است که بنزد است و اگر سخنان فحش یا کثرت بر زبان می آرد و مزاح و شوخی و بیگانه با مملکت و بکلام بی تکلیف نماید علامت غلبه قوت شوبی است که بنزد است بنموت گوشه نشین جمعی نباشد و دیگر شهادت خواندند که حقیقت آن از خود می کلام معلوم می شود و اگر سخنان طولانی حاصل می جاری دارد و در دیگر و مادی و من مضرات گرفتار است علامت قوت و بی است که بنزد است سودا است و علاج هر یک معالجات گفته شد آمد قاروره مذکور علمای اندک یعنی خط مسموم را نشنود و بدست ناپس شریعت را ملاحظه ننموده هر چه مناسب است عمل آنرا که این معالجات بسیار است البته نفع خواهد بخشید و احتمال ضرر ندارد و اگر کسی که حال او بدست است لیکن در حق او و این علاج سبب ملامت نخواهد شد زندگی و موت با حقیقت طبیعت طبیعت و طبیعت است و بسبب شتابان شتابانی و غلبه قوت است که گاهی بدست است و لیکن اندک بدست می آید و هر چند کتاب السید میرزا استقامتی سخت که بنزد است بلقرآن را بدست و حجت و طعن و این اشیا را بهیچ اذن نماند میست که لا از خدا اطاعتین الانشا را

محالجات اگر قوت علیک درم بنمزد و دم فساد اندک دارد و بغیر کم نیست پیرسانده نصیحت آن باید کرد تعلیم و تفریح و مروت و خیا و تقیة غن بسل و شایسته و غیر مایه نندارد اگر از زیاده خود موجب فساد شده علاج خارج کنند بر طوکری سهل و میسر دانسته شود خوا و بخت از غرض و مقصد و نیزه اعتقاد و خوا و بغیر کوشش اندی بجای شغفه و خواه و باز در شوق اگر کسب علم زانده که این امور بنمزد فصد نمودن و حجامت کردن و زکوة و سبت برای خارج و دم و البته فائده دارد و بعد از این تقیة بستاندای باید در وقت -

دوا ذکر قلبی بدام و در قریب صبح و شام موقوف قلبی و قوت زانی و یاد دشت و نگاه دشت و تقویت نسبت رابطہ و غلو و نسبت صحیح و غلبہ عشق و کثرت عبادت طهارتی و تجلذ قلب از غطرات و استعدا و حالت مجذبه -

[illegible]

دو اکثر صحبت داری با اکابر و بمکلامی باز درستان که غصه بر زیر دست سمر می کشد۔

سیر ہنیر احمر از از صحبت جاہلان واجتناب از غضب رانی بر مغلوبان -

خدا بخواند و کمال و بر داری و اگر قوت شهوی که نیزه را بگرفت فساد کند که در حدائق آن بلا حفظه قباله حرف بجای این قوت و فساد باشد
از عیش و سرود شدم و جازن نسائی نوش گمان او باید نمود و نظر بخلایف حکمی رسول او کرده باید ترسید و بخود و بچنان اوقات بچشم غیر باید دید و
از عیش خود مجرب باید کرد که کلام من الامان را اگر زیاد بود غرض موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسبل تلخ که رکن فحاشی است ابل خود -
دو آنکه بیشتر بنده عاف باشد از اعمال صالحه مثل الصيام و غیره من الریاضات الکفره و الشهوات -

دوا آنجہ بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحہ مثل الصیام وغیرہ من الریاضات المکسرۃ للشہوات -

[illegible]

و او گوش نشینی و تنهایی خنجر کردن و کم اختلاط عدم خنجر شدن و شدت یاد و گرفتار شدن هر قدر که زیاد باشد و مسئله الفتقانی را زنجار حیات و شادمانی و تربیت و عمریات -

پیرمهر اجتناب از لذات طبیعی و نفسیه دیگر آنچه باعث گرفتاری موعوم و مملوق و همیه است -

[illegible]

داخل زمین صلیب است و داخل سر تا ناکان یکمی است و این قدر ترک چهار اکثر مغارات دنیا و پیدوارین محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر صورت
هم ترک سبایه نیاداری نموده و وضع درویشا ناضیا کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها نماید لیکن ملک و دیوید و درویشا
و ویرجین از اهل و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید چنانکه بپا کرده مثل اهل دنیا نشمرده و بصرف خرج کند و بگذارد آنچه خرج دارد و بپا دهنده مثل
فقرا همان وقت اتفاق فی سبیل الدنیا بپس اگر خود سوال این معنی نگردد و سعی و خوشی را بکار نبرد و قدم از جا نهد و هیچ درویشا نیرون نهد
باش چنین شخص شامل جماعت ناکان صورت و در سبیل و توجیه و سبب باقی است و اتفاق خاطر درین باب و جمع این ارباب دارد و اگر خود
سوال طلب این معنی کرده و در تردید بکار برده و التماس خوش کند نموده و بطوریکه درویشان را بناید قوت بپرسد و بگذارد بپس فقر را دارد و چنین که
توان گفت که تفریب باس کرده است و آنکه ترک دنیا نموده و از جمله گدایان و درویشان باقی است و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر سبب
ظاهر نیفتد و شد با حق تعالی ملامت نصیب چنانکه باطن او باشد و انقطاع کلی باطن از سوسا حاصل بود و باطن از محال و دنیا و دنیا طلب اهل دنیا
متصرف باشد اما چون اختیار بر دوست مختار حقیقی است بافضل بظاهر حق بجا نهد و از اتمام سبب نراند و است مشغول کسب و تجارت و نوکری و در
چنین شخص ترک معنوی را در محسوب و حساب ناکان معنوی است و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن ترک کرده و دنیا و دنیا طلب ترک معنوی مع ترک صوری
داشت باشد و قیدی از قیود و وجه معینه معاش مطبق نگذارد نشود و توکل صرف و انقطاع نام از سوسا و انصبیب او بود و چنین شخص ترک حقیقی
است که کامیاب باشد ترک است که طریقی در ایا فو حق افتد و در پیش ارباب است که اکثر اهل سبب میسر نشد لیکن و بهر صورت در راه خدا میماند و خرج
بفرض نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بپا برمال دنیا و غنیته با و نذر اندر و رسول علیه السلام می آمد و از جهان فقر و فاقه برقرار بود و
مفصل مطایراش فقر و توکل و ترک و تفریق و شرح داد که مطلق باین معانی اندیش و بسط بر موانع خود تجربه انداخته آن شاد و
سوال اگر گویی که بعضی بزرگان سلف بپا ملک و در معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه با یگت ترک حقیقی نهشتند -

جواب استغفر الله در سبب که بر جبهای احتمال این معنی است ایشان ناکان حقیقی بوده اند و ظاهر و باطن انقطاع از سوسا داشتند و بموجب معنی
الهی و حکم الهی و مقتضای وقت و برای فائده و دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی چنانکه بر جبهه ترک دوست که ظاهر من الشیست اما نسبت بکسانی که
حق تعالی آنها را ازین تمیذ داده داشته است و درین اعتبارات میقدار ساخته توکل من نصیب کرده است درین جزئی خود را از در نصیحت حضرت
سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیها السلام شک نیست لیکن از فقر معوی علی صالیه صلوٰه و تمنا و انکلا با ایشان را بهره نبوده فضلنا بضمهم
علی بعضی پس از آن سرور فرموده فقر فرماید -

اقسام رعایت مقابل ترک سبب رعایت سبب است که هر چه از نعمت سعادت حکم بر رعایت صوری و عاریت معنی است و تحقیق پس بر مقدار اعلی و اتم
مرکز در اعلی و داخل رعایت است و در ادنی و اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه التبع مندرج می باشد و آن نسبت است که
ترک حقیقی بموجب کم شریعت رعایت اهل حق نماید و خواه خود را در بلاد و ملک پیدا کرد و الا لمقرایه یکمالی التملک و مانند چنانچه بی التفات محض از
طرف خلق نگردد و التبع و در هر و تریاق درین و از نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هر چه حکم حقیقی طلب شد و در دل او انقا
فرماید مطابق آن اعمل آن و فضل خود را در وجه راز حق بیند و این رعایت حکمیه به نبی علیه السلام و امیکس بود و نموده اند و در ترک معنوی رعایت صوری
نموده معنای یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بموجب ظاهر مشغول مراعات ظاهر رعایت صوری آنکه بخاطر و وضع و صورت کند
یعنی صورتی و وضعی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اشیاء و اوضاع مخصوصه محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

و این رعایت هم به دنیا و دایره عالم اسلام مزموده اند که ریش نگا پرشتن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صورت خیر از زمین می دهد و با تفریق ظاهر می نماید
محققان را از غیبه خیر یا آن شک را نمود و این دو قسم رعایت ادنی و مصلح که در تحت ترک عملی عالمی است محمود و غیر مذموم است لکن از اوزام حقیقه آن است
و نظام و بندوبست و صلاح و غیرت عالم است و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب است و رعایت و حجاب شمار نیست و در ترک
صوری رعایت منسوب است و رعایت صورت آیینست که گویند ظاهر و صورت ترک سبب نماید نبوده باشد لکن در باطن میل او بجا نیست
بود و لغین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار است بے دسلالت اسباب میسر نباشد و الطینانی بطنی حاصل نبود که بظواهر اتفاق ترک کثیر
اسباب باشد و رعایت حقیقه نبودن هیچ ترک از ترک های جهان است یعنی ظاهر و باطنی اگر بنا بر اسباب بودن و دلائل منقول و دنیا و اهل دنیا
شدن و بنای مصروف در تلاش دنیا گشتن و همیشه مشتوق در غفلت باشد خود با این و این دو نوع رعایت یعنی معنوی و حقیقی مذموم است و حق تعالی
تعصیب هیچ مومن کند که از این حقیقه گو یا گرفتار است بر آن که فاعل از حق یک زبان است و در آن دم که فرست اما این است و اگر
این غافل پیوسته بودی و در اسلام بروی بسته بودی -

فایده بلکه تا کان مبتدی چون بکشد خود را به مراتب ترک بده میداند و در نیجات عجب طوری دنیا و دنیا را غیر مطلق دانسته تعالی
حق جل و علا این را هم در جود می مستقل کرده که از اساسی اعراض می نمایند و دیگران را گرفتار مایه میداند و خود را وارسته نگذاشته و بر عزم خود بطرف
حق تعالی روی آورده و حال آنکه فانیان و افغان و چه الهی کثیری از انبیا و پیروان از غرور و کبر و جلال و قنوی و عجب و بدار ترک و تجرد بر آورده اند و
مستقیم آید و حقیقت نبوده در هوای حیوانیت پیوسته و پند و ارشاد علمی و خود سیری بی غلطی در آمده با از مرتبه انانیت بیرون نهاده خود را بخیر و باقی می کشند
و تا کان مبتدی که ترک حقیقی می رسد و از مطاع و قوی از اساسی بر می آید یعنی بر این نیست محض و مضموم ذاتی میداند و خود را عالم انموده موم می شود
و موجود خود وجود و جب را نیست مانند اعراض از فطرت و توجیه بر کثرت می بود که مانع و صحن حضرت اطلاق است می کنند و در باطن مجرور آورده باشد
چنان معنی می باشد و از مظاهر هر شیء ظاهر می گردند و در جوبل عموماً یک انگ از و با و نه می گردند و با وجود آنکه میدانند که با کثرت همه با سبوی حق
است و الیه ترجیح الامور کلها و هر از دست و دنیا های همه با دوست و ان الی ربکم الملتجی و موجب هدایت ذاتیه که از متغیفات ذوات المکین
اراده طریق مشایخ حدیث الیهی می نمایند و محبت بجانب توحید می کنند و چنانکه دیگر از ائمه و مرآت ان معذریه دانند و نظر توحید بجانب
یک سبک کشی نمایند و درین امر از چاره را به اختیار می بینند و موجب و پندار می آید از خودی خویش فانی و وجود حق باقی می باشد
و هر چند که هیچ شیء را باطل نمیدانند و اسباب را حاصل می بینند و سبب را منظم سبب می شناسند اما خود ازین سبب و سبب چنان سبب است
انتخاب می کنند و از هر حرف حاضر توکل و درویشی برای خویش نمیگزینند کما فی الحدیث کل شیء حرز ولی رحمتان الفکر و الهما و اطلاق سبب
و حرفه بر سبب اسبابی و وضع درویشی از ان قبیل است که معنی مطلق را هم قید تو ان گفت یعنی قید اطلاق اول را حاصل است پس اگر چه از ان تعبیر
خالی نیست لیکن بهر ازین تمیز قید است و اعلی اجماله می قید است -

نصیحت سالکان را باید که رکن اسباب احوال خود مایشان اختیار کنند اگر دانند که در قطع سبب تزد و قشقت و توحش لاحق باطن می شود
و قدری که حضور و آگاهی حاصل گشته است انهم از دست میروند و به تبرعات آن که می کشند و کسب لال قوت پیدا کنند و در کار باطنی
سرگرم شوند و قدم به مرتبه اول ترک که ترک کلی است قائم دارند و در اجالت این قدر دنیا سالک را میفرد و مطرب و مزرع آخرت
است و این فایده که الدار الدار الاخرة و اتقوا فیض یک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا تتبع الفساد فی الارض ان الله یضییع

و اگر دانند که در اعراض اسباب گرفتاری یا سوس می خوراید و قطع باطنی میسر شود و در ملاتعات مروان پرتیانی روی بد و در کتب الش
 روگردان زیاد بر پختن قلبی عارضه گردد و بطاهر صورت هم ترک اسباب نمایند و از دهنهای خستیا کنند و با شغال و از کار شغال گردانند
 که نسبت معالجه بسیار شود و با بقا روغاید و وجود عدم همگیسان گردد حاصل عیب از علاج حفظ صحت است و عمر وین را ته کرده به
 اعتدال باید آورد و در سردی رانستین معالجه باید کرد و صبح را احتیاج به پیچ امری خود اما چون اعتدال حقیق و دراز بجنگه منصوبیت هیچگاه قبل
 از معالجه خود نباید شد تا با نیک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی مالک که حفظ صحت باطنی و خیریش به خواب هر آن باید
 که در رتبه خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود و اندام عمل آورد و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری نفی قوی هم مرض شفا یابد
 و این امراض بدنی نازکی است عارض میگردد و از اصل نه خود و از اول بهر حال که مقدر است بیکند پس اتمام تمام درازا را مرض باطنی باید نمود و بقدر
 مقتضای شریعت دفع مرض ظاهر می شود باید شد و باطل چون حیوانات مصروف تن بر روی نیاید گشت یا با ایاها الناس متوجها بود مگر معظمین
 اگر چه دشوار و غافل فی الصدور و بدی در حین لومین ربا عی تا که لیم منفع و مهمل خوردن یا خود را زرد و دانه نشود و نرسدن ایسی در داخل چوبک
 گذاشت و بر زینت این درخناید مرون با کوه منفع و مهمل مثلاً واضح شده و مراد بهر باب ظاهر اند مقصود آنکه مستغرق و بند و اسباب
 ظاهر و نیاید بود و طبع فکر باری آن نباید نمود بلکه از هر صورت مراد تن و لباس ننگ و در کین پس چندان توهم حفاظت و حیات نباید قیاد و اینهمه
 بر زینت جان نیاید و دوشتر حقیقی که کوشش در روی نهاده و سبب دروازه اسباب کشد و از او اگر چه تصدیق است که و حذران ترود و تلاش
 نباید است باستمال آن باید که شید و فطانت مرضی الهی نباید و در زید که از او را اندیشنا اسباب چو که بر پیشی و کمر منفع و مهمل بمان آمد
 نیا بران در وقت تخصص میان کفایت او و در مرض طبیعت و طبیعت صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشا بدی حق تعالی
 و انقطاع از هر گرفتاریهاست چنانکه در فقرات تن و دال بر یعنی است و اگر چه انظار عالم اسباب از اناد است اما در حق تعالی بر اسباب است
 بایمان است و حاصل آنکه در حقیقتی فاعل شقیع و کوشش در وجودات است و اگر چه از تاثیر او در مظاهر گویند هم اثر ظهوری نماید و همان یک تاثیر
 از خدا در اول گرفته تا با خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ماری است و سبب که با علل اسباب است و در مظاهر خویش که جمالی او بند خست
 می فرماید و سببیت اصل و جوید تمام وجبات جلوه گریست و همان تدریج و احد و سبب اسباب از انزل گرفته تا بد جاری است و اینهمه
 اشیاء متاثره که با یکدیگر پیچیده علایع و علو لیس نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند و جزو کلاه دارند و شند لیکن هر چه وجوب بایع توسط دخل
 مرموم مکانی دبی و ساطع ترود و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بطور آنکه بطون بمنفع ظهور آید پس آن ضروری است البته
 استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نباید نمود که با دره سبب هیچ اسبابی نه خود مقصود آنست که خود متروک و شست در سبب نیاید
 که از اراده تو هیچ شئی وجودی آید و اگر چنین بود پس از انزل اسباب یکچس نه مرمود و سلاطین و امارد و پادشاهان و امارض گرفتار شند و از
 غراب و سایرین یکدم که صبح و تا غم نه انداخته مقدر خود خود نمودی رسد و هر چه را که حق تعالی اراده کند اسباب آن جان وقت میباشد
 چیست که با فضل اسباب و نظرون می آید با عالم الینب قاصد حقیقی بر چه چیز تواناست و اگر اسباب ظاهر و حسب صوابید تو هم بهر سبب سببند بهتر که
 است ظاهر بر نشان بان نه شود و الایع و واسا باید بود و هیچ فکر نیاید نمود اگر زندگی است اسبجانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خود
 فرمود و محبت از پرده پهن یک سبب بود و ظاهر بود که طبیعت خادم طبیعت گفت اند اگر قبول و دوا نماید هیچ اثر ظهوری یا یعنی اگر اسباب
 ظاهر موانع فیه تو نباشد در خیالات هم نظر بر توکل حق تعالیان کنی باید و شست و مطلق نظر را در مظهر اول و توبه یاد داد

والاخره نسبت بر محض سائر مگر به اعتبار نیست که موجب ایجاد و نشأ اعمال است الا بمات الیه است که در اول خلقت عند تنویر النفوس لهم و بعد
 که کشید نفس را و سوسه ها ناچار بهای غیر را و قضاها پس آن نیست بے قصد و بالغ متولیه شود و نفس فریق نیکه و بدی آن یکمند و مطابق آنی اعمال
 هم نیکه بدی کند هرگز در آن تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدل آن نیست نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات است خیر جزئی و شر جزئی
 را محسوس با بند و کلیات را ادراک کردنی توانمند دان آن که در کلیات و جزئیات است بدرک قوت عاقل و اراده و نسبت نفس فاعله خیر کلی و
 شر کلی را در محسوس با بد و دیگر نباتات کشیده ای آن نیست اند و متعلق با دماغ نفس اند و در شرک با حیوانات دارند و غریز و نفرت بطبیعه و غریز
 و اوقات بسیار به خیرات جزئی و شر جزئی را هم در محسوس با بد و محسوس بے که در سبیل میرد که در مشی و غرایز نباتات اند و در فعل کیا نمند هرگاه محسوس
 نیست یک در آن نیست که در محسوسات آن و واقع شده است نسبت بهیچ افراد و بهیچ ازان با رنگونه تغییر و تبدل با بد اند و آن اعمال پیش جمل افراد
 انسانی فیج اند و هرگز با هیچ نفس محسوس یکسانی نیست حتی که نیکه و نفیضت و جهالت و کذب آن بشنید ایشان هم با بعضی میاند که فی الواقع خوب است
 و آن محسوس کشیده در هر شریان و ادیان بالاتفاق شریعت دارند و ظاهر و باطن موجب دانند و ممکن نیست که از کسی جزئیات خبر بخواهد
 و عند الله و عند الناس باعث عذاب عذاب و ملائمت اند و اگر از شخصی ملائمت و نیست خطایم صادر شود و هر چند نسبت عمد و در
 حق آن شخص جزئی کمی تخفیف و عذاب دارد لیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی قبیض خود بے نسبت خبری عمل آورد این
 نیست را محسوس جزئی مستحب و در محسوسات نیست اصلی نمی تواند شد و ظاهر و باطن شریعت مرتفع نمیکرد و اگر از احدی در حالت زوال عقل هرگز
 که موجب تقاضای شریعت است هم عمل آید گو باطن شریعت محسوس و در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریعت ظاهر را آن کس عالم میگردد
 و هم آثارش را میگردان می رود فی الحقیقه فساد و از فساد اهل زائل نمی شود و همچنین او هر که از او وارد و داخل حسنات و افاضل در اصل نشأ
 آن کلیت نیست یک نسبت بهیچ افراد و بهیچ ازان لیس آن اعمال از و بهیچ افراد انسانی یکسان چون جمادات و جمادات و جمادات و جمادات
 بهیچ نفس حکم بے بدی آن نیست حتی که نیکه و نفیضت و جهالت عمل نیاند و اگر کتاب کنند ایشان هم باطنی می اند که فی الحقیقت خوب
 همانست و در همه شرائع و ادیان کلیه بالاتفاق شریعت دارند و ظاهر و باطن نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و عظیم
 و کرم اند و بعضی افراد با قصد و نیست نادانست هم عملی ازان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد و در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد و لیکن در فعل
 اعمال نیک است و موجب خیر است و اما آنرا که کفر بقاء و نیست و شرارت خود را داده ای بد مثل ربا و مسحه و نظایر او را عمل آورد گو حق آن خط
 کردند و فائده متدیه با بخشند لیکن بظاهر بحسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر از این نیت فاسده او خیر اند و اگر از احدی در حالت عدم عقل
 پوشش که موجب سقا و فضیله و امارت نیز بظهور آید گو باطن شریعت محسوس و در حق آن کس جزئی نشد و لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
 اصل زائل نمی گردد و او هر که داخل اعتبار از خود شریعت جزئی دارند و میخوانند که حبسین از فواید و ثواب و از او لازم و از او نماند ازان و فعل
 عمل خیر خدا کرده و شود که او را ملک بدل اند و سبب اجتمعات و یو بهیچ نیست لیسند از فقر هم شریعت تقلیل بے خیر که شریعت و الضرورات
 بهیچ المظهورات تضییع فرموده است و باشد که صغیر و بفساد و نیست و انتاج شریعت کثیره و بمرکب و موش آن گردد و مثلاً دروغی که در لیب
 و لعب بے ازیاد شریعت کس باشد چون آن دروغ نیست فعل و فساد و دیگرش در هیچ خود هر چند هر دو و فعل نیک است اما فساد و نیست
 و آسان دارد و میخواند که حد و بهیچ و شریعت تبدل با بد و آثار و بظهور آورد چنانچه دروغ و صیحت آمیز را از راستی فساد انگیز بهتر میدانند
 و کبیره که بے نیت اصلاح و خیریت کبیره و فعل صغیر و دروغ و شریعت ازان تخفیف یا بد یا فساد خود آن را لحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الواقع کبریا نیست بشوہ غیر کہ بر صراف شریعت مانده چنانچہ لاجل الدین و دوائی در شرح عقائد عقیدہ کتمان شهادت سبب مقرر اور
کبار نوشته پس در حالت غدر کہ کاخدو گیک غیر پست داخل کبار نشا و بلند مراتب صفات و کبار نشا و مت بعضی بزرگ و شریف تر بعضی
اندو کبرہ اگر بروی حدی الثین بافته یا در صحت واقع شده یا بنی ازان دلیل قطعی در دوا بافته و موجب ہتک حرمت و بن گشتہ و در
چنین بود صغیر و است در زمانت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کہ سست کہ خلوص نیست و ہشتہ باشد و عالم صحت و ستم نبات
بود و از ہر اسے طبیعی و نفسانی باطل پاک شد غائی فی السد و باقی باسد گشتہ مانند خضر علیہ السلام بقبر خاص داخل عن امری شرف افتد
ہشد کہ حق تعالی گویا برای نکات بہن حقیقت ہر موصی علیہ السلام مرصحت خضر کردہ بود و خضر علیہ السلام لہن تعلق مسمی ہر سے گفت پس اگر
از ہنگامان خاص الہی چیزے بصورت خطا دیدہ شود و یا کلام امر مختلف فیہ یا وجود یقین نیست غیر ظہور نماید بچہاالت و عدم ہم حقیقت تخیل
نسب نمود و از غیرت الہی باید ترسید و محل بہ نسبت ہتک باید کرد کہ حق تعالی عالم نبات سست و ہنگامان الہی را دے راہ خاصی و قریب
مخصوصی سست اولیائے تحت تباری لایہ فہم خبری حاصل آنکہ ہر سچ علی غفلت لغرضی و در حال مشاہدہ و غایبہ و نامی لاجل و لا قوۃ الا بالسد
غان عہد ہست دوست و ہر چہ نامشی از نیست خیر سست نیکوست **رابعی** نے بکود و اسبج ندارد اشرفے بہ موقوف نہ زندگی بہ ہر برگ و سب
مشروط بشرط این دکان نیست کہ سست بہ ہض و مرض و شفا ہست و اگر سے بہ یعنی نہانت کہ در دوا ہر سچ اشرفیت۔ زیر کہ خواص شفا
سست دکان حکیم مطلق جل شانہ دینا ہر سچے کہ میخواد اشرفے و در دوا مرین را در ردہ این اسباب شفا سچہ و نہانت کہ کہانات
اور ہر نامہ و لغت شفا مرض را دفع میکنند کہ اگر چنین سے بود ہمہ اہل اسباب الہی نامی موقوف نہ ہست و مرض مشروط دوا و غیر دوا
نیست اگر حق سبحانہ خواہد باین ہر شفا و ہر دوا خواہد باین ہر دفع مرض فریاد حاصل آنکہ مکیہ سچہ امرنا یرشد و غافل از شفا ہست
قدرت الہیہ نباید بود و بے ترد ہر چہ رو کہ کشند مرضی الہی در جان دانستہ سر ازان نباید مجیب و غفل در الحنان قطعی نباید گفت
و افوض امری الی اللہ ان البصیر العباد و صبح اسباب و عدم اسباب ہر دوا ہست درین اسباب در بعضی اوقات حالت بے ہستی است
و حیثت بے ہستی نیز بصورت سبب سست فافہم و لافظ باہتار من الاعتبارات و لا قوۃ الی ہتک الاضافات و جہل خلک سطلح فی
کل الحال و ارجی الی کتب مقال

هو التاجر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للہ الذی جلتان اولیائے وقال ان الذی اللہ الفزین آمنا و وعدنا لفتنا ان و وعد اللہ حق و العقودہ و التام علی رسول محمد سیدنا نبیائے
سند صلیائے و علی آدہ صبح ہر چہ **آما بعد** فبذلہ الورد الساج و الفلوان ہر سچ لفتا و السد قسہ الزین کز بولمنا ہر
و اکا فہمست دین و من کان یوہرت و اسدان اجل اللہ اللات التری تعلق بالاسر الکف۔ لا تامل کلہ لعل المخصوصہ بہ فی الکفات کما
تقول لعل السلطان کیر سنے بخلاف التبی لا نہ اعم منہ سوار کان طلب حصول الشیء لکن لا یستج و لہذا تطلق کلہ لیست المخصوصہ بہ فی الکفات
و المعتقد کہ تو کہ لیست زیادہ قائم و لیست الزنا بے یعد و قرار ہست لی من قول من کان یوہر طلب حصول لفتا نے الآخرۃ علی النج لکن
اس لیکن نے انجلیات النوریتہ و الصوریہ المخصوصہ نے ہر الشافۃ الضیاء کما مشاہد ہر سچ علی نبینا و علیہ السلام تجلیات النوریتہ
علی العور و فی الورد المقدس لا علی النج المتع اللہ سہن حیثتہ التنبیہ الزانی لازم لایکن مشاہدہ تبیین البصر فی الشافۃ الثانی

واسمع موسیٰ علیہ السلام ہذا الاعتساب جواب لن بلانی ذوال جہل و علی ہذا الجہتیتہ لادکر الا البصر اذ من کان یحس
بالشہد و رسولہ فی الدنیا ویرجو لقاء اللہ فی الآخرۃ فان وعدہ اللہ لا ینقض و ہو صادق الوعد جہل شانہ و عز سلطانہ فومعہ الحق لمقاہ
سہ و ثوق رجاء الحق ان فی قلوب البصیر المؤمن و سیرہ ربکم یا ربہ القریبۃ البدرۃ اشراط الرجائے فقلہ سبحانہ لمحصل الرؤیہ
فمن یسیر بالحق العشاء و لم یأتہ ولم یشرف تجلیاتہ و یکر الرؤیۃ الآخرۃ و یتنہ الدنیا ما وعدہ اللہ لبقائہ و لا یرسہ ربہ فی الآخرۃ
کما لا یراہ فی الدنیا و من کان فی نہہ انجی فہو فی الآخرۃ انجی ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحمۃ الدنیا و اطمئنوا بہا و الذین
یمعن انما یتساقطوا فاعاونوا و انکم ما دہم الشاربا کما نوا کسبون و اعلم ان الامکالات الیٰ التی تلزم من اقرار الرؤیۃ بالبصر من المحاذات و
قیما الجہتہ انما کن علی فرض حصہ نہ جہتہ دون جہتہ و دون طرفہ و علی سببہ غاب البصر و احاطہ النظر بہ تکلیف بالنظر البصر کلا
بل ران علی قلوب المتشککین و ہو مع انہ لانیہ عن کل جہتہ و طرفہ فاما تاولوا فموجبہ اللہ و التخیط بالبعیرۃ کلب البصر و ہو کل
شئہ محیط و البصر ہذا الامکالات انما کن فی ہذا العالم الکشفی و فی العالم اللطیف الآخر و لایکن الحال کذلک لان فی العالم
اللطیف جمیع الاشیاء و لا یمکن اجتماع العینین مثلاً ان یرئی شخص فی الرویا جو غلیظاً کما نہایت لقصرہ و لا ساحل لہ فی مکان ضیق محدود
یجرسہ و یصل الی التلویق و تخرج من شہا سقوفہ یشاہد بہا حق و کذلک یجر و یجوز بہ علی جہتہ قیامہ بلا غرق و بطیرتہ
الشعلۃ بفرق فلا یکذب ہوصل مع منع اجتماع الماء و لہا شہا فی مکان الواحد و الثبات و الا نہایت و السطح و الضیق و دستخا و
سبل الشئہ لکے خلاف جزوہ البصر بلات و علو الشئہ عن لوازمہ الذاتیہ فکذلک لایمان فی قیما الجہتہ و المحاذات فی عالم الآخرۃ
الاطلاق من عالم الرویا و المثل لرؤیہ البصر الذی لیس فی جہتہ و لانیہ مکان و لانیہ زمان و فی ہذا العالم لیس البصر انما کن
فخاص الذین صارت الدنیا فی قہم آخرۃ محالات مع ربہم لایقبل عقل العوام و عمل بہم ما عمل و ہم یبتون عند ربہم و ہو
یطعمہم و یسقیہم و ہم یردون و یسلعون بہم و یولعہم کلام ارباب الذوق الا صاحب الذوق نہ یلم فی ذوقہ لم یدر۔

وارد و تحقیق رؤیت و تجلی

بسان کتہ دیدار و غایت و بیان کتہ تجلی او جہل برانہ کہ جہت و جگہ و عرفا و دین عالم شہود و تجلیات میسر خود و بہ منہ
را بحسب طہ و دران عالم و دیدار نصیب خواہد گرد و از جہت راہ او سبحانہ دین عالم از نظر با پوشیدہ است و بہ جہتیتہ و دران عالم
ہم پوشیدہ خواہد ماند و نیست بدانکہ در مسکنہ رؤیت فوق اسلامہ و اختلاف است از نظر از آہنہا مقرر رؤیت اخرویہ اند و میگویند کہ
انجبا ہم بحسب باطن و دین و تقالی روست لیکر ہم بحسب ظاہر دین عالم دیدہ نمی شود و در خواب دیدن ہم جہت است و انشا و
اللہ العزیز در عالم آخرت مؤمنین را بحسب شہ نہ دیدار میسر خواہد شد کما قال عزوجل و من کان یرجو لقاء اللہ فان اقبل اللہ
لا ت و ان فی قسم بسیار آیات را بستشہا و سے آرد و با حدیث شریفہ نیز اثبات مطلب خود سے نماید کہ انکم سترون ربکم
عیم اما و نہ علی اللہ علیہ و علم نظرہم القریبۃ البدرۃ ل انزلت و انزلت ربکم کما ترون ہذا القدر و الحق کہ ہمین است چیز سے کہ
حق تعالی و رسول او علیہ السلام آن خبر دادہ یعنی ست و اشوقا اگر معلوم دیدار و بیان نمی بود و دل عاشق ان او بہ چیز
سے آسودہ محال است محروم و مقصود چون محال است دنیا ست و عجائب جنت منما سے اہل حرص و ہوا و اکثر سے از نفسان انکار
رؤیت حق حل و علا و در ہر دو عالم داند و اینہا نیز رشتہ انداز کلام اللہ یکندہ آیہ لا یمکر اللہ البصر و ہو یدرک الابصار و بہ اللطیف العجیز

چنانکہ باید دریافت اندہ چیز سے در ذہن خود خلاف نفس الامر معنی کویت می تراشند و اترا در افکار آن می کنند و تا بمید و باہمد دیگر
منازعت یہ بیان سے آئند و اشکالات کے لکھان را رو سے وہ بیان معنی موموم ایشان دارد سے شود والا آنجہ حق تعالی در سوال صادق
علیہ السلام بیان خبر داد وہ مطابق واقع است و در ان امور واقعے جانے تردد و شبہ نہایت و الدیقول الحق وہو یہدی ہی لیل -

تحقیق تجلی و اقسام آن

تجلی منکشف و آشکارا گشتن است خواہ بر قلوب خواہ بر اعرین پس آنجہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی و جبہانی بایگفت
و آنجہ بچشم دیدہ شود آنرا تجلی شہودی بایگفت و ہر یکے بر دو قسم است پس تجلی و جبانی یا عالمیست و اشعنی عالمی یا آنکہ عالم
و قوت آن عالم گشتان گردد چون حالت مجزون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلی لیل را در خود دیدہ عین خود بنیدہ بکلمہ انالیست
تجلی کرد و منصور بہین حالت انالاجی گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرورت است با شک کہ مطابق واقع بود و باشد
کہ مطابق واقع نبود اما این تا مکل صاحب حال در کلام خود صادق است آنجہ او را نموده اند بآن لب کشودہ و کشتنی آنکہ علیہ حال و
سختی آن باعث انکشاف نہ شود لکن صفا فی نفسہ و جلای قلبی علم انکشاف حقیقت شود و آنچہ دینیست بنماید کہ نظر بر کتب بصیر
آن را نمی تواند کہ میت درین مسائل مختلف از واقع جائز نیست اکذب اللہ و دارائی و تجلی شہودی یا لوریست یا صوری نوری یا
شکل و ہیئت در ان نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیست لکن از اصل استعدادات و اذات و اختلاف لفظ
چگونگی کہ قلب و روح و سر و دخی و اخفیست با نور از مختلف و الوان متعددہ کہ زرد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد
رؤے ما یند و انہر گہا الوان حضرت نور الا الوان را نہ کہ زرد و دست و بزرگ نظار بر جلوہ گرے گردد چنانچہ مولوی جانی علیہ الرحمۃ
گفتہ **ع** اجماع ہمیشہ شہد ہائے گوناگون بودہ کافت و در ان ہر طور خورشید و جود ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کوہ
خورشید در ان ہر تہان رنگ نمودہ و در وقت شہود این تجلیات لحاظ بہت و غیر بہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب محالہ را نمی باشد
ما اشکالات کے در خطاب قدس الہی ناقصان را دے وہ در ذیل الطینان خاطر او گرد دے کہ کردہ و کاست محمد ابن اسرارست و
ان شاد و السلام العیز و عالم آخرت ازینجا ہم زیادہ تر و قوی تر آن نور حقیقی جل شانہ شہود مومنین خواہ شد کہ دہمیری لایونین
یوم النیسانہ چشم بصیرت یک از مرتبہ خود تر نہ نمود و حکم بصیرت بدعا خواہ کرد و دیدہ باطن از مرتبہ خود تر نہ کردہ ناظر مرتبہ اطلن
الطون خواہ کرد و دیکہ پوشش بر یک نزدیک کشنا خاک غطا کہ فصرک الیوم جدید خواہ رسید و صورتی آنکہ در تشخصات و تشکلات
باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص معین چون رایت رلی علی صورت الفرس در ایت رلی علی صورت الامرد و خواہ در ہر
تشخصات و تشکلات بر سبیل اطلاق چون مارایت شیتا الا و رایت اللہ فی و آتہ الا انہم فی مرتبہ من لعتا و رتبہ الا انہ
مکل شے محیط مؤید این تجلی است و دعا را در دنیا ہم تجلیات لوریہ و صوریہ سے لوازند و در عقبہ ہم مبتدا ہر جیل مطلق
عم نوالہ مشرف خواہند ساخت -

اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک

تجلی ذاتی آنست کہ مبتدا آن ذات باشد بلا اعتبار صنفی از صفات یعنی حضور و شہود و کیفیت بے ملاحظہ شیوات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی است که در مسلک چون سالکان لایزال حالت حاصل میشود و توجیه و جرح بے کیفت بخوابا قدس حق جل جلالہ بے ملاحظہ اعتباری از اعتبارات صفاتی و اسمائیه و نظریہ از مظاهر کونیہ و الہیہ پیدا میگردد و فناء کلی و دفع ذوات و انقضای صفات و انشأ بر ایشان طاری می گردد و دشواری انیت موهومہ زائل می شود و لغت با صفت ظهور می نماید و مطلق خود در بیان نمی ماند و بوجود موهومہ صفت موجود می شود و بر تریب لایبوت الله الا الله ولا ینکر الله الا الله می رسند محققان این شارت تجلی ذاتی می دانند و الا فی حقیقت تجلی ذات محال است و بے توسط اسما و صفات رسیدن ذات محض و هم خصال اذ لا تجلی الحق من حیث ذاته علی الموجودات الامن ورا العجب بر العجب الاسامیة الافعال عز شانه و انفعول الیل و لوسیلہ و قال یخدر کم اختلاف و مع ذلک کل من التجلیات تجلیات ذاتیہ اذ لا وجود للصفات و الاسماء والا بالذات و بالظہر فی ذہ المراتب الا ان الذات تجلی صفاتی معنی مصطلحاً توهم آنست که مبدأ آن صفت باشد و بحیثیت لیتن صفاتی و متمیز از آن از ذات و اگر بحقیقت مسا لفظ کثرشائی در بانی که تجلی ذاتی توهم تجلی صفاتی است و تجلی صفاتی توهم تجلی ذاتی و ما الفرق الابطحیا ذات الاعتباریہ کما فی سائر المراتب فاعلم ان الجامع لا ینفصل عن الیستین من کل المراج و در حالت تجلی صفاتی سالک شورش ذات خویش باقی می ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیہ نمی یابد و سلب اضافات و نسبتان خود میکند و صفات خود را مظهر صفات حق میداند و با عانت و مدد و حصول کمالات می کند که حدیث قدسی بی سیع و بی بصر مشربین حالت است و درین موطن ہم فناء میسر میشود اما فناء نام نیست و بالکلیه سالک از مراتب غلبت بر تنه آید و تجلی فعلی آن است که مبدأ آن فعلی است یعنی در هر فعل فاعل حقیقی جل سلطانہ مشهور بود و درین حالت سالک را فناء ضعیفی روی نماید و دشواری بوجود خود و کمالات وجودیہ برقرار می ماند لیکن ظهور شرایع این کمالات و صفات را کمالات باشد بحیثیت و ارادہ الہیہ می بیند و حقیقت و ما قالون الا ان یشار الی الدرب العالمین برونگشت می گردد و چنانچه حقائق خود و غیر خود او امتیاز را می بیند و چنانچه حقایق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خدا بدانت که الله غفلت و ما یعملون و چون اصل ذوات همه با از موجود و مخلوق است پس فردی که از اینها سرزده چسبند از اینها باشد و مرتب این تجلی فعلی باین ترازو بنیہ تجلی صفاتی است زیرا که این تجلی متعلق بمظاہر صفات است و مشهور و در مراتب کمالات و درین مقام چنانکه سالک در تمام هم خود حکم روح خویش را ناخته با یکدیگر بدون امر و هیچ حرکت از جسم ظهور نمی آید و چنانچه در همه کمالات چه در وجود و چه در غیر خود مشمول قدرت کامله اوست و ای مشاہد میفرماید همه را بے اختیار تمییز تقیید بر آید می داند که لا تحرک ذرۃ الا باذن الله رب العالمین فرما که حسن بحجاب اورا و در پرده هفت پرده کوری ما بعد مجلوه نمود و ما یخبر ان ما فوس ند شتم چشم بینا و مراد از حسن بحجاب مرتبہ حضرت وجود است که بدیہی ادلی و مدبر ک ادلی است و کوری عیارت از فاعل بودن از این معنی است و منظور از مجلوه ظهور آن معنی واحد است برنگ کثرت و از چشم مینا دیده حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که اظہار من شمر می بدیہی ادلی است بدو غفلت و از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنی واحد با شرایع شتی در مظاہر کثیرہ ظهور نموده لیکن ما غافلان دیدہ حقیقت بین ند اشتیاق مشاہدہ جمال احدت و در ذات کثرت میگردیم و هم مردان دیدہ این لیاقت ملاحظہ که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیست مشاہدہ نماید که بصارت قوت مادیہ است و حیوانات را نیز حاصل بر گاہ حیوان درک کلیات نیست تا با دراک مرتبہ که کلی است و نہ جزئی چه رسد که ارباب دیدہ مایه ظاہری که ادبی است همین قدر است

که هر چه از امور جزئيه مشهوده بيش آن باشد آن را بتصرف خود که نفس است توسط خویش نماید و آنکه مبنای برای آن نفس شود که پس از آن
آن تصرف فقط نفس حیوانیه است توسط چشم جزئيه مشهوده را در بین چنانچه حیوانات امور جزئيه را مشاهده نمائند
و اگر آن تصرف نفس لطیفه است و جامع روح انسانی و حیوانی است اشیاء را بمصره و ابصار چشم بقوت حیوانیه می بیند و بقوت
عاطفه و جزئیه آن اشیاء را که از اجزای و اشیاء است درک می نماید پس این مردم چشم که بيش آنکه مبنای است هرگاه در
اشیاء را می بینند و در دیدمانی کلیه و مطایفه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز است بجه طور می بیند و جمال وجود محض را که از اضافت کلیه
و اطلاق نیز منزله و برتر است چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی بی هیچ قوت و حس ادراک نمی توان کرد تا در که ابصار
و هوید که ابصار و هو اللطیف البصری لغت اندازد که در لغت احاطه است به جمیع حدود و نباتات و اوج و سجایا و احدی و نباتات
نباتات پس ابصار را در آن نمود زیرا که چه جالب مرتبه غیر محدود و لامتناهی که ابصار احاطه به جمیع حدود و جز محدود و متناهی پس
نمی تواند کرد بلکه احاطه به جمیع اطراف و ذرات نمی نماید و دیدن عامر است از ادراک که قطع نظر از احاطه و غیر احاطه است
پس درستی که با وجود عدم ادراک بشرف و یدار ابصار شرف شوند و بدانکه یک لحاظ درک عام است از دیدن زیرا که دیدن
فقط مخصوص بجای بصیرت و درک متعلق به هر حس چنانچه گوئی ادراک الوان چشم میگویم و ادراک اصوات گوش می نمایم و عطی باطن
ادراک هر محسوس بواسطه حسی که مناسب است کرده می شود و قوت و درک با عانت آلات خویش ادراک هر امر می نماید پس حق است
که مرتبه لطافت و تنزیه حق سبحانه را بجا بصیرت ادراک نمی توان کرد پس از ادراک و تعالی درین آیه اسم لطیف و جیه خود را که دالالت بر مرتبه
تنزیه و علم مرتبه می نماید بیان فرموده و این اعتبار تجزیه و تنزیه از مرتبه چشم جیه جالب که ما را بصیرت که در حسی من الحواس و الحواس
و الباطنیه بل لایدرک العلم البصری حق ادراک که اقال رسول الله علیه السلام با عذراک حق معترف و اعتبار شمول معنی تنزیه در مرتبه
تشبیه در مرتبه غیر از ادراک هستی او کرده نمی شود و هیچ حسی به پرده ادراک او نبوده بلکه در ذوات البصار و غیر با موجود جزا است
که و هوید که ابصار را بر اثر انیضی می دهد سبحانه انده چون درک که نفس است نه بصارت اونیق الی لایدرک ابصار گفته و لا تراه الا بصار
تفرموده است این لطیفه است که بیان گشته یعنی در لفظ ادراک هر چند معنی درک بحس هم داخل است اما جانب مطلق درک به ملاحظه
یافت بحس و غیر حس غالب است چنانچه قوت عاطفه را که ادراک محسوسات و عقولات میکند قوت و درک میگوید و چون درک فعل نفس است
کار بصارت حق تعالی نمی تواند آن را بصیرت نموده و در مرتبه معنی دیدن چشم که کار بصیرت در مقام معنی و نفی نادره و لا تراه الا بصار تفرموده
و الا باعتبار تجلیات که در بیان در مرتبه انواریه باشند خواه صوریه عرفا را اینجا هم شایسته باشد حاصل و مبین آن آنجا خواهد بود یعنی اگر
در مرتبه مذکوره کلیه لایدرک ابصار را یعنی لا تراه الا بصار حمل کرده شود و انکار رؤیت البصیه باعتبار تجلیات تشبیه می نمود و باید چگونه
رست باشد که درین عالم هم در مرتبه تجلیات حق تعالی عرفا حاصل است و در آن عالم هم خواص و خواص را علی قدر مراتب نصیب
خواهد شد چنانچه اکثر کلمات دال بر تینتی است که درجه و بیست و نهم از انواریه و من که بر جلاله و الله فان اجل الله است گویا
که بر روی او حق عزاست که در مرتبه انواریه هم بحس و لغز و زشتا چشتی شده و دایمی دارند و فراموش که موجود است بان لغز و سر فراز خواست
و آیه ثانیه مخصوص بحال مبین است که در مرتبه یا بشاه عالم خردی گردیده با نظار حصول آن و دره و بشیر برند و از مشاهده حال غافل
نشته اند پس هر حاجتی که عرفا را حاصل میسرست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و ما را کیفیت خود قرتی کرده با علیین

مُؤَلَّفَاتُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید محمد وآله وصحبه اجمعین **أَمَّا بَعْدُ** فَبِذَلِكَ أَوْدَأْنَا مِنْ دَاخِلِ الثَّنَاءِ بِالسُّبْحِيِّ بِأَقْوَلِ اللَّيْنِ
أَقْوَلِ اللَّيْنِ جَوَابُ الْكَلَامِ الْمَأْمُورِ بِالطَّيْحِ السَّامِعِ خَلَاكَانِ فِي بَدْءِ الْوَارِدِ بَيَانِ فَنَادِ الْكُنْ وَحَقِيقَةُ الْكُنْ تَقْتَضِي الْحُدُوثَ وَالْزَوَالَ سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
وَالطَّيْحُ يَأْتِرُ كَلِمَاتُ يَكُونُ فِيهَا ذِكْرُ الْفَنَاءِ وَيُقْبَلُ بِالْمَشْكُوتِ وَتَرَدُّوهُ بِمَا لَا يُمْكِنُ تَحْقِيقُ الْكَلِمَةِ وَبِأَيْدِ مَنْ تَكَلَّمَ الْمَوْتَ وَالْإِنْعَادَ مِنْ الْحُوشَةِ
وَالنَّفْسَ فَيَسْبِبُ وَجُودَ الْوَجوبِ بِالْفَيْزِ فِي الْوُجُودِ وَالْكُنْ لِأَنَّ الْوَجوبَ يَكُونُ لَا تَمْنَعُ الْقُدْرَةَ وَبِهِرْ بَعْدَ دَلَالَتِهِ لِقَبُولِ سُبْحَانَكَ لِسَبِيلِ الْقُوَّةِ بِكُلِّ نَفْسٍ فِي الْقُدْرَةِ

وَارِدُورْ فَنَادِ وَالْطَّيْحُ فِي أَجَالِ

سیری شدن و نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال و در متن بیان گشته و مفصل اظهار نمی کرده آمد و
برین بابا که گفته شده شد بنابر سبب آنکه فایده نمی ست و عدم گنجایش تفصیل در این بیان آن نیز مجاز اولی است آن مرتبه حضرت وجود دست که
در مراتب مفصلی از آنها جلوه گشت و مقدمات حق جل و علا نیز متناهیها اند اگر چه این محال که در باطل موجود اند یا قضاء عدم ذاتی خود
محدود و متناهی اند و بواسطه است که معنی اینها را حد و آنها لاحق شده اما فی الحقیقه مظهر حضرت وجود و خلق جل و سعه غیر محدود و لا متناهی
اند اما قائل در این مرتبه ای از آنها را خاسته و مانند الابد و معلوم دستند بودن معانی ممکنه عند الوجب بر تعجیل وجودی و از رنگهای عدم اند
غیر متناهی ساخته و بواسطه بی انتهای وجودی و ادخاله در مرتبه وسعت کل شیء و عدم کل شیء محیط و تفصیل هر شیء اوجسما نموده و کل شیء
فصلنامه و تفصیلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم است یکی تفصیل اعمیانی و یکی تفصیل تبیینی و اعمیانی عبارتست از تقدیر ذات الایا
مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعمیانی نیز بر دو قسم است یکی تحقیقی و یکی تکوینی تحقیقی عبارتست از ثبوت ذات الاشیا و علم صانع که آن را
ایمان نامیده و صور علیه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه سبکو نیکو کنی عبارتست از موجود شدن آن ذات الاشیا و مرتبه کونیه و جعلیه که مرتبه
زین و قعاج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذبینه و خارجیه در مرتبه امکان و تبیینی عبارتست از بیان کردن نوت و اوصاف و احکام و اجزاء
آن اشیا و این تبیینی نیز بر دو قسم است عقلی و نقلی و عقلی آنست که بر این عقلیه و قیاسات کلیه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شمع کلام الله اعجاز
ثابت شود و بالحق تفصیل هر مرتبه تفصیل این جنبه که رایا وجود و اندکلمات اسرافه دارند از زبان قدرت الهیه حکم که موجود شده اند و پیشوند
که تفصیل مذکور شد و اندک است قل لو کان البحر داء و الکلمات ربی لفلذ البحر قبل ان تعد کلمات ربی و لو جئنا بک داء و انشعق عبارت این
که بر پیداست که کلمات مطلقه الهیه که مجموع موجودات با فعل و بالقوه باشند غیر متناهی اند لهذا نامی سیری شدن بحر که متعین مخصوص موجودات
است بیان فرموده و کلوه و لو جئنا بک داء و معنی اینست قل آن که بدخواهد آمد بدین آن هم رنگ بحر تعین خاص خواهد بود و برای شرح
تعیینات مطلقه غیر متناهیها و فحوا که لا انتهای لا انتهای لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الابد هر موجودی که وجود خواهد مظهر از محیط اعظم
حضرت طلاق است و بالعلم خود ربک را هو چه در علم که سبحانه اموری که بالقوه اند نیز با فعل معلوم اند بلکه علم و تعالی از قوه و فعل نیست
است و این تعبیر نیز از رنگی عبارتست زیرا که درین و قعاج و قوه و فعل نیز به و نشیء اطلاق و تقدیر امکان و وجوب و تنهایی و لا انتهای تعین
ولا تعین و غیب شده و وحدت و کثرت و کلیه و جزئیة و عدم و خصوص و سلب و احباب شرطیه یعنی و شرطیه بلاشی و بلا شرطیه و مکانیه و لا
مکانیه در انیت و غیر زمانیه و روحانیه و جسمانیه و مثال و غیر و دواته و افتراق و اقتران و صورت و غیر صورت و جوهریه و عینیه و حرکت و سکون

که دیگر کسی را در آن مقابل نمینوان داد و بنیاد و بنا قاضی نمی توان نهاد و در تعریف و توصیف یکی تعیین که مقام آنها افضل و خفایا اوست نقصان بری دیگری نمی گنجایش دارد. در موقع خروج هر یکی بقدر رتبه اش کمال البغیة است و آنها افضل را در متابعت فضیلتیه و هر احد از ایشان را بیکدیگر مگر صفای داشت و یکی را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمرانی بکریا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما خلفت الشمس علی جبل غیر من عرجون در متن تقریبا و اتفاقا همین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و مذکور آنها فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم را جمعین در میان نمود بجا المقت در شرح نیز صرف بر بیان مراتب خصایص اهل بیت و اکل انکار کرده اند و هم نظر بر اینکه اولیت و افضلیت حضرات شریفین رضی الله تعالی عنهم از انقباض و شستن رست و فووضات و برکات ایشان تمام عالم را در گرفته است که مستغنی از بیان است و هم نظر بر اینکه اکثر متفقان فرقه اهل سنت و جماعت را بلیا و جلال بزرگها و کمالات حضرات صحابه بیان نمود اند از شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول است بجا آنچه باید نوشتند اند پس بسط اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور اما بعد از آنکه درجه بر همین خطاب پسندیده اند آنها اشتغال شغل محبت اهل بیت و ائمه در دهها بزرگوار و در از فیض قربا امت هم منصفین خود اند ازین بیان غرض را فرود آوردن مقتضیان هر دو طرف است بجا اعتدال بر هیچی که هیچ جانبی بر هیچ جانبی ترجیح نینداید و محبت آن صحابه نیز بر سبیل سواد و طریق متصل کرده شود نه انکه منصف بر هیچ جانبی ترجیحی است که مذنب تقصیلان یا مستعینان سنیان است و انا الله و الله اکبر اما کما هو الظرف و بما لا یستغنی قال علیه السلام اشبهکم علی اطراف اشکم که جلایل عینی و اصحاب فاطمه الزهرا علیهم السلام بعد از ایشان است و اولیای عالم خلافت و کمالات النبوة و بارک و نورانی له بالصلوات الاخر کلمها من قربات الله من اياته انکبیری و هو کل شیء بصیر فرای مقامات الخلفاء و الاربابه رضی الله تعالی عنهم بتفصیل و اذق بین احدین خلفاء الرسول علیه السلام مع اهل بیت الله و بعضی علی بعض فی بعض الامور کما لا یفرق بین احدین رسالتی مع اهل بیت الله فضل بعضی علی بعض و وجود مرتب و شریفین علی ترتیب خلافت و کمال الرتبه و الابقون و الابقون و نور الله تعالی ساء الاخرة و نور خیراتها کما نزل ساء الدنيا و یخیر الکوکب قال علیه السلام ابو بکر و عمر بنی بزرگوار است و البصر من الراس اقد و بالذین من بعدی الی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سید اکوئل اهل الجنة من و لیز و الاخرین الا انفسین للمسلمین و انما بان کل الامه مع اهل الصدیق کرم و لواخذ الرسول غیره بخیلک لا یخذه ابا بکر خدیلا و قال علیه السلام ابو بکر منی و انا منه و ابو بکر اخي فی الدنيا و الاخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزول و کمالات النبوة کما کان ثانی انفسین مدعی الفخر و هو خیر الناس بعد خیر البشر علیه السلام فی امته و صاحب صدر الرسول الا و قد عصبته صدره و هو صاحب الاکمل الا تم للرسول علیه السلام و اهل الخلفاء افضل الصحابة بالتحقق رضی الله تعالی عنه و الفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی و الکتاب و یعود الدین و صرف الوقت کله فی اقامه حدود و امتثال الخلفاء و در لایة تارة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیا کان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن انما رضی الله علیه السلام ان لا یشاء الله ان یسأل فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم عمر و الحق یطعن علی سانه و هو الفاروق بین النبی و الداعی و عدله انهم من شمس البصیر و الفاروق بما قام مقام النبی علیه السلام و لهما نسبة المیة بالرسول علیه السلام و الا عارض عنها عارض عن الله و رسوله و اطاعتها اطاعة الرسول و یطیع الرسول و اطاعة الله و من تولى عن ذلک فهو من الکفارین و النعمان الذی هو کامل العلم و الحیاة و صاحب العقدة و السواد لایقی بدولة الخلافة و شرارة منصبها من مقامه و درجه عالیه حقه و ما شاک ثلثه من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی مقامه و انما نمت و ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت ان نموت فمت و تمام مقام انبی و اصحاب الرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه و لا اجمع الکتاب المنزل الذی هو الهی و تدبیر علی من یوکلونه فی اللوح المحفوظ ثم ارقی بالشهدادة الی المرتبة القصوى التی هی جوده ابدیه فی مقام النبوة و لا تحسب الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا تابل حیا

عندهم يوم ترون فرحين ما آتاهم الله من فضله وكل غي غي في حق في الجنة وتبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه وهو يقول اللهم انك في سبيل
 الله على حين يدرك الرسول الله صلى الله عليه وسلم من جنتي حتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الرسول الله صلى الله عليه وسلم يكلم الرضا وراي اسمك كوتبا
 على ساق الرمش واخبره الحاكم وادله به العبد الكبر والحد والمحد اخصب بعض السبل الرضي الذي به صاحب الفقر المحمدي ودامت الخلافة وساطة
 سرور الولاية وباب دينه العلم ونوع الفاطمة واب الحسنيين كان منظر العجائب منظر الغرائب ثم العروج الى الله ونفخ عن الخلق بكلمة وتوصل سبحانه و
 تاملوا في حجة البعثة بالرسول عليه السلام وعلية ودرهم من كان به رسول الله صلى الله عليه وسلم ورواه عن الرسول في الدنيا والآخرة وفتح الله على قلوبنا يا معلم الدنيا
 فكان كان قرأنا ناطقا رضى الله تعالى عنه فبذره الخلافة والارثية المكان الذين واما الرسول الامين فمن يحبهم بحسب الرسول يحبهم ومن ينصهم بنفسه ينصهم
 لغوهم بالرسول والرسول الحق وهو بهدي السبل بالجل فضايل ومن اصحاب الشاهدا اهل بيت جشش توان كركه جامع وتتم جميع كالات فضايل منظر شريفة
 انكم من جنته ودينه خلاصة ودرهم به حبس الى من سلك على طريق نزيهته من غير حجاب من جلاله فضايل ان ذوات ما عايت مست علم الحاجات كجده
 ورحم دكر علماء داره ودره العلماء ودية الانبياء اجزاي باب من علمك عين ان دينه انداز كيك دار زمان امامت وديانت فضايل نباشد خرد منكم چه گويم وچه نوسم
 كه جوشش بجهت حقيقه محمديه مستصفا لرد خردش خواهد آورد كه اهل حق واقع شده است در اين بيان امر حق مست وظهر آنچه واقعي است نظريه داري كلام
 فوقه زابل تعصب كه اين همچنان بحجاب سناخته در فكر گذارند و از حد رسوا و الطيق دنگه شده اند از راه افراط و تفریط خویش فساد و اذيت مست و محمديه
 بر پا كرده اند از محمديه ناهسته بهر اندر سرشته اعتدال كه صراط مستقيم است از دست انودا بعضي را غاي مجتهد بر دي و در عقل انان شده و چنانچه
 رسا فضايل بآن مبتدا گشته اند و اين محبت عاينه و جاهل است كه عقل و حكمايت في افكند يا كني غايل ايم از كركه محبت اذيت و اذيت و جناب حضرت زياره
 تر خدا بهر و ديگر بگيرد و در كركه بگيرد اين منوعين زمان و اگر دعوي محبت رسول كل او عليه و على السلام و دارايشان را طاعت و ماحر و دست
 و آنچه مضى است عجب بعبود و حق انان مست بيان في نايم و الا فاما انك خبر خرد مست و خدا است كركه الله تعالى فيش خدا رسول و حضرت
 انما و اذ ان حاضري شويم ان وعدا و تحريم يا ايها الناس ان بلي فتح على قلوبنا يا با من عتبه وطني من لانه علماء و كان دك من الله عبيد آتاني كركه
 فيستبين كل شئ و بدوي و بشري كل حال بصره و جليلي من در نه الامنة الهام دين تحيات الله عليهم اجمعين و الله على ما اتول شهيدي انفعو الله
 الذي هو يدع كل اناس باهم يوم لا ملك لنفس نفس شيئا لها مكسب و عليها ما اكسبت و انتم اهل ليس بظلام للعبدة فاستجبوا و اذعي السد و اذعي
 الطريق المحمدي ومن دخل كان آتيا ليس عليه سلطان كل شيطان مرده و انتم سيرة ما قال الرسول عليه السلام في تارك نيك الاعمال كنياب الله
 عترتي و لمن يتوق حتى يرد الى على الخوض فاطر و الاقان كنياب تعالى مع عترته يراي العبد و كان ذلك اجل برنا و ادليلنا من البصر خلفه و من عني
 فظلمها من كل ان في نه اهي هوني الاخرة اهي نفس سيلا بل علم باه في نوميكم فقلت فيكم انتم تفتق الامنة بده سستار و من جنتي بهر تبتدا فيحسان الذي هرب كنيابي
 و كيك و بعضي را عدم اطلاع حقيقه چه شكم نصيرت از ان را خيره ساخته چنانچه خروج راين خلافت نصيبه و خلق را زمانا صحت مراتب اهل بيت
 بيجرند و بزم خود ميدانند كه براندي كيك و كمال مراتب صحابه كنگه كنه چون آنها را مراتب از نيز اراي بيجرند كركه اقرب با انتخاب منظر نياده از كركه كالات
 انتخاب كركه نسبت نيز نيز ان و در بزيانيد كنگه شده باشد و ازين بيان هر كركه تقصير مراتب علمي اهل اصحاب كركه رضي الله عنهم اجمعين تو هم خواهيد خود عرض
 بارت يا بصلايت نخواهد كركه و نود با من كيك التها با الفاسدة اين با فو ترمبه با عذاب است ظاهر و گفته اند ان لحاظ است با طينيه با بون با بون كركه
 هم المورون اي ما و الاقان شاه كركه و چو ما و اصحاب بيجرند را نيز ارايد و شما كركه نسبت بخيرت و اريد كركه سلام حاضري اين چه قدر اصحاب كركه شما خستيد و ما كركه
 و تو سل نام محمد فاطمه ايم كركه با ان ذاتي خویش چگونه قدر منزلت هاجرين و انصاف رسول خود شما خستيد سبحان الله ربّي من هجر آنچه رجا با صلوات

خالص است نسبت که مفید است منصبی است از صاحب قریب حق تعالی از نبوت فرد تو را و ولایت بالاتر خاسته و نبی که حق سبحان حضرت ابراهیم را باین دولت شرف ساخت فرموده وافی جاعلک للناس امام حضرت خلیل طلب جریان باین سلسله کرده و استعدا نمود که دین دینی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیا و عاودموده و نام خود را ندانان در بر نماند و نه که الایم صلی علی محمد و علی آل محمد کمال صلیت علی ابراهیم علی آل ابراهیم انک حمید حمید و بارک علی محمد و علی آل محمد که بارگشت علی ابراهیم علی آل ابراهیم انک حمید حمید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت است منصب است هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او حتم نموده و در حضرت ائمه تر با امت و ولایت را جاری داشته و آن اکلیت و الملیت حق تعالی نسبت است و ولایت بدرجه اتم در ذات دوازده امام مختصر ساخته و فیض این هر دو امر را تقیامت باقی گشته و فیض ولایت بر هر که در راه او است از امتیان میرسد و فیض امت مخصوص سادات نبی فاطمه است که در دعای نبوی حفظ آن واقع شده و هم تشبیه باقی بر هر که است که در حدیث شریف قید دوازده اشخاص است مراد اکلیت و الملیت آن نسبت است و الحاحی که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه است تا حضرت بآن درجه بچسبند و رسید و در راه رسید امام را ضرورت که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بر وجه کمال برسد و نسبت ولایت بر هر که داده و اقتدا نماید بر هر که است بی مقتدی ثابت نشود از پنجاست که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزله باری من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد و کسی از تابعان او نباشد و در امت شرط است در هر زمانی که کسی از سادات باین نسبت نوازند و فیض بر او شرف نازند و منین را بعد و اعانت و لازم و محبت و تبعیت و فرض است که طایفه ائمه و اطباء الرسول و اولی الامر کم هین است و اولاد را نه از نیز اطاعت او ضرر و گو قطعه وقت باشند پیش از تمام بی اعتباری ندارد و هر چه مناسب است خواهد بود و چنان خواهد بود و معاطه او یا خدا و رسول خداست این همه اطاعت او و اولی و الا درخت ان شاء الله تعالی خواهد بود و آنچه خواهد بود و ما علینا الله الایمان حقیقت السیادت سیادت حقیقی از صفات حق تعالی است لهذا در هزار یک نام سید السادات الهی از اسلو است و بالا صانع سید و تعالی است و پس که در حدیث تریف دارد و است الیه و ابد به تبعیت و در این و سبحان حضرت سید المرسلین سیادت حاصل است مصلو الله و سلوا علیه و فیمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرت جعفر و انصیب گفته و فیمن این فواید عالیهات ذرات ایشان را میسر گردید و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر و بر سادات جاری خواهد ماند از مرتبه سادات نبی فاطمه از سادات علوی برتر است و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری است که باعتبار نسبت فرقی ظاهر بی سیادت را حاصل است و یک سیادت معنوی است و آن نام قریب خاصی است با حق تعالی و در مرتبه تر نسبت است فیض این سیادت بر هر حق تعالی میجو از سادات نبی فاطمه میرساند و نبی فاطمه از این دولت نصیب نمی باشد و چنانکه از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه تقریری فائز نمی گردد اگر چه خویش و طایفه داشته باشد و دیگر که کالات صوری و معنوی شرف بود که این نسبت فاضل و سبحان مخصوص آل حضرت خاتم الانبیا علیه و آله و سلم داشته از پنجاست که دیگر همه برادران حضرت جنین با وجود داشتن سیادت علوی و در نفوس و تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات نبی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت و راه او این نسبت ظاهر باشد ضرر و لازم است چنانچه در وقت هر امام در بر و برادران ایشان تابع و میران آن امام بوده اند و حق تعالی حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنکه در عزم دست خنجر کشیدن در صحن حیات ایشان نگذاشته اند که نهی حضرت امام حسن در وقت خویش بر وجه صلاح وقت و اقتضای زمانه بیجنگ ننمود و در وقت حضرت امام حسین بعین اولی بود که لعل اندر خون فکمه هر دو صاحبان آنچه می بایست پان کرده اند و امام زمان خویش را نائب غیر خود دانند و حق تعالی در هر زمان که لازم داشت ایشان را فیض امت است تنفیض فرموده است همه عالمی داد وافی عالم را از موجودات آن وقت و قبل از ذویل تابعان آن امام نموده است

فرموده موئین را جمع کرده دست لایزال موئین علی گرفته ارشاد نمود و استمعلون انی ابلی کل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم کن
 فعلی براهه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبک والبغض من ابغضک والنصر من نصرک وافضل من فضلك وادخل من دخلک وادخل من خرجک وادخل من
 عرضک البغضه بعد ذلك فقال بنیما این ابلی طالب چیست و اسمیت بولی کل مومن و دیگر کسی که مال و فضیلت صحابه و فضیلت الکلین آنها
 برابر است اگر معلوم بود پس که معلوم بود چنانچه از راه مال تعدوا فی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود ایشان شایسته قیادت
 می نمودند و در صورتی که برابری دین محمدی می گاشتمند و دیگر هیچ چیز دیگری نداشتند و حال هم ذرات ایشان بلا فضا نیست و خلقت اصلاح هم
 می نمایند و موافق مثنی انتخاب با کلام می فرمایند پس چه را باید که برگزیند و از خود و افراد و نظایر را بگذارد و چه را نصیب کشاید و نظایر آنها را
 کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک بوم الدین و دهم محمدیان خالص خواهد داد و فاسد یکم بنیم بوم القیامه فیا کانا فیه یخلفون اختلاف فضا نیست این
 مردمان را از وحدت محمدیه نالصلح جدا ساخته و از آن فرقه داده تا جیکه در حدیث مستقر می است و در آنچه غرض غور را نیست بجاست و خلف از محمدیان
 خالص خطا باقوم آل محمد که ربکم با اختیار المحمديه الفاضله و عدا حسنا بنوا بالآیات القرآنیة افضل علیکم العبد کسبتم الحمدیه و زعمتم انما طایفه محمدیه و نظایر
 الاخر احد بنما الحمدیون بن عند نفس هم را در حق آن کل علیکم غضب بن ربکم فی الآخرة فاخلعتم موعدی و اسمعتم دعوی باذن الاعتقاد و الاطاعه یا قوم
 انما قد تم بهما ادکم الحققة و ان ربکم الرحمن لا یغفل عن رسته فاجوبنی و اطيعوا امری الذی امرکم باهم الله رسولک و اخلعتم عن امری انما الهکم الذی
 لا اله الا هو وسیع کل شیء عفا عما یقبلها انما طایفه که کف الغض علیکم بن انباء ما قد سبق و قد آتیناکم سن لذلک الذی یبذلکم الله سبحانه حقاً یا ما تعالی نزل
 اعرض عن فانی کل یوم القیامه و زواله سلام علی من اتبع الهدی انما منصف حقیقت بیخ ای بی تعصب با یقین گوش بوش کشا و طرف داری کسی
 شما در باب کتب حق بجانب کسبت و رضا و حمد علیهم السلام صحبت و دلن تابعت ابوا نهیم لعلما الذی جاءکم من العلم ما کم من اسد من ولی و انما فی العلم
 انصر من نصره و من یخلف من یخلف دین محمدی و اعدان اسد بایکم که با عدل و الاحسان یعنی عن غیثها و المنکر و الطغیان یعنی بکم مذکور
 و لذلک الله تعالی و علی و ابلی و ابلی بیت بدانکه آن بشما بل و عیال آمده است و معنی اتباع و پیروان نیز چنانچه
 باین لحاظ واقع شده که آن کل مومن و آل من سلاک علی طریق پس باین جیت و باین معنی چه جامی اصحاب عنوان الله علیهم کسب مومنین و سلین
 داخل آل اند و این اطلاق از ان قبیل است که گویند باین صادق و دوستان موافق و مثل فرزند اند و عیال می شایان بجای آل و همال اند
 پس فضیلت شبهه را شبهه ثابت است اما موجب تعریف و توصیف نمی شود و می گویند که فرزند آن بجای ششایان اند میا بدوگان چون عیال است
 و هم اکثر که کو اخلاص اتحاد و تعریف باین دوستان بر زبان می باشد و ذکر فرزند ازین قبیل کم بیان می آید زیرا که تعریف ایشان بعضی
 نفس خود است بلکه بیشتر خود را ذیاد محبت و دیگر باین اظهار آنها کرده می شود و بزرگی و پیرایه ایشان از این و بزرگان بیان می گردد و بعضی
 اعیان و ارکان ایشان نیز از او قدرت و همان تباری ایشان می فرمایند که زاده از اشد ها و گانند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان و غیر
 فرزندان کیسان نمی شوند و فی الحقیقت سخنی که گند مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت پس جمیع وجه و لفظاً و معنی و لغت و اصطلاحاً و حقیقه
 و مجازاً منظور و در ازل آنحضرت ا دلاد و ذرات آنحضرت اسد علی علی که وسلم و بسبب تبار و اشتباه این لفظ فظ بهمین معنی است
 که چون منظور شد که در جناب صحابه می باشد لفظ اصحاب علیهم و در ذیل آن می آرند علی آنکه و اصحاب میگویند زیرا که بدون ذکر از میان لفظ آل
 سوا می فرزندان و ذرات مفهوم نمی شود و اگرچه اطلاق لفظ آل غالبی بر قوم و تابع کسی که آل و اولادند که باشد همچنان آمده و لیکن چون در جناب
 آنحضرت علیه السلام مصادق علیه آن موجود است پس باین اطلاق درین امر شکی نیست و اگر این لفظ برای معنی علم خودی بود و تعبیر از ان جنابهای

و معدومیت اعتباری مانند دخل در مرتبه وجود و شرط لاشی و الا ذات الوجود و ذات العدم از فهم دارک و ادراست سبحان معدوم را نبود
 آوردن مصلحت سکای است و واسطه الگایین و موجود است و نمودن و وصف ستاری او ان در سبعین الف حجاب این نور و ظلمت این حقایق معدوم که در حق
 ذواتها معدوم مانند موجودات نمودن صفت سکای حق تعالی است چه کریمه قریب است این قریب اده است اسجانه نگذشت که موجودات مغزی آن را در
 آنکه در واقع موجود و حجاب است و این حضرت وجود را که سرحد و حقیقت است در حجاب این عبارات مستور کردن و صفت ستاری اوست که نور سستی خویش را در حجاب
 اضافات نهفته و با وجودی که عیانت پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب غلظت یافته اند و شخصیات مجردات علویات حجب نورانیته اند و حجابی است
 حق جل شانده و قیبه بقدر انوار حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت است نازک که صبر حصر قدر تعدا است پس نظر بحقیقت کشاید و رنگ کثرت از این
 دل بزداید نظر بازان جلوه حقیقت نغمه کوشتن الخطا و انقضای تعینات سروده اند و بجزر سلوکی عادی ان العرش لب کشوده این هر دو قول مستوی حضرت خاتم
 الخلافت امیر المومنین علی علیه السلام یعنی قول اولی آنکه اگر گفت که در حق و خطای بیضه چه اعتبارات از میان بدمشده نمودن زیاد فهم
 از روی تعین می در عین حجاب اعتبارات برین مرتبه لا اعتبار نگشتن است و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لاتین مطلق مشهود و مسمی دیگر آنکه حرف بود
 استخار عجله ثانیه است بسبب انقضای جمله اولی و هر یک از شرط و جزا نیست را منفی بنحوی را مثبت دیگر دانس چهل آنکه ارتقاء این مراتب تعینات نمی شود و در
 فرض فاض نیست و تعین من بیشه و ترقی و از زیاد است زیرا که تعین هم بمشهور است اگر آنکه نمی بود و در این هم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه هر چه
 من و تحقیق نماند هیچ مراتب کمالات اگر عرش محدود است و جهات است و تمام کمالات اودان اوست و هم هیچ مراتب جبریده و کمالات اوست و اهلین
 تمام در هر حال کمالات هیچ چیز برشیده و نادیده نیست و هیچ امری فیه و نه صدق رسول الله صلی الله علیه و آله سلم انما نزل العلم و علی ما بها فلیست کل
 تا لا البیوت من ظهور و لا من البیوت من الباطن حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شریف علی بیان فرموده و مراد از علم اجمالی باطن است که در
 حقیقت باشد که ای نفس الامر بعد از انقضای البیوت و مقتضای تغییر لفظ مدینه بیان کثرت علوم است که در آن حضرت علیه السلام هیچ حقائق کونیه و آنکه کشف
 بود و منظور از اطلاق کلمه باب بر ذات حضرت مظهر العجائب آنکه آن علم و اسرار ازین دروازه برز خواهند گریه و فیض باطن ازین راه بهر مومنین نازل
 قیامت خواهد رسید و اولیا این را ازین باب عبور معرفت و قرب مع انفا و خواهند گریه و داخل از باب حقیقت خواهند شد و از حق منتهای بطریق
 و سلسل جاب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب بگو اصحاب کرام هم بعضی انما فی جهنم نیک گشته و تقویه یافته و همچنین
 فیض باطن با آن نسبت علیه سمیت با حق تعالی از باب مدینه علم کما هو مومنین تعبیه گریه و حق امیر المومنین برگردن بر مومنین است و ظاهر ظاهر
 به یکس لیاقت متوالی از ان جناب تر دانست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولا فاعلم مولا و بعد تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی بنی و ان من علی الا و ک
 معنی لا انا و علی با لجام چون جناب حضرت علی علیه السلام که فی الحقیقت است است باب هدایت انوره و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه او است
 آن فرموده پس توصل بر باب مدینه علم نماند و ازین راه را نسبت علیه و آنکه گفته حدیث عروم علی است و اصل کریمه مسوره و وجوب توصل بر نفسی علی است
 افع علینا بسبب البیوت از تقاضا اهل بیت و من و خلکان آسمانین و ارباب العالمین مراد از توحه باسلین فانه رسیدن فیوض برکات نسبت اهل بیت
 است و مراد از تعبیر توصل توحه و ذی و داخل شدن در ان دام و سهوا و ان نسبت و مقام حاصل نمودن و از ان باقی مامون از کید شیاطین و گرفتاری
 مایوسی شدن که چو مایجان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید جل جلاله بسی ملک علیه سلطان و اشرف عباد الله و زیست
 حضرت عبده و رسوله است صلی الله علیه و سلم و لطف توحه آیه در متن ظاهر است احتیاج بیان ندارد و خلاصه چون با محض اجابت بیعتی علیه خویش شدن
 سبب ظاهر مشرف در مدینه یعنی عیسی موسی انبیا سختی باطن اعاصیان مانع تصدیق رسول قبول خود و اهل طهارت و اهل طهارت که اهل طهارت و اسلام را در نظر

عمر خود که سحر سحر می آمدست آنرا دوا پاک ساز و بر اثرش خود را بپوشد و دایمی بر نواز و شجاعت و محبت کامله وصل مدال بیت او نصیب گردان و غافل بطلیل
 خاتم الانبیا علیه السلام پیغمبر آفرین آیین نبی رب عالمی یارب جزایان کلام گویم که بخش به یاری گشته دارم گویم که بخش به دارم جویم که بخش به
 صدقه گشته آرم گویم که بخش به یعنی هر چند که این سراسر جزایان کلام دینی شاکر گمان بر نذر خود دارم اما چون شیعیان من هر چه خطه دایمی سران عبا
 تقاضا میسر من بی بود و چارهاست که بابت دفع بر من نشانند و مراد دست رحمت و وسعت رب میم من ربانینا اهد العزیز بقوت شافع محضر خود
 حمایت حضرت ائمه اظهار خویش صدقه گمانه یا دارن شیعیان خوان طریق بر ذریه حساب به اگاهان خود آورده و فرمای گفت کرای رب غفور من و کا
 رب جم من ای رستبارن دای رغبانین چنانکه در دنیا شرم ما عاصیان نگذشتی در بقصصات انظر کردی الحال نیز تصدیق شفاعت حبیب خود
 برکت نشانه عند لب خود ما رو سیاهان از بخشش این محمدیان خالص پایش دیگر امتیاز شرمند و ساز و جزم ای که کفر ب انعلام امانه المولی نشانده
 تقایب چنانکه اسبجان اینجا خود و عظیم علی رسول ان شهادر و بیکه به خواهد گفت کرای محمدیان خالص من ان تقاضا من رحمة اسد ان العیض الدنوا
 جیبا چنانکه تمار دنیا نام و شان خود در نام و شان محبوب من پوشیده خود را با بکل نیست و ناپود کرده بود و جدا زبیر در رحمت و مسخرت من در گنبد
 سامن شما را در ذیل لطف خود پیوستم و تمام گمانان شما را نیست و ناپود سازم و برکت رسول شما گفته بودم ایضاً که مقدم من و نیکب ناما و عصبانها اول
 و آخر شما پیوستم و دفع نمودم و برید و بیک المزمع من احببت لاقوام صاحب خود باشید ربنا انعم لنا و ما و اخرنا انک علی کل شی قدير

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ارسل المرسلين مبشرين ومنتذرين والصلوة والسلام على رسول محمد افضل النبيين على آله وصحبه اجمعين اما بعد فبذل الوارد الاربعون هو اسبوع
 بالشيء والندبة يا ايها الناس قد علمني من دنيا علم داخلي لكونه نذير وارشاد في كل حال ان استغفر وادبركم ثم توبوا اليه يستقيم كما عايناه في اجل سميت يوم كل دنيا
 فضل فضل و ان توبوا فاني اخاف عليكم عذاب يوم ابي اسد و حكمة و هو على كل شي قدير ان انا انذيركم بغير لغوم و منون والذين كفروا كذبوا ما لمعا الا حسرة
 لا يوقنون بل تلو اهل احوال الا دون ما هذا الا بشر شكلم باكل ما تاكول منة و يشرب ما تشربون و لمن اطعم بغير اسكلم انكم اذ الفاسرون اليدكم انكم اذ اسم
 و كنتم تراءى و عطاء انكم مخزون بهيات بهيات اما توعدون ان اي الا حوتنا الدنيا نوت و نجي و ما نحن بمبعوثين ان هؤلاء اهل خري على اسد كذا و ما نحن لم
 بموسين بل بالحيث ايشه كل خبر جسد يتغير بوشرة الوجه و سوت في الجوار و الشرا ان في الجوار غلب الخيرة في الغيب عطف بالملقة لا اطلق الا على الجوار و انك
 مقبلة تطلق على اشرافها كذا في غيرهم معاذ الله و الا انذارا لمرشلا بقتل الا حترار عنه و الا بشرة و الا انذار من خواص الا كلين لانهم يريدون الا
 الاية قبل و فوجها بالعودة القدرية و يطرون عاقبة الامور بانظر الكسفة فيجرون الناس كما يكون و يخوفونهم من العقوبات الاخرية و يشهد بانهم العقاب
 فقد جاكم بشير و نذير و اسد باعلون بصير

وارد در میان رجا و اجتناب از فحشا

رجا و امید از حق سبحانه و تعالی ایمان است هر قدر که ایمان قوی تر رجا غالب تر و یا سنج نماند یعنی ناشی از کفر است که از لایساست من و حج اسد ان القوم الکاذبون
 و چند آنکه فی بعضی غالب تر یا سنج می ترسد ان فیض من رجا را الاضالون و با وجود رجا و واقع اجتناب از فحشا که نهیات انحر و است زیرا که نهیات
 بالطبع آدم را از توبه و توبه توبه لطافت باز میسر و بشوخل بابات و کشف میگرداند و موجب فساد می شود و مجلس که در دوازه از حد لذت بردن به
 قلبی به سحر سازد چنانچه مخلوق ترک لذت نمودن هم در آنکه و خاطر افسرده می کند و دل طایع می ماند و بهرام اعتدال محمود است که اذ شروا

ان الله لا يفتقر الى شيء بل يفتقر ما دون ذلك لمن يشاء فقال حمصی هذا امری بعد شئیت فلا غدری فی غیره فانزل الله بعد ما عبادى الذین علی انفسهم لا تقطعوا من رحمة الله الاية قال حمصی هذا تعلم قال فقال انان ما یقول الله انما اصعبنا اصحاب حمصی قال حمصی السلیلین عاتقوا غصنک فضل ادا من غیر شئ
و غفلت عما جئت لبعثک به من رب اواب تو به کشاده اندک تراهاقت گناه با بقوه یا بالفعل اده اندیش یک معاصی پیش از آنکه متروک بمانا شوی و زبان تو به
و مستغفرا کرا قبل از آنکه بسکوت روی و رند از گناهان خود تائب شو خواهی شد گردید که توان آنها اجتناب خواهی و زبید رحمت و بخشش جناب حضور و رحیم
من احد زباید و است یغنی در حدیث و احصا غایات آیهی این آیه و ان فقد الله الله لا تحصوه و غفلت با بندگان گناهکار عاقبت اندیشی را از دست داده
است ای بی حرفه اوقات زندگانی در امور باطل صرف می نماید که ان الانسان لعل خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و صعدت الی عرشهم ثم ارفعهم
بدره الیه که اگر در ای تو به هنوز باز دست یغنی ترا قدرت بزرگ گناه و ارتکاب آن حاصل ست خواه بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواه بالقوه
لیاقت ارتکاب آن فعل داشته باشی چون این قدرت و لیاقت از تو سلج ایند که آن زبان ابواب تو بسته خواهد شد که بر این چه خواهی نمود
مصدران امور خواهی ماند پس ترک معاصی نهایی باید نمود قبل از آنکه معاصی و منای ترک تو نماند یعنی ترا قدرت گناه نماند و سلب شود زبان تو
و استغفار باید که شود پیش از آنکه باب سکوت بر تو گشاید و زبان را طاقت حرکت نیابد که آخر کار ایست این حالت و خواهد بود بدانکه ایمان آنچنین حالت
اخر و ایمان باس باشد غیر مقبول است اگر چه تو باین قیامت مد و ناقبول نیست اما چندان لطیف ندارد و برگزات لطیفه و شریفی نمی آرد زیرا که باسط
دار اهل این شخص قریب نزدیک است و بابان ثابت اجابت این گشت و یک مسدود گردیدن اما التوبه علی الله الذین یملون اسو جهل انهم یؤمنون
قریبند و لکن تعب الله علیهم و کان الله علیهم و لیت التوبه للذین یملون ایات حتی اذا حضرا هم الموت قال فی تبت انان لا الذین یؤمنون و هم کما یملون
اعتدایم غدا ای باب این امت تو به قدرت که بیشتر از خالت کرده شود خوشحال تو و چنانکه رجوع الی الله ست بدیسی مال تو دنیا چنانچه می دردت
سقوط جمیع تو با ای که متروک جمیع معاصی و منای میشود و چنانکه در هر کجای تو به که تو به باطنی متروک هر یک بصیحتی مخصوص آن قوه ست میگردد و نشان
همت مردانه همین ست که با وجود دست رس ست باید کشید که آنچنین ترک سیئات و منیبات چه چهل ست فاجبر با جبر اجمیل آنکری دست و پا بسته بیاورد
باید گردید که این قسم معزولی و متروکی بچکر بهست بهتر که معاصی چه اگر با باطنی این شعله و پاکر نماند چه زشتند ولی نگو نماند چه ترک همه اضمیاء
باید کردن بدان پیش که ترک تو نماند چه شعله و می شتهیات نفی که الحال رسو نماند پیش از آن فی الحقیقه شست اند و بصورت و نظر بهی و یکویی نماند
و خوش می نماند چه شعله و همت بزرگ لذات که اگر آخر کار این جمله مونایا با از تو بخواهی خواهند نمود و خواه و ناخواه راه جدایی خواهند پیود و بنافضل افشنا
وان لم تقفنا و تر حنا لنکون من الخاسرین

هو الکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی شرفنا بالسلطان المبدی و شرفنا بالایمان و الیقین و الصلوة و السلام علی رسول محمد خیر الاولین و الاخرین علی آنکه و احباب الی یوم الدین
اکنون اینک هذا الوار و الحاد و الحی و العیون بموسى بالسلطان المبدی و السلطان العلیه و المحم فسط اسلامان علی الموجدات ضمن فسط سجاد و محم سلطانا
سیدنا و محم فسطه و غلیقه فی الارض و سحره و اللیل و النهار و النجوم و الانهار فاذا تسلط الانسان علی کل شیء فی الارض کان محم سلطانا سیدنا
و علیه السلام المبدی الناس من الخلق الا الهیه و الا سمر الالهیه و یخرج الناصین من جفین النقص الی اوج الکمال و یوصلهم الی برهمنه و لقاقت الله و یشریه
بتصفیه القلب بترکیه انفس ادا و ک الحقیقه با علی علیه السلام و یشریه لاهلاق و یصحیح اعماقه و الاعمال و یطویر شریعه النبویه و یطهر فطره المحمیه و یصحیح

علوم الظواهر الباطن و الناحیه الدلی و العجیبی من عبادہ من بشا و مکتبل من عترۃ محمد المحجۃ علیہ الصلوۃ والسلام و سبعۃ فی الدنیا و الاخرۃ
سیدنا شیخ تحت ظل اللوار المحمیدی یکنون یوسند بیدہ و اسندہ و الفضل العظیم

دار و در بیان حقیقت انسان و کیفیت فان

بیان آنکه اینست انسانیه جودیت و کیفیت عرفانیہ بگویند انسان را حاصل شمع و معرفت نامرئیه را نصیب گشته است و انسان که حیوان ناطق است
حقیقت او مرکب نام مجرد و چیز مادی است که نظم معنی او را کلمات و جزئیات نصیبش نطق است آن معنی مجرد است و حساس و حرکت باز دارد و در
حیوانی است و این بخار مادی است پس انسان که صاحب این برود و مرتبه است جامع عالم و خلق و حركات و مادیات است علم شهادت مشهور چشم ظاهر او
است و عالم غیب کشف دیده باطن او پسند حضرت عالم الغیب الشاہد جل سلطان او را نبی غلیظہ خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفہ
داین آید که هر چند که بیان حال او بالبشر آدم است علی نبینا و علیہ السلام اما فی الحقیقت این نعمت عام را شامل بر آدم است زیرا که آدم علیہ السلام
فردی از نوع انسان است و از نوع متفوق الحقیقه می باشد پس تفصیل کنی در هر چه موجود است تفصیل آن نوع است بر جمیع انواع ممکنات
ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات است پس گردانید حق تعالی انسان اخلاص خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کلمات خویش و تشریح حیات
دارد و قدرت و کلام وسیع و دیگر همه کلمات صفاتی و ظواهر است اسایه و از ظاهر ساخت که علم آدم اسرار کلمات اشارت باین است و چون غلیظہ از او
میگویند که از این باید دانست پس دل ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر غلیظہ خلف خود پوری نماید چه موجود و موجود است و مادیات است
اندازد و دو داملی هستی و ادراک یافت می آید پس از آن معلوم می شود که فلان شیئی است پس انسان در ضمن ظهور و غیوب خویش ظاهر می شود و با احسان ظاهر
اوست و غلیظہ تبعیت و ظاهر میگردد و معنی پوشاندن حق تعالی خلقت ظرافت او را از ضمن خود نمودن و از ظاهر باطن او را برون مسدود می بصر
بر جامع انسان که جناب و جلالی است؛ ای و در جمیع که گرا خدای است؛ و در برین خیال او که شک خلقت و چون آئینه مای هر که آید عالمی است
انسان که مرتبه او بر مرتبه عالی است یعنی حقیقت او فوق هر حقائق است و هر تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمیه علی صاحبها الصلوۃ و السلام نیز
اول است پس این جناب حقیقت انسانیه عجیبی بنگاه فاعالی است که بعد حضرت لائقین و انعمی که صاحب این مرتبه را حاصل است هیچ مخلوقی را مشاهده
و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت طلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه این است ننگ گشته بر هیچ کس روشن نگردیده و قوت تخیله او که مادی است
و نسبت بقوت عقل او که مجرد است اگر چه حاصل است اما این همه بخان و وسعت در او که هر قدر صور کونان در او جلوه نمایند از ننگ سازد و قناری که اسد
حسن الجمال قدح حقیقت جاعل انسانیه که آئینه مرتبه و جودیه امکانیه است عجیب معنی است که حکیم طلاق ساخته و طرز نسخه الیست که نسخ بر سرش برده و جهت شعله
حقیقت الیسیه از پا انگذد؛ او دست طافه فلانک تقدیریه سرحد و بنده او خود را در باب و سر از نسبت انسان کامل تمایلی حضرت انسان معنی بر
کلید فضل معرفت نوی و پس بر حق تعالی عرف و ربه حاصل این بر بیان آنها غفلت و دست حقیقت انسانیه است و جامعیت تمام مراتب حضرت
انسان را و چون که انسان جامع همه چیز است از همه برتر و احسن مخلوقات پسند حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده از حق از جنس
می آید و جهان فانی را چنین مخلوق می شناید همه کلمات از اجزای این با کمال اند و تفصیل این مرتبه را اعمال و اطلاق لفظ محموند حضرت انسان
از راه ترکیب و ارتباط علویه اجزای سفلیه و مظهریه هر سامنوده آدم حاصل آنکه هیچ موجودی است و مظهر از نسخ بودن انسان برای دیگر نسخه نامی
موجودات که زیر شرف بودن او است از همه مخلوقات که همه را در جنب قدر خویش بنظر اعتبار عیالیه قدر ساخته است ازینجاست که ملائکه جیش او را وجود
شده و باطن این فاعل است آدم و دود ملائکه را که بنده انسان در حق گرفته بطریق مجاز است بدین فضل بودن مراتب حضرت انبیا علیہ السلام از مرتبه ملائکه

دریاب کران و دلیل بر آن افی است که برادر باغبان هر چه میگوید گشته و این است بین از معلومات معلول یعنی بر نزد علت ای و وسطه معلول نظر الی اینها
در معنی ایند چه حدث ممکن علت تخییر او افتاده و اگر تخییر علت حدث است زیرا که حدث ذاتی ممکن است و تخییر عارضی و تقدم حدث آن بر تخییر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر تخییر عالم حدث عالم دریافت کرده اند و در باب حقیقت گفته نشی بر ایشان کشف و مگرد و اول مشاهده علت می نمایند بعد از آن
بطریق اولی و معلول را در معنی ایند بر آن ایشان می است از راه حدث عالم تخییر و عالمی فهمند چنانکه طعیب دل متصف با اخلاطی بر بدو محال می باشد
و باید و صورت اولی مانند کسی است که اول از طس تب را پس نماید و از آن بی متصف با اخلاط بر و پس بدانکه امکان علت حدث ممکن است چنانکه
نقص اخلاط علت می است چه معنی امکان که سلب ضرورت از طریق است مستلزم سبقت عدم بوجود ممکن و تقدم وجود و وجوب بوجود است لهذا
محکما قائل حدث ذاتی بهم ممکنات اند و بعضی از آن حدث ذاتی را می گویند با حدوث ذاتی میدانند و علت اتفاقا امکان را می شناسند و حکما قائل
که علت اتفاقا حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحاد و احتیاج ممکن با طرف واجب افتد و الا از وجوب سختی است و این سخن نا تمام است کون
صوت وقت حدث ممکن محمود و وجوب ضرورت می شود و در آن صورت عوام ممکن موجود شود خواه نشود وجود و وجوب ضرورت فاما پس بر اصل امکان
مقتضی حدث شده و حدث مستلزم تخییر و تبدل گشته زیرا که حدث فی الحقیقه خود مفهومی تخییری است چه حادث نوید را می گویند یعنی نبوده
و پیدا شده و این معنی اصل همه تخییرات است و باید بدست که تخییر از اقسام فاست و نوعی از انواع عداست اعتباریه و تخییر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که ترک بردارد و دخل نیست تخییر را نمی یابد لهذا محکما که این قدر صکت بهره مند شده اند با نظر و جواهر را ندیم و لازوال می بینند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کل ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند و بسط حقیقه و واقع حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافه این بساطت و وحدت هم در آن مرتبه اقدس از تنگی مجاری می شناسند ایشان هم بساطت و غور بساط امکانی را هم که با حقیقه
می فهمند و این بساطت اشیا گویند را بساطت اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها مرکب از وجود دخلی که معنی کون و حصول است
و از عدم اعتباری که دخل عدم محض است میداند چه اگر در ممکن این ترک است و اینها فنی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده باطنی باشند
خواه مرکبات خواه باطنی باشند خواه اعراض موافق معرفت خدا این حدید لبصران همه محضات اند و همیشه در معرض و ال کل شیء ناک الاده
رباعی گاهی تلف شای پیوده شدیم بهر که باغم بیافاده اوده شدیم بهر که گشت گلستان نخل کهیم بهر که از درش نماند خویش فرسوده شدیم بهر که نشاد
و نه بر از نوامات است چون اصل وجود تو موهوم است متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس که قاریان گوشن پیوده و بیافاده هست مگر
بقدر مقتضا این نشاد و آنچه در گفتن جهان می نامی و نظیر رنگهای مختلف و یکشائی در اصل هر یک تخیل است که بر تو جلوه نموده و درش رنگ نه
و از تو چه این کیفیات حل و برایش از اعتبارات موهوم نموده و در آن امکان را گوئی بر میدانی و عجیب کنشش افتاده و طریقه صیقلش و داده گاهی بریزد بر آن
و چون کسی که در ذاتی چو گلستان متنازع می براید چه بسط و ضرورت از طریق نیست اما بهر حال جابین مرتبه امکان المفظه داره از آن تعبیر کرده اند که داره
مشتل بر تو سیم باشد پس که از طریق این امکان که وجود عدم است و حکم تو سیم آن آن هست و ملحوظ کردیت داره استعداد لمفظه گویند اند که بهر نام
و ملو و از کل مرتبه بر سیمان مرتبه وجوب البیفر و متنازع با تخییر است که انترت البیفر فی المقن حقیقت امکانی که بهر چه و ترش نیست و عجیب مجوری افتاده که گاهی موجب
چه روشن ضمن خود هست نه می نماید و وقتی متنازع کش نیست میماند اگر چه بالذات عرازا و اضافه طریق نیست اما بهر حال جابین مرتبه امکان المفظه داره از آن تعبیر کرده اند که داره
خویش گاهی باید که از خود وجود عدم بخواهی چون بخواه نبوده و چون را ند بر و لاسل عای فعل هم بکنون خود فکر است آنچه هست و ممکن جز بهر لغشی نیست
از این امکان خویش با تخییر باید که از طرف خود بیرون راضی بر ضمایع یعنی باریان و یکبارگی در واقع و حقایق موجوده ممکنات که نظر الی آنها با عداست اندکیا ذاتی اند

وجودی ظاہرست و ملاحظہ فرمائی مغایرت نیز باہر و سحانہ ثعلین کسی سنت و نہ غیر کسی و ملاحظہ فرمائی اختلافات مسلمہ بین متابعین ان کل الاعتبارات متصادقہ الیہ
و این قید ثانیہ و غیرت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما حقہ است من عرف الله کل سائر الوجود بین العبدین کا ظہر اتمثل من الدین یعنی خدایہ زما نہ ظہر
متمثل محبوب در ایام دم است این ہستی مہموم کہ تنگ نیستی است داخل در مرتبہ عدم تمثل بین وجود و محبت باری کہ در عہدین اعتبار بین واقع شدہ بطہر
تمثل زمان جہت است کہ ظہر متمثل از سہ گزینہ کر زمان حاضر البسبب غلطہ گاہ جنان ہمہ شہود کہ در ایام محض یک در در دو پاک سے شوند و غی ان آید و
باز خون ظاہری گردد و از روی مسلمہ حکم دین ایام است کہ این طہارت بے اعتبار نیز داخل ایام محض است پس چہ بین ای شخص مہموم نظر تامل پریش دس خود
گزارند آئینہ و گذشتہ باشد بگناہ از مدتی نبود و باز نتوانی بود پس اگر از وجود دین العبدین واقف ہستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
چنانکہ باید فہیدہ الحال ہم خود را بہت متراش و ہرگز در میان مباحث افسوس افسوس با وجود این ہمہ بے بودی دعوی عرفونی و فردی یعنی با وجودی کہ
بے شائبہ دینی اعتباری عام و عالمیان بہرہی است در ہمہ یکس ثابت اما کثری بکبر و غرور گرفتارند و در حجب نیل بہ اختیار با عی بر صبح جو صبح سینہ شوق با کرد
ہر شام بگرہ خون چو شوق باید کرد و بہرستی بے ثبات مثل شبنم بہ سرتر قدم از شرم عرق باید کرد و ہر صبح یعنی ہر دینی کہ کیسب تجلی خورشید وجود خود را ہمو جو و گاہی
باید کند صبح سینہ خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود ہمان ظہور خورشید را دانی و ہر شام یعنی ہر شام در
خلقت ہمہ یک ہنگام طریان عدم اعتبار است بر شخص ظاہری باید کہ بگزارند شوق از شوق ہستی مطلق خون گردانی و در غایت ہم خود را بے نصیب از نور خورشید
وجود دنیائی کہ عدم اعتباری ہر قسمی از وجود بشرط ناشستی است و آن عدم محض کہ چون شب تاریک غلط محض است عدم ہست پس ہر ہستی بی ثبات گاہی کہ در
تکلیف ہستی اعتباری کہ گاہی دوام ہستی اعتباری است سرآمد ای از ابتدا تا انتہا خود را مانند شبنم عرق شدم و انفعال ساختہ بالکل نیست سازی
و لطف شہری این رہا می از سخن فہان مخفی نخواہد بود

ہوالت کلام

واللہ الرحمن الرحیم

بسم

الحمد للہ الذی ہو مستحق کما و ہرنا لہذا و کما انہدی لولان ہرنا والصلوۃ والسلام علی رسول محمد سیدنا و مولانا علیہ و آلہ و اصحابہ الزین اجتوا فضلا
من صدورنا **اِنَّکَ بَعْدُ** لہذا و الاربع و الاربعون ہو السی بیتی اللہ تعالیٰ علیہ صلیتہ و علیہ وسلم و ہر القارب کما یقع فی الجہنم باعتبار مکان او
التقرب کما فی البصل و اجسم بالتأثیر و التأثر و الاثران کسلف النفس والبدن بالتدبر و التصرف و جمیع معنی تو کما فی الواجب و المکن محمداً بکون الاسکان علان
الاتقار لمکن لے الواجب و جمیع اضافیہ مخصوص کما فی الخلق و المخلوق بمجاہد کون الحمد و ثلثہ الاتقار لھا لھا لے التقریر و جمیع حقیقیہ کما فی ذات اعدو
صفانہ بنسبہ ائماز الصفات من الذات و جمیع اعتباریہ کما فی طلوع الشمس و وجود النہار و جمیع علیہ کعبہ العالم مع العلوم و جمیع بالملازمہ کعبہ الہیہ
والصورہ و جمیع عارضیہ کعبہ الاعراض مع موضوعاتہا و جمیع لازمیہ کما فی الماہیہ و لوازمہا بمجاہد عدم الخلو و الانفکاح عن لوازمہا الا انہ
و جمیع جہش کما تحصیل اللانسیار و الاولیاء علیہم السلام با صفا و جمیع کعبہ کما تحصیل لسان الکین و الطالین بواظہیہ الاشغال الا انہ
و کثرۃ المراقبات و جمیعہ کما تحصیل لہذہ بین و الصلحی با تخلق باخلاق اعدا لے و ارباب العہدات و مقابلاہ السیات و حصول
الریاضات +

و اردو بیان ملازمہ انانیتہ و انسانیہ

مراہ زمانانیتہ علم خودی و شہر بہرستی خوشی است و انانیتہ دینی و مغایرت و علم خودی را دینی لازم است خواہ دینی اعتباری باشد خواہ حقیقی

قابل ویدار نمی شود و محلی گاه او نمی گردد و باعث این کردارت و موجب خطرات همین شیطنست خودی ایشان است و شیطان ایشان نفس ایشان از حق
یوسوس فی صدر الناس کل فان الاعیاد و المذنبین لیس علیهم سلطان نزدیکندگان آیهی که عرغانه و شاهه حق تعالی بر تعلق با ایشان هر لحظه عیب
و متولی ست شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبه نمی نماید اگر مقتضای شریعت و موجب ناز با شیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شکر
نیست باز شتاب ببنایات آئینه فیض می شود و حکم جز غلب است بر عرغان موافق آیهان عبادی لیس لک علیهم سلطان غلبه کل نمی نماید و یاد السراش
آن عدو را محفوظ اند و خود را با شیطان الیم و برستعین فی الرضا و اسلم چون شیطنست بان دعوی خودی بود و حق که با پناه گرفته ایم در پناه
وجود او خود را بنفیس از شر شیطان مامون شدیم نیست حقیقتا نگار از توفد و کل را حول شیطان میگردد چون ابلیس که دعوی انانیت بود و گرفت
رضا و تسلیم حاصل شد که همان مراد است و خواسته های نفسانیدل را نماند فی سکر دارین زمان سکین کل حاصل می شود و نفس از آئینه داری حضرت سلام
بر زبانه تسلیم شرف می گردد و حدیث قدسی فی جنت دلی بر سر شجره ازین آئینه است و در او از آئینه که حلقا انسان دارد و ده این جامع است آری اگر چه است
یار دوست اما اعانت باید در اوست لاجل عطا یا الملک الامط باه حق است که این آئینه داری غیر حضرت انسان حاصل نیست و این امانت و آئینه
را بجمع حقیقت حاصل بر این امانت کلمات آئینه بطریق انعکاس برین آئینه سپردگشته چنانکه در عکس چشم گوشت دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر است همان صورت
شخص است که جلوه گرفته باشد و بعد از بیعت دلی بر سر شجره که دیده است آئینه حقیقت امکانیه خود را وجود و کمالات وجود داده است و در جبهه فصح
خودش وجود داده و بر این عکس آنگاه همیشه در خیال او کسی یا باطل است و دست وصال او بی از خود و طلب آئینه کل او را و چون آئینه منظر جمال ابدی را اگر
در خیال حصول نسبت حضور و شهود حق تعالی هستی و طلب کل دولت و قرب و وصال او بی خود را در باب روانه نشدن دل خود ستاب ملام ساعی در حفاظه حقا
تسلیم باش که آئینه خود منظر جمال با کمال او بی من عون نفس نقد عون رب

هوالسیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی امانا الاقوال الثابتة من کل الجہات و ثبتنا بها فی الحیوة و بعد المات و دفننا علی کثرة ذکر اوصاف ادم الذات و عصفنا عن الشبهات
و التلذذات و الصلوة و السلام علی رسول محمد سید المرات و علی آله و اصحابه و خیر الابرار و الاوصیاء و السلام و علی کل المؤمنین
بالقول الثابت ثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضیل الظالمین یضیل بایشاد القول الثابت بهو الکلام المطابق
لواقع قرنی امن به و اعتقاد بهو نتیجہ سببیه الله الذی فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامت علی شریعت و یخلف من شر الناس و کسار
الخاص و فی الآخرة یجمل المستقره فی الجنة و یضیل الظالمین الذین اوعوا عن ذکر القول الثابت بقل و نقل فی الدنیا و یصلوهم فی الآخرة
الی النار و یضیل بایشاد مقتضی الحکمیه الباقیه و لا یسل علیهم و هم لیسلون

و اورد و بیان موت و سر تولد نفس بشتیهات و حصول سعادت و ترک لذات

تتبع موت و وقوع آن بر هر کس ثابت است کسی را درین امر شهبه و تردد نیست لهذا یک نام موت یقین است چنانکه معمران و نضید آیه
ما عبد یک حتی یا نیک الیقین مراد الیقین موت داشته اند باید است چنانکه حق تعالی حیات را پدید آورده و حیات امر وجودی است و منظر وجود
بشرطه ست چنانچین موت را پدید آورده و موت نیز امر وجودی است و منظر وجود بشرط داشته و حیات از تنم سعادت است و موت را تبارک
الذی بیده الملک هو علی کل شی قدير الذی خلق الموت و الحیوة لیبطلکم ایکم عرلاً و اگر موت معنی عدمی می بود اوجسمان اطلاق لفظ خلق

یعنی فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات می بود بعد از وقوع موت میت است و حضرت وجود در هر دو عالم بر او تعلیم است و شیخ
 و هست و نفس لطیف که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف نگذاشته خود را عالم دیگر تصرف پیدا کرده و او عالمی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
 حیات تعلیم داده و از راه غلبه موت است بر حیات و شدت یقین آن بر همه باده که زندگی معتدیه موت است و حاصل آن فوت و ازین مقدم ذکر موت
 چنان مفهوم می شود که موجب آیه انگ است و این میتون این عالم که آنرا عرصه حیات می دانیم عالم موت است و آن عالم که پس ازین ظهور خود پدیدار
 عالم حیات و لاززال است پس بعد از تغییر زندگی بظرف نوم که راخ الموت است و واقع شده و موت بظرف نمیکند و از این زندگی است که میگذشت انسان بظلم
 نیامد و اما تا توانا نبود و حاصل این تغییر آنکه موافق انتقال امر موت و اقبل ان موت و او عرصه زندگی خود را پیش راده حضرت می فرمود بی حول و قوه
 محض کاملیت پیدا نمائال انکاشته را ضعی بر ضعی گفته فانی فی الله با یبدو و میشت بطور دکان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده تبی از خود را
 حلیه بی نفسانی باید شد تا بعد موت حیات ابدی که بر تو بقا و ااهی است بوجه حسن رونماید و مرآت موت که در ظاهر بکس ناگوار است مرغوب طبع
 تو شود که رفتن الموت ان کتم صادقین مصرح این معنی است و بیان هر توجیه نفس شتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهادت است که این نفس
 اماره که نفس بهیمیه و سبیه است مانند نفس اماره و مطینه که قوت عاقله و نفس ناطقه است امر و جرمی است و شتهیات و ملائکات هر یکی از این دو جزء
 اند و وجود با ذات اقتضا انکالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضا حصول ملائکات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اند
 انکی و تشبیه ملا اعلی است می کند چنانچین هان وجود و نفس حیوانیه اقتضا حصول شتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بی فو خود کردن و
 دیگر شتهیات حیوانیه باشد می نماید که من المادون انایه ظاهر رنگ مغرور ظهوری فرماید با آنکه دیر بنگی او بهیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در
 ترک لذات است و باعث نجات قطع تمذذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل وادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میسارند و هر معنی
 و کیفیت که نفس را میگرد و ملائک آن پدید می شود و اما آن نفس مترب میگرد و چو در حالات حیات و بعد چو در حالت و آنکه موجدان و عارفان همه
 خوب می دانند و من جانبی عدم می شناسند و شاد و بهر خبر و شتر جناب اهی می کشند آن امر علیحد است و عین ایمان است که لا حول و لا قوه
 الا بالله و انیکو محمدان و به وینان نسبت فعال خود جناب اقدس او سبحانه نموده این بهانه می خوانند که هر نایافته محلی از بدن چیز دیگر
 است و عین کفر و ضلالت از فرایت من اتخذ الله و هو را با سعی بر خلق در او بر ما زیست اینجا به شکایت غفلت است و از دست اینجا به هر چه از آنجا
 گرفته است و بعد از اول دل در زیست اینجا به خلق یعنی مخلوق است و بعد از آن از ادویه انسان است که شرف بهر مخلوق است و سخن ایمان است و در به
 قوتی است مایه مفروض و در مانع و اینجا منظور از فکری موجودات اعتباریه است که شتر غفلت و حرص است و عرصه زندگی را بظرف ناری آن استعاره کرده
 که زمانه متصل و احد است و نیز متصل واحدی باشد پس هر چند رشته زندگانی که نایافته است یعنی چندان طول ندارد و لیکن با فطرت طولانی زیاد است
 که زمانه نبات ایشان از این اذن است که چون وقت مردن کسی اسلمو نمیت باید آنکه شاید بهر طبعی برسد و ام طولانی و مال فطری شود و بعد از
 فرزندان پس ماندگان نکر و تردمی کند و بعد برگ در قبال ایشان بقادر خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در پیهم است لیکن آدمی هیچ در پیچ اگر چه بدست که تصور
 عدم صورت اعتباریه هر صورت مادم لذات است و با طبع اول الانا لو فانی می نماید لیکن حیات که از خود بدست و با فطرت بعد حاصل است
 نمیکند از انسانی در شتهیات نفس خویش که ملائک وجود و ملائک باطنی نشان دادن الانا نشانه الله با علین اینجا و متن که موت اعدم صورت اعتباریه گفته و ملائک
 امر و جرمی و نظیر مرتبه بظلال او داد و ازین معنی کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود است بشرط اعدم مطلق نیست مع هذا بیان عدم اعتباری
 بر صورت اعتباری بیان کرده و در حیات شخص از زندگی که در حالت تبیل چیزی می وجود قابل و مقبول ضرورت چنانکه در حالات انصاف و بفضال وجود و بیرون نیست

والله الرحمن الرحيم

الحمد الذي سقانا شرابا طيبا وحفظنا عما كان محطوا لصلوة والسلام على رسول محمد رسلي ونورا على آله وصحبه الذين جعل سبحانه فيهم
 اتما بعد هذا الوارد واسع والاربعون هو السجى بالشراب الطهور سقانا بعد انما كما شرابا طهورا بجنه من جذبات التي توارى عبادة الشغل في مخرج شراب
 هذا الطهور الطهور وازال عنه الافاقه ولم يتبدل لحدود الشرع بعباده السكوت انما هو السجى في عين السكوت بالجمع بين رتبة الفرق والجمع بكتفه ارشاده في الناس
 ويعلم كل اناس شراب فبهذه الكيفية من الكيفيات الجيدهه وذلك المقام من المقامات العاليه نعم التوايه حسنت مرتقا بذات العارف لجامع في الخلائق بالبرقه
 العائنه الى هذه النعمه التي هي النعمه اعطى الله تعالى اياها بفيض الطريق البهري على صاحب الصلوة والسلام ويقول لا ارباب السكوت ولا شراب ولا تعشا
 في الارض مغبين من غلبه السكوت وجاؤهم من اداب لاهل النفع من اناس على الاثر بل يكون باعث الضرر فبهذه الكيفية من الكيفيات التي لا يندرك
 المقام من المقامات السعديه من الشراب سات مرتقا ان صاحب هذه الحاله في نفسه ليس بما يقابل ارباب السكوت مذهبون ومن لم ينفذ من الكيفية
 شيئا او ما بلغ بدرجة السكوت يقول كما سكتا اتوا ان غير سمويه وعل اعلا لا غير مشروعه بالنقل او التخليد فهو لم يدرى اناس سكتا واهم سكتا ولكن في
 امد شديده فلهذا ما بعد من شره والفضا ومن سيات سما انتم بريون ما اعمل وانا بري ما اعملون

وارور سكر وصحو

سكر عبارت است از استیلا غلبت بر عارف از راه غلبه بر نفس ناطقه بحقل و شدت مشاهده آیهی که درین حالت امتیاز اعتبارات و ششو حفظ مراتب
 انمی مانند چنانکه در سکر ظاهر استان صوری که از حوصله ایشان زیاده نشانی شود ولی امتیازی در وی نماند و کفر طریقت که در آیت برتر از اسلام صوری است
 همین است و این کیفیت مرتبه جمیع میگوید و مع الحجب است که بخیر و بدیهی مطلق باشد و امتیاز ولی امتیازی که در مذهب و این است که ناشی از مقام فنا
 فی امر است که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود و سامی مرتفع می شود و کلا دراک شود و شاهد هم باقی نمی ماند و صوح عبارت است از مرجع عارف بوی
 علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انگشتان حقیقه کما بر وجههای گردد و اینجا شهود تمام بگیری شود و ادب حفظ مراتب چنانکه باید سراسر انجام
 می یابد و اطمینان قلب استقامت غیبت میگرد و آن لغزشهای استانه در می شود و خود بر نشا خویش غالب آید که در ظرف نمی نماند و اسلام حقیقه
 و حقیقت شریعت این است این درجه را فرقی بعد جمیع می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا بصفت و این زمان خلق در حق و خلق میشود و گود
 و نه حق مجاب خلق می شود و نه خلق مجاب حق حفظ و افزاز قرب سعادت او سبحانه بر سیدار و باعث باریت عالمی در سبب اعیان خلق بطولب شود و بالجلو باین
 کیفیت سکر و غلبه نشا توحید کرده گشته آید بر باطنی تمام و زمینا و ذراتی و ذل و بی طریقی نشانه چنگ نه دلیل بلکه نهستی است چمن و چمن
 فی شمع نه بر نه در گل فی بلبل و مراد از جام و میثاق و طعنات مایه و از ساقی وجود مایه که فیض این معلولات ساطع اند و از دل وجود بختاری
 و از طرب نفوس ناطقه و از نغمه قول و نخل و از چنگ دل و حواس و اعضا و از بهنگاه ظهور و وجود خلقی ذات الوجو که مایه الموجودیه است و از حسن
 مرتبه ظاهر وجود و از عین بل بلبل و در طرب ظاهر آن و از پروانه و بلبل و شخصت هوفا که عاشقان الهی اند و مظهر حب حاجت ان اعرف هستند و از
 عشق و می سوزند و از در شوق اندازد مایه کند و از شمع و گل مظهر جلیه حسنات و باقیات صالحات که برای رهنمایی بندگان خود مایه مطلق روشن
 نموده و آن باقیات صالحات کلهای حیات که در داغ بندگان خود را از بوی مولانته بآن معطر فرموده حاصل آنکه چنان تعینات مایه و چه سادی کمال
 و چه وجود اعتباری اینها و چه نفوس ناطقه انسانیه چه قول و فعل و حواس و اعضا اینها و چه ظهور و چه خلقی که منجی کون حصول است همه عانی عده اند

علیه سلام و اقرار بوم الاخره و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و سن الاعمال الاموره کفر ضیئه الصلوات الخمسه و صیام شهر رمضان و شنباه و المنهیه کونه شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و شنباه لا یجوز الخلاف عینا لاصلا لها شفق علیها بخلاف و اتباع ذکاک لاجل علی عز
اتباع الکتاب السنه و الاخلاق الخیر فی امر جزئی اونی فروع امور کلیه لیس بخلاف و داخلها بل انهم کما قالوا عن المحبیه الخالصه و احدثوا الامتیه
الابتدعه فی الاسلام التي لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لذا ظنهم التعارض و العرفاء و انما كانت الخالفه بین الحق و الباطل من
الجماعین و لکن منسب الخلاف الی المبطلین و من المجتهدین بلا اعتبار المتقدمین و المتأخرین فوجب علی المحمدين الخالصین تحلیل صیام المنهیه
و التعليم بما یؤید رسول الامم الدین الخالص اللهم یدهم الی المحبیه الخالصه انهم لایعلمون

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم ذاتی است و از لوازم ممکنات محذورات که مرکب از منصفه وجودی و معنی عدمی است و ترکیب بین معنی و مرکب
سوجب تغییر و تبدل از ذاتیات عالم ذاتی است و از لوازم ممکنات محذورات که مرکب از منصفه وجودی و معنی عدمی است و ترکیب بین معنی و مرکب
که تغییر و تبدل از ذاتیات عالم ذاتی است و از لوازم ممکنات محذورات که مرکب از منصفه وجودی و معنی عدمی است و ترکیب بین معنی و مرکب
منصفه وجودی است که گاهی بوده است و گاهی نیست و خواهد بود و واهیست که مقتضی عدم است معنی عدمی است که همان در مرتبه
ان حقیقت ممکنه است که تغییر از نوال است گاهی هست و گاهی نیست پس ممکنات همه بیانات اند و قدم ذاتی نصیب حق است و پس و بیانات همه
خانیات تابعه حقیقت شایان و چه مطلق است و پس کلی شی بانک الاله و وجه و لایه برات السموات و الارض سوال اگر گوی ازین بیان ثابت شد
که هر چه با سوسه موجود است حادث است و ذاتی خواهد شد و در کلام الله و احادیث خداوند عز و جل و حضرت قبله کوثرین در کتاب خطاب
حضرت امام علیه السلام بر عرض که آن را حق سبحا عظیم فرمود و خدا جاننده داشته اند و بقا عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت است و این سخن
ازین رساله درین کتاب هم بالا مذکور است جواب چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه است یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی است و یکی حدوث
زمانی و قدم زمانی و همچنین بقا و بقا نیز بر دو وجه است یکی بقا ذاتی و بقا زمانی است و یکی بقا زمانی و بقا زمانی است پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب
بر ممکنات است بقا ذاتی هم نصیب بر ممکنات است و قدم ذاتی و بقا ذاتی حق است و پس در بعض ممکنات که زمانات اند و حدوث ذاتی
حدوث زمانی هم جمع شده و در بیان بعض بقا ذاتی و بقا زمانی هم جمع می شود و در بعض زمانی نیستن و فقط حدوث ذاتی است صرف
ذاتی است و بقا زمانی نصیب پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان خداوند عز و جل و حضرت قبله کوثرین از ان الله یضرب سوره
و قد سنایه که برده خداوند عز و جل داشته اند و از خداوند عز و جل و بقا ذاتی است و بقا زمانی است و در بعض ممکنات که زمانات اند و حدوث ذاتی
میراث و در دو عالم باقی شده پس از شده تغییرات که نیکوگاه تحقیق بر فنا خویش باید از نیست و خود را سبب تکلیف و دشواری باید ساخت
باید جعل شود و که در وقت غفلت اول گردد و با جمعی غفلت گذشت و شد جوانی حاصل پیری می میرد بنیاشی غافل و هر چند چنانچه سحر بر جای خود
چند اند قطع ره انجیا منزل نیز راه اند که نفس نا طافه چه بریت مجرد تغیر و تبدل و در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه احوال او آیند
که حسب اوقات طاری می شوند و او همان بر صراط خود است و در پیری چه و نه در جوانی جوان و تشبیه از منزل ظاهر است در کلام اساتذ شرا
آدمه و تاسیج و ابنه سائر و سافر بر این آن قرار داده که علی آن منازل می کند پس عوارض طایفه در حکم اعلی اه است و نفس نا طافه معروض آنست
بردی می گذرد و آخر باخیر میرسد و تکلیف لایام مداو لها بین الناس تغیر و تبدل احوال است و تو معروض علیه پس قد غریب بلان علی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الصلوة والسلام على رسوله محمد كاشت جميع اسرار السلوك وعلى آل وصحابه الذين سلكوا طريقه السلوك كما بدأ به
 فهذا الورد التاسع والاربعون هو علمي يبلغ الناس هذا بلع خلاص الذي لا يكون على الطريقة وينهون في سبيل تعالي وابتداء لهم عن الحالات
 الواردة في السلوك من الغفلة والخبرة والعناد والبقاء والتكليف مع الغفلة اللطيفة والكمالات الغريبة في ضمن شمس الرباعي ستاد وشرعاً
 كيشف ملواته واستعاراته واهدي به سبيل فانظرة عبارة عن الجبل بشي عمارت من ان يعلم عن جبل الجبل الذي عمارت من ان يعلم عن الجبل
 عبارة عن العلم بشي عمارت من ان يعلم عن علم العالم الذي عمارت من ان يعلم عن العلم عبارة عن لقي الاعتيادات والاضافات من علم الكمال
 والباقى انما هو بوجوه في ذلك السلوك السبع الغرض مما لها ان تختلف بعضه ومعرفة كما يكون الحال لا ينادى بالوقت والتكليف يستقامت العادات على ما بنا
 في كل حال بقدر الحاجة البشرية واستخاعتها وهو الالوه والوقت فلو ان تعالي فاستقم كما امرت بخبر عن هذا المقام وبالمستوفى وهو خير رفيق +

وارد وغفلت وخبرت وفنا وبقا وتكلمين وتكلمين وغير ذلك

ما يدور انست که در اصل کلیه از اطلاقات این همه کیفیات و حالات بر همه اطاری می شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین و کاملین و ناقصین نیست
 چه اگر بر یکس از افادات اینها حالات مخلوق دارد یعنی بشی رایل سلوک چگونه زامی که مخالف حقیقت نوعیه انسانیست و در میشت اما چنانکه در تمام
 صوری در شباهت هر فرد و هر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص و هر گروه می شود و تفاوت و در تعلقات آن حالات می باشد
 مثلاً چنانکه عوام و غفلت از شهود و دلگامی با سوسی اسد حاصل مست همچنین خواص و غفلت از ذهل از طوط ماسوی و دلگامی و مشاهده حق تعالی
 میسرست و حق تعالی بدین جامع حالات الکیفیات پس ذات غفلت ذات آگاهی در نفس خود همان قسم است و بهر نفس لای و لغیر و بنیل و محل صرف است و
 و بسبب شرافت و ذلالت موضوع و محل شرافت و ذلالت در نفس خود پیدا می کند و عادت کامل نقص بخود و سوسو بگرداند و بهذا در اهل حق حالت
 اکبریه و عجز گاهی است و از اعلی کالات لغض انانیست و توجیه بطرف ماسوی مصطلح بغفلت است و از جملة القاضی ناشی از حیوانیه است اللهم شرفنا
 بحضورک نور علو بنا بزرگ رباعی که در دروغ غفلت دل کرد و خراب بود که گویست گلنده اندیشه تاب و ای بخیرین همه غفرون ناکلی به بیار تمام باش

یا خوب تحباب به معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جا در ذیل فقرات حق شریح و لبط آن کرد و خواهد شد معنی که گشتا
 انهامست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست اگر کسی که او را مناسبت بشعر حاصل است فلا یخفی علیه لطفه المنة که مناسبات ارباب
 ذوق است از ادراک اهل ظاهر و در پس توضیح و توجیه آن ضرورتی ندارد و بندش ظاهر عبارت رباعی نیابت ظاهرست همان را چریان بکار و بیان
 کردن بعضی رنگ شعرست که بی لطف و بی رنگ می شود و دریافت آن متعلق بشعر فنیست و معنی حقیقت که با جمال و ابجاست بدون تشدید
 تفصیل آن چنانکه باید بخبر می آید لهذا اخبار آن ضرورتاً و تشیع لفظ بلفظ کرده شد فاعده باید دانست که اگر چه در دعا و چه کلام و بیان عالی
 سجت و محجود صرف از شیخ ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت نمی تواند شد و بهین احوال شعرست که قتمی از کلام و نوعی از بیان است و در حدیث اربع
 شده که شعر کلام است بهتر و نیک آن حسن است و بعد از بون آن تعلیم لیکن آنچه اکثر نظری آید آنست اشعار می که کابر و بزرگان در بیان معنی
 و بند و نصیحت فرموده اند بیش از لطف و انداز شعری و بند است و تلازم آن در اثن زدن بدل و حالات و کیفیات عشقیه و معاشقانه و کثیف
 و تلاش و معنی بانی و علو و تبتشاعوی و صنایع و بلای آن بر او پاک می باشد صرف کلام مسلک و مطلب را موزون نموده اند و چون سبب است

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و از شاعریه سوای وزن و قافیه هیچ بکار ندارد بلکه انرا
 را چندان توجه خاطر و لحاظ و مستی و نادرستی و حسن قیاس این امر نمی باشد و اگر ایمان بندت را فیض سخن جای بعضی از آن امر نیز چشمه است با شکر بسیار
 و شایسته و شاعرانی که از اسامه شعری است که بی حقیقت و ششای می نازند و صرف کمال فن شاعری است و بس اکثر سرسری و بی بهره از حقیقت و بعض
 سبانه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور است و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان عالی می باشد جمع شود سخن
 اتفاق است که اعتباری ندارد و ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر فعل پس بیگشتن این همه سر و معص بتایده رخانی است که
 که هم برسد و استوار از آن نزد خوانین متعلمان خود تعلیم می فرماید و در اتفاقا و ادرات بر تلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا ایشان را
 گذشته هیچ جانبی نشود و کلام این تلامذه الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و اعزاز آن می شوند و مقرر خود در صورت
 ظاهرش میگویند و اباب حقیقت و عرفا تصدیق و اقرار بر آن می آرند و فیض و نصیب خود را از آن بر می دارند و از آن من استحقاق است این چنین شاعر
 است و منظور از آن البیان السحو این چنین بیان و ادله را بکار می برد و بیای می باید بدست و توضیح عبارت من باید ساخت بدانکه غفلت از شئی عبارت است
 از جمل بآن شئی یعنی چون غفلت از حد اهدا عدم اطلاع است مطلقا پس چون متعلق گردد و بجای مخصوص شود بامری غفلت از آن چیز عبارت است از عدم
 علم بآن چیز و قبل الغفله تسامیه انفس علی ما تشبهه بعضیه گفته اند که غفلت عبارت است از تسامیه نفس مرشبهات خود را باینه متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل
 شتهیات خویش و صرف و تنهک کردن و از آن مابین معنی صلاهی است که پیش اهل جاهه مدعیه گفته اند و در بعضی غفلت البطال وقت است بطلان بعض
 پیش بعضی از اصحاب یا غفلت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود است بطویل و بیکاری و تشویش بودن و کارهای که هر چند از منوعات شرعی است
 لیکن شرفیغ و غیر هم نموده یا بکار مراد از غفلت نزد این طایفه عدم وجدان چیزی و احوالی است و مطلب را و توجه را و بصورت غفلت گویند که ظاهر از انواع سخن
 در ذهن و معانی حاصل نگردد و این طایفه یعنی جامع غفلت عبارت است از بی توجهی نفس لطف بطرف مرتبه الهویه و غافل بودن آن آن را تصور و شهود
 حق جل و ذکر و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات نموده یا مکانیکه که بظهور است متکثره ظاهر اند در مراتب هن و فواج هر چه موجود است از کمونات این
 و احوال خالی است یا موجود ذهنی است و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهم معانی است که آنهم معانی در تحت این معنی داخل توابع و شعبه این
 است تا غیر هرستی حق تعالی را از اضافت ذهن و خارج برست و حق بماند را موجود خارجی هم نقیض از آن جهت است تا در همه صاحبان عقول قاهر و موم
 نگردد که موجود ذهنی است و الا احوالی ازین همه مراتب برست و ذهن و فواج را و موجود کرده و نه بناد و فواج را و است که موجود است و بس و بکار نمی
 محیط و عقل انسانی این لایات را که در کتب و توحش حقیقت آن مرتبه در یاد گیرانیکه حق سبحانه و تعالی بی علت هر چه می خواهد از آن سرگشته و بیغیر
 ادبیا خاص خود مکتوف میگرداند و کشف خطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و کلاما از ارکان معنی بی نصیب اند و چنانچه بایمان مطلب عبارت
 می گنجد و من حیث مذهب و در بیان شئی آید تا ایشان را هم آنچه مکتوف شده بهمان پنج فایده شود و در طریقی که عرفا ست و در اتصال الی المطلوب
 مخصوص جناب حق تعالی است باطل چون معنی غفلت عدم شود حق و توجه بسوی خود نموده که نیست پس شک نیست که غفلت سبب پرانگندگی
 دل و علت نشکست است و است از معنی ترجیح شدن بطرف اعتبارات نموده و گرفتار گشتن دین موجودات متکثره و سبب پرانگندگی دل می شود بلکه خود
 پرانگندگی است که خاطر پرانگنده همین قلب تردد و متعلق با مورد شده را میگویند و جمیع قلبیه نتیجه شده و عدت آنهم است بلکه در ادراک جمیع
 همین یکسو شدن طلب است و دل عبارت از لطف باطنه است که روح انسانی باشد و در صراط کماله را و اربعه عاقله نیز تعبیر می کنند
 هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صوبی که مفسد گوشت است بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلام دل و قلب نفس طایفه

اگر کسی «ناسانی» است می باشد و اینجا هم مراد همین معنی است و در اصطلاحات حکمت در بعض جا ناقص را ملحقه را بقوت ما علیه نیز تعبیر کرده اند و این بیان را
آن نمود و آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از نادانان هر جا که مینه مراد از نادان و بد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و گاهی که مقابل غفلت
است موافق هر یک از اینها می شود و در گاهی غفلت تعادل عدم و ملکه است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان
هر یکی از آن دو مذکور جدا و ملکه باید که باشد یعنی کسی که غفلت معنی غفلت متتابعه نفس مرثیه است خود گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم
متتابعه نفس مرثیه است خود و با شک نیست که معنی غفلت ابطال وقت بطلان بیان کرد و اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال
وقت بطلان بود و کسی که پیش ایشان معنی غفلت عدم و جدان هستی حق تعالی و توجیه بطرف صورت مختلفه گویند است باید که نزد ایشان آگاهی
عبارت از جدان هستی حق تعالی و عدم توجیه بسوی صورت مختلفه گویند است و بالحق که انجمن است و در اصطلاح حضرات خواجای نقشبندی قدس
امداد و اجمار از آگاهی همین حالت حضور و شهود است پس اینجا و جدان هستی حق باشد و جدان و شاد به احدیه و مجر و میر جمعت
غیر مراد از کل اینجا این رباعی است که شترش دین دارد و بطور اهل معرفت و سلوک کرده اند پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه
آگاهی همین معنی اخیر است که جدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از خلق و اضداد است زبان
معنی است که در بحر و فضا در طلب می شود بل این معنی که بسیار مشاهده و حضور محبوب است چنانچه عارفی گفته یعنی و در صرح ثانی رباعی کلمه تب
تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته آن معنی نیست که در حال هجر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب
تاب آن بقاری و شست شوق است که همان با در حالت وصل و مشاهده مجرای غلبه می نماید که کما شاهده به فی النظم بلبل بر گل خوش رنگ
در مقام دوست به و عدلان برگ و نوا خوش ناهای زار و نیست و نقش درین وصل این زار و فراید چیست و بخت ما را طوره مشوق دران کار
و نیست این بیانی است که صاحب حالان این را می بخشد و تخصیص بلبل و گل چیست هشی زبان حال که گفتگو است و ادله حقیقت خود می نماید و با
عوض سوال و جواب می کند گویی پیدا باید که در بیان هر چیز ننمود و زیبایی بهم باید رسد که با بر کسی سخن گفته شود چون بلبل از شونشاده گل و صد
نالان باش و مانند پروانه و درین وصل شش حقیقت سوزان دلی شبید این تب و تاب نیست که احباب و انجمن آگاهی و مفره مشاهده الهی یعنی این نیم
و تاب و این خلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود احباب را که اولیا و اولاد الهی باشد و غیر ایشان نیست و حاصل
آگاهی است و منتهی از مشاهده الهی بقاری و صلین دیگر است و اضطراب مجرین دیگر و لا یفهم الا من انصیب من العشق و کلامه که در صرح عین
واقع است دلالت بر وقیعت می نماید یعنی با دام که سالک از زمان بیرون نیامده است و این الوقت است احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه
است و گاهی غافل زیرا که زمان خود را غیر قارست آنچه تحت است و متعلق با و نیز قرار ندارد می افکند که کخف گاه است و در هر دو صرح اول
رباعی واقع شده دلالت بر وقیعت زمانیت می کند و حاصلش آنست تا و قنیک باطن سالک از قیود اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت
و حال خود است تغییر و اختلاف اوقات حال او و مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی مرجع به انتصای وقت آگاه است و گاهی
غافل چرا که زمان خود را غیر قارست و قرار ندارد پس آنچه تحت است و متعلق آن البته که بر یک حال قرار نخواهد بود و فاعله عارفان کل اکرام یکس و صاحب
مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر متهیان زمانه که از سنای است بگذرد
و اضافات از منتهی انشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و با ایشان امکان جاری باطن نمی باید که این محال است و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع
در اصطلاح این بزرگان است و تحقیق این امر آنست که او دام سالک است که در حالت کون است و باطن و متعلق احوال می باشد یعنی مشاهده و الهی پیدا نمیکند و در

و مستقر نسبت تصور و فهم میسراند میگویند که غلافی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطلاق طریق و ابن الوقت است که گاه نسبت به جنبه
چنان و در چنین که اختلاف حالات الکلیین با هم رسیده با ما این باعتبار وقت و ضعف حالت است نه بطریق مطلق سلب حالت و توسط طریق کلی مطلق
غافل می شوند و گاهی بسا که و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف و جهت که
از تعلقات مکان جسم است از نظر این مختص نشده هنوز در حالت عروج است و چون سالک سلوک تمام می کند و شایسته دائمی حاصل می نماید و بلکه
نسبت تصور و فهم میسراند تا عقل ذمهل آگاهی بجای از باطن و بطرف می شود و بتمام تکلیف می رسد و تغییر احوال نمی باشد و امتیاز موهوم و فانی
ماضی و مستقبل و حال محاط بششم بصیرت او می گردد و میگویند که غلافی از زمان برآمده است و از باطنان طریق و ابوالوقت است و اگر چه آن اهل طریقت
هم در تکلیف حالات خویش مقام و دارا هستند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق زمانه است بوده و چون رجوع باطن سالک به لحاظ جهت
تحت و فوق و زمین و آسمان و در غفلت و قدام صرف بطرف ذات تحت حق تعالی می باشد و توجیه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائمی شود و بجهت اظهار
و آینه و پلار میگردد و میگویند که این از مکان برآمده است یعنی لحاظ تحت و فوق و دام مدگر که این نمی شود و غودن و سهارت از فضای اول که سحر است
بوجود عدم و مقام جذبه و مرتبه تکلیف است اعمی مراد از لفظ غودن در باطنی فنا و اول است که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الحقیقه
حالت ذمهل و ناخفت بر سالکان طاری می شود چنانچه یک ساعت و ساعت با کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بی هووش می افتند و مطلق
خیز ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر توجیه بزرگان این طریق علیه متباین را هم این حالت رسیده و بعد در حق این کیفیت باز با قاعده می بیند
چنانچه ادر مطلق طریق تقصید و عدم و عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و یا خیالات مقدمه و شش و معارضه جذبه بقیه بندیه است و بر اجماع
این کیفیت گفته خالی و بی خطر و ماندن و کثرت مراقبه را رسیده و چون این حالت رسد و بعضی اوقات همیشه نماند و بعضی
اوقات رفیع می شود و این از کیفیت تریه و تلبون نموده اند و این را بنجام تعبیر بکار میزنند که در آمده و در وقت غودن نیز گاهی افتاده است و گاهی بی هووشی
و لفظ بجز که منادی است باعتبار سکر است که تعصیب را با این مقام است و بیخبری از لوازم آن اعمی لفظ بجز که آن مخاطب ادر با جمعی نما کرده شد
بطریق رعایت این حالت جذبه و سکر است که از اهل این مقام سرشته امتیاز از دست میرود و هر قدر که جذب غالب تر چیزی از خود و غیر خود گردد
شود و ذمهل شود و افاقد از لوازم این حالت است و بیداری گنات از مقام صحو و بقا است و اشارت از مرتبه جاهلیست که لا افاقه هستند و لا نوم مراد از کل
بیداری که در صرح و باطن واقع است صحو بیداری که بعد از بقا و بعد از انقضا است که الکلیین ابد علی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را با امتیاز
و علم چندی می گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از سر انجام می یابد اما آن استیلا که در اول می باشد چیز دیگر است و این امتیاز که در او ظاهر می باشد چیز دیگر
است آن امتیاز تعصیب همه عوام است و این امتیاز تعصیب خصوص اهل آن امتیاز مستقر از خود بینی و ناحق شناسی است و این امتیاز ناشی از تحقیق بینی و
آزمینه داری و حال با تمام نقایص تعالی است که میگوید و از آن حالت سنده و نه حالت نوم یعنی هیچگاه نفوذ در مطلق سجاده نمی شود و تعالی هر وقت از او دنیا است
تا وی را به تنه و تنوری و افاقه بقدم الزم و از موضع حیوان من استرخاء و اعضا بلای من بطوابع الاثر و المعصاة بحیث یقتضی الحواس بطلب وقوع الاحسان
و اسباب و زیاده های سنده و اینک غفول می گویند و در غفلت فی الحقیقه ذمهل و ناخفته غفول در حواس احوال ظاهره و باطنی می شود و نوم معنی خواب است و در غفلت مطلق
شود و اینها را نماند و باطل تعین حواس غفلت می گوید و پس از حق تعالی فرموده لا افاقه هستند و لا نوم را و گفته علم احوالی که علم کلیات است از سجاده نماند می شود و نوم علم
تقصیل که علم کلیات است از تعالی بیرون است و اینها علی بنی فی الاصل و لا فی السار و کلک و باش کثرت است و از آنکه است که لازم مقام و بقای بعد از انقضا
لفظ باش که در صرح چهارم ادر واقع شده و مجاز است و استقرار حالت است یعنی علم بیدار تمام باشد و همیشه برین مقام

تخاکم بان و این دوام و مقام از لوازم صحو نام و بقا بعد الفناست و خواب یعنی فنا تمام و زوال عین و اثر است که اصلا بوجوب و بشریت
 خود ندارد و این در بابی که مراد از کلیه خواب حالت فنا تمام است چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب است حالت بقا داشته و از غفلت
 حالت فنا ناقص که معطل بوجود عدم است و زوال عین و اثر اصطلاح فقه است یعنی خواب بجااست موقوف گردد و از اثرش بیدار گردد چنانکه
 زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن بجااست باقی ماند میگوید که زوال عین شده و انجین خواب را هم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثرش
 بود نیز زائل گشت میگوید که زوال عین و اثرش و انجین خواب البته که پاک ترست پس بهین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی
 و انانیت پاک می شود و فانی الیه حاصل می کند و قدری در آثار نفسانیته بانی می ماند میگوید که فانی را زوال عین شده است و در اصل در محال
 شطرنج که اولیا را اندامی شمارند و چون فنا تمام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستند ظهور بقا با صبر میگردد و میگویند
 فانی را زوال عین و اثرش است و باطل از لوث نفسانیته پاک گردیده و فانی اکل او را حاصل گشته و چنین شخص فانی با بیفتل بشریت و
 احکام نفس بود و عینی نماید چنانچه حضرت خواجہ خواجہ اقدس السمره العزیز میفرماید که وجود عدم بوجوب و بشریت خود میکند و وجود فنا بوجوب
 بشریت خودی کند مراد از خواجہ خواجہ جناب حضرت خواجہ بهاء الدین المعروف بشاه نقشبندست قدس السمره و فقه مذکور قول ایشان است و
 سخن کلیه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنا اول که فی الجمله ربودگی و عدم افاقه در ابتدا پیدا می شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی پنج
 غفلت و شعور با سویی بطریق سائر اناس و مقصود از وجود فنا بودن فنا تمام و اکل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجہ که این
 ربودگی و عدمی که از کیفیت جذبه در ابتدا سلوک میسر میگردد و باز با امتیاز خودی و شعور با سویی خودی کند و صاحبان این حالت بعد از آنکه
 و افاقه می آید و شکر دیگر عوام با موریشر به اشتغال می نمایند و گرفتار دم دنیا میگردند و رفته رفته چون سلوک تمام می شود و دنیایت اکبریه
 اتم و اکل نصیب میگردد و باطل پرده امکانیت از چشم بصیرت ترفع می شود این چنین فانی می آید که باین دولت شرف گشته تا بخود خودی خویش
 خودی نماید و درین دام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاق و شعور است از خودی سالک و درست یعنی این حصول فنا تمام که کلین با امتیاز
 مراتب می باشد و نزول نموده و در سطحی می آید تا دیگران را هدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاق ایشان مضاف بطرف هستی
 ایشان که مبرخ خودی و بشریت بود نیست علامت نسبت و انفاض ایشان منسوب مضاف بسویی وجود و محبوب متفانی است که حق سبحان ایشان
 را بقا با صبر شرف فرموده است و از نور هستی خویش ظاهر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی است بلی بصیر صادق عالمین برگزیدگان
 است چه صبح و بصیر بنده منظر و تجلی گاه صبح و بصیر حقیقت است و این همه کلمات وجود و یک صفات است و این در بابی مملوفاات ظهور کرده و انداخته
 باعتبار ظاهر بسبب بیا حرات شنیده می شود و بهواسطه تکلیف با الفاظ گشته بصباح میرسد و بسبب نور این همه مبررات دیده می شود و در لایکی
 عینی جایی چشم ظاهر می بیند که از یکدیگر انجین فی الحقیقه این همه احکام و آثار و افعال در حوال بسبب حضرت وجود و بنوعی می آید پس در اصل نفس
 الواقع هر چه شنیده می شود بحق شنیده می شود و هر چه دیده میشود بلکه حق شنوده می بیند و این همه ساعت و بصارت اضافیه در حقیقت
 مضاف بطرف حق است و پس پس کشند و بهو صبح بصیر و هر چند که این حالت عموما بر همه طایفه است و در واقع همه را حاصل است انحصار
 حال برگزیدگان که عرفا از جهت انکشاف این حقیقت است که بر ایشان این معنی متکشف میگردد و فانی فی الله باقی با صبر می شود و چنانکه
 عرفا همه را بان خود نموده اند یک نوری بیند و انجین مجرایان این بزرگواران را هم مانند خود این امر به نصیب می آید که در فنا فرموده
 و نفسانیته می بنماید از انفعالی عملی فیه و اگر گفته شود که توان لفظ بیداری و خواب بقا و فنا هسته و تر و پیری که در میان اینهاست

هو الكتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق فتوى والعلم والعلم الذي قد قدمه ولم يصله والسلام على رسول محمد مصطفى احمد المجتبه وعلى آله واصحابه وسلم الحمد لله
اقابلكم هذا الاول والحادى والعشرون بمسكني بالحكمة انكالة الحكمة على العلم باحوال اعيان الموجودات كما هي في نفس الارفاق فكان بقدر الطاقه
 البشرى فبذره حكمت نافعه كما هي تحصل سائر الحكماء العجايز من الاولاد والاشايد وان كان لا ملاحظه قيه الطاقه البشريه فبذره حكمت كانه كما هي حاله
 الحكيم الحقيقي من رايته لا تعلم تعليم بها على اى عليه في نفس الامر حسب العلم الكافي الذي هو بعينه الاجداد وادبا عبادا انه قد ما على كل شي معلوم وكمن عجائب القدره
 الالهية التي هي في رايه في نفس الامر لا تقدر الطاقه البشرى على ادراكها وتفهيمها من نظاره الحكمة انكالة الامن هو بعينه امن الله على
 كماله بغيره والادب والاعمال عليهم السلام فالحكماء الذين يقال لهم الفلاسفة نظم حكمته نافعه في تركه فنعى قلبهم بولسنى بالطاقه البشرى والادب الذين يقال
 لهم الصوفية داخلون في زمره الحكماء والاشراقين ان كانوا بل الباطن الكشفي لان كشفهم وعرفانهم باخرج عن الحجابات الانفعليه الا فانيه وطلعت
 عليهم بحس الحقيقة التي هي وراء النفس والافاق ودارهم عند الباطن الظاهرية في الافاق ونفسه انفسهم حتى يتبين لهم وتبين لهم بيان المحييين في المعجز
 انما نحن وانه هذه الآيات وتتم الحجة بالنسب والحمد لله المجدد والحمد لله المخلصون هم الظاهر بحكمة كانه بالحوادث انقضت الحكمة انكالة الالهية ان ينظر فيها
 خلق الملائكة ان بعث في الاولاد والاشايد رسول الله في نفسه يتلو عليهم آياته ويكرهم ويعلم الكتاب والحكمة ويعين في امته كل رسل صديقين الذين
 صدقه عن الصدوق وصاروا اخلاء حتى بعث خاتم النبيين عليه الصلوة والسلام وكل في الرسالة ونعم وادبهم ايضا في امته صديقين نصاروا خلفاء والاشايد
 والادب والاعمال من رسل حبيبتنا سمينا كما شاعنا في الظاهر والادب والارواح بعد ابعادها في المحبة في الفلحة سالها على الملك النبوية ناطق بالدين ورسولا الى الحق
 اليقين ومعلمه اير الحويين وهذا الاول والامير فبذلك امدح من الحايين

وارد در حرکت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجردة انسانیه را بکمال حکمت با لغو خیش متعلق با جسام ساخته معصوف و پیرایه گردانیده تا بر حضرت انسان که غلبه اوست مل سلطانیت
از اعلا مراتب و سلطیات و کمالات و درجات پوشیده و مخفی نماند زیرا که علم غیبی چنانچه باید بر حصول نسبت تا بر آن شی حاصل می شود اگر این نسبت جسم
انسان الملاقحه می شد ای انسان شی ملک صرف بودی و نام تو تشبیه با غافل نامی و اگر آن تشبیه نفس ناطقه در انسان نبودی حوال مطلق می شد و از اول
تشریف آگاه می گردیدی پس حکیم علم الاطلاق حالت کلنزه از ترکیب ملکیت و حیوانیت انسان را پدید ساخت و مراتب علو و سفلی انسانیه را متعلق یکی و زاده و چوین
و بر آن نوعی و در هر فردی که اوصاف ملکیت غالب بر اوصاف حیوانیت است آن فردا کمال است از فردی که در او اوصاف حیوانیت اکثر است اوصاف ملکیت کمتر
و با کمال انقطاع از امور حیوانیه نمودن ملکیت تصرف پیدا کردن کمال انسانی است که این حالت بهر کمال حاصل است فضیلت انسان درین امر چنانچه چنانچه تا پیش
و در هر انیزه شدنش بکمال انسان نیست که این کیفیت بهر مراتب است و بر سر مرتبه انسان این مرتبه است پس بگویند که ملکیت و حیوانیت را جمع و خود خود و او بر
تغذیه نمود و جانیه ملکیت را غافل جانیه حیوانیه را مخلوط و درین عمل باطنی شریعت معصوفه علی صاحبها اهلوه و سلام نماید و علم مطابق حقیقت شریعت پیدا کند
و اوصاف و صفات کمالات طبیعیه بحد در طریقه محرمه پس که است بهر ساد و جامع جمیع مرتبه گشته آینه و جامع آبی شده فضیلت این جمع محرمی گردید و حضرت انسان شود و حکما
و شامل باقی اکنون باطنی و الا مگر و دانست بیان حکمت تعلیق گرفتن نفس با بدن و تصرف پیدا کردن آن در جسم که حال تشریف بهم و رسیدن آتشیه بدیده شده

با هر گستر نسبت سرودیه اضافیه مستثنی که این حادثان بالذات و قد بیان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانست نسبت در هر حقیقت
و نسبی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیان بالزمان مست نسبت در هر اضافیه مستثنی که این حادثان بالزمان را با حدوث نانی خود مست نسبت
زمانیه حقیقه است و نسبی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان مست نسبت زمانیه اضافیه است پس در اصل همان یک است و اتفاقا وجودی
است که مستقیم باین همه اقسام نسبتها از اولی و ثانی و ثالث و رابع و غیره و در زمان و قدیم و حدوث نام یافته و همان امر مفرد معنی سلبی بر وجه
و این سیال را که دیده چنانچه امر مفرد صوری موسوم بصورت پرافت گشته و نظرا بجماع این همه و مساده بطحا سرع حرکت و بطوان زمانه پیداشده پس آغاز تقدیر و
انحرکت فلک لایزال که محیط هر سالهاست گردد و چون شکل فلک مستدیر است آغاز و انجام حرکت آن متناهی فی الحقیقه نمی گردد و اما فضا و اعتبار این
آغاز اضافی سلبی است بازل و این آزال اضافیه بنا به ذات اندک چنانچه شروع زمانه را بطحا غیر تنافی آن فعل الا انزال می گویند و انجام اعتباری سلبی است باید
و این آبا و اعتبار نیز مانند آزال اضافیه جسا یا چنانچه آخر زمانه را فضا غیر تنافی آن ایدالابا می خوانند پس اگر استیلا زمانه را به حقیقت کرد و این زمانه
اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود و مطلق و این نظریات را به حقیقی که بصورت قدیم ذاتی است خوانند بجاست و اگر زمانه فضا پس زمانه اضافی را در گذشته
و قدیم زمانی دانند و مست که حدوث زمانی روشن از آیات اعماد ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول است و قدیم معلول بعلت باطل است
که لا یسعی بلجو این زمانه اضافی بقسم قدیم تقسیم نشود و بموجب دیه بالفعل سلبی بحال گشت و نظریه فضا پس حال باضی استقبل جانب دی سلبی با استقبال جانب
ازلی سلبی باضی و حال حد وسط است و چون نهایت الاضی و بدیهی استقبل و هر یک از این زمانه متساوی است با زمانه قبیل ساعات و ایام و شهر و سنین
و گردید پس حرکت زمان بحقیقت تعاضل با زمانه سلبی است و چنانچه باضی موجود بود و حال هم موجود است و استقبال نیز موجود باشد و بحقیقت انقضای حرکت
زمان از طرف و بدیهی است از استقبل باضی که در استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزو زمانه جانب دیان نیست شامل از آن
جانبیازل میگردد و هر آن از استقبال حد وسط باضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بطحا اختلاف حیثیات است چون اختلاف حرکات افلاک که
یکی از جانب شرقی جانب غرب میزد و دیگری از جانب غربی جانب شرقی و بطحا فضا افلاک شرقیه پس این همه حیثیات ازلی و غیره فلک محض
اضافیه و اعتباریه اند و فضا از آن کاکان است و ازلی است و دنیای دی بلکه ازلی و بدیهی است که این درین مرتبه جمیع است بقدره ایدالجامع الذی اولو
والآخر و مومل علی شئی قدیر و واقع چنانچه یک جو در چندین موجودات جلوه گستر بخمین یک بقا بخمیدن کیفیات همیاد است و ایدالترجع الامور کلها
و ایدالهصدیه و این بیان فوق تحقیق و تقلید است و محض سوت و فضل و تائید و ای عقل و فهمید است و متعلق بتمام و بدیل نه در خود بر اهل عقل حساب
نظر است که کسی که جزو عرفانی حدیه بصورت باطل چون زانیات فانیات هم بطحا نسبت و هر چه در مدیه باقیات از اوال اند و آثار و نتایج آن در نفس
ثابت در همه حال پس اولی و ثانی که حسات و طعاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده و حوادث قدیم بانی گردانی و ادا صاحب من حقه پس
ذاتی تا ملامت نتایج و ثمرات آن دست برد و خیره باقیات صالحات کرده شود و سبب و خطیات و زلات خود بموجب بجهت مکنه نومه و در آن غانی
ذاتی داری و ادا صاحب من سینه فن فلک شماری تا باقی تا غنای مغرب زسانده چنانچه حقیقه همین جانب است که نقل کل من عند عصبان آدمی
و در فعل کلمات ربنا قلنا انما نوحده و طغانیا علی الطغیال رب با اغوی عینی ایدالابا ذاتی موجود و دانه پس باید که مدام شمر را و اسیر را و نام
و مستحق را بپای و خود را عاصی و قاهر دیده و موجب اندام الیه تا باقی تا غنای مغرب زسانده چنانچه حقیقه همین جانب است که نقل کل من عند عصبان آدمی
شمر دیده و از من که تلخیم این زهر شمر دیده و هر چند زمانه که در عصیان همه و شمر شده و زهر می نسبت و هر شمر دیده و چنانچه عبارت از امور زهر شمر دیده است و
تفصیل صفات و کلمات و کتب سالی مرقوم است و جزو اولی بیان و هم خود و ن باضی از خدا و مختار است جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از است

که فاعل از آنجایی که در وی اختیارش گواهی دهد که در کم این کار کردیم سبقت خلقت او تا که لغت او بکار تجارت از اخلاقی است که هرگز
 نبایستی کرد و طلب پیش آن تا یکدیگر گواهی دهد و این بان امور خواهند بود که در شرح شریف منوع اندر که از زبان فرشت نظر االی الکلیات این حکم
 شایسته گشته که بعضی امور صغائر که بطریق و ادعای بعضی اشخاص و بعضی اوقات روا باشد که گفته اند **ع** و در و با شده و مورد توجه
 ستاگر گشتن از مسرت آن فعل بود که تهریمی غلبه است یعنی اثریدی آن گناه بر آدمی غایب آید و نفس سرایت می نماید و در نظر خود هم دلیل میکند
 و سجا آوردن طاعت با طبع قدر و منزلت می افزاید که آن اگر کم کند اسرار تقکم و لحکام شدن تغییر یافتن از حالت صلاح و بجز از ذلالت احدی گشتن
 است و معصیت از هر برای آن تکریر که در هر فعل حیات است و عصیان در امری بر اندیش زانکه آن سبیل است اگر چه هر فعل را زیاد و از حالت قیام کن
 فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت و هر یک که آینه نفس الواقع است صورت هر چه هست بود هر چه حاضر است آبی گو عصیان با انگیزان و بیفیل برعل کریم صلی الله
 علیه و سلم عفو خدای نمود اما ما بکار آن از اغفال کرداری خود بخوابیم برآمد بنا اغفر لنا و غفرنا سیما تا و تو قیام الا برار با با معقول است
 مقرر کرده اند نسبت سر و در هر یک و زبانی سر و نسبت قدیم و در هر یک نسبت قدیم با حادث زبانی نسبت حادث که با موصول کنیتم
 بیان این نسبتها مجاز بین است که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم است بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر چه جزئی که در دیگر
 کتب هم مکتوب است درین کتاب منظور است که تحصیل حاصل می شود و تقریب و ضرورت احاطا در بعضی جاها از آن مطالب دشتی می شود و ملحوظ گشتن
 حقائق و وقایع دیگر است که اسبجا به محض بجا نیست خاصه خویش این بنده کمینه خود را بران اطلاع داده و دستا ز فردوسه جانچه و شرح و بیان
 تعلیمات این نسب ثلاثه بطور جدا به بالا نیکو شده البتکه رسالات ربی دالی کلمنا هو این پس ناظرین مجموع را باید که اول علم ظاهر بی پیدا کنند و آن
 رجوع علم باطن نماید و بعد تحصیل این علم باشد که این نهاد را که تخیل ظاهر باطن و علم عقل است بر علم ظاهر را زنده و ده از روی این امر که در
 نه فقط علم ظاهر بی بکاری آید نه صرف از اشغال و از کار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باین راه بحقیقت نماید با لجل رجوع بطلب متن باید شست
 و شرح آن باید پرداخت پس هر چه موجودی شود بحقیقت نسبت زبانی به راه زمانه منقضه می گردد زیرا که از آن خود او غیر قار است آنچه تحت اوست آن را
 نیز هر آن نیست میساند و نسبت در سیر احوال گذشته نیز ثابت است و نسبت سر و بیطربین اولی لهذا از روح آنچه شده است دست و خواهد شد
 الا آن حاضر است ماضی مستقبل همه در آنجا حالت است و اسبجا در احوال متصرف نیست لیس عذر یک صلیح و لا سایر این بیان صریح معنی را می ست یعنی
 هر چه جزو ذاتیات بود می آید اگر چه هر آن زمانه منقضه می شود اما نسبت در هر یک و سر و بیطربین ثابت است و نزد حق سبحانه و هر چه هست بوده و
 خواهد بود همه حاضر است و بقولیت و بعدیت هیچ و شام بر او تالی می گذرد و او جل و علی ذاتی ثابت تا از نه نشسته مخل حالت و احوال او شوند و رانی
 مانده آن حسن و جمالی هر چه و راسته نه هر که و خیال هر چه مستقبل و ماضی غلا سیدانده و مادر و شیخ مست حایر همه را از کل آن حسن جمالی نسبت
 کالات آیه است که آن را صفات اند میگویند و دام یک کیفیت الا آن که کماکان است و منظور از راستی هر که و خیال حالت اطمینان قلبی و غالی بود
 از خطرات اسوی و در مقصود از گذشته مستقبل چو اهل دل و از لفظ ماضی تا ساف بر حالات گذشته و از احوال باشد به حضرت و جو که هر آن حاصل است
 و مطن کل حال کیفیت و روشی در هم با الفاظ مستقبل و ماضی ظاهر است قال القوم الحال معنی بر و علی العلب بر فقر تعضت و تکلف و الا جلاب و لا
 کتاب من طب او حفت او تفض او لبط او سیه او غیبه و غیر ذلک و بزر و بطور صفات النفس سوار بعبه لاشل و لا فاذا قام و صارت کما سیمی
 متا خلا احوال مواهب و المعانی کتابت الاحوال متا می من الجود و المعانی تحصیل با لبدل الجود

از کلیه و حقی مرتبه اول اعتبار و امتناع مطلق است که در دایره هیچ تعریفی آید و معین کردن آن عبارت است از تحصیل مشابهه اکثریه و تقابل عموم
غافل شدن است با وجود آگاهی و لغت دیده و دانسته صریح و متوکل این معنی است و معلوم هر چه است که در ظاهر هم اکثر مایه ایدان و دیگر نشان را بر
صید کردن و درام نمودن و حشاش این حکمت علمی بکار می برید یعنی بطا بر از طرف آن تقابل و تجامل می و زند و متوجه می شوند تا آن شخصی
خود بخود در دایره در دایره هم نماید پس حاصل مجبور آنکه دانستی خواه دانستی که ما در ادراک مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم یعنی قوت استیانت
ما درین موهومات که فکارت شده چون فی الحقیقه غور کردیم و نظر بر مال کار نکردیم شهود گشت که این علم جز عمل نبود خواهی یا نه دانست باشد خواه
یعنی دانستن زمره که نه نمی هرگز یافت نمی شود پس تصدیق کردن آن ناشناخته یافت حقیقت است و درین مرتبه اعتراف بنا یافت همین است
است لهذا برای حصول مشاهده مرتبه حضرت اطلاق ذات الوجود من حیث آنکه هوادیده و دانسته تقابل کرده ایم و خود در مشاهده از دریافت
شاید هم گفته ایم چرا که تحقیق اطلاق هم متوجه لطیف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن است چنانچه حضرت خواص عمیده اهل احوال قدس سره
که بقوت تمام صاحبان نسبت بودند و فقرات نوشته اند که کمال مشاهده نیست که شهود مشابهه هم ندانند و کمال استخراق مشاهده و بر تکیه
ادراک مشاهده نیز ندانند و کمالین را انصیب گردد و جزیرگیست عدم مشاهده که نمودن شهود است و غافلین را می باشد چیز دیگر نشان مایه ها که
که واقف کار است محرم این اسرار است و همچنان ظاهرین امتیاز این امر درونی یا ندانند علم محاب اگر علم را که محاب اگر گفته اند نماز همین جهت شهور
بخود می است زیرا که علم نشاء امتیاز است و امتیاز باعث تفایر و سفایر است حقیقت حیران داد از علمی که آن را محاب کبری گویند علم العلیت
نه ذات العلم که نشاء واصل و معین ذات است و الا اطلاق واصل قریب هم نمی توان کرد پس علم است که یکل اعتبار موجب تقرب است و
یکسا اعتبار باعث تبعید و آیه که می ان الصریح عن العالمین لطاوه علمی است که باعث بعد و جدایی است و ادعای برای نیازی از عالم عالمایا
حاصل است که دست مدرک و محسوس تا بدین تحقیقش نه رسد اگر این علم که تسلیم جدایی است از بند و متوقف شود و فاعلی حاصل گردد و در
و بعد از بیان نیز بخیر و دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر به محاب است حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم است و موجب قریب واصل بود
اقرب الی من اجل او را بدین چرا که جل و در هر چند بآدمی قریب است بلکه عین هم اوست و از اجزاء بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب
است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود است بلیغ خصوصیت خود معصوم است و بوصول بیاصل خویش سرور و فی الحقیقه او سبحانه از تو نیز جدا
است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بوجوهی از وجود و اقرب نبود و تصفیه حاصل این بیان نیست که چندان مکه حضور بود
هم باید ساینده که ترا آگاهی نمی سبحان بفرز علم حضوری تو مرفض ترا پیدا کرد که متعلق بنور و غیر نور یا آگاهی نماند که وصل و قریب معیت عبارت
از همین حالت است و آن آگاهی که ناشی از علم العلم است و بتکلف و تحمل می باشد کفایتی است که رساند و ادراک حاصل می شود و معتر و در سلوک
نیست تا که بان درجه نرسد و هر چند که کمالین ما هر وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان با بکل از خویش فانی می شوند بقاء نیست
باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز متوجه بطرف وجود و موجب معانی است و داخل در محاب نیست بلکه مشابهه نوعی نورست پس چون اصل
سبحان حق سبحانیه فاعل خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیة متصور نیست شستن نفس فناء خویش بر هر کس لازم و ضرورت بلکه در
عین کتب علیک انفعال از بیگانه هر است لازم اما مثال یعنی چون طریق واصل الی احدی در تحصیل حالت فناء و شستن در غفلت نفس میوه است
پس بعد و شستن نفس فناء تو هم را نیت بر هر طالعین لازم و واجب است که این جدال و قتال با نفس خود از بیگانه بر طالعان خویش نغیر
کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را چاه و آیه فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیة از بهات این راه است و مراد از مقتضیات

دارود صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر تحصیل آن که اهل دینان تعلیمی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که در ادا القلب الرضا با نقضا و صبر بابت خیر من الدنیا و دنیا فیها و بشر الصابرین الذین اذاعنا بهم حصیدة قالوا انما ندنا الیدرجون هر چند در متن صبر کما حقیقة ذات الصدوات الاستقامت بیان نگردیده اما بنا بر فواید آن اخبار از حالت صبر و استقامت نموده شده و امر تحصیل آن کرده آمده که برای طلب این و تکلیف همین قدر بخار و محضر ضرر و کم است ما موافق آن جبل آرند و بیجا بیج ثمرات آن استفید شوند و بیان حقیقت بهیچ احتیاج ندارد که ایشان حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل مغفورت قدری توضیح حقیقت می پردازد

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامت

بدانکه صبر از صفات حق تعالی است که یک نام از سبحان صبر است چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبر انکسور و این هر دو اسم باعتبار اسما و جلالی و جمالی استیلا یافته اند چه علم ظهور اسما و ادعائی است اسما جلالی قلع و جود از موجبات می نمایند و اسما جمالی ریشیا را بلباس و جود و سیر میسازند و چون وجود بالذات ایجاد کند که موجبات است چنانکه نور با طبع روشن کننده شیا است پس بسبب اقتضا اسما جلالی و امر متعلق وجود از موجبات صبر بر قضا و خود است که حضرت وجود نظر بفرموده خود احتقا و استسا کمالات خویش نمی خواهد و صبر بر قضا و خود است که بموجب اقتضا حکمت بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و باز در محله تقسیم تا آخر ایجاد اشیا را درخته و تحلف و تبدل در سنت اصداء نیافته و قدرت کامله اش با استیصال نشأته و هم از سبحان را صبر بجا و جزا و سر دادن اعمال بندگان می توان گفت که و در آن بذر قیامت فرو رده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده و چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحان شکور را اعتبار اسما و جلالی است که چو بسبب اقتضا اینها موجبات را بصبر وجود منصفی نمی فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکری است برای ذات خود و هم می تواند بشکرت که در بجا و جلالی نهایی خویش باشد که در کلام خود ایجاد و نفا برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علامه قرطبی می فرماید و استقامت نیز صفت از صفات حضرت قیومی است که قیام او بذات خود است و قیام بذات غیر او نیست و چرا که حکما قائم بخودی گویند این اخلاق بطریق مجاز است نه حقیقت که مقابل قیام احواس و بعضی غلات نهایی است که با صبر و استقامت با صبر بر آمده و جلی صفت قیومی که از صفات قیومی است شرف می شود آن زمان استقامت که در وقت اکل است است نصیب و دیگر و در همه حالات بر استقامتی قائم می ماند و مستقر و قیام بیداری کند و از مراتب تلون بر می آید و بقام نگین برسد و قیام بقوم العالمین و معطی عاده الاستقامت و هو القوی الشین ربنا افروغ علینا صبر و غبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که احقاق صبر و بی صبری در دو حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان که در پس هر قدر که شد محبت و رغبت و امری که را با و ترست بهیچ صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر است در وجدان آن بی صبری می غالب تر پس ناگزیر باطل انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی دست نمید پرورش به صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکو بر جل نفاه بر دل تجلی نمی فرماید آن که گویند در حق اودان انظار منظر کم دارد و شده بدلت شک فانی نمی گردد و تا که حضرت صبر جلالت را بنظر خطی نمی شود آن صغیر که در باره او انداخته هر جزو و واقع متحمل بلا نمی نماید فاعدا تعالی نیز توبه اش کرین و بهای برین بنور شکو بریه و صبر بریه فیقدرون علی شکور و الصبر و انکبهم فالانزول فالایمان لصفان نصف شکرت بصفت صبره

فائدہ در بیان انجی متعلق است بصبر و استقامت

صبر از ضرورت الهی نهاده است و قیام حسن ایمان به حصول حالت صبر و شدار است زیرا که این ممکن نیست هر چه در جهان بوجود آید به یونانی مخفی و مخبرش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش نیست صبر نمودن بر آن تحمل آن لازم است تا محفل در معامله رضا و تسکین که حسن ایمان و دناست بگی است نیت و باطن ترای به فرو بردن سازد از بیخاست که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر یعنی ایمان است چه تمام ایمان است که نه از انوار دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام دنیا کدله لافح دل گردد و لکن انا سوا علی ما فاکتم و لا تفرحوا بانکم پس صبر کمال بلا یا است بگذرانیدن شد و سختی که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک است شامل است چه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ چیز این امور مذکوره حاصل نمی شود و پس گویا استقامت تمام ایمان باشد که در وقت و در جو دنیا می زیاری یا برینیز از فرحت آن بخیاری آید و هم در زمان نزول بلا یا برای تحمل شد آید و می نماید و معامله استقامت خارج و معاملات است ابتدا و آخر کار و در سجده رسول خود را با استقامت نموده و فرموده فاستقم که امر است نوشته اند که چون آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود و شبیتی سوره بود و عتاب را نکند این کبریه می واقع بر اوست و در دست و حاصل حدیث آنکه چه راست ما سوره که چون در آن و سجده از او با استقامت کرده و دست مقام امر است پس عظیم و دشوار که از شهادت عظمی آن مفصل و برتر شد و بدانکه چنانچه ادا می و امر و اذل استقامت بر امر است همچنین انصاف از نوبتی نیز داخل استقامت بر امر است چه امر حکم یا نیکو نیست بکنی حکم غنی و هر دو امر است و ادب حکم باید استقامت نیز و در دست است بکنی استقامت صورتی و بکنی استقامت تحقیقی صورتی آنکه اکثر فرزان مستقیم المزاج و اهل تجمعات و غیرت را هم حاصل می باشد و بقرارداد خود قائم می مانند و در شد و بلا یا از جان بر نهند و در کار شریف لغت انسان قوی قلبان است و تحقیق آنکه در انتهای سلوک بعد از بی همه مراتب و منازل بسبب قوت شایده و تأیید الهی و تقرب و رحمت خاص بندگان تحمل تحمل خاص را و سبعا به عطای فرایده و فرق این بر دو مقام است اولی یکدیگر می باید نشان مایه با نفاذی که در بیان بقا نظایر که هر چه موجودات و حاصل است و بقا معنوی که ادبیا را بعد غایت با بقا با وجود و سبب حقایق میسر گردد و است با بقا در فرق و استقامت صورتی و استقامت تحقیقی است و استقامت دلی الی الله و اقام صبر و فرق مراتب و باطنی به شرح داردی که در بیان صبر محصل است ان شاء الله العزیز و الخالد

چون احوال گذشته می رود و کلفت بی ثبات رفیع می شود این فقره بر ای کشت تا عمل شده اند و نیاید و در نظر تو سهل نماید و انقضای وقت از آن این استدلال بدیهه است و در نظر آید چه هر سال در احوال ترا در عیش و تناسل دیگر معاملات گذشته که مکرر طبع یا مریض طبع تو بود و آخر نماز ندانیم هم در دست که منقعه شود بلکه این نیست می شود و چون که در تو هم این گرفتار هستی فنادین در نظر تو نمی آید و عمل این منتهی بر تو نشانی نماید هرگاه حالات تو پنجاه کلفت احوال که مقتضای آن احوال است چگونه خواهد آمد قبل از این هم البته کرده می رسیده باشد و عجز و صبر و شکایتی در دیده حال از آن اثری نیست و عجز و غایت نگر می ندانم فقرات متعدد و دلیل فقره اولی است یعنی بالفور در هر شخص از تعلیم عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لایق شده باشد و در این صبر و قرار کرده بود و احوال آنچه موجود است همان موجود است و از آن امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و عجز از ذات و پندلانی حرکتی که از راه بیگیری و بیقرار می در گرفت کرده بود بانی که از ادراک او اندر انقضای وقت و قدره سلب می نمود و حقو هم چه نیفتد فیض تو قدره فاذا مضی امره و الیهم عفو هم و وقت انقضای وقت نماند و ترا بغفلت راند یعنی وقت آن شده اند و کروات یا وقت تلاوت و شهادت نماند و ترا بغیر بی تو هم احوال و لذت با موزنا یا بسته و کارهای ما شایسته را مدبیس نظر بر جواب امور در و فیه قدم گذار یعنی چون سال چهلین است که این شده پس باید که نظر بر حاجت هر کار کشی و دال کار را مشاهده نمای و بهجت و تصدیق با فضل نگاه اندازی و ابتدا نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و نمک هر چه سازی فیه و سازی ندانیده مشاهده ترا در آخر حق تعالی و محال نشوی قال علیه السلام اتانی جبریل نقالی یا علی عرش ما شئت فانک سیت و احب من احببت فانک مناد و عمل ما شئت فانک بخیر می بود و علم آن شرف المومن قیامه باللیل و عده استغفار عن انفس

تذیل

باید دانست که حاجت بر عمل عبارت از زمانه با بعد از آن عمل است پس هر عمل که بوقوع آید از آن وقت که عود آن عمل منقعه گشت شروع معادله آن می شود و عجز و استیذان آن از آخر و پیشتر که نیجوان عمل است عاید می نفس عامل می گردد و هر چه از ذات و حشرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بدین یک حاصل می شود داخل ابتدا عالم عاقبت است و آنچه که بعد موت و عالم برین روز قیامت و دفع و بهجت ظاهر خواهد داخل مراتب وسط و انتهایی عاقبت است پس هر عمل که یا بدین داخل نظر بر مراتب عاقبت آن باید که شود که بعد این عمل در دنیا بمن چهره خواهد رسید و در برین دنیا و عاقبت موجب آید و حدیث چو نیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدین خواهد کشید یا بهجت خواهد رسید یا بعد از این ملاحظه اگر قلبه مناجیح خیران گوای یا اقبال بآن عمل باید که در او اگر گوای ثمرات شود و از آن اعتقاد باید و در زید و کله بجات با نسل کردن وجود آن عمل است انداختن حرف بصورت برین و راحت آن لحاظ نباید کرد و الیهم حسن ما بقا فی الامور کله و اجرام من خرمی الدنیا و عذاب البره

اگر چه این سخن بگفتن سبک آسان است اما عمل آوردن و شوار و گران است و ادایم ترا در کج مقصودش آن را که تا رسیدیم گوش بدری یعنی این مطلب که مذکور شد به چند بیسی و قریب الفهم است که هر شخص این منته را در می باید و بر نفس موجب فایده یا غمور و لغو همارا که خیر و شر خود میکند لیکن فتن برین حراط مستقیم و عمل موافق این ترتیب بسیار شکل است بے اعانت و ادا و آه می میری شود لهذا نظر بقصود خود کرده بیت مسطر آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان کنج مقصود و سید یکشاید کسی دیگر از زندگان آه می باین جهان فائز به مطلوب گردد و حجت المقدوس می نماید بر شرف رضا مولی یعنی هر چند آن فی الحقیقت بے اختیار محض است اما چون بظن خیرتاری مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جادات و نباتات بی حس می باشد اراده مطلق نیست و حکا تا در می نماید برین گفته می شود و کما تقد

در کتب سعادت کوشه و عازم و سماعی امور مذکور باشد و اسعی سیدان سعی نمایری و سعی باطنی الظاهر کوشه که نفس الجوارح الی ما

صالحات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يشرف عباده بشفاعة الفناء والبقاء ويكرمهم بمراتب معرفته ويعلمهم السلوك ويهديهم صراطا مستقيما واهلوه بالسلام على رسول محمد كان رسول اكبر وعلى آله وصحبه الذين نازلوا فورا عظيما **آتا بعد** فهذا الورد الساجد والنجوى هو المسمى بالفوز العظيم الفوز من اللغات المتضادة بين الفلاح والنجات والفناء والهلاك فلما كان في هذا الورد بيان الفناء والبقاء يسمى بهذا الاسم لدلالة على كلا المعنيين واعلم ان الفناء ذائق الممكن لانه سلب الضرورة من الطرفين فالممكن السلب قائم بذاته يتجلى ببقائه عند ضمن وجوب الوجود بالذات وهو واجب بالغير فحصل السالكين بادراك هذه الحقيقة وكثرة التعلق بهذا المعنى كغيتة رسته في انفسه باسقاط الازمان عن انفسهم كلها وانتساب الامور الى المصعبا والى المدرج الامور فصيرون فائين في الصدقاتين به يستغفرون في شأده بهم فيه يصرون ويهيمون وذللك هو الفوز العظيم

وارد و در بیان فنا و بقاء بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقاء و آنها که آن که از راه فنا حاصل می شود و بچسب بقایه دیگر و بهم برسبل عرفان و وجدان که بهنج عرس است و هم بیان آن حالات بوجوب صطلحات سلوک که اکلیف برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که بعضی فاضل سهری شدن و نیست گرد بدست و در اصطلاح مجتهد نقوش کونید از صفو خاطر و جیغی قلب است و قبل الفناء سقوط الاهداف و صافات المذکرات کما ان البقاء و وجد الاهداف المحمودة و نه يحصل تهذیب الاخلاق و کثرت الرياضات و الفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملكات الملکوت و هو بلا استعراق فی عظمه الهامی و شأده الحق و معنی نقوی بقا ماندن در جهان و نیستن ست و اصطلاحی بانی بوجود و هو بوجوب حقانی نشستن و دوام حضور و شهو و پیدار کردن و شأده کمالات و تعلیقات الهیه در خویش نمودن رباعی غلطی و رحبت و جوی مال و حاجی و جمعی بتلاش و در لغوهای بهر کس تجلی آن روی دارد و بهیم و منای دل آگاهی به جامعه را طلب تحصیل مال و نحویش اسباب جاه است و گرمی را شوق تملذذ بهینه و معاشیق و لغوهای پس هر طائفه از آدمیان در توجع خویش خیال غامی چینه و آرزوی ناتمامی پیدا کرده و این جامعه فراق اهل العکر حقیقت بهین و تارک دنیا و دنیا طلبان که هر ماسوی اسدند که دنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و آنها حرامان علی اهل الدنیا و از حق جانا بهین نشاء دارند و استدعا می نمایند که واکم دل را با حضور و شهو و خویش معبود را محو و مایوسی و انکدار و اللهم انک لعل فی انفسی طریقه عین و چونکه من این رباعی خزان الفطاع ماسوی و توسل بجن تعالی که مناسب حالت فنا و بقاء است میدهد بنابرین شرح این دارد که در بیان فنا و بقاء است از بهین نموده اند دوام توجع بجن سمیع و بحقیقت و صفت صفات الهیه است بذات او و نسیان کلی از خود و غیر خود و مقتضای عدم که حقیقت ممکن است چون توجع را آگاهی منته و دیست و علم از صفات الهیه است پس و حقیقت ادراک ذات لغض الذات را با لامعات و صفت حق است و بهیت و ضمیمت و دیگران را هم از مخلوقات خود و یا بمنته ستیفیض فرموده و بعضی نندگان را دوام آگاهی و توجع بطریق ذات بی کیف خود عطا نموده و در رنگ سائر کمالات مثل سبع و بصیر و اراده و غیره که در اصل از صفات اسدند و حیا و زانیه بطریق منظریت با این خلاق تلخ کرده است و نسیان که معنی عدی است البته که از متفنیات مفهم عدم باشد و اذل در شب و اعتبارات عدم که حقیقت ممکن است بدو سوال اگر کسی که تودر حق دوام توجع بجن جانا را بحقیقت و صفت صفات الهیه بذات او بیان کرده و این چگونه است آنکه که صفت عرض است قائم بذات موصوف و قیام عرض لبرض بی نام است بذات و کما ذات است و متوجع ذات می شود نه صفت پس می باید که میگفتی دوام توجع بغض خود فی الحقیقت و صفت ذات حق است بجایه و صفت

جواب این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت چنانکه میگوید و پیش می بیند و گوشت می شود و حالا که می بیند و شنونده ذات اشخص است بخلاف صفات که نسبت احتیاج بطریق ذات دارند و ذات محلی را نسبت به آنها را نسبت توجه و رجوع را بسوی آنها منسوب کردن نه مناسب است گو بطریق مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث بی بی از جمیع نسب و افاضات بر است و در میان متوجه و متوجه الیه تفاوت ضرورت اگر چه اعتباری باشد فاما پس چون ساکب و انسانی و تنبلی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای انانیت عدم است همی آنچه از حالات فانیان ماسوی و در چهل شعور خود می خویش ساکب را نصیب می گرد و این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم است و کما از حقیقه ممکنه او حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی است که ممکن بالذات معدوم است و بوجوب بالذات موجود و بوجوب بالذات نصیب حق است و پس ادلاعه خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از انسانی سلبیه است نه آنکه عدم میدار آثار وجودیه است مفهوم عدم هم خود نیست است آثار را چنان است شوند چه از زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند و منشأ هر شیء و کمالات و عدم میدار هر نفس و شرارت نمی بیند و می یازند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شر و مقتضای عدم وجود می آیند این چند بعد محض خطاست عدم که خود غیر نفی نیست چگونگی بعد ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هر چه بوجود است نظر بوجود و هر چه نیست اگر چه نسبت بعضی حقایق ممکنه شر باشد و شرط طلق معدوم است و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد و توسط فیضان صفات الیهیت جل شانیه آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و شایسته ساکب را نصیب میگرد و بواسطه افاضه صفات حق تعالی است بسوی عباد در هر کجا که هر یک باشد مذکور معانی وجودیه اند و کمالات وجود و در وجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السهو و انسیان من نسبای عدم و اعتبارات حقیقه ممکنه التی قابله لاضافات الوجودیه و احدیه و لم تنقص باحدیها و لم یزد فیها ضروریها فاختصفت آثارا لعدم و قد تصفت بکمالات الوجود و متبدل لثقلها بالنقصان الوجود فیها بالکمالات و تخلق باخلاق احدیتها و هو خالق کل شیء لا اله الا هو و همین انسیان و فراموشی که مقتضای عدمی است از انکسار سر نه وجود بلکه سر اسرار است مبدل بجنور و آگاهی میگرد و بسبب تقابل وجود و عدم هر حقایق ممکنه در پیده عدم بودن چون بزر و بزرگتر نشسته تمام نقائص اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جیل علم و بجای غفلت حضور نشسته و اینک مبدل در سبب آنست که خداوند فانی که احدی را که از حقین پس عرفا که این حقیقت گاه می باشد تا بکل رنگ غفلت و فراموشی از آینه دل ایشان محو میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دام شده دارند و کمالات این نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و بقادر حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر از ان بقا و بقا کرده اند آگاه بر سلف که خدا و بقا بیان کرده اند اشارت همین حالت است زحنا و ادا یکم الفنا و انما والبقا الکامل بقا بقا رسول الله صلی الله علیه و سلم و باعتباری فنا فنام می توان گفت چه انسان و فراموشی که سبب و بقا و بقا حالا بجنور و آگاهی که تعبیر از ان بقا کرده اند مبدل گشته است زیرا که فنا الفنا و بقا چنانچه می بینی و سبب که بسبب ظهور جزیره و ابتدای سبب که میگردید و در اصطلاح قوم تعبیر از ان بلفظ خرافه و در مخالفت بهشود و شایسته مبدل گیده که سبب بقا و بقا است و آن فنا که اثری بود از عدم با بکل منتفی شده درین مقام آنکس که فنا که انقضاء ساکب بکیفیت عدم است و از جهل آن حقیقه ممکنه او از باطلش تا بهما مرتفع می شود و او با بکل باقی با عدم میگردد و مراد از فنا و انانیت و انرا مقرر نموده اند از بقا باید فهمید و بقا با احدی که بقا و بقا از ان مقام باید شنید میان کلمه زوال عین و اثر که در سبب انصاف و صوفیه تقدیم و تاخرین است و شرح دارد که در میان غفلت و فرغت و فنا و بقا سبب بلایع الناس است با لگشت و ترجیح آنکه میگردیم و بقا باشد از اشارات و مراد از ان و شرح دارد که در میان کن و ذیسمی نسبت بهما است نیز گشت است بطریق المعانی رباعی تا پرده کشائی عالم کشف و کیمیا پیدا کن جلوه معدوم قدیمه از هستی فانی پذیرد صورت و مانند سرب نقش عدم و معصوم از پرده کشائی اوراک و اظهار است و کلمه پرده کشا معنی معنی فاعلیه است یعنی در پاره و ظاهر گرفته و مراد از عالم کشف و کم عالم

در اینک دنیا هر ساخته و پیر تو تجلیات خویش در آن انداخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بنیاد کرده گوش هوش اصفا نمایند و حقیقت نمایند
اسکاتیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را پس مفت انجائی بدست آمد که بسیار خوار و کم رفتار و هر روز و در هنگام بود چند مدت آن عزیز هب را بخود داشت و علی سبی
در از او عیوب آن نمود و محتاج المقدور و در آن خوراک و تیار داری دریغ نکرد باید آنکه شاید این عیوبها ازین هب و در شوند و بوقت کارزار و در
بکار آید اما هب بد ذات رایج فائده نکرد و نتیجه جود آن سپاهی هرگز بطور تیر و پوست آخر الامرنا چار و درش آمد که این و از خوار زیادتی را باید
تا غلبت ازین بلا حاصل آید یک چاک سوار آشنائی او بود پیش او رفت و گفت که حال این هب چنین است لهذا من می خواهم که این را بفرستم
تو بهر طور که دانی این را بفرستم و خریدار پیدا کن چاک سوار گفت که صبر در باز هب را خواهی آورد آن شادمانه غالی سوداگرده خواهد شد
سپاهی بموجب عده هب را در باز در چاک سوار آن هب را تنها در یک سیدلی برده سوار شد و خوب تا زین نه زده و فتنه اندکی گرم خست
شتاب بان شرم سواره در باز آمد و توصیف ای آن هب بیان کردن آغاز نمود که این هب در جلای بادوزان است و در شایسته تخت و تان
و یک جست از دیوار قلعه آید و یک دو و شش را طی میکند و در یک روزه صد که میرود و در این بیان چاک سوار شنیده گرد آمدند
و جمع شدند تا آن را بخندند سپاهی اجمعی چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چاک سوار را طلبید و هب تیر گوش و گفت که اگر دانی این
هب چنان است من این را بی تو فرستم چاک سوار گفت که این را ندان از سفر مدت هب را بخود داشتی و در حقیقت
آن آگاه گشتی حالا بفریب من که بردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن هب ناکاره است که آن نفس لاماره
با سو و مثل قبول آبی فضل خداوندی مانند چاک سوار است که هب ناکاره را در نظر و در آن جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کالات خود کند
سواری چاک سوار است جلوی را و پیرایه کند و مثل شخص جمعی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی ندان است که در آن
قدر مدت میدارد احوال هب خود را دریافت نکرد و سبحان الذی سخنان بدو کند از متعین سوال از تنبیل این حکایت و هم از تقریر فوق چنان
ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفس ناقصه انسانی است که مثل هب ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع است و افراد
کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس نوا مر و مطمئنند و خداوند سبحان جلد و شایسته نیز داخل اند و درین حالت نقص و قصور پس عموماً
اطلاقی آن بر حقیقت انانیه چگونه است آید و هم از بیان مقدم مفهوم می گردد که حقیقت انانیه فی حد ذاتها قاصر و ناقص است و تقریر
تحفیض ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم که نمی پذیرد و رفع شبهه نماید چاک سوار نسبت نقص کامل
افراد انانیه را باید مگر حاصل است و یکی نسبت یکی ناقص و نسبت یکی کامل است علی قدر تفاوت درجات و نظر بمقابل واجب و ممکن و
عبد و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چنانچه بعضین و چاک ملین پس عفا که عدم در شده حق تعالی استغفر اند بچکاره و در خود
از قصور و نقص ذاتی نمی بینند هر چه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله درمی یابند که احصایک من حسنه فمن الله و اما احصایک من سنیته
فمن نفسك فحقیقت انانیه کاملین مع ثبوت کاملین ناقصون فی اعینهم و یقولون علی ستر رسولهم علیه السلام ما عفا کما حق معرکتک ما عفا کما حق
عباد و مکن هم ناظر و در آن تصور علی و علم و آگاهان و کاملان و در این عالم ناقصان را با جمعی هر لحظه بطبع می بینی که گروهی در دامن غار
رضی می گردید یارب تو را بخواستش گردیده کنی به تیرم که من خلق بیسی می گردید مرا از طبع حالت بشریت است و از بوسه تقصیبات بشریه
و اگر گردیده شدن متعلق گشتن از دامن آن است که نفس ناظمه باشد و هم طلب صغیر بری که جانب پهلوی چپ است و هم جودانات را نیز
حاصل و از خار و خش حدیث نفس و خطرات غلبه و از بر مرتبه الوهیه حق و از گردیده کردن متصف بصفات خود و سا خلق و از خلق انانیه

و قد كر الذين من قبلهم فلعنهم جميعاً هم و فریب اند و خورده اند و صرت با عبادات مغبوه و امتیازات ظاهره فكر گشته از حقیقت
یعنی باز مانده اند اما با شادمانی و صبر من جملة الذين اجبت عليهم العذاب و صطفیتم و نور قلبهم بخوره و دیدید الصدور من ایشان و این بود
از که الهی نادانی است و نظر نشود بر اجتماع خلایق پریشانی اینی از که حق تعالی کار جهان است و موجب غامت و دلال و سرالطاف
و به جرات است و سر پا خضرت و ضلالت اتقا شود اگر مغلایان مکر الله الاموال الخاف من چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
بر نمک با هرگز گرفتارین اعتبارات موهوم نیستیم و می پندارند که در کار باطن و شادمانی بهتر و فعل از توهاست این عالم می آید که
ما حقیقه بدین شده ایم و از هر تقدیر آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمیدیم از جمله ذریب حق تعالی است که نشاء داده رضا حق
چون اظهار مراتب وجود دست از انظار شما بگونه مخفی خواهد شد و کرمی که عموماً بر همه موجودات شامل است شازا احاطه آن بچگونه خواهد
بر آمد لهذا حضرت ابنا علیه السلام که عونا نام الحرف بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطبع و رجعت قبول ذریب کرده اثبات مرتبه
نمودند و با وجود حقیقت یعنی حفظ مرتبه بر چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمید حسب الحکم مقید این تقدیر شده اند داخل ذریب
خوردگان نمند بلکه از جاعه ما موران اند و عوض ضرران ذریب نفع اطاعت امر ایشان بر سر دابد بالا و با خود بر سید بام نام داخل
خرد باید بود و از که الهی خوف باید نمود که بظلمت ترا درین با گرفتار سازد و کثرت خلق تر در پریشانی نمیند از اذا جاع انصر احد و الخفی فی
سکوت و رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص و بطون فی دین العدلی بهم الاخلاص با ابتناء
الازلیة و نسبت الاعتقاد الیه الی مودعة فیهم من الابدان فی الاستعداد و سبب انقضاء افواجاً مشکرة و جنوداً مستوعبة نتیجه بکشت شادمانه
الکلمات الالهیه و استغفر برئیه القائل ان الکافیة فی المرتبة العبدیه و کن الوباء و استغفر به ان کان بمقتضای الریه و اقتضای رحمة
الذاتیه ثواباً باشد اعتبار شد و توجیهی کثرت و قلت مکارر و اذ اراد انکار مردم شود و در ادبی بر انگشت مدیو پیوسته چشم دل چاب
حق دار و خلق را مطلق در نظر میارند و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست نمی آید و اقبال خلق اعتباری ندارد و هرگز خاطر
خود را از رد و قبول اینها برانگیزد و شوش نباید کرد و اندوگین و خورسند نباید ساختن او و اما الله لا خوف علیهم و لا هم یخفون زیرا که
عنان اختیار و باب است غلبه القلوب فحقاً حقیقه است بر هر طریقی که می خواهد بگوید و اندک بعد از آن که بر سلف اشارت بهین معنی نموده اند فاجای که
فرموده اند کار با حق باید داشت و توجیهی غیر از نباید گماشت و از ریا و مسخره بریز باید کرد و هر عمل بیک فایده باید نمود و حق
تعالی عالم نبات است او خوب بداند ایشان را هر چه خواهند بپندد و اگر بگفتن خلق متعلق با عمل غیر می بود بپارچه را بدان راجع بدین گفتند
و عارفان طریقی نمی گردند بل تقییم الانبیاء غیر حق ایشان هیچ طور از معنی نمی شنود و قبول فضیلت نوعی خود بر هر گز نمی کنند حق تعالی محض
بر و نایه خویش اینها را پیش بندگان خاص خود را جواب می گرداند و مسخر سازد لیکن ان المنافقین اذ لعنوا الذين امنوا قالوا اننا اذا
خلوا الى شعبا طعینهم قالوا انما نحن مستهزؤن الیه تیز و نیم و بدیدیم بی طعنی اینهم بی معنی غرض کنده نظر را قزارد انکار مردمان نباید شد
در هر لحظه باشد به عالم اسرار و خفایا باید پرداخت خواه حق سبحانه حاضر و مجرب اند و در هر علم متقدم بر لایسوس و زاید و خواه کار
موافق و رایت الناس یخفون فی دین الله و اجماعاً نماید کاری که بتوجه کرده اند باید کرد و دیگران و اندوه کار آنها اندک تا ز و ارة
در از خری زنها را خود را بدست غفلت نفر و شئی چشم از حقیقت یعنی پوششی آگاه و خیر و ابرین که در چنین اوقات مرله الاقدام غفلت
بر متوسل نشود و خوشی را بدست غفلت گرفتار نکند و دیده بصیرت و چشم دل توازد و حقیقت باز نماند حقیقت یعنی عبات

از دریا فتن حقیقه چهره است که باهی فی نفس الامر پس همه وقت مبادی و اجبیه لغات و تقدست که مستحق همه خیرات و کمالات است
باید بود و همچنانکه از دید تصور و مجز و ذکر که نصیب باینست مکنه هست دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض آنکاشته بفنا بر طلق باید
پرداخت و موم و جز حضرت و خود را نباید شناخت نسبت کاملی که بتو می کنند بهییش نیست و چون آینه صورت حال که در تو می بینند
جز صورت خویش نبینان مردمان اضافت هر غیر و کمال که بپوشی تو یکند فی الحقیقه بیش از اتمی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات
در واقع منسوب بطرف حضرت و جو دست که حقیقت واجب تعالی است بخیره مکن که بالذات سبق با عدم است در بساط خود هیچ
ندارد و هم این اهل زمان و هم مصران با اعتبار مجاز صورت حال که از کیفیات و اوصاف خوب در آینه شخص تو می بینند غیر از حسن ظن
ایشان نیست همان خوش باطنی اینهاست که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد و ازین تو بهات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان
غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی می باشد و خواهانند که در المرئیس علی لفنه ظن ترشین ایشان بی نیاید و سلام تسلیم
ایشان نیز بے اعتقاد یعنی بینی ظنی انهار و اشجار پرستش می ناید و سرسجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین سنه بے پروا نیستند ارادت تو کنند
این مردمان را چه اعتبار است نمی بینی چه غیر از جمل و نمود بعض انهار و بعض اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت
چه بزرگی و کمال است که باعث اعتقاد اینها باشد و ایشان خود در فتن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردانند اما آن
درخت و دریا را هیچ پرستی و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق بے نیازی نباشد از آداب و نباتات هم کمتر
است سوال ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهم می شود که مردمان و دریا و درخت خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد
خود میگردانند پس و نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشده و این معنی موهم آنکار بزرگان است لغو باشد و مستحق جواب حادث و کلام اگر داد
ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش ناید آورد و اعتقاد بر ارادت و اخلاص مردمان ناید کرد و عدم دید تصور
که بشود و بزرگان است باید داشت و حصول کمالات بدون جنبه باید فهمید و منسوب به الحقیقه بحق باید ساخت و بشک این عبادت
باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بر تو خواهد کرد به باز باطل آن حواله باید ساخت که آن اسد مایر کم آن تو دالانات الی اهلها مثل
انهار و اشجار برای آن نموده اند که اگر در ظاهر بصورت شاکت آن آئینه باطله در امر پرستشندگان آبی شده باید که بجله لا اله الا الله
نقش خود و همه ماسوی فریادی و انصاف بدیگر آن انهار و اشجار هم نمانی یعنی مدام چون آب فرو نمی کوش و مانند سوسن در زمان
خاموش اگر در باشد محیط اعظم باشد و اگر درخت گشته شجره موسی شود مانند شتاب از راه نزدیک مردمان را بیکر مقصود رسان و بتجلی
نمود آبی عالم از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف و درو بهمت و تقطیر و گریان گمار و طهار و مطهر باشد و در وقت طلب
سعدی طبع حاصل کن و در فتن و مجز هرسان و چون درخت سوسن با جو در زبان آوری خود را خاموش و در این قدم از بس طاعت و حفظ
و متابعت کردن گذار و در ادوی غفلت ساز و بوم خود می ساز و در ادوی غفلت تا فتن و عجز است مست از عدم آگاهی سخن سبحان و بی حرف
بمل آوردن افعال بزرگی و نمای فتن حقیقه حرام و جمل از صلاح و فساد اعمال که نتایج آنهاست و مرا در از هم خود می بپرداز و خود را
در سرشته و طینان که از راه انانیت انسانی ممکنات ذمی علم را پیدا می شود آنچه مقتضا وجود و اجبی در کمین غبار می گردد و آنرا که بود
غفلت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و ازین چنین اشخاص اطفال با خلق اسد میدانند که در حدیث قدسی و در دست
الکبریا و ردا می و انعطاف ازاری فریاد علیه تعالی بر دار که بر لایه و از از عطفه تصدق حبیب الذی ناداه بنده را یا ایها المرسل صلی الله علیه
و سلم کار باکان را قیاس از خود بگیر که چه ماند در نوشتن شیوه و سیر و دل که اگرگاه است ازین خطرات در پناه است یعنی غلبی
که حقیقه آنگاه است و نفسی که آنرا بچرخ راه است از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظه حق تعالی می باشد و بتو باشد

این عالم فریفته گردی و در آنچه مردان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت علی می آرند اثر منسوب بخود می گردانی بلکه سزاوارت که
معبود و حقیقت و هر صورت پرستش خود می گردانی و در حقیقت مکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مرا و از معبود حقیقتی معبود حقست جل شانیه که بر پستل
اطلاق سجود و هر چه است و در او معبود جز او نیست و چنانکه نیست لامعبود و الا معبود منظور بطل پرستش پستش کلی و عباد عام است که شامل است
همه افراد خود را از عبادت و قصد عبادت ماطل و مقصود آنکه چون معبود حقیقتی جل بر او عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی در پستش
عام و افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه به معبود مخلوقه و انواع مشتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبود و مخلوقه
در افراد خویش که مرتبه معبود و معبود و شخصیات آنکه باطل باشد عقلی میگردد و فی الحقیقه این بر عباد و تبار رجعت یک معبود است جل شانیه که
در اصل ستم عباد است و دست و پایی و در این ترجیح امور کلیها لهذا حق تعالی بر رسول خود علیه السلام امر فرموده که بندگان بگو تا لایزال بگو
بینما و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادی که مصداق بطرف شخصیات است که تیره چینه اند آنها گشته نام نهاده می شود و بر شیوع
عبادت باطل و ارتکاب با حق گشت و آن معبودان آنکه باطل اند که بطله لا اله الا الله یعنی آنها باید کرد و این عبادت و موصل بجهنم است که بطلی
گاه اسما جلایه است و عبادان این عبادت نظام بر اسم الضل و تعالی اند و من یضلل فلا یهدی که در جهان و تله که در ظاهر بر منسوب بود که
معبود و چون گردیده یعنی منظور عابدین ذات حق تعالی نگشته و شغل خانه که شخص عبادی مقصود نیستند و بگو این جهت منویره می باشد چنانچه
که فی وجهت و همی الذی نظر السموات و الارض حیفا و اما من المشرکین بچنین عبادت و از شیوع عبادت بتقدیمی که نیند و علی این عین ایانت
و معبود این عبادت با حق است که در کلیه بعد نفی آنکه باطل اثبات اوست و این عبادت و موصل بجهنم است که بطلی گاه اسما جلایه است و
عبادان این عبادت نظام بر اسم الهی و تعالی اند و من یهدی الله فلا ضلله و در مجموع عبادات راجع بطرف ذات مجسمه نکالات است که مانع
جمال جلای است و هیچ مخلوق از طاعت او بیرون نه و ما خلقت لبحم الا انس الا بعد و ان هر چه معبود است از مخلوقات مدام سرور و عبادت
و عبادت حق تعالی است عموما و اطلاق آنکه من شی را هیچ بجه و ولیعبد من فی السموات و الارض طاعا و کرا و طاعا بهم باعد و الا اتصال او
سبحانه و تعالی جن و انس برای عبادت خویش تخصیصا از ان جهت بیان فرموده که منظور از این عبادت خاصه است که موقوف علیه
ظهور آن شخصیات چند و نام است و علی غایتی از موجود کردن حقیقت انشا میزد و ایت مجمله بین عبادت مخصوص است که با این طور خاص هیچ
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پیوسته بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان است و در ضمن آن ایت جنبه دیگر
ناپسند نیست نیز داخل است و تقدیم کل جن بر کل انس که در آیه مذکور و واقع است باعتبار تقدم جز است بر کل نه نسبت و ایت جن و انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنبه افراد و ان نیز هیچ پرستش و عبادت آنرا ایمان بر رسول خدا علیه السلام آورده اند و نقل از اجماعی است
استماع نفرین الحن و قالوا انما اسمنا قرآن عجمی یهدی الی الله رشدنا من ابدن لشکر بر بنا اهل چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن
و انس است و اسباب و در آیه توفیه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده و در او است که مودین نوع جن
انس چنین عبادت ظهور خواهر کرد و بعضی افراد این هر دو نوع با این عبادت خاصه مخلوق خوانده بود و اگر چه وسیع و اود استند
بجا آوردن این عبادت و ایت فرموده است اما بمل آوردن و قسمت هر که تقدیمه تا من کس می آورد و این چه معنی دارد که او
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند ما را در اسلام کان و ما لم یشار الی من و اگر اواز عبادت عبادت
عامه که نصیب هر موجود است باشد یعنی فقط تجت ارا و مشیت الهی عموما مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات است چنانچه گوی هر جن و انس برای همین کار آفریده شده یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این هم
دلالت جز بر کل و در محاورات هم در آنها شائع است بر شتر پویشیده نخواهد بود و کما قال عز وجل انما نرسم السموات و الارض فارادیه انزل

کل الموجودات الا نور السموات والارض فقط واتحضر نوره بهالاء نور جمیع المخلوقات بنور وجوده و هو خلق الاشياء كلها فانهم لم يخلقوا
بنوره عاصی بل بعدا و تخلص خاص خود مشورت گردان و از بندگی هرا نفس بران را داد انبند عاصی ذات خود دست گردان نالایق در دست
خود عاصی تر از همه بندگان و قاهر تر از همه عباد است و علم در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و متحسنت و اگر چه است از این
من و غفار الذنوب من از جهنم داد و بر هر بیان برین عاصی مهربان تر است لیکن بنده را همیشه تصور حقیقه کنه خویش در نظر کرده و نگارده و بهنگام
است و بنده فی حد ذاته سرایای عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او غفرانی نه الا هم فی اعوذ بک من شر ما علمت و من شر ما
لم اعلم و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت حاکم علی است که محض مدله مرج خودی و شایسته خواص نفسانیة خویش
باشد و هیچ امری از اجزای خودی و نیچیه نیک و بدیوی لحاظ ننهد بلکه معرفت رضا سندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او و مشهور باشد که
شخصی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت نذر امانند لو کان و غلامان مژدی و انانی بران علی لحوظ است و ملائکه دیگر غیران و بیگانگان
سنتی و احسانی و محظور نیست و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود بیکه و دوزخ و انعام خدمت، همان خدمت را میباید و صرف بیت تقرب
بمحبوب بآن خدمت مشغول است بلکه امتیاز خدمت و عادم و مخدوم درین هنگام قرب تقربین را کم می شود و با کل فانی از خود گشته باقی محبوب
بیکه مدفیع سیم سیم و بصیرت بصیر و بیسیحون و بیبر و بران پس معلوم شد که عمل برست قسم است یکی برای دنیا است و آن کار غافلین و کفار
و یکی برای آخرت است آنکه مؤمنین و ابرار است و یکی خاص خدمت و آن کار سقرین و اخبار است و بندگی هرا نفس است از تبتیت هرا نفس
و در باشند تا از گذشتن ازین بندگی عبارت است از غلبه آن بر نفس و طبیعت و از در بچگونگی بدرجه حاکمی رسیدن پس ای خدا و مدعی حق
و آگاه بندگان خود را مهربان نموده باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت مشغور است و مقبول این را قبول محظور یعنی الهی تو که آگاه
بندگان خود را برین بنده کنیده خویش مهربان نموده و باطن اینها را بطرف فیض متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و چون خلقی دارند ازین
چنان معلوم می شود که شایسته تربیت این بنده نالایق محظور قدرت است و عاقبت قبول فرمودن این احقر که لایق قبول بچشم نیست و علم و قدرت
است زیرا که هر وضع را اثری مرتب می شود و از هر علی نتیجه میگرد و پس وضع درویشی و گداز و فقر تمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل
سنتی تزکیه و تصفیه میسر آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی حجب و بی قیاسات غایب حاصل می شود و محض این تهذیب
اجنباء و اصطفاست بچاره خلقت آن که اخلاص کند گنا ازین دولت بی بهره اندالجه رسد و سلام علی عبادہ الذین اصطفی خداوند انبیا کیست
علم خود است و اعتقاد کسی بر علی خود و اعتقاد بنده معرفت بفضل و رحمت تو پس بحال هر کس موافق او نماید ایشان را آنچه در علم و عمل آید است
گزار است کن و این بنده هیچگاه را از آنچه شایان فضل در حجت است عطا فرما ان الی انتم و من چیز من یارب رباعی و در کشتن و هر بیکه
غفلت کاری چنانچه بپرط میکاری یا از روی غلبه یا بدست شرم اید و به باشد که نزدی خلق شرمی و اری به غفلت کاری عبارت از کسی
است که بخلت کار کردی غفلت کاری هستی و بخلت کار کندند و از بیکه در صریح جهان مزاح و کارند و غفلتی و در از غفلت و کار شستن این کردن
است ای سید برید و رعصیانی بهر جای گمنی و تقاضی در هر صحن اولین باعتبار اخلاق منی است که اول غفلت کار است یعنی فاعل متصل با غفلت
و ثانی صیغه مخاطب فعل غافل است از کار شستن و هر چند که مصلحت او بد قصور و خطایین چنین امور سزاوار تمام عالم است و لایق همه بی آدم کم
هر واحد را چون البشیر علیه السلام عالم مستحق بود و استعمال کلمات ربنا غفلنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و نرحمنا لنكون من الخاسرين باید
نمود لیکن نظر با مدیت خود کرده و دیگری را مخاطب ساخت و خود را بخود بیکلام برودت که سبب کسی از بزرگان شخصی از اهل زمان بدبرد و در ذکر
خود شمرد و اگر انصاف فرمایند و از خلقت بر آنکه سزاوارت است باشند و خود را چیزی دیگر تراشند هرگز بر او استکبار نروند و اختیار را بوجوب ننگند
و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عقاب در حق هر تنی آدم است و باعث تهذیب و تدابیر تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب خود کرده

میگوید که از پس تو هر وقت کار نبضت می نهایی و عرصه زندگی را بگناهی بسری بسری می نهی و امور را طاعت می کنی پس اگر تو از روی خدائش هم و حیا نه شستی یعنی خاصاً بعد از امور ناشایسته باز نهادهی باید که از روی خلق و مشریم چشم ایشان باری حیاتی نهی و مشریم حاصل کنی که مردمان ترا مقیر و در دیش می گویند آنچه خلاف وضع در دیش باشد باید که برگزیناری و باید داشت که پسر از مقام محبت داخل را نیست لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده و القوام من اوضاع التهم و بعد و عبادت غیر مفر و ضد فعلی نهاید و در ادراخی فراموش هم ریاد و سعه محسوب نیست و نمی باید که کسی از خوف ریاضت نماز فرض در مردمان او نگذرد و موقوف در آنها تا وقت دیگر حاصل قصد خواجه هم کرد و بداند که این مرض ریا در قلوب ریا که از حقیقت نادانقتی باشد نه پیدای شود و عوا و محققان که خلق را منظر اسام و نظایر حق میدانند بکلیه پاک از لوث ریا و سمعی شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر با حدیث ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت علی غیر خود بردمان نمایند این معالایشان نیز با حق است و خلق در میان ایشان و در بایشان حجاب می گردد و لهذا گفته اند که ریا و اشتیخه خرس اخلاص را میزند اختیار را نسبت به هیچ کاری نیست و آزادی ولی قیدی چیز و شواری نه انبیا علیهم السلام و ادبای عظام هم را و لعین و ارشاد بوده اند و مستات و فعل الخیرات و دیگران را نمود و اندوگرتن این چهارگان از کرمی آموختند و کفر و سداست از کجای اند و خند بی ریایی هم از ایشان و دیده اند و خدمت ریا و درای هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصه انقیاد آنها در رجال که در تقوی و روایت وارد کرده و اند از راه انظار کمال و دیگر خیال است بل بموجب قدکان فی تخصصهم عبره لا ولی الا بصارست و باعث تربیت و علایه کشف اسرار و در حق صاحبان بر سخن شنوان مذکوره است و برای حالات و معالای ایشان بقصره ان فی ذلک لکری لعل کان لقلب و اقلی بسع و هو مشهید ۴

مجله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون سبحانه و تعالى عما يشركون و هو القاهر فوق عباده و اليه مرجعهم فينبهم بما كانوا يعملون و الصلوة و السلام على رسول الذي اوتى من الله الحيات لمسلون و على آله و اصحابه الذين هم عبادكم و هم اولئك هم المؤمنون اهل البيت هذا الوار و المسامح و المحسنون هو اسمى بدن الحق و اعلم ان دين الحق هو ما شئ به بالحق و هو توحيد الله تعالى و شهد الله ان لا اله الا هو اى الوجود و يدل على وحدته بنفسه و ليس فيه شريك لفظ بل فى لفظ الوجود و اشتراك حوى و الوجود و انت وجودات و من يشرك بالله فقد ضل ضلالا كبيرا و افترى تها عظيم غير معترف ان الله لا يقدر ان يشرك به و بلغه باودن و ذاك لمن يشا و من يقتر بحد و الوجودات لا عرفان له و من يبع عن الله باخر له و بان له و هو الا اله الا هو البديين من العيشيات لا اجتماع الال برهان و كفى بالله شفيذا فى وحدته و الرسول الذي ارسل الله لبيان التوحيد و انهاء ردى الحق فيظهر بكل من الجمع و الفرق و التفرقة و اشتهى بتعليم كلمات التوحيد و ادب الشرعية و ذكره المشركون بقصود عقولهم لانهم لا يستطيعون الاجتماع الا ضد و من الاستياد و الاتحاد و يقعون فى الترد و اذ شهبات باذالك مستوت و شتمون كثر تها كالجملوات انهم لا انعام بل هم اضل و لا يحيطون بالحائدين من الجمع و الفرق اما ان يكونوا مجرمين بحجاب الانبياء كعبدة الاصنام و يشركوا الصنم و الصنم فى الوجود و اما ان يعبدوا بحسبان العيشية كالهريه و يتقوا الى الحاد و لا زنة و يفوت عنهم ما هم مطلق لذللك من الايات و الاحاديث فانهم لم يتفهموا بعض الكتاب و لم يفهموا بعض نمايز من بعض ذللك منهم ان الحزنى فى الحيوة الدنياه و يوم القيامة يزدون الى الله العذاب و ما يدبنا نخل عما تعلمون ۴

وارد در بیان حقیقه عبودیت و غلبه ربوبیت

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تمامها بران بردارند بر تیر ربوبیت است و هرگز ایانت انحراف و غفیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت حق است و بسیار است مطلق تعبیر علی الاطلاق هرگز است که امری را در اسباق و در تیر ربوبیت در مقام غالب بر او تعبیر عبودیت و حاکم نیست که استجایی و تخصیص کلمه عباد و باخدا دانستن از راه شواهد آنهاست بعبودیت خود و الا هر موجود امکانی بنده اوست و در عباد انگذۀ او تمامی شانه دجل سلطان و عدم پیش مرتبه و اجبی مانع و قاصد و محقق و ذیل و تفضل است و همیشه الفغان ذاتی نصیب بعبودیت نمکند هست علی طلب مغفرت از دهب تعالی می نماید که عیوب او را بپایل و بپوشد و تا مکمل او را بآب کلمات خود بشوید و الهام علمت شود و غفلت نفسی فاعظری فاعظری فاعظری تا لا یغفر الذنوب الا انت رباعلی ای نطرت امکانی خجلت تا نثار شرمست با و اطیع ذلت تقریر که گرد حق شوی و گرد نیده نفس به در صورت زبندگی نیست که نثار اگر چه خطای ببط است امکانیه و حقیقت بندگی است که عوا نصیب همه و حقا نمکند است اما در منظور از آن تخصیص حقیقت انسانیه است که مفصل علم با کائنات و بندگی خود از ادان نیه حاصل است یعنی می گوید که ای نطرت امکانیه انیه حقیقت را در غیر از افعال و در باطن خود ندارد و در محال نتیجه از هستی خود یعنی اگر دین با یکده عام شمر سار و متغیر بسبب حقیقت بنی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را با نواختن خود و پندار سووم نخر ششی نیز که اگر معرفت نفس خود را با موقعا حاصل نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول کردی و دائم مستغرق حضور و شهود دجل ذکر که شوی پس در مقابل حضرت واجب تعالی ممکن بپا در پیش ذلیل و ناچار محض است و اگر خدا نخواسته راه هدایت را گم کرده و در اودی ضلالت افتی و تبعیت بولوشن خود اختیار کنی و متصدق که میباید ازین من امتخاذ الهام بود شوی پس برین صورت هم اگر چه در الحقیقه بنده و مظهر اسم افضل او تعالی می باشی با اعتبار مجاز چنین انخاص را بنده با هوای نفس خود می گویند پس عالی همان نامقد و متوجه بلفظ بندگی بچنگل سواي ذات حق سبحانه بچال خود را و ظاهر و مجاز نیز در انمیل زد و مطالع حقیقت یک بندگی حقیقی برای تدلیش ایشان در لفظ خویش کنایت است احتمال با دیگر بندگیه باشی اعتباری و مجازی کی ازین نفوس علایمی آید و کما ناظر انده ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوای ناید و لا یشکر بعباده ربهم احدی ای انسان عبودیت مرشد حتی اوسع و در بندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود هرگز باش الا طبع پست نطرت تو خواهد خواند ازین مراتب کونیه الابطالی درین خود خواهد ترا شنید و با طاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جلی انسان است و هیچگاه معطل نمی ماند ما خلقت الجن و الانس و الانبیاء و ان خلقت و افترض جن و انس برای همین کار است که بعبادت متعلقه و تعالی مشغول باشند نه ا بعبادت خاصه حضرت رب را با رب ملا شکر که احدی مصروف نشود چنانچه الکلیین می کنند خواه بعبادت عاشر و ضمن این را با طاعت که محسوب در الهام باطله و مشغول بچنانچه بچنین معنی آرنده حقیقت با اعتبار نفس الواقع ایست که اگر چه پیشتر هوای نفسانی که کونیه باطله اند شکر جلی است اما بوجهی باشد و ان الا ان رشا و السد رب العالمین معین اطاعت و احد حقیقی است سبحان ربنا طاعه الهامی موصیانه و ذکر انما سی بنسبانه حاصل کلمه پیشتر عبادت و نهدست و تبعیت و اطاعت است چنانچه خدا پرست و بت پرست و دوزخ پرست و آتشنا پرست و محاربه شاع است و هم استعمال لفظ پرستیدن موقوف خوردن و نوشیدن آنچنانچه می خورد و می نوشد را می پرست نیز می گویند پس می گوید که پیشتر هوای نفسانی بیتی و اطاعت بود و نفس و دوزخ و فطرت و نوشیدن و پوشیدن اگر چه در اصل تن بر سر است و دگر با از جمله پرستی و عبادت الهه باطله است و با اعتبار طاعت از مقام شکر جلی است که بر سر از طاعت بر میان این امر را دمی یا بدلا بوجه حقیقت نامشاون الا ان رشا و السد معین اطاعت و تبعیت حضرت و احد حقیقه است تعالی شانه که هرگز کثرت موجودات اعتبارات در وحدت و تفضل نموده و اید ترجیح الامور کما با چون مخرصادق علیه الصلوٰه و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الهکم الا احد را بدلیل بقول قاضی بقره

تو به نود و دین کلمه ای که کشود داخل الایه بعد از ان پادشاهی عجایب معنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و می گفت
 که از شما واحد است و این همه کثرت آید باطل که در ذهن شماست و می گوید و تمام شد و در حق اوان جز او سجده که از واحد است و می گوید
 نیست صاحبان حق و او دان ناصح که از او را در کثرت معذرتی میفهمد کلام آن سرور علیه السلام نبیره تعجب نموده و میگوید با شما این
 سخن ایست کشود و میگوید اگر دانیده است پیغمبر خدا را یک لاله واحد بدست یک این چیز نیست عجیب که در انهام نامی آید و قلوب محجوب باشد و فکر
 او جل سلطان درین همه کثرت نمی نماید و صور طغیانت از احوال خواطر با معنی شود و بشهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند با
 کشود نمی گوید و اما چون این کلمات را بینایان باطنی بود و حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذرت میفرمود و در حق ایشان دعا کرد و طلب
 کشف این معنی از عجایب آنی که موصل الی المطلوب است و دست بای ایشان نمود و فرمود اللهم یا رب قومی انهم لا یعلمون سبحان الله و منظور نظر است
 سیات غیر حسنات اند و لکن سیات سیات هم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات است هم حسنات اند که حجب است احوال هم مقصود از کلمات
 اینجا گمان گیر نیست تا که از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برود که حاصل این بیان نیست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد
 نعوذ بالله من تلک الخیالات و بهم منظور از لفظ فهمان و باطل اندیشان گمان برود که حاصل این بیان نیست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد
 که ظاهر هم صوم و صلوة ادانیا یک و در ضال و بیفایده است نعوذ بالله من تلک التوهمات متناهل و امر در هر صورت باید و اجتناب از او ای پیغمبر
 شایر و مراد از نصیارت متن نیست که چون و دام حضور و شهود میسر باشد و ملامت شایده حق سبحان منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای اقتضا
 اگر چنین بنده بطریق هو و خصایفه بوقوع آید یا حرکت لغوی سر زدن یا خطای در جهت واقع شود و امید از عجایب حضرت نفا انکست که محبوب
 سیات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل مشغول با مومور دنیا است عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فایده مستعدیها
 نخواهد شد بلکه اغلب که از شامت فساد نیست جطر خواهد گردید پس منظور ازین ملامت هم احوال و جهت نصیحت و تصفیه قلب است و در بیان شایده باطل
 وحدت که کسان گردانیدن افعال غیر و شرع یا آنچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تفریط و تفریط بل اراده غلبه و توان
 الوهیت است و در هر مرتبه که او غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عارفان بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت و کثرت تسبیح افعال
 غیر و شرعی باشد که این مستعمل نموده و اما دست که از راه دینی شفا را با جبر بر می خور و اختیار می نمایند و به بهانه مطلب توحیدی می خواهند که از دست
 صحت و دناست مردان خود را بمانند و مراد محققان اراده الوهیت حق تعالی است و در مرتبه مرتب شیون و اعتدالات و نمودن غلبه بر پویه او در همه امور و
 اتفاقات و این نا فهمان مرادات این بزرگان را انرا فهمیده و دجا به اشتباه می افتند و پاک می شوند استغفر الله من انرا صاحبان این معامله امی که
 خلوت شرح باشد و بعد از آنکه ایشان هم میفرماید می شود آنچه جای این خطرات عامیانه است خدا تعالی و الاکمل من الغافلین این فقره متفرع بقدره
 اولی است که در دفع توهم توبه یا عمل غیر و شرع نوشته شده و مستغفار از عجایب این خطره باطل نموده اند که در حق چنین مقدسان و پاکان و معربان حق
 تعالی که باطل از خود فانی گشته بقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال شایده نمی نمایند و بنور توحید بنور شده و نور
 کثرت از روح خاطر محو کرده اند و غفلت از احکام قدس عید نماید نمود و حاصل کلمات ایشان را در یافته کسوف ظن و غلط فهمی خویش را غفلت
 بجهان پاک و در کاین بزرگان کاین چه جا غیر و کمال نمی بیند اول خود تا مراد خیر است می شود و هرگز مصلحت را موشر و بدنی مانند این شکوک
 بے اصل از کلمات این بزرگان که بیان توحید حق تعالی نمی نمایند و امر آن را ظاهر می سازند عامیان جاهل بر ابیدای گرد و پس
 بنظر سخن باید رسید و مانند غافلان بنای خیر و شید بر باطنی و دیدم چو کشت ارباب و گل خود جزا و نگر نفیتم ز خود حاصل خود بیجایی بدرد

لیکن تماشای بهار اسی دانه لوی عقدہ صد شکل خود را داد و دیدن حقیقت شناسی است و از کشت زار کمالات صفاتی که از پرده این اکات بدید که هواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طغیت انسانیکه آبجانه تخیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گر فتن یا فتن و معلوم نمودن و از حاصل نیچو و مقصود و از جیب دیدن مشرف بحالت فنا فی العرش و تماشای بهار کردن مشاهد کمالات آهسته نمودن و از دانه تنین مخصوص و شخص مقید امکانی که بر کس حاصل است و از عقده باعث گزنگلی و انقباض خاطر گشتن و از صد شکل امور اعتباری که لاحق بشریه اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتی نمود که از پرده لاین آلات بدید ظاهر شده و در اصل طغیت او سبحانه بید قدرت خویش تخیر آن فرموده است نمودیم سوای ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافشیم و غیر از نمود کمالات آهسته نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس با بر تعین مخصوص و شخص مقید امکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فنا فی العرش نشو و شده کمالات الیه موجب فانیات تو افتم و جدا شدی که ای بر تعین خاص انسانی تو خود باعث گزنگلی و انقباض خاطر خود شده و در امور اعتباریه موجود بشریه گرفتار گشته ای اگر این حجاب خودی از میان بر خیزد و هر نشاء در نشاء استماع از خود چو گزشتی بر عرش است و خوشی و لطف صورت دانه و عقده و جیب و دیدن و شکافتن آن وقت نمود پیدا شدن برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه و مناسب الفاظ کشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن نهان پوشیده نخواهد بود

صلوات

وَاللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ

بِسْمِ

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل لكل معلولات مرسل المرسلين بالشواهد والبيانات والصلوة والسلام على رسول محمد وآله الموجودين وعلى آله واصحابه المستمكين بالآيات والآيات اَمَّا بَعْدُ فَيَذَلُّوا وادوا وادستون بوالسلي والبيانات البين الظاهر كما يقال شئ من اشي ظاهر فالبيانات التي هي الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهر تعالي شاهده وبرهان باطنه والمعلومات استدل بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد وبرهان بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه على نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد على كل المشهودات في ضمن شهادته بصفاته واسماؤه وعلى كل شئ شهيد فاعل لا تفنون القضاء بالبراهين والقياسات من البديهيات لانتاج المطالب النظرية والعرفانية بينون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ويدهبون من البديهي ومن العدل والعدل العدوع العباد و في الكل نجوم العلل والمعلومات يستتر في نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين صفا على بواطنهم كما اتم الله تعالي بهذا الوقت حيث قال وانشئ دمجها فهذه الحالات للعارف كما تحت الاشعاع للقر وكونه ربي في مقام واحد و هو بروج الجمع من بروج تلك التوحيد ويحصل للعارف بهنات تام واستهلاك كل فاذ يخرج من هذا المقام والعارف عن ربه باليقين ويوحى في بروج الفرق ويقابل بالعبادة والسماء وينور بهما سائر الارباب يصير باقيا وخليفة كما انشا رالي هذه الحالة قال الله تعالي والقر اذ انزلها فيوصل الى المحجوبين نور ربهم ويحل عليهم بالجلال ويظهر نجوم الاعتراف على قدر الاعمال وحين العارف في هذا الزمان اسرار العلل والمعلومات الكونية بالبيان الموصول الى الله تعالى كما فاني شافيا تبليغ الله تعالي والعدل يقول الحق وهو يهدي السبيل

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علت است و معلولات جمع معلول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده انجام کرده می شود و مفصل در کتب
 معقولات مرقوم است و مراد از تطبیق بعضی اصطلاحات متکلمین و حکما که درین وارد بطریق تمیز یافت شده آنست که اکثر این نامهان از راه
 عدم اطلاع بر حقیقت با هم دیگر می جنگند و کینه سخن را می نهند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در پیچ کلام ایشان
 را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلافی اصطلاحی نمی پذیرد بلکه هر معنی که بر کسی بیان می کنند پس تحقیق آن معنی هم در ادراک می آید و
 الا آن شخص قائل نیز چرا معنی آن معنی می شود و فی الحقیقه یک معنی حضرت وجود است که چندین حیثیات و اعتبارات جلوه نهاست و مشخص
 را بر رنگ دیگر تسلی فرا کمال ضرب مالیدیم فرعون یعنی هر گروه یا آنچه نزد اینهاست بآن خورسندست و چون نزدیک هر موجودی غیر
 از وجود نیست پس مستغنا دان شد که هر کسی بقلی حضرت وجود و ذشاک است و انبساط و جدی و اعتبارات متغیر هر یک را مورد
 ساخته و یک معنی واحد بنظر آن تحلیلات پرداخته و تحقیق که سراسر بنور توحید منور می شوند و نگاه از حقیقه الامر می باشند اینها را پیچ
 چیز حجاب و پرده شده نمی گردد و تقریبی چسبی عقده اشکال در علم ایشان نمی افکند موجب تمامها از قلوب اینها مرتفع می شود و کمالات
 شبهات و اشکالات باطل منع هر محال و مشکلات می باشند و بلکه تسبیح جمیع کمالات و آئینه و یار سبک و در حجاب و اصل یار و بدانکه
 علیه شئی آنچه موقوف علیه آن شئی باشد محتاج الیه آن بود پس محتاج صمیمی معلول است و محتاج الیه معلول و العله هو الذی یكون سببا لكل
 الشئ الآخر و المعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم است یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزئی معلول
 است یا مخرج از آن پس آنچه قائم شود یا مبدء از اجزای آن اسمی علیه الما مبدء است و آنچه موقوف بود بر آن انقسامه یا مبدء یا جزئی
 خود و وجود خارج اسمی علیه الوجود است و علت الما مبدء که جز آن شئی معلول است یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن
 علت مادیه است و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علت اند برای مبدء و فعل
 اند و قوام آن همچنان برای وجود و نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو و لیکن مخصوص شده باسم علیه الما مبدء برای امتیاز یافتن از آن
 و علت باقی که شاکر اند اینها را در علیه الوجود و علت الوجود که خارج از معلول است یا که یافته شود آن شئی معلول از او و باشد موجود
 مؤثر در معلول و این علت فا علیه است و یا که نباشد موجود آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علت غایبه است
 و اگر بشرط است اگر هست وجودی و ارتفاع موانع است اگر هست عدمی و علت فاعله یا مخصوص اند باسم علیه الوجود و بسبب توقف
 آن برین هر دو بخلاف مبدء و علت مادیه و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر است و غایت نمی باشد مگر برای مطلق
 بالا اختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علیه غایبه اگر چه جائز است که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایبه
 میگویند تشبیها و غایبه اگر چه علت است در ذهن لیکن معلول است در خارج پس از راه و علاقه علیه و معلولیت است بقیاس نسبت
 بطرف شئی و احدا با اعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علت تا محتاج الیه نیست جمیع وجود مبدء و وجود دایما و حافظ
 و واجب است وجود معلول عند علت آن مبدء و علت ناقصه بخلاف او است و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع است و همه مصنوعات موجود
 در همین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سیر و مانند آن که ساخت انسان می باشد و مثل
 بیوتی که بعضی حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعی است چون معادن و نباتات و حیوانات که مجازا نسبت صنعت اینها بسوی

صفت اول و کل ذات الوجود دست فاعوجب هو الموجود بالذات و القدریم بالصفات و المختص بالاسماء و المتعین بالالتئین و المجزئی
 بالحقیقه بالاطلاق و الواحد بالوحدۃ الذاتیه لا کلاک و احوال العدودی و العننی عن العالم بالصفات السلبیه و الروف بالعباد بالصفات الاضافیه
 و بدانکه حکما حق تعالی را که بودن و ضروری ست در اصطلاح خویش و جب تعالی بی گویند و چون در قیاس نظریان مطالب این محمول
 بود لهذا بهین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد و الاصول محریان خالص نیست که بیچاره در گفتگو و مجلس خود و غیر زنان اسما حسنا حق سبحا
 که از اشخاص خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران مصطلحات مقرر کرده بجا می گانند که از پیش خویش اسما و تعالی نمی
 و هر قوم بنامهای موضوع خود و او تعالی را می خوانند کاری ندارند تا بهر بیان و اقل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت لفظ بهین اسما
 گرد و باید آنکه حق سبحانه تصدیق رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام آخر وقت زبان را بهین اذکار مسنونہ مشغول دارد و بطاهر هم دیگر الفاظ و کلمات
 بر زبان نیاورد و بتجسیت کامل رساند و خانه بچگر گردانند و مکره قال علیه السلام احب الالام الی امدان ثروت و اسکت طبیب من ذکر هر
 و احب الالام الی المخطئ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت پیدا اند اما خود چیز تکلمات آموخته رسول خود تکلم
 نمی کنند اما تا عالم الشریعۀ چنانچه حق تعالی را جدا می گویند و بعضی نمی خوانند اگر چه هر دو لفظ متحد المعنی ست حتی الوسیع بالفاظ عجیب هم مثل خدا و
 که رگها و تنگی و غیر ذلک لب نمی شنایند و بناچارگی در عبارات فارسی بسبب خلط اسند الفاعلی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغت و وضع
 آن برای حق سبحانه در رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر سبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در
 تحقیقات خود تقریر می نگارند نظر بر اینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین ست و جاری بر سنده خواص
 و عوام چنانچه در لغت عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و شریع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و
 مرادات که بحسب عین خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی با اعتبار زرسیده و با وجود این نقل معنی
 حقیقه و مجازی هم عموما مترک نشده پس باین جهت تا مقدر محمدیان خالص همان اسما و توفیقیه بر زبان میرانند و کلمات غیر
 مشترکه اهل اسلام قد غایر و مان نمی آرند و با وجود آنکه اسما حق را بموجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعد و لا تحصه
 می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و هم بے نام و نشان مطلق می بندند که گنجایش هیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا
 نمی دارند **ع** بنام آنکه او نامی ندارد بهر نامی که خوانی سر بر آرد پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند
 علت موجب هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات که واجب بالذات اند هم هست و حقائق ممکن را
 در ضمن وجوب ذاتی او و وجوب بالذات حاصل می شود و علت موجد هم می گویند بهین لحاظ که او ایجاد کننده اشیا ست و حاصل
 ایشان انگشتن علت موجه و علت موجد است که اسبجانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علت تامه هم
 می گویند که نزد ایشان هم اسبجانه صا در اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر و واسطه پیدا کرده است چنانچه قضیه
 معتبره اینها ست که از او جدا صا در نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شیئی صا در اول حضرت اوست
 و انشا الله تعالی توضیح و تفصیل این مطلب در شرح دارد که در بیان این معنی ست که هر موجود صادر

اول وجود دست خواهد آمد و اقسام علل نزد ایشان چهار ست علت مادی و علت صوریه و علت فاعلیه
 و علت فاعلیه و مجموع اینها را علت تامه گویند بیان این همه چهار علل و علت تامه

مفصل بالا مذکور شد اما مسئله این علل اربعه نیست که مثلا چوب برای تخت علت ما و میست که بالقوه فاعلیه تحت شدن
 داشت و میست آن تخت علت صوریه است که بالفعل تحت ازاد موجود است و ما را در اسباب متعدد است باعتبار مختلفه ماده و
 طبیعت لحاظ آنکه وارد می شود بران صور مختلفه و فاعل در میوی با اعتبار استعداد آن برای صدور و غیر جهت آنکه ابتدا ترکیب ازاد است
 و اسطس بحیثیت آنها تحلیل بسوی او گاهی تغییر و تنفسی عرض و اسطس بالعکس این دیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق مختصر
 بسبب تحلیل بسوی اوست و گفتن اسطس از راه ابتدا ترکیب است و علت فاعلیه مثل بنابر برای تخت که فاعل و موثر است و علت
 غایبه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علت تامه میداند بآن معنی نیست که ادب جمع این علل است تعالی احدی ذلک یعنی
 هر چند علما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علت تامه می گویند باین معنی مجموعه علل چارگانه که
 مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم اسباجه واحد حقیقه است و در تعریف واحد حقیقی تکلیف اما لازمه نوشته اند و در
 حکما آنکه منشا تکثیر نباشد پس چه جای این توهم است این فقره دلیل دعوی مذکور است که مراد حکما از گفتن علت تامه مرتب تعالی است
 مجموعه که مستلزم ترکیب است نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی است ترکیب را دران مرتبه اقدس چه دخل و هرگاه تعریف
 واحد حقیقه آنچه پیش تکلیف است معنی چیزی که آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب است پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما
 نبات است یعنی آنچه منشا تکثیر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بود و بدست وساطه است پس کما ماند
 گنجایش توهم مجموعه علل اربعه از اطلاق لفظ علت تامه بموجب تعالی و اصل اختلاف معینین برای واحد حقیقی تکلیف و حکما را نیست
 که هر دو فرق بود و حق تعالی قائل اند اختلاف اینها را با هم دیگر درین است که نزد تکلیف افعال متکثره از حق تعالی بطور می آید
 و در اسباجه فاد است بر تحلیلی برشی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقه کفایت است که ترکیب ادران
 دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر می شود مگر فعل واحد می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول است پیدا کرده و عقل
 اول که و حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا و حیثیت باین معنی که یکی حیثیت عملیه برای معلول خود و یکی حیثیت
 معلولیت برای علت خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه را تا به کونیه بود و آمده پس نزد ایشان
 این معنی برای واحد حقیقه است که منشا تکثیر نباشد و این معنی هر دو گروه بجز آنکه هر دو در تعریف برای واحد حقیقه درست است هم بالا
 جز اول و هم اینکه منشا تکثیر نباشد و وحدت را مراتب بسیار است یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزا و اجتماع افراد درین
 وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بساطت و جزئیات که حیثیت ترکیب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل
 هر کثرت و مجموعه است و یکی وحدت حقیقه که تعریف حق تعالی است که بهمین نوع دران خلل نیاید و بهمین امران را بوجود متعدد منکثر
 گردانده و بهمین اضافت باعتبار خود واحد ساز و نظر نبات خود واحد باشد بلکه وحدت و واحدیت عین ذات او بود و نه کثرت ترکیب
 را دران مرتبه گذاردست و نه وحدت بساطت را با ریا پاک از همه اعتبارات است و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند
 می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه در خور است از بیچسب دانی شود لا اخصه ثناء علیک انت کما اثبتت
 علی نفسک چه ممکنات که عدسیت ذاتیه دارند چگونه از عهده بیان ثناء حق سبحانه که حقیقتش عین وجود است بر آید ثناء و احوال
 ذات اوست و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات است نه باثباتی علی نفسه حق الثناء و لا غیر و پس تکلیف و حکما

تقریبات و احد حقیقی جل شانہ آنچه نوشته اند در خوار فہام اینہا است و ایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات کہ
 با ہم دیگر واقع می شود و موافق قواعد و ضوابط تراشیدہ اذعان ایشان واقع می گردد و اسبجانہ ازین ہمہ امور بر او برتر است
 و محیط ایشان و علم ایشان است نہ کہ محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانہ و جل سلطانہ ایشان محجوب باشند کہ از حقیقت غافلند
 و حق سبحانہ از نظر اینہا محجوب نوزانیہ کہ محاسبای عقول و افہام اینہا است محجوب است چنانکہ از نظر خود و احوال و جہان محجوب ظلمانیہ کہ
 محاسبای حماقت و جہالت اینہا است محجوب است و ان مدسبین الف حجاب من نور دخلہ مگر انیک حق جل و علی موجب و اسد
 یخص بر مرتبہ من یشاء بمحض تصدیق رسول کریم خود قلب بندہ را بنور بہدی اللہ منورہ من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت
 بنوازند آن زمان روشن گردد کہ آن واحد حقیقت جلالت وحدتہ با آنکہ منشأ اکثر نیست ہمہ کثر بنا خواہر از و شدہ و با آنکہ لا اجزا
 لہ است ہمہ مرکبات تالیف با دیافہ و ہر واحد از واداد گذشتہ و ہر بسیط با بسیط گردیدہ و لا یشغل شان عن شان و ان کان ہو کل
 یوم فی شان در لکن مرتبہ وجود و وحدت ادعین ذات دوست و ہم از اعتبارات و اضافات او زیرا کہ مرتبہ کہ میر از ہرہ اضافات
 است و سلب ہمہ اعتبارات از ان مرتبہ کردہ می شود و مرجع ہر اضافات ہم بہان مرتبہ می باشد و انتساب ہمہ نسب ہم بہان مرتبہ صافی
 می آید و الیہ ترجع الامور کلہا و دیگر مراتب کہ حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموعہ آن در آن مراتب حیثیت ايجابية بعض
 اعتبارات می باشد نہ مجموعی آن و آنچه بلہ اضافات محض از کل است مضاف الیہ کل نیز ہمان است فافہم نہ و لا تغفل ہذہ حقیقتہ
 خفیۃ لا یبصرہ الا من ہو یظہر نور الرحمن

تحقیق

چنانچہ علم علی الاطلاق جل شانہ این فقیر را در اکثر امور با اصطلاح خاصی متنازع فرمودہ است بچنین درین امر ہم یعنی در تعریف
 واحد حقیقی نیز جدا از تقریر تشکیل و حکما باب تفصیل بہم مخصوص کشودہ است و ان ایست کہ واحد برد و قسم است حقیقتہ و اضافی
 حقیقہ آنکہ اسکان زیادہ و تکرار ندارد چون وجوب تعالی کہ نہ مزیدی بر و ممکن است و نہ تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکہ ممکن
 الزیادہ و التکریر باشد چون واحد عددی کہ ترقی بطرف زیادات غیر متناہیہ می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوہم گردید
 و احدا شکی نہ می شود و این و احدا اضافی نیز برد و قسم است یکی واحد بالکلیۃ و یکی واحد بالجزئیۃ چون امر واحد جزئی کہ تحت خود او دارد
 و بالکلیۃ چون امر واحد کلی کہ شش برابر او بود و واحد بالکلیۃ نیز برد و قسم است یکی واحد بالجنس کہ شامل انواع مختلفہ المتعلق بود چون
 حیوان کہ معنی واحد است و متشکل از انواع متعددہ و یکی واحد بالنوع کہ متضمن افراد متفقہ الحقیقہ باشد چون انسان کہ ہمہم واحد است و
 متضمن افراد کثیرہ است پس مرتبہ این واحد حقیقہ جل شانہ کہ موجود این ہمہ مراتب وحدت و کثرت است غنی مطلق از عالم عالمیان
 است و لا یتجدیخہ و لا یحیل فیہ دان کان ہو علوہ و جوہ کل الموجودات و مرتبہ این و احدا اضافی سبب ظهور این ہمہ مراتب وحدت
 و کثرت است و لیس لہ وجود فی الخارج بالذات و لیکن موجود فی المعدوات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر غنہا لانه ینفک لفظاً
 کثیراً فی اشکالات المسائل من التوحید لا وجودی و الشہودی و ہذا منفصل الا فقال للفواض عظمی اللہ لجا و بیدی و ہو یعلیم الحکیم الہاد
 الی الصراط المستقیم

تذیل

و اینکہ بعضی ہر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر ہمہ موجودات مساوی وجود میدانند و ہر موجود را نوعی از وحدت نامیدند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت است و شکی که کثرت را بعد از اشیا است از انصاف بود حد آن را نیز وحدت حاصل است مثلاً
 عشره مخصوصه عشره واحده است نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقه که ای فی نفس الامر آگاه نیستند و
 وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجی و ذریه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند
 لان الشخص اثبات کل موجود معین تشکیل الوجود الشخصیه نفس الوجود و انکار نفایرت وحدت با وجودی نمایند نفی
 غافل از اصل حقیقه اند و باید یکبارین هر دو گروه را اصوله و احوالیه و رو قبح بجا بیان می آرند و حقیقت نداریافته
 پیوهده باهم می جنگند چه در مرتبه که مابینه وجود و شخص عین است وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیرا که در آن مرتبه
 چنانچه مراد از وجود منشأ استزاع و حاصل بالمصدر است تخمین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر است نه معنی مصدری و این
 نفس الوجود البدیه که عین نفس الوجود است و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از مابینه و شخص هم منشأ استزاع معنی مابینه معنی
 شخص است نه امور منزله آن و الحاق که درین موطن مابینه وجود و شخص و وحدت بلکه جمیع شیوات عین هم است و حده لا شریکه
 و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر از مبرزات الوجود است و شمرع از ان و از اعتبارات
 نفس الوجود و در رگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس مابینه و شخص و وجوب و وحدت بمعانی منزعه یقین است که مانند وجود
 بلحاظ احوال و حصول را در نفس الوجود دست تعالی شان و جل بر آن پس اگر این مباحثان خوب منبر سخن برینند در یاد که از یک
 مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد و کثرت و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کرده و باز اشکالات و شبهات بیان آوردن ناشی از
 تا فیه گسست و اگر هر معنی را بعام آن عمل نمایند پیچم محدود لازم نیاید قائم باید داشت که از باب معقول می خوانند که بزور
 علم و فوت عقل خود که حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع متصفه نفایرت و کثرت است که امتیاز عالیه و معلومیه پیدا
 می کند پس هرگاه که ایشان توسط علم و عقل خویش توجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالی و تقدس اعتباری
 از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی مخصوص
 اگر چه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق ندانند و دریافت آن را دریافت حقیقت فیهذا فی الحقیقه یکشخص حقیقت مشرف
 نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یقین الالانظن فان لظن لا یفطن من الحیثیه مثلاً جسمی شهو
 ایشان گشت و چون ایشان خوش در دریافت حقیقه آن که در حقیقت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که
 ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود و طول و عرض و عمق و حال اگر از حقیقت و گفته جسم پیچم آگاه نشدند همین اعتبار
 القیاسات آن را در یافتند باز چون امکان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنند آن را دریافتند ذات الوجود که در آن جسم جلوه
 بود و باز ایشان را بسبب شایسته علم ناقص ایشان بیوهی اعتبارات خود در کرد و در امتیاز و تفریق معنی بیوهی و صورت افتاد گفتند
 که ما فیه دیدیم در اصل جسم مرکب از بیوهی و صورت است و اوله و بر این در اثبات این معنی قائم کرد و بعد از اثبات مطلب خویش باز چون
 فکر کرد و معلوم نمودند که پیچم دریافت گفتش بیوهی خود امر مبهم ماند و صورت که جوهر متحد است نیز بیس از اعتبار
 نیست پس حقیقت این بیوهی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم است باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات
 الوجود و اینها را بطرف حیثیات و دیگر و در بارگاه کبریا می خود بارند او و بخلوت که در وحدت خویش آمده خود

گفتند که ما را یقین که بهیولی و صورت هر دو جوهر اند و با هر یک نسبت حایثه و محلیه دارند و اینها را باید که دیگر ملازمت است نه صورت از بهیولی
مجرد دیگر دو و نه بهیولی از صورت مجردی شود لیکن اگر الفصاف نمایند باز حقیقه را چو باید گفتند که جوهریته و حایثه و محلیته و ملازمت هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بظرف است غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زدند و سوا می نوشتند
بدست اینها نیامده و علمی هذا القیاس تحقیقات ایشان هر پوست در پوست مثل پیاز است و بهره از مغز ندارند گویا آخر کار بعد از این
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بسوخته آمده و جدا شدند و وجود واحد حقیقه هم ندارند اما درین صورت نیز فائده معده بها برای
خود از یقین و تسکین ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر از معتبر عن ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
صفات الیه پیدا شود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجازی بنیند و از مرتبه لا اعتبار و احد حقیقه هم جز کل اعتبار و امتناعی نیست
اما مراتب اعتباریه و امراضا فی حد رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه تسکوک و تسکوک
شبیهات و شبیهات دارند و در با محاسن بیگار ندارند و اندکی هم اگر دارند پیوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان است کفر زوی
کفر شیعه جلوه کفر غیر محبت و دولت و سود نیست و صورت فلاح و بهبودی نیامده و در سر می کشند و چیزی نمی بینند محض غلام می بینند
و انگشت نداشت میگردان حضرت انبیا را و اولیاء را و علیهم الصلوٰه والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سر را لب شده اند و قلوب
اینها بهر نور حافی مسوز گردیده و معامله ایشان بر تنبیه اصل رسیده و اسبجان اینها را ضلعت بی سیم و بی بصیر پوشانیده و لا یعرف الله
الا الله و لا یدر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فانیات و انوار هم در سر بر اینها مشکوف گشته در مورد الی الله
ترجیع الامور بر اینها ظاهر شده و عباد و کرم و جود و یوسف ناظره الی ربها ناظره به در در لغت خوانند و محض غایت محمد اسرار
بذوق و شوق می نهند و می نوشند و معشوق حقیقه هم آغوشند و سود و بهبودی تا قین حاصل ایشان است و شایده نصیب این طایفه
در هر اعتباری از اعتبارات و اضافاتی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند و در حشر فارغ کل اصل با بری چندیم چیز غیر از جوهر تجلیات
یابیده و بداری نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوالالباب نبرد و مالک نفوس خاضع بر فیضان و صاحب قلوب طمأنه و در ذیل ایشان عالمه و غیر
که نصیب از کلمه و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فیه حرف بموجب فرموده ایمانی دارند و تحت حکم علیکم دین الهی از اندیشه بختانج و غرات و
خیرات و برکات فائز از طوایر به دو بیت تعین و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المؤمن حلوی و سبب الحلو در حق شان آمده اگر چه
حقیقت امر چه نمیدانند الباطن خود را لا اله الا الله می خوانند و هر چند نظر خواص شاهه فاعلیته حق ندارند لیکن بنیان خود و کلمه لا حول و لا قوه الا بالله
می آرند و این قدر شاهانه ظاهری و ستایه صوری نیز حالی از فائده نخواهد بود و برکت ایمان و اسلام آخر کار سجات و روحا نمود و کلمه
من قال لا اله الا الله و دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از اعلا تا رفعت حق تعالی را بستم مجموعه که ستم ترکیب است نباید فیه کسار
بل بآن ستم که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات است در موجودیته خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علت موجودیه است بحالات علل
دیگر که محتاج دیگر علت از هر طرف است از آنکه واجب تعالی را علت تا در محبت مجموعه علل را بعد نمی گویند بلکه لحاظ آنکه اسبجان نه یک
واجب بالذات است همچنین در موجودیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات و اجبیه است
که شیوات ذاتیه او بنید تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ و جوهر ذاتی خود بالذات مستقیم جمیع کمالات ذاتیه خویش است
و صفات اضافیه او تعالی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالعسوق و الا است یا ز میمنه فانی مرتبه الاعبار لانی

مرتبه تحقیق تلك الكالات فی ذاتی سبحانه و هو احد الاعداد الا هو ذو سبعین البعیر و ایجاب این همه موجودات مکتبه که در باب
بالغیر بذات و احدی بنسبتی خود فرموده و بذات خود علت موجب است بلا شرکت امری و مد واحدی و من یشرک بالعدمه انشأ
علیها بذات آن دیگر عمل نمکند که هر یک از آن محتاج دیگری است علت مادی و جزو علت صوری و علت صوری جزو علت مادی
مطلوبه رخا پدر که اگر علت مادی نباشد علت فاعلیه چه کار آید این هر سه علت مادی و غیر مادی را باید و جمیع این علل را که علت نام گرفته اند
این امر پیش از مفهومی و معنی مندرج نیست که خارج وجود ندارد و ذاتی چنین است بذات خود موجودی است مستقل بلکه خود وجود است و
خود موجود و این هر سه شایسته شکره غیر از مفهومات و امور مترعات نیند که اسب و الاضافات التي تنسب و تضاف الى شخص واحد لا یکن
موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد و اما الاضافات و النسب امور اعتباریه لا وجود لها فی الذهن پس اضافات تعارض همه مضات
است بر تنبیه امکان که خود معنی ناقص است و بذات خود از طریق خویش که وجود و عدم باشد و اضافات کمالات همه منسوب است
به مرتبه واجب که فی نفس مرتبه کامل است و عین وجود و آن مرتبه واحد ذات الوجود که محیط است همه مراتب کونیة و اکیه را و موجود جز
از نیست چه ذنباً و چه خارجاً و چه اعتباراً و چه حقیقه نظر بذات خود و سبب از همه اضافات نقص و کمال است حتی که دست اضافت لفظ
وجود و واجب هم نماند این کبریا و اوج جلالت و عزت نه نرسد و همه اشارت و عبارت معرفت آن مرتبه انور که اعرف المعارف است
نمی شود بل همیشه به جمیع المشبهوات و هو علی کل شیء شیهة غرضه که گنجایش بیان دین مرتبه همان نیست الحی که من عرف احدکم لسا
چنانچه شعر نفیر است **فقل** و توصیف دانش اکبر است به هر چه واضح کرده باشد سبب است

و فیق از وجوب معنی وجود و عدم نمیدد شود هیچ شکل در مرتبه امر در پیش نباید شکل چنین است که اکثر این مردمان مفهوم وجود
و عدم را هرگز نمی فهمند و از لفظ وجود و امر خارج از وجود را که معنی عدمی است دریافت می کنند و از لفظ عدم امر و جودی را که داخل عدم
نیست ادراک می نمایند و بسبب جهل و کمبود خویش از بیات حقیقت محرومی مانند و اساع سمارت و اراة حقائق نیز ایشان را هیچ فایده
نمی کند و سود نمی نماید بهم تعلیم لا یفقهون بها و لهم عین لا یجرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و برای فهمیدن این معنی تحصیل
علم و بیه علمی چندان و ضعی ندارد و مذ که صحیح می باید وجه جای اهل این زمان و بی علم عالمان که سابق بهم بشت از یک جهان و اظفار عالمان شاید
که همین قسم هستند و دهنده اند که رکن خویش آنچنان کلمات که هر چه دال بر نا فهمیدگی این مطلب است نگاشته اند ما بلو لا النعم
لا کادون یفقهون حدیثاً بالجملة مستفاد عبارت متن ایست که از گفتن علت موجب حق تعالی را حاصل حکما انهار عدم احتیاج ادست ثلثه

شاید بوسیله هر چه اگر فهمیده شود بعینه همین مراد است آنچه علما در عقاید ثبت نموده اند که قدرت کامله او محتاج به سبب و در پدید آوردن
مخلوقات نبوده و حاصل الفاظ علت و معلول و خالق و مخلوق یکی است و لا مناقشة فی الاصلح یعنی آنچه در عبارات عقاید مذکور است که
لا طیر له و لا معین له و معتقد اهل اسلام است که او تعالی قادر و تواناست بر همه چیز و در تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری و اعتنا
احدی نیست پس اگر مغرضان را بفهمند علت موجب گفتن هم فی الحقیقه بهمین معنی است و از شرکت کله علت خواه و نا خواه حق سبحانه و
از قسم دیگر عمل که در اصل از جمله مالات اندخیال کردن از نا یافت حقیقه است باصل مطلب باید رسید و گرفتار الفاظ نباید گردید
هر چند اهل بدین است که از این قسم الفاظ مصطلحه شریعتی که موم مشکوک و ترددات عامیان است خود تکلم نمایند ولیکن عرفا و
حکما اهل اسلام را بحد و شنیدن مصطلحات محدثه ایشان نا فهمیده مثل جهلا و محققان نیز یاد کرده و در دل خویش از تقریرات
اینها ترددات و شبهات پیدا نماید بدیانت که در مصطلح مناقشه یعنی باطل نظر حقیقه باید کشود و رنگ اشکالات بر گفتگو از آئینه
فاطر باید زدود و منظور از این تقریر طرف داری آن حکما نیست که بشرت اسلام شرف نشده اند یا عقل و فهم خود را متعده

خویش متفر کرده تبیعت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقه اختیار نگرد و انداختا و کللاً از هم جدا فاعل که محض تابع حضرت خاتم الانبیا
اند علیه الصلوٰه و السلام و هرگز معنی کشتنی را که مطابق آیه و حدیث نباشد اعتبار نمی یابند چگونگی این معنی بطور خود آید علیاً مقتضی
ما ازین تحریر است که حکیم مطلق جلت حکمت از اصطلاح این کتاب بر تکیه قوی تا بیابان هر کس پیش تو صاف باشد و فطن طمأنه تاز بهر می خلافت شود و حقیقه
کثیره اوانعت کشاید و حکمت اکتید و آینه دل تو بجلی فریاد تا بیان هر کس پیش تو صاف باشد و فطن طمأنه تاز بهر می خلافت شود و حقیقه
نهیید هر کس بر تو آشکار گردد و کند یافت هر یک هویدا شود و در یابی که در کل وجهت هر سویها چون علل و معلولات که با هر یک نسبت فعل
و افعال دارند اگر اینها را مجازاً فاعلین و مخلوقین هم گفته شود و هر چه محذور لازم نمی آید از بیجا است که او سبحانه خود را در کلام مجید حق تعالی یقین
بیان فرمود پس بر همین قیاس اگر او تعالی را که حقیقه جاعل و صانع همه شیا است و لفظ جعل بسیار در قرآن شریف بجای خلق
آمده کسی جاعل گوید و علت هر موجودات بیان کند و مخلوقات را همچو آلات و معلولات تعزیر نماید بی هیچ سمت که یا برین معنی هیچ مضاعفه
ندارد حاصل آنکه از اصطلاجات اصطلاحات باید گذشت و امر صطلاح را که بحث عنه است ادراک باید کرد اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد
و لحاظ حیثیات جز استیذان اعتباری پیدا نیاید و اما ان مرکب اتمام الحقل للصدق و الکذب بیسی من حیث اشتباه علی الحکم قضیه و من
حیث حاصل الصدق و الکذب خبراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کوز جز من الدلیل مقدمه و من حیث طلب الدلیل
سطحاً و من حیث تحصیل الدلیل نتیجه و من حیث یقین فی العلم و یسأل عنه مسلمة و من حیث کوزیه مشتعل الاستدلال تمام بعص سکوت
علیه و مقدره ازلایه کلاماً و بلا قید المقنودیه و وجوب السکوت علیه حلیه و من حیث توسطین الجملة المستطاعه لتقریر معنی یقتضی بها
او با حواجز آنها جمله مقترنه فالذات واحدة و اختلاف الی عبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً خوان چیزی را که سبب او خبر می گویند
مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان است و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند حکم واحد و عبارات ناشی
پس آن معنی که اصدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند است فی حالف معنی واحد است و اختلاف نشد مگر در
اصطلاحات اهل حرف و از تغییر الفاظ تغییر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ است خیال کرد و پیروده با هر یک جنگیدن
و تنازعات و تناقضات را حاصل پیدا کرد و بی شبهه کار جدا است ناشی از عدم فهم حقیقه بهیات بهیات حسن معشوق
که بخطر خوش می آید و دل را میر باید خود امر واحد است و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آید و ادای و حرکات آن عبارت
مختلفه بیان میکند اهل برهان یک معنی محمول دوست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقه یک چیز است اگر چه بطریق صورت و اعتبار
گفتگو با سر مستند و نه خدایه و تعریفات مختلفه فرایند پس اگر تو مشتاق مطلق بهیستی و از بازده عشق محبوبستی بر تو لازم است
که از معارضه بر آشی و یاب مشاهده کنی و الی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفایا هر دو وقت باطن صاف دارند و در علم متفق
مشاهده یار اندر صورت که رنگ مجادله و سکاره از آینه خاطر زوایند و در از حضور و شبهه و حق بر قلب نشانند که باز گشت
هر امر بدوست و هر چه هست از دست و احاطه او بهر مخلوقات دوست و موجودات همه از آیات او مافی السموات و مافی
الارض هر شے بر هستی او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کوران درین طریق مردود و اصل داهبین
الی الله شواهد این کار با حجت بجا و تقریرات شکوک افزایلیان تشری حواله فرموده اند و اینان باینان را درین خطرات سرگردان
نموده اند اینها را بطور اینها گذارد خود را بطریق خود دارد که مثل مشهور است ملائکی که از انگو بد و درویشی که چرا گوید و در اینجا باید
فرستاد یعنی هر ملاک دعوی علم ظاهری کند و برودمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیعیت چندان جاهل طبیعتان می باشد
پیش نیاید و در هر کمالیایان خود ناقابل ست که دطره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که تجلی صفایا بطن بود و باز برودمان

رویدل و جنگ جدل میان آرد و چون دگر گوید از جماعه اهل حقیقه خارج است و روش خود را که بی خلافی و صفاست کند
پس چنان ملا و چنین درویش هر دو را بجز آگاه باید فرستاد که اینها از جمله حیوانات اند و از جادو آدمیت بدون رفته اند زیرا که
چنانچه بخلافی و صفای حقیقه بینی و انصافت کار در دامن خوب و اهل اهد است و ناشی از نیکه اتی حسن آدمیت همچنین مجادله بکار
در حق پوششی و تعصب که شمار آدمیان بد و مباهاتان مگره است نیز تفرقه از بد نفسی و جهالت ان فی است از حیوانات این امر هم محمول
نمی نماید پس هر که از نزهت بیکان و بدان اتان باطل خارج باشد و افضل بهر یکی ازین هر دو قسم نبود البته که محبوب در شمار
حیوان مطلق است بلکه از ان بهم بدتر انهم کالافعام بل هم اضل

تعلیم باید داشت که اکثری از نادانان تفرقه در حقیقت و تعصب نمی نمایند این هر دو را یکی می پذیرند و بسبب تعصب خود
هر وقت اگر می شوند سوال و جواب بدرستی با مردمان می کنند و می گویند که ما حقیقت دینی و ایم و اگر آدمی را حقیقت نباشد
خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حال که این خشنودی و بد خوئی که درین جملها پیدای می گردد از راه تعصب است که مذموم
نه بسبب حقیقت که محمود است و فرق این هر دو امر بر اینها ظاهر نشده است تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند و در تعصب و حقیقت
همان قدر فرق است که در نفسانیت و غیرت است که غیرت امر محمود است چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام غیرت
الدیار و خواند علیهم السلام است و نفسانیت چیز مذموم است و میباید که در جمهور ولی غیرتی عیب است و بی نفسی نیز چنانچه
تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه حسن ظهور نمی نماید همچنین تا که بی نفسه اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و اتفاق و در بنده پیدائی شود و میرتبه سرداری و مقداری و ولایت و قرب مع الله
نمی گردد و غافلک فائدها تمام بمبادی از اینجا است که نفس اول قدم راه مسدود است و مقدمه همه منازل و مقامات است که
و اهل هیچ طرق را درین امر اتفاق است و نفس کشی رئیس تهذیب اخلاق و اهل امتیاز حقیقت و تعصب اصل منشأ این هر دو
امر بیان باید نمود تا بحد این خالص بصدر حقیقت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب
برایت و قربیت بر تلوین خویش بکشند که تعصب در دوازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه را بنشیند و سدود
میگرداند و حقیقت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض است باطل ازل و در باید گردانید
و حقیقت را که گلبان خزینه است بجای آن باید نشانید و حقیقت این هر دو امر اینست که منشأ تعصب جهل است و جهل و مقلدین
را می باشد پس چون ایشان از کسی توفیق غلات معتقدات خویش می شنوند یا شیخ مخالف عادات خود که طبعیت ثانیه اینها
شده است می بینند بجهت اختیار بسبب جهالت حوصله ایشان تنگی می نماید و حیرت که نمی باید و عروض آن از اینها بظهور می آید
و از حد صلاح و دقت و عدالت و سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد بر پا میسازند و چرا رنگ نیانند
که این حقا نه بهر حقیقت دین خویش دریافته اند و نه بهر ماهیت دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنهای پریشان مفسدان
و در خاطر این ساده لوحان فلش شکوک و شبهات پیدائی شود و از جمله جواب آن برمی آید بنا برین تا فیهده جنگ جدل
میگردانند و خود را و اهل صحبت را بی علالت نمی نمایند و اصل منشأ حقیقت علم است که علما و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت
هر امر برین برگزیدگان خوب منقح است و باطل هر دو از خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده است اگر از کدام نادانی کلیه اهل

می‌شوند یا فتنه که نمی‌باید می‌بیند مقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود را بطالع حقیقه بی اختیار علم ایشان جوش
نیزند و حجت سهر می‌کشد و برین می‌آرد که این نادانان را برهنای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود و بفرموده و بفرموده
خواه بجز و تفریر بهر صورت که باشد این گران را برده باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
اوسجانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد دست بر حال شاگرد
و یا مانند غضب پدرست برای تأدیب بچال بسکه ناشی از علم و رحمت است نه از راه جهل و عداوت و دستاوید بر زبانه از
حد تفریح و فرموده که منظور او اصلاح است نه افساد و فخران الغضب موجب الفساد و الحجة باعثة الاصلاح سبحانه الله
عز و جاک عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و اکبیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده اوسجانه از جهل ذاتی خود که در
حق انسان اندکان خلوص با وجود واقع است نیز غافل نمی‌باشند و دام بقصو ریافت خویش مغرور اند و میدانند که آنچه
نیافته شد قصور فهم و آنچه یافته شد دلالت و هم زیرا که هر امری که حیثیت معلومیه در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
نمی‌تواند که آن را بفهمد البتة که این معامله از راه تصور فهم خودست و الا همه اعیان و صفات معلومات اکبیه اند و اوسجانه
حقیقت بر امر را نیک میدانند و بهر یک شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البتة که منشأ این یافت و دلالت و همست
چرا که معلوم و مفهوم نمی‌شود مگر باعتبارات و اضافات و ذات الشئ من حیث بی‌هی در ادراک نمی‌آید و شک نیست که اعتبارات
صور موجود است و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نیافت امکانی بر دوی اعتبار است و الله علیم حکیم سوال اگر گوئی
که از این بیان چنان ظاهری شود که سواي علم حق تعالی یافت هر موجود با کل ناشی از فهم است پس فرق دریافت خاص و
عوام دریافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت چه باشد جواب گوئیم که منظور از این تقریر بیان کنه یافت و نیافت بود کلیت
و اطلاقی بلا ملاحظه اعتبارات و قیدافراوان و لملاحظه تفصید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز و هر مرتبه عالی و دس و کماله
و ناقصه است تفاوت درجات دریافت خواص و عوام دریافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت هم است و تعریف حکمت آنچه
ارباب معقول نوشته اند یعنی علم با اعیان موجودات کما هی علیہ فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریه پس همین طاقته بشریه باشد
و همست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسپارد و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی است که علم او عین حقیقه است
و این معنی مخصوص حق تعالی است پس همه را از علما مجازی و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقه حل سلطان باید نمود و
سر رشته این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا امر امور کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشتت نیندازد و غافل
از مشاهد حقیقت و در کل حزب بایدیم فخران ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و ساد و فی العقل او
تابعون للمیوم و احد فخران بایدیم ای یفرحون و یطمنون و یطمنون بالتحققات التي ثبتت عنهم بالاسانیه و بالتبعية
و الله یعلم حقیقه ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علم آه معالی که بر دل ریزش می‌نمایند و انفاطی می‌کنند و عبارت ساد
نمی‌نماید و مطلبی برین آید که آه که دال بر نقل واضطرار است جز از کمال جوش و درو مطالب و فور نزول سعار
و عدم ساد طاقه بشریه برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبه جمع الله بر حقیقه جامع
عارف با الله نازل می‌شود و دران موطن بحجاب قلبیه و بعدیت مطالب و ترتیب سخنان که مشروط الفاظ و اصوات

مرتفع است بلکه گنجایش گفتق دفعه و واحد هم و نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر
می آید توجه باین طرف می گیرد ایسب پیشی و پس کلمات و تقدیرانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توشش و تنگی
می نماید و عبارات ظاهریه پرده کشوفات باطنیه نمی کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علامه
آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر بر مطلب عرفا هم حس نمی کند و لا یسللا المظهر و البیض صدری و لا یطلق لسان
رب اشهری فی صدری و یسر فی امری و احل عقده من لسانی یقفوا قولی یفقی من مقضیات التقید لذا قید اسندالی بصدر
الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقتد والمرا و بالصدر من هواهل الصدر ای نفسش کما یقال العالم ویراد به اهل
والا لطلاق بناسب بالاطلاق لانسب جریان المطلق و صیاد فی التقید و شموله لها فیحصل ذلک الا لطلاق فی البیان علی پنج
الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدان و لا یطلق اللسان فی اخبار المطلب کما هو حقه فاستدعی
ربه الی علی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیه و التقیدیه ان اشهر فی صدری ای نور قلبی موز شهود و اطلاق کماله بالکلیه
الانتمیه بقدر الطاقه البشریه یلشج به صدری و یسر لی عبس و جودک المودوب امری الذی هو جودی المودوم و علی رفعه
ثقیل و عیبه الایمانیک ذلک علیک بین و یسر لیسر لی کل امر و یریک ذلک التیسیر المطلق و احل عقده من لسانی ای اعطی
بیاناً شافیه کافیه لا خفا و یرقیه یقفوا قولی فیقفوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوه هم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیل الحول
والقوة الی نفس لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یحتاج بهر اهلها ازل برهان له به لا الاله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در
عبارت و چینه ضیق صدر از نار سخی اشارت آنکه هست مست که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق با مورد نظریه است که مقدمات
بدیهیه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظریه ترتیب میدهند و آن را بر بیان می خوانند و عیان مرتبه بدیهیه است که بیان آن از امر
زائده و تحصیل حاصل است پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدیهیه است باعتبار نظریه خود و عرفا اگر بیان ساخته و بدیهه
بیکران من عرف السطال سانه اندخته و حیثیت بدیهیه خویش مستقر قان شهود را ساکت فرموده و آئینه من عرفت اهل کسان
باینها نموده پس ختم این وار و بر فزعه که دلالت برین مرتبه خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهار نموده شد و
المبتدأ و الیه المنتبه رباعی بر خیزد اگر زدل قیود باطل و محو از نظرت شود شهود باطل و یسینه که وجود حق بر روی اخبار برقع افکنده از
نمود باطل پاقیود باطل عبارت از تعینات موجوده عالم و بر خاستن این قیود و از دل عبارت از عدم اتفات نفس انسانیه بتقدیر
و کلمات این عالم بقدر مقتضای موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود و دریافتن این معنی است
که حقائق ممکنه تمامها معانی عمده اند و موجود نیست و اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اینها خویش
برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افکنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم است هرگز بوجود نیامده و پیدا
نیست الا امر حق که وجود حق است ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الله

والله الرحمن الرحیم

بسم

الحمد لله علی کل حال و الشکر لله علی نعمته التي انعمها علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسول محمد فاتم رب العالمین و علی

گفت و خوشتر باشد و دل را بی آرام و پرالگنده سازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر گشته
تعالی که امر اسد سبحانه بنده علیه الصلوٰه و السلام دادا بختی ربک فحوت و باید که بجوای هر قدر توان بدعا عمل خیری که مناسب
و متعلق آن نعمت است مشغول گرد و اگر گفته اند شکر عبارت از صرف عبادت جمیع ما انعم الله علیه من الجواهر و العوای الظاهرة
و الباطنة الی ما خلق و اعطاه لاجله پس این قسم بنیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق است و الحی که چنین شاکران بسیار قلیل
و عزیز الوجود می باشند که تا قال رب العباد و جل شانہ و قلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه و دل همتی و محامدست آن را شکر
منی خوانند آن تفاخرست که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی در خود غلطی و پست فطرتی و بی همتی و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالاف نام سر میزنند و میثون علی الارض مرعاه و اسد لایجب کل نخل و نخورد و بنایت آبی بندگان حق که عفا و عظام اندازین
ولات و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق با ظهاری آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای سیل کذاب چیز دیگر
است و دعوی رسول و الانجباء امر دیگر شیطنت را با کرمیت چه نسبت است و فرعونیه را با موساییه چه نسبت خود نشان
از راه نفسانیت است و کبر بای در دوشان جلوه الوهیت حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع اسد و دل آگاه و میسر شدن عرفان
و بهر سیدن اطمینان هر چه از بنده ظهور بخارند و الیته که از روی صواب و بدینیت نیک خواهد بود و هر چه بغفلت و خود مری
و جهل بی بصری است یقین است که از راه خطا و اراده بدوایتیری است اگر چه بظلمت خواهد بود و در نظر نیاید
لیکن آنچه را بختی نیک نخواهد و در راه وصول مطلوب نخواهد که از ابتدا غایب آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلمه
صوریه آن فریفته شده چشدار چشدار و همت بر لذت و الم دنیا و دی مگاردل را بعد خطا هر ی تنگ مساز و بسوی میر میسر ماش ستاز
چندان همت بر از یاد باری میبندد و بیایکانه در صحت مخندان امور خود بخود بطوری که میگزیند میگزیند و تازندگی است خالی از
کشش این ریج در همت نخواهی بود و بر یک حال گاهی خواهی آسود بلکه بسیار اوقات مکرره مرغوب نظر خواهد آمد و مطلوب معیوب
مشهود خواهد شد و از امور شاط اند و در خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نداشتیم
بر این و آن کشا رباعی که ناله دل مرا صدای چنگ است یگانه دلم از نوای ناله و تنگ است باز نغمه شکر و شکوه ام نیست
گزینۀ تاتار نفس هست همین آهنگ است مرا و از ناله دل در دناک و تنگ شدن دل مست و حاصل آنکه گاهی حال ان خندان
می باشد که در عین غم و اندوه از درد دناکی خود لذت می یابد و خوشش می شود چون حالت عشاق که همان در عشق ایشان به لذت
عشق است و ناله دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ است و مقصود از نوای بی اسباب نشاط است و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خوشی زیاده موجب انقباض خاطر و غلبگی میگردد و چون حالت اهل بچر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر یاغ و سر و زیاده یا دوستان و جدایان ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقر که این تارکان
از اسباب دنیا و دین چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و فقر و فاقه چنان خوش و خرم اند که دنیا داران
از فقر و مظلومات و مشروبات و منظر از نغمه شکر و شکوه همان کلماتی است که مناسب شکر و شکایت اند و تازندگی ستانان
را ازین حالات گزینست زیرا که هر چه اینجا موجود است فانی است و فنا عبارت از همین تغییر و تبدل احوال است پس نظردل
بر این امور مختلفه نباید داشت و خاطر را چندان گردشادی و غم نباید ساخت لکن با ناسوا علی ما فاکم و لا تقرحوا بها انکم هم

لا یجب کل مختار فخر و همت هر وقت معروف الطینان قلب باید داشت و توجه بکلی بر حفاظت نسبت حضور روح الله و ظهور حق تعالی
 باید گماشت رزق الله و ایا که بذه نسبت تصدق جمیع علیه الصلوٰه و السلام و آنچه الفاظ ناروا و تنگی دینی و جنگ و دیگر الفاظ که
 مناسب همیگرد و رباعی واقع شده لطف آن از سخن فغان پوشیده نخواهد بود و موجب تماشای مست که اختیار دارد این پنج فصل نیست
 گاهی احوال دل چنان است که با وجود بودن مکر و مکافات نصیب شد و خوش است و هیچ بر اندازد و گویا باین چیزها کاری نیست
 تعجب برین تماشاکه هر وقت مشهود هر کس است ازان جهت نموده اند که هر چند لطیف بود و امور را در این ان را اختیار معلوم
 می شود و اما فی الحقیقه پنج اختیاری ندارد و اگر چه وجود مکورات و اموری که مخالف طبع انسانی است و رطاب باعث ایداس
 نفس مفهومی می گردد ولیکن چون بعضی اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
 این عوارض کسی دیگر لاحق شده است و او را درین معاطه هیچ شایستگی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور که در هر خوشی و
 لذت حاصل می نماید چون می خواران هر قدر که تلخی و تندسی نباده و درین باد خود می باید بیشتر تمتع می شود و گاهی با آنکه
 اکثر مشتهیات نفس حاصل اند و نظایر مکرده بعضی بغیری آید اما گرفتار زندان و تنگم و بر آنگذلی است یعنی بسیار گام آید بر چنین
 اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب غلبه و تیسر و لذات تعبیه و تنگی بر آنگذله است و اگر چه هیچ مکرده نازد با فضل و مآد و بحالی کردی
 و بر می رود بان حال روزیم دارد اما الحال چنان غلبه می گردد که هرگز مکرده است که هیچ بود و دانست و بعد از این خود خواندن کدورت منع خواهد شد و از شر بهیم
 خواهد رسید و الا تنگی بطور سرسره شود و این حالت بر آرومی و بدیدگی تنگی خارج از بحث است یعنی بحال انقباض و انقباض از راه استیاضه
 ان بنید اتفاق می شود و نمی خواهد نهاید که دنیا و علی تفاوت در درجات و اختلافات طاری می شود و از روی علوم این معاد و الحال
 هر فرد است و از روی خصوص بعضی نسبت بعضی همیشه مشغول اند و بعضی نسبت بعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دل
 را دانم شد و حوزم تصور می نمایند می گویند که ایشان اغنیاء اند اینها را با غم و اندوه چه کار و دولت مندان مغلطان را پیوسته
 در غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران و هم وطن است بچاره اغنیاء بعضی اوقات و چنان
 افکار و ترددات گرفتاری گردند که این مغلطان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعضی اوقات بیدار گاهان
 دنیا هم چنان بضرع خاطر می نشینند و با هم دیگر مکر و می باشند که آن اهل سنگاه دنیا را بر غم و حوزم وجود می نمایند و هرگز و خیال نمی کنند خوشتر
 رب العباد و عم نواد هر یکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر نیهمی فرماید و عجز بندگی هم بهیچ دیگر اخباری نماید تا بریه حق را هم دریابند
 و از رقبه بندگی نیز بترسند و مرا و از لفظ کسان خارج از بحث حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام که این بزرگایگان با وجود وطن
 این همه حالات بقتضا بشریت بهجت و دامن قرب مع الله و استقرار معیت محبوب و شرمایل شادی و غم این جهان نیستند و
 بسبب شاهده تجلی حق در همه مظاهر اخلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لا یخاف لدی المرسول
 و الا ان اولیا الله را خوف علیهم و لا هم یخزن یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معاطه ایشان که بار بار خود را
 خلل و فتور نمی کنند بلکه این همه در صورتی مقام و باعث توسل تام و مدد قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود و چنان
 بندگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر از این موجد می شناسند و آنکه الذین یملئون رسالت الله و یخشون
 و لا یخشون احد الا الله و کفی بالمدح بسیار خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف آبی مست و در صورت که باشد و حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق است بهر نوع بود و الا صورت خوف و حزن حضرات انبیاء علیهم السلام نیز همین قسم دارد می شود که حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام فرموده انی یخزنی ان تذهبوا به و اذنا ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون ویم حق تعالی می فرماید و ایضاً عیسا بن الحارث بن اسیر اگر چه بنابر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مباد حضرت یوسف را بخور داما فی المحیفة در حق ایشان این خوف نیز خوف الهی است که در گرگ هم فاعلیه حق را مشاهده می کردند و بقضا البشریت از منظر محلی اسم ضاری ترسیدند و هر چند در ظاهر بسیار بگریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقه جل شانزه جوش می زد که برای ایشان در آن منظر محال جلوه فرموده بود و دیگر باریات قرآنی و احادیث نبویه اخبار حالات خوف و حزن انبیاء از مظاهر جلایه او تعالی می کنند چنانچه مقلد حضرت موسی و وارون ست و وقت امر بر قن بریش فرعون قال ربنا اننا نخاف ان یغیر علینا او ان یغیری پس او تعالی بنی ازان می نماید و بیعت خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لا تخافا انی مسلما اسمع داری و از وقت سحر سحر احزان خبرید که فاذا جابلهم و عصیمم یحیل الیه من سحرهم انہا تسعی فا وجس فی لطف خیفه موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی و حضرت ذکر یاد کرد و انی خفت الموالی من و را می و صاحب اوقت سفارقه و رحلت صا جزا و صلی اسم علیه و علی آنکه مسلم بیان حزن خود را بنیکد فرموده که انا لفرانک یا ابراهیم لحد و نون و حال آنکه همین صحبت خود مانند نبوتیه و اعداد الهی بدگر انبیا مصححان خود را تعلیم بے خوفی و بے حزنی نموده اذ قال لصاحبه لا تخزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق را باید داشت و هر جا حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمیع چون بی اختیاری قلب انسان درین حالات ظاهر شود و گوش رنگ اولی بچه بلکه گاهی بر خلاف اسباب ظاهر بنظر اندک پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص جماعت و بلا که متاع دنیا است و از آن حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهی پسند بهر خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالی بنمانند و تابان حضرت رسالت پناهی که محمد بیان خالص اندام طیفیل صاحب خود علیه الصلوٰۃ و السلام کل ما نزع البصر انصب العین میدارند و نعمت و بلا دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و درج است و این خود بسیار اندک است هم از روی بقاء ذوات آن نهاد و بلیا و دهم از روی بقا این اهل نعمت و بلا که حیات بے ثبات را اعتباری نیست و حالات سفیه دنیا را استقراری نه نقل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الهمت و موقوف و مشروط بهیچ امر از اسباب بیشتاط و اندوه نیست اگر اوجسان خود را بفراغ ان تقدیر که فرشتگان اندام کنند که ندگان را با وجود حصول ثعابه آرام دارند و از رخا پر حکم فرماید که بے هیچ ازین نعاد دنیا بعبا و دیگر نمارس و سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر و انقباض می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال ترنم و آینه چین از چین و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شدای و خوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کشند و سخنان آشتی و سهولت با دوستان چنان بیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و نزد درج و همیشه بد مرغ می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و دیش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل و گرفتار از تردوات و افکار در صحبت ایشان در آیند رنگ که در دوات و تشویشات از آیند و لهامی خود خورد و آیند و چه جا نشاد و خوش بودن شان که بغیض سیخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و وارسته از رنج و آزار ایام لام

و ساعات تصدیقات نیز بخش مزاجی و بشاشت بسوی برند و کلمات غضب و دشمنی و حرکات جنگ و جدل هم بخوبی و دقت
و خوش آیندگی و لطافت ادای کنند و اختلافات کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف مزاج و طبایع است که بعضی از چنان ساخته
و بعضی را چنین و ذلک بقدر العزیز الحکیم چنانچه همیشه تجربه میرسد که اکثر مردمان بظواهر بسیار نفع دنیائیت بدیدگان دارند و
گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعضی اعزه در شداید و بلا گرفتارند لیکن غیر از شکستگی از زبان بر نمی
آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها بازیگرند و بیشتر از مردمان نسبت با اکثر آدمیان صاحبان باب
اند لیکن دعام شاک و گلگندمی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و قوه تعلق بدنیاء و توجه تام بسوی سفلیات و تصور عقل
سعاد و معاش و بے نسبتی بلویات و پندار عقلند بی در زرع خود دست گرفتن الحقیقه چنین اشخاص صفات و الامیانه خود را این
همیشه آرام نمی داشتند و دان حرص و طول اهل را بقدر شرح نمی ساختند اسی سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست
و علم این نگارید که بعد ساعتی چارم در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بجهت بسوی آید و گاهی بی موافق قیاس
می افتد پس لقیاً حکم بر قیاس خود کرده با فعل هم خود را نیزه داشتن و خیال امر موهم وقت موجود را هم بے حلاوت کردن
و با بر تصدیق ظاهری و جسمی تصدیق باطنی و روحی هم افزون البتة بیدار عقل ست و ناشی از جهل و تحلل مزاج است نهیم دست
و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترددات و افکار زائده یا بسبب جمع جبل و فعل مزاج لا حقان است می شود و یا نهناز
جبل دنا نمیدگی و یا فقط از فعل مزاج که بجهت رسیدن کمالات و عدم تشر ملائکات نفس دمی گردد و چون بسیار تصور در
افعال طبیعی می افتد اخلاط بحال خود نمانده و بعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سودا دیت زاید شده دل را
بے آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید بهمان می نهادن اما این فعل مزاج بر عقل غالب می آید
و تسکین و آرام را در قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا هیچ فائده نمی کند قصد و سهیل هم
می باید و اگر مقدور باشد اشتغال با کمالات لغویه بسیار مفید تسکین است و اگر حفظ از راه جبل است البتة گونه تسکین از
برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میرسد می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بین صحبت این اکابر تسکین و اطمینان
استقرار پیدا می کنند و ملکه این امر بهم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی بینند
که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عوفا علاج هر مرض از معالجان آن مرض باید جست مرض باطنی و دیگرست و مرض ظاهری و دیگر
اگر طالب دوائید نزد اطبا بروید و اگر طالب دنیائید پیش اغنیاء بروید و اگر طالب سولائید نزد عوفا باید تا بتاثر شافعی
حقیقه علاج مرض باطنی شما نماند و بهم گاه به توجیه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بعد از این حالت عسر و سر
هم مبدل می گردد و بلا را بنزد رحمت و دعا مقبول خود دفع می فرمایند که لا یرثوا الفضائل الا الدعاء اما چون حق تعالی ایشان را
برای ایصال الی الصفا فریده و کار هدایت و رہنمائی آخرت باینها حواله فرموده چنانچه سرانجام انتظام دنیاء با ما و سلاطین
سپرد کرده و سعالجه امراض ظاهریه با طبایا تفویض نموده پس ازین امور هم اگر برسبیل ندرت از عوفا صاحب تاثیر بوجوب
تقدیر بجهتور آید و عزل و نصب و مرض و صحت بمن توجه ایشان رد نماید محسوب در طبابت اطبا و تدبیرات اغنیاء نیست
بلکه بخوارکات اولیاست و بودن و نبودن این امور هیچ مضایقه ندارد و جمیع نشدن این چیزها فعل و کار ایشان

مئی کرد بخلاف امور مخصوصه هرگز که ظهور آن خاص متعلق نبودات ایشان مست لازم و ضروری است و گرنه افراد هر صفت داخل صنف خود را چگونه شوند و استیذان دیگر اصناف بجهت طور یا بنده یا مجله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعضی اعزّه یا وجودی قدری شده اند و مصائب و بلا یا تکالیف خوش و خرم می باشند ازین امر از چند وجه است یکی از راه تقاضا دهن چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای ایام هر سوختن و نازان می گردند و هیچ پندارند و در اوقات ماتم و بیماری و بختی دستی و دیگر هنگامه که باعث تکرر عقلا می باشد گاهی بر ایشان بی اختیار جهان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی تواند و یکی از راه دهن عقل و تصور امتیاز است چنانچه مجازین با وجود خرابی احوال خود می خندند و بیچم ترد و و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بی غیرت و بیست فطرتی است چنانکه معیشت را با طب و دشتاد اهل تسخیری باشند اما فی الحقیقه این همه گره دارستان از غم دانه و نیستند بلکه محسوب و چیز اوقات اند و چنین بی فکری و بی علمی محمود نیست مدموم است و ناشی از غلبه حیوانیت و فساد انانیت است و مطلق تحمل اعتماد و قابل اعتبار نیست که اینها همین قسم دردی گریبان و ملول می شوند و در آنی برای چیز سهل با نام و در دوسر و سفسفیه و خیالات و همیشه نشو و نشات باطل و خطرات فاسده از جان خود رنگ آمده نالان میگردند و در دانات بی اعمل بی و توکل و تنبیه و پوچی بی سر و پا بر ایشان و سرگردان گشته شاک می باشد و در اندک مدت و قدری تصدیقات بنعم و زینت می بینند و راه دانش پیش می گیرند و اگر محمود است نیز بر چند وجهی باشد یکی از راه عیاری و بهوش مندی است چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تصدیقات و نزول بلیات از حد زیاده و غم دانه و ظاهری نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بی قدر و بی اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت نمی کشند و یکی از راه رضا بقضا و فناء است و بقا با مدعی باشد چنانکه حضرات ابنه و اولیا را علیم السلام حاصل میشود و چنین بی فکری و بی علمی نتیجه قرب مع الله و القطع تعلق از ماسوی است و فی الحقیقه دارستان این بندگان حق اند و بر این عباد و بهر با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی تواند که غلبه و تهمان خود نماید چنانچه هیچ بملانی و مصیبتی هم چرا امکان دارد که تسلط و سلطان خویش بر ایشان پیش آید که ابا امدان جمعی البیلا اسطفا علی بدن عبیده المؤمن پس باید که اول و نظایر تکلف عادت شکایت از خود و در کشی که طبیعت نمائند نوشته است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترانیز شکر و راضی سازند و آن شکر هم لازمه یکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک است یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقام است متعذر و محال است پس اول شکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب مازید داری و دارد و پدر یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت نوشته است و در باید نمود و عوض آن خود را خوگر با الفاظ شکر باید ساخت که برکت این مجاهده را طریای حالت شکر بر قلب می کشاید و در وقت رفته آخر کار توفیق سان و قلب میسری آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز کا سب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین است که بعد چندی اگر در نصیب است از راه این کسب و تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود و چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیم یعنی اگر شاکر کنید در ظاهر تکلف بر آئینه زیاده کسب در حالت شکر شایطاً و هم شکر موجب مزید ناست یعنی شاکر آن را در دو دنیا بیشتر بنظر می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از کمالات نمی بینند و هر روز بسبب شامت آن کفران نظر بر بختی

ایشان تیز میشو و چنانچه بجهت برکت شکر بر آن نگاه نیک بینی شکر آن تنه می گردد و بهر حال بپایراندگی دل ست نعمت
جمعیت آن بینی قطع نظر از زید نعمت و غیره و بدین قطع نظر از حالت تصدیق و غیر تصدیق بی الحقیقه بپایان امرست که دل را
مشوش و پراکنده سازد و گویا صورت نعمت دشت باشد پس دراصل بپایان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شیئیست که باعث
آرام و تسکین دل بود اگر چه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب است و قیاساً دل را بجمعیت بانی سجدات
شکر بجا آورده نیست شکر روزمانی که پراگندگی رود و بهرین بلا صبر نماند از اجر و محروم نمائی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش بانی و از
رب خویش راضی و خرسند دانی سجده های شکر نماند و کیفیت این حالت ازین معنی بیفزاید و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
شمار و بهت برافزایش این حالت گمار که حاصل زندگی بهین رضا و طینان دل است باقی همه تضحی اوقات و لا حاصل و وقتیکه
پراگندگی و تشویش دارد و شود و دل را مضطرب و آرام سازد قدم بر راه صبر گذارد و بر توکل بپایان بلا آورد و هرگز ننگ نشود و راه
بی استقلالی در میان شعله جوش و خروش که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سرزده هست بعد از آن خود بخود اطمینان یافت
و زندها بر زبان میار که که درت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایت
را ظاهر نمیدارد ساخت که باعث تقویت حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهر او باطناً بتوقع می آید و از مرتبه ذهن در
خارج هم ظهور نمی نماید و چه می شود و الا بیکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بی رنگی باطنی که فقط موجود ذهنیست و در خارج
هنوز قدم نهاده و بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود و اینها بر خیالات و فطرات سیات
بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه و بموجب حکم ظاهر نیست که سخن حکم باطن را نیز در خواص موافق امر باطن هم صبر و
تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چه خوب و ملائق جزا و حقیقت صبر و تحمل بهینست که با وجود و کرامت و نفرت از امری
صابر بر آن تحمل آن بودن و مع مخالفت طبع ببقاری و اضطراب نمودن و هر چند که فرق صبر و تصبر ظاهر و موبد است چنانچه
تفاوت در صبر و رضا است زیرا که در صبر صبریه در ظاهر مطابق باطن است و اطلاق تصنع و تکلف در آن نیست و اما در تصبر
و انما رلیطه دارد و در تصبر صابری بساخت و در ظاهر برخلاف باطن نمودن است و بی لطف و صفاست و صورت و حالیکن
باین همه می تواند که واسطه وصول و دست صبر گردد و در آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجه رضا میرساند و طایفه
کامله نصیب می گردد و باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیادین کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض
و بسط تا نزدیکی است همه را دارد و می شود ولیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام است حسنات الابرار سیات المقرین قبض یعنی
گرفتگی است و بسط کثافت و در اصطلاح سلوک قبض عبارتست از حالت عدم التذاب باطن و تصور کیفیت مشایده و گرفته
حاضر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارتست از حالت شدت التذاب باطن کیفیت مشایده و سرور و شمع گشتن
سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت و دیگران حالت نازدگی است بر شخص را از خواص و عوام رو میبرد و فرق و امتیاز
در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما تبصیری که خواص را نسبت به حالت بسط ایشان است البته بر مراتب از حالت بسط عوام
رتبه آن برترست اگر ذره از آن قبض بر باطن عوام بر تو اندازد ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد و زیرا که چون
صداق اند عبادات ابرار سیات مقررین صحت بعضی سیات مقررین است که حسانات ابرار باشد که عکس آنست

و الاصل یکی بر دیگری چگونه راست آمد نفیبت ان الجملة المذكورة فی المتن تستلزم المعینین و تدل علی صدق حمل الجانین علی انکانه سیئات ابرار لیاقت حنات شدن مقربین دارند نه حسنات مقربین حیثیت سیئات شدن ابرار دارند حاصل آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سیئات نمی گردند و اموری که کمال قوت سیئات اند و در حق هیچکس از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و اموری که بین مقربین و ابرار و جانیین ضعیف واقع شده اند باعتبار غلبه طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغییر اشخاص و ملحوظ و خورایشان احکام آن متبدل و متغیری گردد و آن امور محبوب در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سه در کائنات صلی الله علیه و سلم لیسان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سمانه که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و تتم قربت است فرموده که هر آئینه پرده فروخته می شود بطلب من و مراد آنکه بقتضای انابشر مشکله بطرف بشریت هم توجه می شود و بعض احوال حالت من نسبت بعض اوقات خاص من کیفیت نازده دارد پس دیگر از امتیاز کرایا هست که دعوی مستقر و ستم را ندانم بر یک حال ناید زیرا که حالت خود عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گوی که عرفا تفریق سالکان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت فاره است و ازین بیان چنانچه مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلون و در باب مقام تکلیف چه باشد جواب صاحبان تلون با کل متغیر الحالی می شوند و از حالی بحالی با کلیه ظاهراً و باطناً متغیر میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات است که بتماهیات متغیرات اند و با کل از بواطن سالکین بعد چندی منفی و زایل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت است از حالت فاره که در بواطن اکملین مگر آن پدید می آید و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شهود و نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار و استمرار بران کرده می آید باعث بار بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما ملحوظ اوصاف و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و تبض و بسط تغییراتی اصحاب مقام تکلیف را نیز لاحق می گردد و وقتی که مراد از مقام حالت فاره باشد پس با وجود قرارش بعد تغیر هم باقی است که از همین جهت حالت فاره گفته شده و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً مرفعی می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی است جل شانکه که تغیر و تبدل را در او راه نیست بپناه مکن که از وجود و عدم هیچ ضرری ندارد و چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید و جوب وجود و کمالات وجود و نصیب حق تعالی است و پس ایس گفته شد و همو السمع البصیر و سبحانه جل شانکه که درین آیه که بر اول نفعی مانده است یا ما خویش بیان فرموده و بعد از ان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شده که هیچ یکی از کمالات باین صفات که کمالات وجودی اند متصف نگشته و او است سمیع و بصیر و در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیره ازین صفات کمالات کمالات کرده شود و البته که برین تقدیر مانده بهیم بر سر مدگر اینکه گویند سمیع و بصیرندگان و موتون بر گوش و چشم و وجود و بوی نورست و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویانی الحقیقت سماعت و بصارت ندارد و در واقع سمیع و بصیر حق است که محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح است معلوم توان کرد که از قسم تکلفات است زیرا که الفاظ ایه دلالت بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید بطریق بیان نفعی مانده فلفظ باحق و اثبات کمالات است در ذات او سبحانه

پیشتر هر چه فهمند و دهند

نکته گویند در جمالیست کشایشی حق تعالی نفی وجود از کمالات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند والا ما مثل نگشتند و در جمالیست البصیر نفی کمالات وجود هم از اینها نموده و اثبات این کمالات بر تبه که حقیقتش عین وجود یعنی منشأ انشراح است مخصوص دهشته و این حقائق ممکنه در بساط خود جز عدم و نقائص آن ندارد لیکن چون مرایا و منظر حضرت وجود اند و با وجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و منسج دیگر شهود هر چند که او دوست اما هر چه از دست نیز نیکوست یعنی اگر چنین کمالات بالذات نصیب حضرت وجود دست و پیچ کی شریک او درین امر نگردد لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را نمیند داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محوری یار اند و رایسند خانه نیز شیفته همان جلوه دلدار اند و این همه کثرت را متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشته ارتباط همه را بدست یک کسی دانند **رباعی** ربط بتو هر گدازش ای دارد و اگر حال خوشی و اگر تبااهی دارد و یعنی کربان دانه نامی تسبیح هر دل در خنده خفته را بی دارد و مقصود از کز دل ربط راه فیض وجود است و از لفظ تو خطاب بحق تعالی است که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر است و حاصل آنکه یا آه بی هر گدازش و بهر تفسیر و غنی اگر چه نظایر با هم دیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقه همه محتاجان تواند و بلا واسطه احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسایطه غیر از اموراعتباری نیستند و واقع همه را بتو کار و بارت و تو بهر کسی در حالت خوش و حالت تباها و سوس و یار پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی است که دیگری بران اطلاع ندارد و دانت علام السر و العلن و لطفت شعری رباعی بیان نمودن از زوایا بدست

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ميز نوع النبوة من جنس الولاية تميزا لخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض في المرتبة والمقام والصلوة والسلام على رسول محمد خير الانام وعلى آله الكرام واصحابه النظام **أخا بعد** هذا الوارد والثاني دهنون هو بسملی بالقول بفضل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الكلام الفاصل بين المحي والباطل او في المحي و حده بين مرتبة دون مرتبة من الحقيقة والاحقية في الامور المحتملة او في الباطل و حده بين مراتب من قوة البطلان وضعه بخلاف الهزل لانه لا يمكن كذلك بل هو من جنس الهول والحدیث ولا يفيد اسماح فائدة معتدة بها وللشك لا يكون الغرض منه الا اللعب فانه ثبت في هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقية في بيان مراتب النبوة والولاية تا تكلم بها محقق الى ان على هذا المنهج وليس بهزل او من تسبیل التخييلات والاستعارات الشاعرية التي ليست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع كما شاف لا سراير صدق لنوع النبوة مع استیاز مراتب الانبياء عليهم السلام و مثبت لجنس الولاية مع اختلاف انواع الاولیاء رضی الله عنهم و مشتغل لغوا كثره ومجهر عن نكات جديدة هذا من فضل ربی والهذو الفصل العظيم

وارد و در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة از در منطق بودن حضرت انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از در وجوب ماندن اولیا رضوان الله علیهم و بیان کننده هر یکی ازین هر دو امر مهم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منصفیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباين و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها باید بیکدیگر کدام نسبت است که اینچنین تفصیل:

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم است محض انسان را و منها مراتب قرب مع الله است برای او و دیگر کمالات مثل لیس و اولوالعزمی داخل در حساب امتیه و بالغیه همین مرتبه نبوت است امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون اولین اولوالعزم الانبیا غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضله اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضله تر است که چنین است بلکه این هر کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبه جامع عظیمه المنزلت نبوت است اطلاقی برتری و تفوقی را معنای برتری می باید و بر تشریف له مقابله نمودن مراتب شموله و تشریف مثلاً نمی توان گفت که سرزید از زید بلند تر است و یا پامی زید از زید پست تر است بخلاف این اجزاء که باید بیکدیگر تفاوت بلندی پستی دارند و سر را بالا و پا را پایین گفتن می سوزد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالیه و سالفه مقابل نماید و ادکه در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت است و در کسوت سفلی و نقص آن مرتبه سفلی و نقص همان مرتبه شامله است و در دیگر کمالات که کلا لطافت و جوانب اندازیکدیگر امتیازی می توان کرد و می توان گفت که مرتبه ولایت از مرتبه حکمت برتر است و پس رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگر چه نبوت معنی خاص است و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت است مثل حیوان که جز حقیقت انسان است و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه است بعضی جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعضی جا بالعکس و بعضی جا جمع هر دو معنی باشد یعنی در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جامعی بعضی یافت می شود و جامعی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیها السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیا و مرسل نبودند و دیگر انبیا و مرسلین با وجود رسالت مرتبه امامت ندارند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیا علیها السلام فرموده و سبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام مشرف امامت و غیره کمالات عظام نموده و بحسب دعا و مقبوله آنجناب برآل او تمام برکات مثل آل ابراهیم منبذل پوشیده و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی بن ابی طالب در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی است که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر دو احد تا کجا گفته شود که بسیار اطباء می خواهند العاقل تکلیف الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور و حجرات است و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی است و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و مانع گشتن شریع ما تقدم است و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب و دنیا خود از لوازمات آن باز داشتن و تمنع نکردن بآن و حتی اوسع کمال پیروی و اتباع و

متبع جمیع اطوار و اوضاع یکی است که این کس خلیفه اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده
 الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت اکبیه قید زمانیت نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصه خلافت او منقضی گردد و در بیان
 با هر کس قریب است که اذاسمک عبادی یعنی فانی قریب و درین خلافت بجای متبع اطوار و اوضاع مختلف با اخلاق و توصیف با صفات
 اکبیه است بقدر طاقه بشریه و از لوازم امامت جهارة خلقی و تقدس ذاتی و شریح سیف است اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم
 ولایت و استیلا از اسامی و دوام توحید الی الله است و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم است و از اینجا خیال ناپید
 کرد که ازین امور مذکوره صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصه خود را حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و
 بی بهره می باشند که نه چنین است بلکه مراد آنست که در هر فرد از خدا و ندان این مراتب جمیع این کمالات و فضائل هر قدر
 که باشد باشد اما خلوازا امور مخصوصه لازمند خویش هیچ یکی را جایز نیست پس این قضایا بسطوره مانع از الخلو اندر مانع
 الجمع را بسای این کون و مکان جمله زیات حق است به منظر بی الظهار ظهور حق است به اثبات خدا آنچه کنی نفی است +
 نفی که نمائی بخود اثبات حق است به مراد از لفظ کون مافی الکون است و از مکان مافی المکان پس گویا مجموع کلیه کون و مکان
 شامل است همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که مادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام
 است که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص است که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بنفس خود که مکان غیر
 مکانی است یعنی مکان را مکان نیست و الا تسلسل لازم آید پس فقط کلیه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کلیت
 می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود و بحث لفظ مکان بی ضرورت چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات
 تا بسوالت ذین احاطه جمیع موجودات عالم نماید و دعاشتاب بخاطر آید و هم از راه تشیع این کلیتین در محاورات چنانچه
 بهین ترکیب بسیار جا و در کلام محققین آمده مذکر خاص بعد ذکر عام می کشند و نهایت بجا و بلطف و در کار می باشد چنانچه
 اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم
 نیز سه حاصل آنکه هر موجود عالم از جمیع آیات و نشانه های حق است چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب نمی نمایند
 و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه اویند تعالی شانه پس هر چه از
 جنس صفات کمالیه و جناب قدس الهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود و شبهه
 موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین مابیات است و آنچه از شتم نفی اسناد خیرات و کمالات بجاناب
 ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب اثبات جمیع خیرات و کمالات است و در حضرت حق جل و علی و دست سمیع
 و بصیر و علیم و مرید فیعل باشد و بیک مایه صانع الهی انقیاد کل شئی آفاق هر شئی بقدرت کامله حق تعالی است و هر چه پیدا
 است بصنعت او پیدا چنانچه حقائق ممکنه چون بذوات خود و از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیه البته که بالذات در خود
 هیچ ندارند و توجرد الحجب انبساط علی کل الموجودات و کمالات تجلی فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات ظهیر بصنعت و هو التلقین
 کل شئی لقیومیه لکل لقائتون و کل الیه را چون اگر از طرف مرتبه الوهیه بسوی مرتبه انسانیته ملاحظه نمائی و از علو بسفل
 میل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصله انسانیته سازی و نزد امتیاز من و تو با یکدیگر بازی زیرا که او خالق هر چیز است

از طرف او بخیر از پیدا کردن مخلوقات نیاید و از وجود بطلان آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شرع لحاظ کنی و از طرف
 فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اعتبار انبثات مراتب و مدارج نازل نموده شود امتیاز من و تو با هم دیگر پیدا گردد و عینی چون تصورات الوجوه که
 با الوجودیت است نمودی از امتزاج واحد یک نسبت حکیمانه منفرج می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیق می گردد و وجود
 بعضی موجود دست امر متفرع و وجود ذهنی است و این موجودیت را چون غور کردی در و مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیت بالذات و در یک
 مرتبه موجودیت بالیز پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی و چیزی یافتی یکی جوهر و یکی عرض چون
 جوهر را لحاظ نمودی منقسم و در او یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
 و چون مرکب را دیدی بر دو طرز یافتی یکی مادی و یکی غیر مادی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک باراده و
 یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک باراده ختم نشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
 ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جوانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر
 از جهت خود بسوی او عروج نامی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از لغوی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجود و دلالت
 بر وجودی نیاید عینی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نامی سوامی لغوی اعتبارات مومومعه در ادراک نخواهد آمد
 هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون غور در شناخت خود کردی و باراده آن نمودی که خود را بشناسی پس
 دریافتی که حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز است دریافتی که جسم نامی حساس و متحرک باراده هست باز فکر
 کردی که جسم چه چیز است دریافتی که هر هست باز فکر کردی که چه چیز است دریافتی که ممکن موجود است باز فکر کردی که موجود
 چه چیز است دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود است و خود وجود و خود موجود است و این همه متکثر که در امتیاز آمده در
 نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگه دیده و همان معنی واحد همه جا جلوه یافت است و اول همه مراتب هم تحت آمو
 وجود را دریافتی و قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخرین همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهر این همه
 اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و از باطن هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی نه اول و الاخر و الاظهر و الباطن و بهیچ یکی
 تسلیم هستی هر موجود دال بر هستی است و هر چه هست جمله دوست و ان من شئ الا بجه مجوده السبح و القدوس چه ان تعالی و ما من شئ الا بجه احدی ضمن
 تسبیح لنفسه نه من اجل سبح و بالذات و الاشیا و سمحات بالبع تسبیح مجوده و بهر دانی السادات و دانی الارض و دخی تسبیح پاک و بیگانه یاد کردن
 هست خدا را پس هر شئی تسبیح حق سبحان میکند یعنی هر موجود و مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود و نظر الی ذات پاک و مبر ازین هر تعلیق است
 و اضافات است و از قبداطلاقیه هم پیوسته و حدیثی شایسته است پس هر موجود و ممکن که محتاج واجب تعلق است همین وجود او معین بیان حد و ثنا
 است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حد و شرح خطبه معنی گذشت باری بر سر بیان مطلب و یکم گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجیه
 از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجیه از طرف تحت بطرف فوق ارتقا اعتبارات و درین
 می آید که هر مذهب رسولان کرده و مخلوق دارند و در معرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی است رسول معنی فرستاده است و
 حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند و می توجیه ایشان درام سبحانه خلق است و حق تعالی بطریق و تشبیه
 ایشان است و در هر امر و ناصر و معین این بزرگان است و در هر کار و لا طیهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوی حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد و یکتایی الوهیت است که براتب برتر و بهتر از رو آوردن اولیا است بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی ماسوی برتری می باید و یکتایی گاهی روی خود با سویی خود کند و همیشه روی هر کس بطرف دیگر است پس مثل حضرت انبیا علیهم السلام که با صل و اصل اندامند شخص است و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در محسب طلال اندامند عکس و اگر چه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشند و نگاه بسویی خود کنند اما فی الحقیقه ناظر جمال خویش است و مستغرق در شهود خود و عکس هر چند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید و پشت با سویی نماید لیکن در واقع غیبتی از اصل هر سرانیده و از حقیقه مشاهد بهر جهت پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تمام فرو آورده اند نسبت ایشان نسبت اولیاست یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد و سرشته امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فوق نهاده اند و تا ثبات حق و خلفاء اندامند و بروقی سنت الهیه متوجه و مرسل باین سمت اند اما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفاءه و نوابه الی الخلق و متخولوا علیه علی بنیم الحق الذی یومنینهم فارسلهم اعدالی العالم فی ضمن منزله تعالی تا ثبات مراتب کمال ان اعدا و جد الخلق و مینوا قیودا شرعیة و اصولا ضمیمه رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شراعی منوط با ثبات مراتب ظاهره است اعنی سبب همین در خلقت بودن رسل احکام شراعی متعلق با ثبات مراتب شده و او امر و لواهی که میفرماید و باطل است بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر و روشن گردیده و حق الله و حق العباد با ثبات رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهر او با ثبات آنچه مقید انسان است بیان شده و ظاهر انبیا و پیغمبران ما انکم لمسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدستی با سویی شما ای اهل عالم فرستاده شدگانیم و از خود نیامده ایم مراد آنکه پیغمبر خود حق خویش باشد شما اگر فرستادین اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تفهیدات نگشته ایم بلکه سبب کمال حقیقه بینی و تنزول الی بطرف این نشأ متوجه هستیم و گفتند که نیست بر من و ما اگر رسانیدین روشن بینی آنچه بر این عوام هم ظاهر و روشن است از اصول اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاهی می سازیم تا اینها انتخاب و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر است از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و بجای راه عامیان را نیز ضرر نماند که ما مرسل بطرف همه خواص و عوام هم کار با بلایع مبین است و کار او با بلایع خفی است که از امر مبطن گفتگویی نماید و آنچه از نظر عوام پوشیده است باظهار آن لمی کشانید و چون امر مبین راه روشن است و اولیا نیز مانند عوام از تابعان هستند و این منصب رسالت شامل و حاد می مراتب ولایت و غیر است و پیغمبر کی از اولیا و مومنین را اگر بر ارتعیت رسل علیهم السلام نیست و بران ایشان بران سلسله است البرهان بوالعیاس المولف من البقیات سواد کانت اندا و هی الضروریات او بوجهی و هی النظریات و الحداد و وسط فیلا بدان کیون علته نسبت الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علته وجود و تک النسبته فی الخارج البصا فوبرهان لمی لانه یفید اللهیه اسمی العلیه فی الذهن و الخارج کقولنا هذا متصف بالاخطا و کل متصف بالاخطا محموم فبذا محموم فمتصف بالاخطا کما انه علته ثبوت الحمی فی الذهن کذلک علته ثبوت الحمی فی الخارج و ان لم یکن کذلک بل لایکون علته النسبه الی الذهن فوبرهان انی کقولنا هذا محموم و کل محموم متصف بالاخطا فبذا متصف بالاخطا فالحمی و ان کانت علته ثبوت نقصن الاخطا فی الذهن الا انها لیست علته فی الخارج بل الامر بالعکس نقصن الاخطا علته ثبوت الحمی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علته نموده می آید و تا سبب علته دریافت معلول کرده و بنوعی محضرت مرسلین علیهم السلام

شخصیات آن منطبق الحقیقتہ اند اما ہمیتہ النوعیہ ہی الٰہی تبارک و تعالیٰ سویۃ فان الماہیۃ النوعیہ تفضیل فی فرد
 ما یقتضی بہ فی فرد آخر کالان فانہ یقتضی سنی زید ما یقتضی فی عمرو و بخلاف الماہیۃ
 الجنسیۃ و ہے الٰہی تبارک و تعالیٰ سویۃ فان الجنان یقتضی فی الانسان مقارنۃ المناطق و لا یقتضی فی
 غیر ذلک پس نبوت بان ولایت شامل انواع مختلفہ نیست بلکہ چون مفہوم نوعی حقیقتہ و احدہ است و پنج ہمہ انبیاء ہم
 السلام بر یک وطیرہ است و ہمان کار و دعوت خلق و انہار شرایع غمناکشان و با ہم دیگر متخالف کلی دارند لا تفرق بین
 احد من رسلہ بخلاف معنی ست چہ این بزرگواران مامور بر یک کارند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف
 انبیاء علیہم الصلوٰۃ و السلام چون اختلاف اصناف است اعنی این اختلافات جزئیہ از علت و حرمت اشیاء مخصوصہ
 و طریق بجا آوردن طاعات کہ حسب اوقات و استعدادات واقع شدہ اختلاف تصویر سیست و فی الحقیقتہ نیست چنانچہ
 اختلاف صنفی می باشد و در میان وزنگیان اگر چہ در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت دران نیزہ متفق اند و تفضیل
 ایشان با یک دیگر چون فضیلت زید بر عمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیاء مرسل بر انبیاء غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیاء غیر
 اولوالعزم ثابت است از قسم فضیلت زید بر عمرو و باید ہمید کہ در اصل ذات ان نیزہ فرقی ندارند و تفضیل وصفی پیدا کردہ
 اند فضلنا بعضہم علی بعضہم باین اعتبار است کہ بیان شدہ و لا تفرق بین احدیان لحاظ است کہ بالا مذکور گشت و اختلاف
 اولیا چون اختلاف انواع کہ مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و کلیات مہانت پیدا کردہ اند اما بخشی علی وقت
 احوالہم و عالم کتبہم و اقوالہم و فضیلت انہا و یکدیگر چون فضیلت فرس است بر غم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات کہ بر یک
 تعبیر لغت حکم کلی بیان نمودہ آمد سوسی ادب و رجا بہایی حضرات اولیا رضوان علیہم اجمعین خیال نکنند فان التمثیل لرفع
 کشف معنی التمثیل کہ و انہا ہر دفعہ الحجاب عن اسرارہ و توضیح الامر الذی ہو شتر کہ بینہ و بین المثل و لذلک شاعت لاشمال
 فی الکتاب الالہیۃ المتزلزلہ علی الالہیہ و فشت فی عبارات البیان و محاورات الفصحاء و اشارات الحکماء و معادرات العلماء و لایلم
 ما وقع تمثیل کون التمثیل لہ مثلاً بعینہ و متحد فی ذاتہ بل التمثیل اثبات حکم و احدی شئی لشبوتہ فی شئی آخر لعلہ جامعۃ بینہما و
 در نبوت مفہوم نوعی یافتہ شد ما ملکتہ بنوع الن فی وادہ اختلافات صوریہ و اضافیہ افراد ان مثل امتیازات اصناف و شخصیات
 نوعیہ ان در دریان آمد و چون در ولایت معنی حصنہ ثابت گردید برای اثبات حکم حصنہ تمثیل بجنسیتہ معنی حیوانی نمودہ
 اختلافات متعلقہ او مانند اختلاف انواع آن جنس با نہار رسید پس آن قسم شبہات عامیانیہ محض در جالبان و متکثران
 متولد می شود کہ ان اصلہ لا یستحق ان یشرب مثلاً ما یعوضہ فما فوقہا فاما الذین امنوا فیقولون انہ الحق من ربہم و اما الذین
 کفروا فبقولہن ما اذا راہا بعدہا مثلاً بالجلجہ اولیا را بعد کہ مقربان حق اند و مرتبہ جنسیتہ مستحدا اند و مرتبہ نوعیہ مختلف
 اعنی و مرتبہ ولایت کہ مفہوم حصنہ است تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع اللہ و ولایت حق ہمہ اینہا را ثابت و مسلم
 است اما در مراتب نوعیہ خویش بسبب لحوق فضل خاصی کہ حق تعالیٰ عالم اکتست با ہم دیگر مہانت و اختلافات پیدا می کند
 و چنانچہ نزول جبریل علیہ السلام تفصل نوع نبوت است چون ولایت را بمنزلہ جنس و نبوت را بمنزلہ نوع بیان کردہ شد بنابراین
 نزول جبریل را بمنزلہ تفصل گفتہ اند و الحق کہ ہمین امر فاصل است و در میان انبیاء اولیا و والا در مرتبہ حصنہ ولایت اولیا نیزہ انبیاء

شارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن و حی فصل نوع نبوت افتاد و همچنین بهر دلی فصلی لاحق میشود و ولایت او را خلاص از ولایت عامه که جنس است می گرداند اعنی بهر دلی امر خاص فاصل لاحق می گردد و نیز به ولایت و قرب او را ممتاز از دیگر انواع می سازد و بمنزله مرتبه جسمیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینها اظهار عموم و شمول ولایت است چنانچه از قید کلیه جنس پیدا است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که منسوب به عوام مومنین است منقوس است که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع ولایت خسیه است سوال اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع است می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را از معنی ولایت خاص ساخته و بحال جدا از انبیا کلیه شامل است راست آمد اما اینکه گفته می نمایند چنانچه بهر دلی فصلی لاحق می گردد این چه معنی دارد که معنی فصلی بحال شخص منفرد عارض شود جواب گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر دلی نوع هر دلی است و اختلاف در افراد چنین اولیا که یک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند و هر یک از آنها در وجهی جدا جدا هستند پس سوال اگر گوئی خطاب این شبیه صاف نشد لیکن مشبه دیگر باقی است که چنانچه جنس و نوع معنی کلی است فصل هم داخل کلیات است پس نزول جبرئیل را چنان فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشته واحد است افراد را و جواب گوئیم که تعدد افراد کلی ضرورتیست مثلاً شمس که کلی است و فرد واحد دارد و معنی افراد آن فاعلیم و چون نقطه فصل نوع انبیا علیهم السلام ندر کرده و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم بیان نگردد پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصل کثیره گفته می آید که بسیار دلی شار اند و اما علم هیچ فصول ضرورتیست زیرا که منطقیان هم برای فهمیدن این چند اشک که ناقص و صایل و نامرتب و غیره داشته می آرند و فصول کلیج انواع مفید اند اعنی چون منطقیان هم که باقی این قواعد فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندارند نمی شناسند تا بفصول آنها چه رسد و همین چند اشک مذکور از اقسام فصول و انواع و اجناس را برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان کردیم کفایت است احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقولیه چندان محتاج اشک هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و نبوت عموم و خصوص مطلق است که جنس و نوع می باشد چه جای که ولایت یافت می شود و نبوت یافت نمی شود و جای که نبوت یافت می شود و ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت است لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بجنهات انبیا پس ولایت مفهوم عامی است که ما به الاشارة که اولیا با حضرات انبیا شد و نبوت معنی خاصی است که ما به الاشارة با انبیا از اولیا گشته باطلو بسبب اتفاق انبیا است علیهم السلام و معنی نوعی که هیچ نمی تواند بی دیگری نگردد است و در ایشان اختلاف نیست مگر چیزی چنانچه انسان که کلی نوعی است افراد او که زید و عمرو باشد و حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق با ثبات نوعیه معنی نبوت است و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه عدالت نیزه خلیف متفق الحقیقه اند و امر نبوت خود نیز متفق الحقیقه اند از اینجا است که ما درودنا ناسخیه و منسوخیه هیچ نمی تواند بی دیگری نگردد و چنانچه در این امر بطور آید که آن فی الحقیقه انکار خود است و این ناسخیه و منسوخیه شرایع و ادیان با اعتبار از زمان استعداد واقع می شود و محسوب در اختلاف حقیقه نیست و از جمله اختلاف صوری است چنانچه در صورت افراد آن نیز اختلافها عارض میگردد و در اتفاق حقیقه ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقه می باشند آن نباید فهمید که انبیا با هم دیگر تفاوت استعدادات

ندارد و حقیقت همه اینها واحد است که این امر خلاف واقع است بلکه استدلالی علیحدہ و حقیقت هر یک جداست و جائز است که بعضی
 درین معنی هم متفق باشند اما منظور از لفظ متفق الحقیقه اتفاق ایشان در منصب نبوت است که چون ماهیت نوعیه حقیقت واحد
 است و یکسان بحال افراد خود شامل و اختلاف اولیا از آنست که مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند یعنی چون اختلاف اولیا
 از راه مخالف حقائق و تعدد انواع است پس اختلاف کلی با هم دارند کما در دیگر این مطلب را برای تاکید حقیقت همه اولیا با وجود
 اختلاف آنها آورده شد تا این نافعان را بفهمند که بسبب اختلافات تسبیح منافات در معالطه دلایت خود پیدا نکرده اند و دلایت یکی از آنها
 شبیه نیست در آن مرتبه جسمیه یکی اند بلا شبهه هر یک از ایشان ولی حق و مقرب درگاه مطلق اوست جل شانزه درین امر همه را
 ازین بزرگواران اتفاق حاصل است و آن معنی عام جنبه جل را شامل و در مرتبه نوعی میانست دارند و اختلافهای کلی بمیان می آید
 و اعمال و اشغال و اذواق و احوال و اوضاع و اتوال مختلف دارند و مواضع اقتضا حقائق و استعدادات درین مرتبه آن قدر میانست
 بهرسانیدہ اند و آنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیرت مطلق دارند و جدا می بخشید کرده اند
 چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زمینین گفته است یعنی با دیگری تا باین درجه تخلف در زده که یک فرد قابل زمینیتیه فرد دیگر
 گردیده و مشبهیت یکی یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش بر اهل طرق ثابت است یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی
 ایشان هم پیش بر ما مسلم است مدام در مجلس خود زمینین می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب
 زمانه کیست فرمود که همان زمینین خواهد بود پس معلوم شد بجهت آن که زمینین حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و وجهیست
 تصدیق کردن آن حیثیت توافق جنبه ایشان بوده و نامهای این اکابر بسبب تعریف این معامله بیان نکرده هر که ناظر کتب سلف
 و احوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود و هم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیقت همه اولیا است و دفع انکار از جانب
 مجموع اینها در صورت نامهای چنان اکابر در مقام تنازع ذکر نمودن بر ذمه خود پسندید و فقط به نیت اثبات توافق با وجود
 تخالف این مقول تجرید رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معالطه نرسیده بعضی را مبطل و بعضی
 را محقق میدانند یعنی چون عوام ناهم که از حقیقت محجوب اند تخالف و تنازع در تحقیقات و معارف محققین می بینند حقیقت امر را که
 علت تخالف است ادراک نکرده و طرف داران هر گروه بعضی را به بطمان و بعضی را به بجهت نسبت می کنند ای دل بیصرا این
 چه معالطه با ناله است کند و سران را دریافت نمایند نا می بینند و بیبوده و خروشیدن چه معنی دارد هر چند در اجتهاد و جوار خطاست
 اما بران هم یکدر چه ثواب و عطا است یعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین است پس اگر چه در امر اجتهاد می خطا می جارت
 که المجتهد یخطئ و لیصیب و لیکن چنانچه مجتهد مصیب راده درجه ثواب و عروض آن اجتهاد صاحب حاصل می شود و بجهت مجتهد
 مخطئ نیز خالی از اجرتی باشد و یکدر چه بران خطا در اجتهاد و ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها و تحقیقات متضاده ایشان
 محل خطا و صواب شده و فی انفسهم آن اولیا خوب اند و هر چه گفته اند کرده اند به نیت نیک بوده است اما الاعالم بالنیات همه
 اینها محقق اند و بحق رسیده چون معالطه چنین است که بیان شد که همه اولیا با وجود اختلافات کلیتیه موافق دید و عقیده خود می اند
 که نیت ایشان نیک و درست بوده است و ولی شبهه بحق رسیدگانند و حق سبحانه و تعالی استعدادات اینها القادریانی کرده
 چنانچه بلا شبهه کتب منزل که در زبان عربی نازل شده و الا لسان العربان و عبری و سریانی نیست با آنکه هر یک از اینها است

لوان المار لون انانه پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات وصفات الهیه و دیگر مسائل حقیقیه زیاده تر باعث وضوح مطالب گشته و حق این علماء باطن بر ذمه هر زمان ثابت است و اختلاف ایشان عین رحمت که اختلاف العلماء رحه الکریم بزرگوار چنین اختلافها بیان نمی کردند با چاره متاخران و پیران چگونگی ظاهر و باطن هر شخص را بتبیین کسی که تابع و پیرو است باید نمود و نه انکار بصراط مستقیم طریقاً جامعاً و محمیدی می شدیم جز با هم احدی را خیر الحزم را پس هر شخص را بتبیین کسی که تابع و پیرو است باید نمود و نه انکار و نه قبول بتبیین سخنی دیگر باید فرمود مستغفار ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابعان آنست که بکلی بجماع دول مصروف اتباع مقتبوعان خویش باید شد و اینها را حق از دیگران باید دانست و در رحمت نوعی که حقیقتاً او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن کند که حرکت لغو نبوده است چنین شخص سست عقلاً بتکلف ناخیزد اگر خود را داخل جامعاً و دیگر خود را بیرون از چه خود را بشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او گشاید و حقیقت هر که او را نماید درین صورت بلی اختیار بی حق پوشی هم نباید کرد و در سرتابی نباید نمود که کم تلقیون الحق با باطل و نکتون الحق و انتم تعلمون و انکار اولیا و دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند قرص بیع انبیا را تقدم اولیا هم باید فرمود و سرمود مراتب ادب فرو گذار نیست نباید نمود و بنان مجتهدان اهل حق همه را بر راه راست که نیت نیک است باید دید لیکن بزرگ مجتهد خود مستوجب خویش را تصویب از همه باید فهمید

باین تعبیه باید دانست که این مثل نسبت اجتهاد می که احتمال خطا و صواب دارد در آنکه صاحبان محمدیه بمنزجه اند صادق است و آن خطای اجتهادی ایشان که عمد از مزوج گشته نیز مغفوست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینها که در شان محمدیه فایده اند اطلاق نسبت اجتهاد می که محتمل خطا و صواب است جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی است که با کل ایشان از باب خطای پاک و بر است که هرگز اجتهاد خویش را داخل نداده اند بدان بشارات قطعی که در کلام الله برای ایشان وارد شده و مشهور مقامات سلوک ایشان است و تحقیقات اینها سر استرقاصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور ظاهره هم متوجه بطرف اجتهاد شدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوش چین خرم حقیقت جامعاً محمدیه و نسبت موافق مجتهدی از مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقه محمدیه را شامل می یابند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین ملو از محمدیه یقین دارند و از کار و اشتغال معموله این اکابر را منتهی از کار و اشتغال مافوقه می دانند و بشارات و مقامات مصطلحه این بزرگان را مستخرج از بشارات مصطفویه می شناسند و طلب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند چه چاک بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الهیه و جامعیه محمدیه و رفعت اکابر بر همه طرق خلوص دارند که از طرق اهل الله بعد و انفس الخلق و اهل الله ترجیح الامور بطریق السبیل و هو استعداد و الشخص واقضاه حقیقه النفس من المنفیض فیفاض کل موجود حسب استعداد و واقضاه حقیقه من واسباب العطاء یعم عطاءه غیبت الطرق الی الله جل سلطان بعد و انفس الخلق یتم و کل من الامور المتکثره و الاشیا المختلفه یرجع فی الحقیقه الی الله الجامع الی الله الذی منه الایة و الیه الاتهام و هو یبید و یعید و از آنجا که جنس از نوع عام است و ازین چون بر بعضی متحققان این معنی متکشف و متفقد به این بران یافته اند تا قایل الی الایة افضل من النبوة شده اند و بکلی لواحق ارفع تسلیم گردیده و اعنی چنان در نگاه بعضی متفقدین

از راجحیه ولایت اقدسیه و ارفقیه و عوم و شمول آن بر نوعیه نبوت آمده تا نعل کلّیتین مذکورین گشته اند و بسبب شهرت این اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد و گفته این قول ثانی را که مشهورست بیان کردن ولی خواهد و حکایت هم اداسی بچنان لفظ و ظاهر عبارات گران می نماید صریح با خدا مستی کن و با مصطفی بشیاء باش یا درین چنین مقام آداب استعمال لفظ محتمل المعینین که شاید بسواد ادب داشته باشد هرگز نشاید و مومنین را کمال اصراط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا هر حال تا دیلات و توضیحات این قول و دیگر ازین قسم اقوال و حضرت تامل عندلیب یا مین شناسیست و قوم است و کسانیکه نظر بصیرت ایشان بر آن افتاده که خاص اشرف است از عام چنانچه این نوع است و حیوان جنس و انان فاضله است و شرفیتر و کاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل و ادراغی بزرگانی که نظر حقیقه بین ایشان بر نوعیه نبوة افتاده و از راه این خصوص نوعی شرافت و فضیلت آن دریافت نموده و جامعیت و شمول آن بحسب حقیقت و مابیت مشاهد فرمودند که جنس جزو ماهیة نوع است نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه این ان اشرف و افضل از حیوان است و حیوان جزو حقیقه آن و کل دجهت همو کلبها برای هر یکی طرفی است و حق تعالی است گرداننده آن طرف پس بیچ طرف را فرو گذاشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را مانند و در فهمید و باید شناخت و خود بر آنچه معتقد بزرگان خود است قائم باید بود و شتبا اند و یا یکم علی الطریق المهدی و رتقا و یا یکم الا اتباع المصطفوی رباعی انسان که اخیر شد از حیوان و نبات تا اکل گردید از همه موجودات به حاصل تر نزول بود و غیر عروج به حق را خوانی اگر رفیع الدرجات یا این رباعی دلیل است برای همان مدعا که نوع اشرف است از جنس و نبوت افضل است از ولایت زیرا که ان اگر پس از حیوان و نبات ظهور کرده و در ظاهر فروتر از همه وجود آمده اما فی الحقیقه اتم و کامل از همه موجودات است و اشرف از جمیع مخلوقات پس در اصل حاصل از منزل و در مراتب منزلات عروج است باقصی مراتب کمالات که حق تعالی خود را رفیع الدرجات بیان فرموده و اگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بجهت طور صادق آمدی پس هر که در جانب نزول در ظاهر از همه پایان تر و در طرف عروج باطناً از همه بالاتر و کامل همان است که داور عروج و نزول را با تمامها کس کرده و حامی همه مراتب اعلی و ادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیا است نموده و اندک یکی شیء محیط و چون در بادی الرای علوصوری ملائکه علیین هم را معلوم می گردد و لطافت و تقدیس محض در فرشتگان یافت میشود و در مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت نظری آیند و علام بر تبه لا یصون الله ما هم هم سقر می نمایند بعضی عوفاً رسل ملائکه را افضل از رسل بشیر فهمیده اند و ملکیت حاصل کردن را سعادت انانیة پنداشته اند و چنین است و حق همان است که از عقائد اهل حق است اعنی رسل بشیر افضل من رسل الملائکه چرا که ملکیت هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقه جامعیه انانیة است و این علوا شتمال همه مراتب عالیّه و سافله علو حقیقه است و نعل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر اکثر پوشیده می ماند و آن علو فرشتگان و دیگر علویات علو اضافی و اعتباری است که معلوم همه نامی شود و چه جای این فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه روداده بود و بکلک سخن نسج بجهت و تقدس لک لب کشود بوند اما الله جامع مقتصد الله میهم فی هذا العلو حمایت حضرت انان نمود و فرمودانی علو مالا تملکون فقط ملکیت و صف حیوانیة

بر دو چون افراط و تفریط هر امر از جمله تقاض و محبوب حقیقه یا سعه نهانیست بحد اعتدال جامع جمل مراتب گشته بدرجه و سطوح
جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر الامور و اساطیر با سده ای که سواد طریق و مشرفنا و یا که حقیقه تحقیق بتصدق خلاصه
الموجودات علیها الصلوات والتجلیات

هوالتبار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوحد بالوحدانية التقرب بالفردانية والصلوة والسلام على رسول محمد خاتم الکلمات الانانية جامع مراتب الوجوبية والامكانية
وعلى آله المبرزين من الانانية واصحابه القدسين عن الغيبة انما بعد هذا الوارد الثالث والستون بولسمی بالموقف یا ایها الناس
قد جاءکم موعظة من ربکم وشفاعا فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین الموعظة النصیحة هی اخبار العالم الخلیل عن الامور الصادرة بانهی
والوعد والترهیب والایحاء والزجر والتوجیه والتبذیر وعن الامور النافعة بالامر والوعد والترغیب والامح والفتوی و التوکل
والتعلیم فالناصح الحققی هو الله العلیم ویلقی فی قلوب العارفين امرًا فارقا من الحق والباطل فاعلمون علی دق ما یومرون ویهیمنون
للناس الموعظة والصلح بالرافة والرحمة لعلهم یقرن والی ربهم یتوجون والی الحق یتصلون واکثر بیان المحققین یکون علی نية الکلیة
بالعموم لتکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل الفطن فانه اذا اخذت فکر فی کلیات الامور ویتبرحوا بها وتصارفها وبحثت عن حکمة
فیها بان لا واکمنه ان یرغبها یستحقها وارثها وکلما تقدم ازدا ویدایة ویقینا ووزر و استیصارا و تنقضا و عوفا و ازدا و اسیر
قربا و کرامة و اما ان یکن الماطب المخصوص بلیدا و غیره واقف من خصائصهم فیلعبو الجزئیات بالضرورة و ینبون علی نية الجزئیة
بالخصوص فی هذا الوقت فینبغی و ان یکتفی علی السمع والطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور واجبت عنها وعن علیها علی طریق الجزئیة
لا یفید فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه و انزلت و کلما ازدا و تفکر ازدا و تحرا و شکوکا و دهرت و من لهم
یبدأ فالنصیحة نصیحة ان جمالیة و نصیحة تفصیلیة و کلها تسمان قدر لازم و قسم متعده فالنصیحة الکیة نصیحة اجمالیة جامع شاملة للنصائح
الجزئیة و نصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة لکلها مثلا نهایة تفصیلهای و نصیحة العارن لنفسه نصیحة لازمیة و نصیحة لتا بیه نصیحة متعده
و بالله التوفیق و هو انصه الشقیق

وارد و دعوی انانیه و یمکن فی موجودات با وجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجودی علم و دعوی گزیناست و با وجود انکه خرابی اعتبارات و مقدمات که خودیم داخل نیست همه وقت بیداهته
در یافتن نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات متعده خویش است و بجهت خود متعده بالتبع و ضمن خود اعتقاد و
اقرار بامر و دیگریم دارد مثلا می گوید که فیهید اومی آید می گوید که راست و حق یمنین است و امری که آن را نمی فهمی گوید که با این
معنی را با در نظر بگیریم و باطل است و درست نیست و اگر اندکی دلش اقبال آن می کشد می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نیست
بیشتر آنکه اعتقاد بهمی رساند بگو ای دل خود بهم میرساند و الا اگر هزار کس شهادت حقیقه آن عزیز دهند و او را فایده نماید پس
علمش که هر کس اول بالذات متعده خود است و حضرت وجود که در ذات خودش نیز طوره که گشت اول بجهت خود بداند که گوید

معنی دیگر سمت قطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیرت حضرت دجور با موجودات عینیه حاصل است و با وجود آن همه
 عینیت غیرت از همه اعتبارات ظاهره و احوط همه مراتب عینیت و غیرت است اگر نقطه نماز هر بودی یا معانی غیرت شدی را مگر در
 متعده باشد بودی و در احاطه معنی عینیت آمدی و در چنین است بل هر یک شئی محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبض و تنجیمی باید
 دارند و اضافت کل و جز با هیچکدام پیدا می آید چنانچه می توان گفت که دریا کل است و قطره جز و قطره قطره است و دریا مدیا و هرگز
 قطره دریا نمی شود و دریا لا قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود
 معنی واحد است و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات و وجودات نیستند بعد بعد است و معبود و معبود هرگز مفهوم امکانی را بیساط
 کبریا می و اجبی را نیافته و معنی وجوبی بر فرضش مکتبی قدم ننهد و لا للتراب و سب الارباب بیهاست سرآیه هوالذی فی السما
 الارض الارض الاراء دریا و از حقیقت معنی رسوبات که اوست در آسمان و زمین و ادره و پست و بلند است آن دگاه و در حقیقت
 فلکی در علو الویة او افزوده و در تحیت ارضی در برتری اجزای که نموده بلکه همه عالی و ادانی در حجب علو ذاتی او تعالی و در حجب
 سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشا به جمال
 با کمال اوست که موجب خجاست و الارویت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات نظری لمن یراه و ویل لمن یمسها و من یراه و یمسها
 دیدن نشسته پای خود زدن است و بخود گردیدن عقده بکار خویش انگندن زیرا که چون نظران کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار
 خود بینی خودی موبوم خواهد پشدا البته که پیشه که تهنیتی پایی در اندیشی خویش را بریده از شا به اطلاع باز مانده و رنگنا
 تعید خواهد افتاد و از تویم انانیته عقده و پندار و بر خود چویدگی و کارشخص صدر خود انگند خود سدره و وصول خویش خواهد کرد و
 از وصل بلا فصل محبوب حقیقه جل شانهم خود را بداند عا و نفسک و تعالی بهر که نظر کشائی خود را نمانشی یعنی پیش مردمان خواهد
 و ناخواه و در پی اخبار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بی نوع تواند زد و مانع هم نشوی که لا مانع الا هم
 و لا باعث الا سددین معنی هم نمید حال است که از خود نامی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شر و نفسانیة مصحون خواهی بود و
 دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی که در بیان تفصیل آن بی لطافت اگر نامکی امتیاز است معلوم خواهد پشده و هم مفید حال و دیگر است
 که از چنین شخص پنجس ضرر و طال نمیزد بلکه مقدر شمت و استقامت و پندار نفع و فائده حاصل می شود پس اگر حقیقت آگاهی خود را
 پنج منراش و هرگز در میان نباشی آگاه شدن از حقیقه سعادت است از دریافت حقیقه الامر کما فی الواقع پس چون مکشوف
 گشت وجود دست که در هر مرتبه موجود است و غیر او که عدم است هرگز لیاقت موجودیت ندارد و احتمال با وجود و نیار و پس تعین و
 تشخص جزئی خود را که معنی موبومی و صرف مغربی است در ذهن خود موجود با لایزال منراش و در نهان میان حق برای علم اعتباری
 خویش حاصل و حجاب سباهش و بغیر و نفسانیة سدره و دیگر بندگان شود و پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجتا این کار
 غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس تعین خویش در نفس است او را بوضع او گذارد پس یعنی هر شخص دین
 تعید آگاه اعتبارات بلام تعین خویش گرفتار است پس او را بطور او گذارد و حجاب اگر از پنج امر چشم حقیقت بین خود مننه و
 سر رشته نشاید حضرت اطلاقی را از دست عده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش
 مجبور نگارند و اعتبارات محوسان تعید اندر فرزندان تعینات و در تعیدات مقید هر چند تویم و دین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیارسی با چارسی نریکه هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد و بدین نظر جزیه ظهور خواهد کرد و کیفیت خاص کیفیت خواهد
گشت پس با وجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و عدم مستغرق شدن باشد و وحدت آهسته خواهد بود اما بمقتضا
تفصیل بشریه و تعیین جزیه خویش خود هم کیفیت خاصی متناظر با کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکناات و صنایع
مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال داخل عارف از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگر چه در صورت مشابهت یک کیفیت
دیگر است از خود را مدعی امور بی اختیارسی بیند و فاعل جزق را نمیداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و در پیش
قد و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق است بندگان را درین امر چه دخل پس
ترا باید که همچنین در هر امرش بدیده محل و قوت حق نمائی و کلیه لاجل و لا قوه الا بالله را در خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو
خاص گردانند گردانند و هر چه از امور عامه در تو بگردانند گردانند و متناظر سازند حاصل آن گردی ساخته و بی تکلف باشی و بجا تصنع
خود را نخر باشی یعنی آموزنامه را از تو جرات هدا و موسس حسب و عاده و تکیه و غرور و دیگر ساختگی با تکلفات که شعار اکثر بخلطان
می باشد در خود راه نمی و در سرخ بندشهای موم هم نمیستی بیقصد دارد و تو فاعلان تقدیر یعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر را و
سبحان باری که بر سر تو نهند بندگان را بر هر می که بزدند تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو احکمت کند آهسته ای هر فعلی که در دست سپردند
داد و گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این عامل را ملاحظه کرده مرضی حق درین امر کرده و بکار بست فیه و خود را از ابل خدمات تصور
نموده سرانجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه یان آن مرتبه است حتی الوسیع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فروگرد گشت رعایات
آن مرتبه یعنی که خواصه بقدر اضافت علم خود دست باقی آنچه می شود علم می شود کارخانه که بتو سپرده شده است رعایت آن و درین
منظور دارو آنچه بنیاید بسیار یعنی با دام که ترا داخل ابل دنیا داشته اند از قسم بندگان آن شکو خیار کم فی الهیات خیار کم فی الاسلام و چون
فیه و در ویس سازند از جمله جوان آن باش و اگر پرسند شیئی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد دست مصل کرد و اگر آرا و دمج و ساخته اند آنچه
لائق تجرید و آرا دگی است اختیار کن و اگر بمقتضا چامیته استفاده جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را
بحق تعالی سپرده همه وقت بطرح و زاری طلب نصرت و مدد کرده و بل و جان و جوان و افوض امری الی العبدان العبدی و بعدا و که از
تعلق معنی یان آیتان شاه اید العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد شد و هر چه از حسنات و خیرات
مصل خواهد آمد ضرورت هم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زیاد و بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی تصور واقع خواهد شد شتاب
متعیه نشانه از بلاکت خواهی برآمد و محلات از تیه ضلالت خواهی یافت و خود را و هم را در روز وحدت حق می یافته ستمکام محض نشانی
به این خواهی گفت سر با منی و خارج نیست غیر حق جلوه گری یا یا جان خود را مساویش اثری به برخص که پیش نظر آید چون عکس به
می بینش اما بجهان و گری به خارج عبارت از ایا به تکیه مع تشخص است چه فقط تصور یا به تکیه قطع نظر از وجود و عدم با ظهور و در
تشخص خاص خود از موجودات فیه است و تنها تصور معنی تشخص بلا تکیه است اما به تکیه از موجودات فیه زیرا که این معنی با تکیه تشخص
است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج با اعتبار یا به تکیه و دخل سائر ماهیات موجود ذمینی است و ذین لملاحظ تشخص خویش مانند
همه تشخصات موجوده موجود خارجی و اگر چه در ذین و خارج بحسب مظهرات آنها عوم و خصوص مطلق است لیکن نظراً الی ذواتها
بمرتبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و متناظر هم دیگر اند و نظراً الی الوجود و این همه مراتب کم اند و نظراً الی الموجود و تیه متفق باهم اند

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقه خارج عبارت از ظاهر و جو دست باعتبار ظاهر است که حاصل جمیع مایه و شخص و مادیات
علیه و منشأ انشراح مفہوم خارج است و معنی خارج امر متشعشع آن و ذہن نام باطن همان و جو دست بمجاظ باطنیہ کہ جمعی متناہ
مایه و شخص و مادیات و منشأ انشراح معنی ذہن است و مفہوم ذہن امر متشعشع آن بہر حال در باطنی مادیات از کلمہ خارج
مرتبه نیست کہ خود بذاتہ موجود دست و متعلق بہش اعتبار معبری و فرض فاضی نیست و درین مرتبہ البتہ کہ سوا حق جلوجلہ کہ
نیست و درین مقام از اسامی او بیچہ اثری نہ و اینجا جو دست کہ خود موجود دست و امتیاز این تعینات مادی و در مرتبہ ذہن و خارج
اضافی اعتباری کہ فی الحقیقہ داخل توہم است پیدای شود پس ہر شخص کہ ازین موجودات مادیہ ہمیشہ نظر عارف حق آید و مقتضای
این فاش مشہود می گردد و مانند عکس آن را همان در عالم تجرید و مادیات موجود و ہمان ذی عکس را می شناسد و لطف این تمثیل
پنظار بہرست کہ نمود عکس بعالم دیگر و بودن شخص بعالم دیگر مبادی است و با آنکہ عکس شخص نیست خبر او ہم خود و بیہ نیست و لا یفہمہ الا
من انی اللہ بقلب سلیم

هو الكبار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد صاحب القدرة والقدر واهب القوة والاختيار والصلوة والسلام على رسولنا المختار سيدنا محمد وآله والابرار وعلى الالوية
والحاجية الكبار اما بعد فذا الوار الرابع واستون موهسمى بكشف الغطاء والكشف في اللغة رفع الحجاب وفي الاصطلاح هو الاطلاع
على ما وراء الحجاب من المعاني الغيبية والامور الخفية والادبية وجودا وشعروا والغطاء ما يستر فاجود الالهى كما كشف الغطاء العوام
عنهم لانفسهم فعرنوههم بالعرفهم وهوستر لوجوده عنهم لعدم ادراك الحقيقة لهم وكشف لخاصة الخواص عنهم لوجوده سبحانه فيعرفونه
بأعرفونته وبأثر انفسهم عنهم فايدونهم بل لا يدرون شيئا من الاشياء الا يدرون احد قبله ومعه وفيه وبعده وكشف لخاصة الخواص
عنهم بكشف حق انهم عليهم بالوجود والموجب الحقائق والبقا بالعدم وايضا كما كشف الغطاء عنهم لوجوده تعالى فيعرفونه ويحجونه
بقوته فالعوام يحجونه بالحجاب الخفية والخواص ستودون بستر الحقيقة والاختصاص الظاهرون الباهرون بوزر سبحانه مفزيون
كاشفون لبقوته تعالى وكشف السخنة عنهم بالكل جعل بصيرهم اليوم صديدا لانه لا يخفى عليهم امر من الامور خفيا حقا وجوبا والمكانا تارة
وعرفا اعتبارا وحقيقة فيرون الاختبار الحقيقة في كل منظر هه من الحقيقة ويرون الاختيار المجازى في حجابيه من الخلق مجازا ويولون
لبسان الحال والظلال بالبريحية ولا قدر بريحية ولكن امرين الامرين لمحاظ جميعها فانهم ولا تغفل

وار و درجه و اختیار و دیگر اسماء

اختیار و بی اختیارى بندگان در افعال خویش آنچه بر خود نتوان گذریده بتویدرسیده و در ضمن این بیان چون در آخر دارد تقریر بآنچه
فقره بتبلر فوائد و صلاح حال سالک واقع شده اهلایان را بر محمل نیز تفصیلاً در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست
که مسئله جبر و قدر رسد است مختلف فیها و جای بسیار تردودات و اشکالات برای مردمان نا فهم است که اگر بندگان را بی اختیار
در کارهای خویش گردانند این امر در فهم قاهر عظمای حق آید که خود را بعباده تهنیتی بخشایند و افعال را را دیر را چون افعال طبیعی
اختصاصی باند و هم درین صورت این شبهه داس گیر غایظ ایشان می گردد که اگر اختیار نبوده بهیچ نیست نفس حق تعالی که

سزای اعمال بدینا نخواند برادران خواهد داد و ظلم خواهد کرد که ایشان در آن کردار مجبورند و نموندند باسدن ذلک التوهم وانه
لیس بظلام العبد و اگر مبتدیان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها غلط می افتد و زیرا که این اعتقاد با البدهیه شرک
جلی است که مقابل حق تعالی بنده را فاعل با اختیار گفتن و بمقاومت برپا کردن صریح شرک و قدرت حق پیدا نمودن است لهذا
القدریه مجوس بنده الهامه مصادق حال آنهاست چه مجوس قائل بریزان و ابرمن هستند و فاعل نیکی بریزان را میدانند و فاعل بدی
ابرمن را می خوانند نموند باسدن ذلک الشرک و دانش دانان ایشان را در رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت مترقی پیش
سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه حال است که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعل آرد و خدا را سوره و چه ارباب عقول فاضله
درین سلسله بسیار متبذل است که فاعل بجهت ابتذال آن با عاده و تکراری گراید و این بیچاره را سخت مشکل می افتد که اگر چه می شنود
محمی گردد و اندک قدری می شنود کاف می گردند و نفس الامر را درک نمی کنند و هر چند حقیقت از آفتاب روشن ترست اما همیشه از
دیدن خفاش طینتان مستر و از راه دشواری تفهیم مین عوام کمال انعام است که حضرت ابو حنیفه رحمه الله علیه باین کلام
مکتوبه قتلتنی سئله الجرد ال اختیار و آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود و اگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود
ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی است بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیار می دارند بر کلام راجح داشته اند بلکه بکلام
بی اختیار می صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند گشت مرا سلسله جبر و اختیار و البته که شخص گشته شده بی اختیار محض می باشد الم

تالیات بد الفال کف یکنون الحال

البلاغ المبین متر و دان و شکنکان که صاحب عقول قاصر و انداز جهات خود ندانند و بذب در فهمید خویش پیدا می کنند و مختار
مسئله جبر و قدر جبر آن می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه با صاف است که باطیع و بعض امور اختیار خود و نظایر می یابند و حرکت
ارادی خویش را چون حرکت مرتشقی می بینند و صریح بر ترک و فعل اکثر چیزها قادی پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در آنهاست که
بسبب آن توهم بخاری گرفتار شده اند و بی اختیار در زمین ایشان این هم می آید که اختیار اختیار کردگار است و آدمی پیش تقدیر
آهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیار می هم در همه احوال و افعال آنها شامل است که بجهت آن بر قدرت آبی ایمان آورده
اند و آن دیدن اختیار خویش آنها را از راه توفیق حیوانیه و احساس محسوسات جزیه است بدیهه و این دریافت اختیار حق از راه
قوة عاقله و ادراک معقولات کلیه است و نظر چون اکثر عوام بیو این نیز بران فاعل غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد و گزایشان
را اختیار حق تعالی بنظر می آید پس گفتن بسبب شراکت نوعی خواندن فاعل اختیار و تعالی می شوند اما محاجب خود می از زمین ایشان تعلق
می گردد و همه سرگشته بر پندار خویش می باشند و در امور می گنجی نوعی نظر آید البته با کل دخل خود می یابند و ناچار فاعل اختیار
می گردند و حق المقدور در امن توهم خود را و دست خود را درست می کنند و خاص که بغایت آهی این است را بر حیوانیه غالب کرده اند
و قوت نظری بقوت تمام دارند و همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند پس مجازا بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار
بنندگان می گردند لیکن وجود خلق آنها را مانع شهود حق می شود و تمام هم فانی فی الله و باقی باسد می باشند و در امور می مقتضای بشری
فی الجمله دخل ازاده و می بیند گان را بظواهر می یابند و قائل اختیار مجازی می گردند و حق الواسع سر رشته نشود و قدرت آهسته را از
کف نمی دهند و امر و اختصار و اجمل و مجریا همه وقت تعصب العین ایشان می باشد و بی شک این بزرگواران ادبیا و دانشمندان و آغاخان

و خود پرستان اهل مودا فرایت من اتحد الهم براه بالجلو چون کشف حقیقه و کنه این سلسله گاهی فی نفس الامر موقوف بر دینیت حقیقت نعل و حقیقت اراده و حقیقت ایجاد اختیار و اقسام اینهاست توضیح آن باید بر دین و بیان باید ساخت شاید که مفهوم ایشان بهم شود و الله اعلم بالصواب

حقیقۃ الفعل والارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد مثل است همه اقسام افعال را چنان فعل نفسی و چنان غیر نفسی و چنان ایجابی و چنان اختیار می و معین و ثابت است مثل دیگر شیوات ذاتیه که صفات حقیقیه اند و مراد ما از این فعل منشأ انتزاع فعلیه است نه آن فعل که امر متفرع است و از کمالات زائده بر ذات چنانچه از عین بودن و دیگر صفات نیز بیان منشأ انتزاع هر یک بصفه منظور است و ما مراد مترادف صفات که اینها از صفات زائده اند و محسوب و ظلال آن اصول و چنانچه مرتبه دو و دو معنی کون و حصول ظل مرتبه و دو و معنی یا بالمرجوع است چنین هر صفت حاصل ظل مرتبه منشأ انتزاع خود است مثلاً علم یعنی دانستن ظل ما به العلیه است و مسح یعنی شستن ظل ما به السماء است و علی بها القیاس و دیگر همه صفات با اعتبار اصول عین ذات اند و هم عین یکدیگر لحاظ ظلال زائده بر ذات و تمایز از دیگر یک پس زاده یعنی ما به اراده عین نفس الفعل است که ما به الفعلیه باشد و هیچ یکی را بر هیچ یکی تقدم نیست و نسبت تقدیم و تاخیر اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود و اضافه ایجاب و اختیار هم درین مقام صفات نمی گردد و درین موطن ایجاب و اختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند و امتیاز اینها نیز در مرتبه ظلال اینها ظاهر می گردد و اگر از فعل مراد ما به الفعلیه است و از اندک ذات الفعل باشد و از اراده امر متفرع منظور و تقدیم فعل بر اراده مفهوم می شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی است و این اراده بقصد سبب آن ما به الفعلیه و نفس هید می شود و اگر چنین نباشد اراده را اراده دیگر باید و این مستلزم تنسلس است و از همین جهت است که حکما تا آن فعل یا ایجاب شده اند و اگر از اراده مراد منشأ انتزاع و از اندک فعل معنی متفرع ملحوظ باشد اراده بر فعل مقدم معلوم می گردد چرا که اول اراده می آید بعد از آن فعل فغوری نماید و این فعل از انواع اراده است و بقصد بعمل آورده می شود و اگر چنین نبود هیچ فرق در افعال اراده و غیر اراده نباشد و ازین حیثیت است که تکلیف تا قبل فعل با اختیار گشته اند

حقیقت الاحباب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد شهود گردد که در مرتبه ذات واجب جل شان همان منشأ ایجاب است که عین اختیار است و همان منشأ اختیار است که عین ایجاب زیر که وجوب اختیار حقیقت ایجابی است و در عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیار و نیز عین وجوبی کمال اختیار است و اختیار وجوب شایان واجب بخوار لهذا ایجاب که تمصدق رسول کریم خویش علی الله علیه وسلم با حسن بیان متذکره شد ایم آن منشأ فعل را که بذات بلا باعث تضییع ذات واجب است و حکم آن را ایجاب تغییر می کند کمال اختیار می یازیم و همان موجب بالذات را فاعل مختاری خواهیم که این تقریر مفید همه خواص و عوام و کافه انانیت و جامعیت محمدیه شامل همه اهل حکمت اهل کلام الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله جارت رسل ربنا باطل حق اختیار عبارت از فعل باراده است و فاعل مختار فاعل باراده را گویند و آنکه تکلیف تعریف فاعل مختار آن شافع لعل و شان مشارک نوشته اند این مختار از شعب تعریف اول است و باین سخن حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگر چه در ایدی الای اولی می ناید و ازین راه کمال قدرت فاعل مختار

می آید اما فی الحقیقت بجان نقض حکمت می کشد و شایان علم حکیم مطلق جل بر آن نیست زیرا که در صورت کرون فعل نکودن آن شایسته چهل ضرورت و یا نوعی اقتدح سبانه آنچه می بایست بان کرده و میکند و خدا بهر که دو آنچه می بایست نکرده و نمی کند و نخواهد کرد و هر چه بوجد آورده و بارده موجود ساخته و فاعل مختار است که این بیان هم دالالت بر کمال علم و حکمت می کند هم دال بر کمال قدرت است حق تعالی را نیز در دو هم خویش مانند خود نباید ترسید و قدرت او را چنانچه شایان سزیه اوست باید دید اگر حق جل و علی هم مثل شایان است پس فردی از افراد انسان است پس کشته شئی او را چنانچه اوست باید شناخت و بهتو بهات خویش نباید پرداخت

اقسام الارادات والافعال

اقتضادات واجب تعالی را اراده ابدی گویند و بطور آوردن مقتضی را فعل ابدی خوانند و اقتضا حقیقی که اراده حقیقی است فعل حقیقی که بوجد آوردن مقتضی است مخصوص بذات فاعل حقیقی است جل شاکر که فعل املیر است و اقتضادات ممکنات اقتضادات است که نسبت با مقتضادات واجب از جمله مقتضیات است و ارادات اینها داخل مرادات و افعال اینها محسوب در مفعولات پس اگر این اقتضادات ممکن که در اصل مقتضی است بعلم کلی جمع گشته آن را اراده اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول و نفوس افلاکیه است زیرا که عقول و نفوس افلاکیه مدک کلیات اند و اگر املیر جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه دران حیوان است و چون ان مدک کلی جزئی است صاحب اراده کلی و جزئی هر دو است و هر چه از تاثیرات و تصرفات آن اراده کلی بظهور آمده داخل فعل کلی است و هر چه از این اراده جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی است و اگر این اقتضادات ممکن هیچ طریق با علم جمع نگردیده این را سبب طبیعی می نامند و هر چه از این راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند و اگر از خارج امری غالب بر فعل طبیعی و فعل ارادی آمده مخالفت باشد خواه موافق هر چه سبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسری است و یک اراده حق و فعل حق است که در هر مرتب مظاهر است و درست بهو الذی فی السماء و فی الارض اله

اقسام الایجاب الاختیار

اختیار مطلق بان فعل باراده است اطلافا و از موجب بود خواه از ممکن و شامل است افراد خود را که اختیار حقیقی و اختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار با لذات است و محتاج باعث نیست اختیار حقیقی است چون اختیار حق تعالی و بر همین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد و همین مختاری الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت و اگر اختیار بالغیر است و احتیاج باعث دارد اختیار مجازی است چون اختیار بندگان و برین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود و این مختاران اضافی را موجب بالغیر توان شمرد و این ایجاب اختیار فی الحقیقت ایجاب و اختیار هیچ نیست و سخت اختیار حقیقی و ایجاب ذاتی است همین بصورت مجازاً در مقابل حرکات طبیعی که بی اراده به بی اختیار می محض از سائر سوچان بالغیر توقع می آید این را اختیار می نامند و صاحبان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب ثواب و عقاب می گردند و چنانچه در رسم خود افعال باراده خود کرده اند بچنین دلیل خود بران شایب و سبب هم خواه می شد و اگر ناهمی گوید برین تقدیر عرفا که همه جا مشاهد اختیار حق تعالی می کنند نسبت افعال و حقیقت منسوب به یکس نمی نمایند و خود را و دیگران را هرگز در میان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجه خیر و شر نیابند که ایشان در دست خود چون اصل آن افعال را از خود نمیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نباشند عاقل و کلایچه هیچ عارف و ربیب ذقت مثل حجر و شجر نمی گردد و لا یقل فی باشد و مانند دیگر مقتضیات

بشریه ما دام که زنده هست هوش و افاقه ظاهر می دارد و در معاملات و در معاشرت با مردم همه شریک است از کارها که بجا
 به نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید شاید حقیقت امر دیگرست و بی علی چیز دیگر بلکه در شده هایت و وقت علم است که
 نفس اماره را در کار نمی نماید و اگر بنفیه حال چنان سکه غالب گشته که هوش کرده یا بمنزله ساخته البته که بمنزله انزال کیف شریعیه
 آزادست و کسی که لای عقل محض است نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال و جواب نیست
 و هرگز در نفوس آنها و غده عذاب و عقوبت نه باطل چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار
 به بندگان بلحاظ این اختیاری ما عدا می اینهاست و نسبت بحوادث و نباتات محسوب درجه مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار
 حقیقه که نصیب حق است و پس اینها را هم اختیار حاصل است لاجل و لاقوه الا باسد بهم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمیع
 ممکنات که واجب بالضرر اند و موجودیه حقیقه ندارند و نظیر کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی است
 بلکه درین اختیار و بی اختیار ایضا می اینها تقابل است و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زبید و گفتن مجبورین
 چنین مختاران می سزد پس این مختاریه و مجبوریه در امور موجودات بنحیه خصائص افراد است و متعلق بعلم و عرفان للمصنف
 و البته است با ما که خبر است و در قدره مجبور نیز با هم و گو یارین جبر و اختیار عدم بلکه است فال اختیار المجازی
 عدم الجبر الاضافی بالمجاز عامی باشد نه ان کیون مجبور و اضافی و الجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عامی باشد نه ان کیون مختار المجازی
 و نظراً الى الحقیقه همان ایجاب واجب و اختیار و اصد است جل شان که درین مظاهر بصورت مکرر و انواع متعدد جلوه فرماده
 و باعتبار اصل سر رشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور کلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات
 الوجود یعنی واحد است، بلکه درین موجودات با نفع مختلفه ظهور کرده موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار است
 جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مختارات اختیارات نگردیده اند و ربک تخلق بایش و یتیمار ما کان لهم
 الخیره سبحانه الله تعالی عایشه کن و شماتت این اختیار مجازی مالم با این مختارات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف
 باینها می شود لایسئل عما یفعل و هم یسئلون و کسیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مختارات را نیز اختیارات
 خوانند بجا است و آن نایبانیان معذورند و درندیدن خود و مجبور بل بتوسی الامعی و البصیر دید و فمید هر کس جلست با آنکه کلمه
 همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود
 حقیقی نموده اختیار حقیقی مضاف با و ساز می عین بجا همه ظاهر و حد است و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود است
 بهر رنگی که خواهی بفرم بر با معی از شدادی و علم هر چه در امکان شمری و از او همه حضرت انان شمری و در باطن ظهور چون گشت و ازین
 خواهی دل ریش و خنده خندان شمری و شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موجود است و متفرع از ان البته که از آثار موجودات
 باشد و ناشی از قوت و همیه انشیر بود و حاصل آنکه مانند کل درین گشتن ظهور را بوجو آورده است نما ساخته اند و در اصل موجود
 امر است که وجود باشد و این اعتبارات موجود صرف مفعولات اند که بر علم تو چسبیده اند پس اگر این موجودیه اضافیه خود را بمجاز
 امور کرد و بهر ممکن سازی هم تواند شد و اگر بلاحظه امور مغربه شاگردانی نیز گشایش دارد و در واقع موجود همان یک امر است چنانچه
 کل فی حدف خود موجود است نه خندان است و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش بگیرد که شود و هم است

مهره و مثل مرتبه امکان چون بساط است و بطحا پیشی یکی مظهر گاهی بازی جلال غالب می گردد و گاهی بازی جمال غالب می آید و این بازی اخبار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الابد فاعلم است و هیچگاه از هیچ طرف مت نمی شود و از هیچ جانب تعطیل و رصفت او را نه نمی باید و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و خبرت و گرفتن پند و نصیحت بدرجه کمال و تمثل دیدن جلوه صولین جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم ممکن بنمونه و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از ساله آن غفلت زد که اگر ایجاد و تصنیف حضرت قبله گویند ست می باید زیرا که هر چه درین عالم شده است وحی شود و خدا بدش مثل و نمونه آن همه بر این بساط در عرصه ظهور می آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیهای بازی خطانه و کار جا بلانده است و این بازی کار عارفانه و انونج تمام زمانه است و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و اصحاب هوش ست و لغم البذل آن بازیهای نمونه و دیگر بازیهای انوع و بهوده برای مردم بازی گوش خوشکده و ایجادش خلیفه الهی ست که عالمی موجود ساخته اند و یکشت حقیقت جمله جهان پرده اخته اند سنده جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شهبه و ترد و بجمیع وجوه از غاظ و میر و پس اختیار از روی حقیقت حق راست و پس جل سلطان و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است این معنی لغض و تخریج کلام سابق و لاحق ست یعنی بعد از رفتن و فائق اراده و فعل و اختیار و ایجاد و ششاضن حقایق و وجوب و امکان آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و خوانا و تحقیقاً به ثبوت رسیده ایشست که اختیار تحقیق اختیار است اقبال شایده در جمیع مخیرات سائر و در درست و بر همه تا غالب السد غالب علی امره و یغلب و یا شاء و یحکم ایدید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهین اعتبار درین جهان هم بازی سرس اعمال از ایشان کرده می شود و در آن جهان هم حساب کتاب خواهد بود و هر حال را در اعتراف اختیار هم بی اختیار است و در تقریری اختیاری نیز ناچار می دان جمعت بهائین انستبنین امی نظرت الی الخیرتین من الاختیار و جمعت الخیرتین و المجازی درایتی در مرتبه اطلاعات امر او ادا شد املاً لکما الخیرتین فقلت بلسان الحال و القال لاجبر و لا قدر لکن الامر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق است علی حده و علیه السلام و حقیقت معانی و مرادش اینست که درین قسم تضاد یا که متضاد سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما و مجتهدین و غیرت ذات و صفات آیهل علمین و لا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود و یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین است و نه چنان است نظر الی مرتبه الذات المسلمون یعنی باین انستبنین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات اما لهما معاً لهما تین انستبنین که از نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من و جراتیات یک امر من و جراتیات امر دیگر یعنی بوجهی چنین است و بوجهی چنان است چهارم احتمال من و جرتی یکی من و جرتی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست پس معنی تضاد لاجبر و لا قدر اینست که فی الحقیقه این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقه که شامل این همه امورست منظورست و تصریح بهین معنی می کند و لکن امر بین الامرین امی الامور المباحه التامل السائر الدائرین بذین الاعتبارات المتقابلین و هم در مرتبه مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازی اعتباریه مجموع هر دو ثابت است و هم بیک یک کیفیت حکم بهر واحدی من و جده اختیار و من و جده جبر و الا ان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک ما یکشف و تزدل عنک اشبهات و الترددات و يحصل لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک لا اختیاراً ایضاً و لا جبراً ایضاً مع ان لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات نتیج انما بین

الامیرین کما ان وجود الاشان بین العدین فالجبر السابق واللاحق لا اختیار الا ان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو متماثل
صیغه المفعول لا تختار یعنی الفاعل وجعت المفعولیه والفاعلیه فی شخص الاشان بالجبر کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول
جعتا فی لفظ المتحرر بالصورة فالان الذي یوحد کل الاضافات والاعتبارات وظهر کل الصفات والکلمات مصدر
لفعل تعالی کما ان المصدر تقدير ومعنی اسم الفاعل تقدير ومعنی اسم المفعول ویکون تارة معروفا وتارة اخرى مجهولا کذا
تقدير و بهذا المصدر ايضا معنی الفاعلیه مجازا و تقدير ومعنی المفعولیه حقیقه لان المصدر فی الحقیقه یس لفاعل بل هو مفعول مطلق
لفعل الذي هو الفاعل بالمصدر بالجمله مفتحا ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه بدیهی و باری
بهیچ گاه از زبان توحید کلامی شکر بیرون نیاید ان تعدو نعمته العدا لا تحصى و این فقره متفرع بر آنست که چون از تفریع مذکور ثبات
شد که اختیار حقیقه اختیار اوتالی است و هر چه بود و آمده به مشیت حق سبحانه موجود گشته که اند خلق کم و نامعلوم پس مناسب حال
طالب مولی و ذاب بطریق بدی نیست که مشا ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هر چه از مکر و اعتباری و مرعوب اضافی
یا و رسد همه را بخیل و انشا سدر رحمت با وسعت اوفی بایان است و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم و جناب حبیبی که آنچه
کرده به رحمت کرده چه حساب و خیال چو روحنا و بارگاه کبری که هر موجود در بارافت موجود ساخته ناصواب از غلطی نسبت که تصدیقات
ظاهر را از را غصیب می پنداری و آن رؤف العباد را نامهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا و فیض تو را بخ گشت حسن
همه افعال الله شهود گردید و معالیه محبت و ولایت مستحکم شد بلام کلی باغ و بهار خدایی بود و مشاهدۀ نماز بی ابتداء در حق خود خدایی
نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمۀ شکر و ثنا خدایی سرود و بر تو خواند آنچه تو بخند و اگر به حال خود غلط نمانی یعنی وضع شی
در غیر محل کنی و رحمت را غصیب انگاری تمام گلشن و خدای گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد و لایزال المین الاحسان را این میان
احوال ابل غفلت و جهالت است که حقیقه الامر را چنانچه هست ندانند یا قیافه توحید خویش ششمانه خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت
الکبیر را غصیب می شمارند و محب را عداوتی پندارند چنانچه فرزندان سعادتمند و پسر بی بصیرت را دیب و تندیب پدر را و حق خود را از
و شتمنی انگارند و آنچه رحمت و شفقت اهل آمده از خصومت و عداوت پندارند ای نادان چون والد مجازی که رب صوری است چو گنجایش
دارد که دشمن ولد خود شود و خالت حقیقه که رب محتوی است چه احتمال است که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهل و تنفر
می گردد و در ظرف استعدادات شما آن رحمت و محبت نیز بهین رنگ غصیب و عداوت مشهود می شود که کون المارون انما یحین
اشخاص نالایق که عدو الله اند همیشه برای خویش چون کفین و خاندان و سزاواران را و اینها را هیچ گاه جز زبان ناصیب نخواهد شد و طایفه
و تسلیم حاصل نخواهد گشت اللهم شرنا فی شهر و آنا ننگ و اکشف عیننا علی نعمائک الاهی ما یندلکان را که نظر بذات خویش طولوم و جهلیم
قوت دارد که جز عطا و توفیق و جود خویش چشم دل را احسن بین نماند هر طرف که متوجه شیم جز خیر و دیاریم و بر سوک نگاه اندازیم سوسای خوبی ندیده ایم و هیچ
تو با مریوان بمل آورده و خدای آورد معین حکمت مصواب از راه رحمت و غنایت است و آنچه از مخلوقان باعتبار شریعت بغفل آمده سر بر سر جیب است و انفعال
و از راه جهالت و غفلت است با غفور رحم خطای ما با معاصیان را عفو فرموده و باریت نامد و ت و بدین الطاف خود عطا فرمود و اباب شهو و نهار
خویش نشاند و دنیا بهم بهر حال حمایت تو در حق خود شایسته کنیم و در آخرت هم بهر علم بین محبت حکم تو در باره خویش بنیم الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله
السر با سعی بی لشکر و قوج بادشاهی کردیم بر مسمند فقر گریانی کردیم باید و بد و گرفتاری بی احتیاج و در کسوت بندگی خدای کردیم

کمال بادشاهی بهر چه در دست است و بادشا بغير حرف با و بادشاه مع حرف با هر دو در لغت فارسی شغل و حاصل برابریست که بموجب حکم و امانت بهر یک فخر شکر اظهار نمائند حق در صحت او می نماید که محض با صفا و رب خویش و اجتناباً خالق و با وجود نبودن اسباب جاه و چشم و نیاوی صاحب امر شدم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون ملکات و دعا با می مانند محکمانی نمودیم و بشرف سیادت متبوع تمام ائمه محمد رسول خویش علیه الصلوٰه و السلام شتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت گشته خود بی نیاز و بی التیاج از غنی نوع خویش به صرت حق تعالی ماندم و غیر از سجاده را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنايت الهی سب دولت فقیری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبه خدا شدی شدم و مظهر غنا و کبریا می حق گردیدیم بمنه و کرمه

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منعه من المصنوعات و به وجود الموجدات و الصلوة و السلام على رسول الله الذي نوره اول المخلوقات و ظهوره اكل الطهورات و على اكله و اصحابه و ذوي الفيوضات و البركات انا بعد هذا الورد الخامس استون هو اسمي بصنع الله قال بي جل صفة صنع الله الذي اتقن كل شيء و صنعته تعالى هو القدرة و التكوين فاد وجود الموجدات بصنع تكوينه و اتقن المصنوعات باقناع قدرته فكل موجود بنبذة ساديه بيجية الموجدية و الموجدية و بكل واحد من المصنوعات صادر اول منه لجان الحقيقة و احاطة اوليته بكل الراتب فرداً فرداً و هو بكل شيء محيط و لا واسطه بين الوجود و الموجد و قطب الوجودية شان من شيوته الوجودية يتفرع قبل كل الحيات المتفرعة و يصدر ظهوره اول كل الطهورات المتبركة بهذه الوجودية صادر اول من الوجود و طلعت كالشمس على ارض المحقق الحكمة الموجدية كلها و اشرفت الارض بنور ربها فابسط هذا الغيظ بهذه الحقيقة على السوية من العقل الاول الى المواليد الثلاثة و لا يسر به الا اعتبار ان العقل صادر اول و الا ان موجد و آخر و لا يقال هذا الموجد و قبل و هذا بعد لا نه تعالى ليس بزاني و ليس عند ربك صبا و لا ساهل كل من الموجد و هو صادر اول و صدر اولاً من مرتبة الوجود المطلق الذي هو في السائر اكله في الارض انه جل شأنه و علم احسان و امتياز و تعظيما و البديهة في العقل الاعتبارية و المعلومات الاضافية انما يكون بالحاجز اعتباراً و تجوزاً كما قال الحكماء ان صادر الاول هو العقل الاول و الموجد الاخر هو الانسان و الا باعتبار الحقيقة هو الاول و الاخر و النظاه و الباطن و هو بكل شيء عليم

وارد و بيان آنکه هر موجد و صادر اول وجود است

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول است و میگویند که از او جدا و بی شود و اگر او جبرس از واجب تعالی بهین یک فعل ایجاد معلول اول که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول است و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقل و فلک مرتبه برتبه پیدا گشته اند و این عقل و معلومات با هم دیگر نسبت علیته و معلولیه دارند و واجب تعالی که علت اولی است معلول او همان یک عقل اول است و صفیه از ایهان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقه محمدیه است حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقه حبیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعیین اول حقیقه محمدیه است و دیگر موجودات علی تفاوت الدرجات ازین حقیقت بوجود شده اند و کسانیکه واقف علم حکمت و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نور می

واول ما خلق الله العقل هردو آمده واول شدن هردو امر متاخر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نوعی
 است و معنی هر دو لفظ واحد است و فی الحقیقه یک حکما و صوفیه یک است و نزد مذهب یان فاضل درین بحث هم بیانی است فاضل و
 تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است و هم متناظران کمالی منتقل و لا تعقل سرباعی انوار عقل ثلثه
 منتقل او است و هر آینه جسم بان صیقل او است و از بس که وجودش بهرشی اقرب و هر چه که هست صادر او است و
 مراد از انوار عقل ذوات العقول است و از سطره مبدا ظهور و تعلی و از منقل مرتبه وجودی که جمیع مقام این همه ظهورات و تجلیات
 متنوعه است و کل ذوات الوجود که منشأ انتزاع است و از آئینه جسم منطوق ذوات الجسم است و از صیقل صفا و نورانیت و
 از لفظ وجود همان مرتبه مابعد الوجودیه و از بهرشی مابینه موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چه مقصود
 معلولیه حقیقیه این چیز است بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالمیه اند مجازا سبب این همه ظهورات
 و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجودی که جمیع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون است بهره با گشته اند و بر ذوات
 الجسم که شامل است حسبیه مطلقه و مقیده و از این آن صفا و نورانیت حضرت وجود است که پرتو انداخته و این مابینه آن را بصیقل
 ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد است که جلوه گریست و فی الحقیقه حضرت
 وجود است که همه جا موجود است معلوم شد که هیچ امر با هیات موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل مرتبه
 مابعد الوجودیه و اصل است و هر چیز صادر اول او است یعنی معلول حقیقه او است و او فاعل حقیقی است جل سلطان و این علل و
 معلولات اضافیه که مجازا با هم گریست علیته و معلولیه دارند مانند معقولات ثانیه از جمله صدارت ثانیه اند و محسوب در
 اضافات اعتباریه و فی الحقیقت علت اول و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود باعتبار وجودیه و طایفه خود صادر
 اول است و بلا حائل وجودیه عینیه خویش علت اول است و نظر دیگر اضافات نازل بعضی نسبت بعضی مقدم و نسبت بعضی
 مؤخر و حضرت وجود و نظریات خویش مبراز اضافات علیته و معلولیه است **ع** علت و معلول در وجه دوم که متعلق آنها کمتر
 چون حق سبحانه می فرماید که او با شاست هر چه که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیبه حق با خلق بلا حائل وجودیه خلق است
 چنانچه موجودیه خلق و ضمن وجودیه حق موجود است پس خلق با اولیت اگر چه با موجود است کان الله و لکن معنی و
 الاکان کما کان و او با خلق است اگر معنی از خلق است و یا لیکن من بخوی ثلثه الا هو العیون و لا شیه الا هو سادهم الا
 من ذلک و الا اکثر الا هو سیم هر چه موجود است موجود است پس چه شئی موجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود
 مفعول وجود است یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر است شامل است هر دو معنی را که فاعله و مفعولیه باشد کما یارد من المصادر
 معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود و معنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع است اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی است
 پس ثابت شد که هیچ شئی از نسب اضافات که نبه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود است که موجود است فانه حق اقرب الیه
 من کل الوجود و این را یکدیگر اسما و سجاات بخیر بنویسند غیر تعظیم است بحیرت بلکه فرموده از راه تعظیم است که دعا و ان می آید و هم از روی حافظ جمعیت همه
 اسما و صفات که غیر تعظیم است اعتباریه و در مرتبه امتداز دارند و حال آنکه منظر دیگر اسما و صفات قریب بهم انسان منظر جامع است از گردن و پا و سر
 صغیر دارد و نزدیک یک عنصر خاص است اسما و سجاات بقریب حقیقی قریب بندگان است و عموما بجان و جسم نزدیک مراد از قریب بودن اسما و سجاات

مجموع اسما و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما و صفات است درین مظهر جامع چنانچه دیگر مخلوقات نسبت بعض
 صفات اقرب است و نسبت بعض بعد مثلا با فرشتگان نسبت بعضا تنزیهیه و تقدسیه که سبوحیه و قدوسیه باشد اقرب است
 و هم بسجود السجده و تقدوسون که نسبت بعضا تشبیهیه که غفاری و دھامی است بعد که لایعصون الدوام هم و یغفلون
 لایومرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت بعض صفات قریب است و نسبت بعض بید و بنوع انسانی با بعضا
 قریب است و مراد از انسان اینجا نوع انسان است نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد اختلاف از زمان و اوقات بعض مردمان تجلیات
 جلالیه اقرب اند و بعض تجلیات جلالیه اقرب و بعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعض از غضب او محفوظ اند چون
 اختیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتی و اسمائیه حق تعالی است اجمالا باعتبار
 خردی جسم و صورت نوعی اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی او است تفصیلا
 بلحاظ کمالی جسم و صورت جنسید اش و اسناد و هر معلولی از معلولات معلقی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود
 می گردد ثانیاً ذرین امتزاع با هیات نموده مضایق با نهائی نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه هر یک علت
 ازین علل مجازی که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجودی گردد و ثانیاً قوت مدرکه در ذرین خود امتزاع
 با هیات کرده این اضافت فاعلیه بطریق مجاز مضایق با این صفات متشرع می کند

تذکره زیرا که کلام موجود با هیات اند و وجود امر متشرع است که امتزاع کرده می شود از ان با هیات و پیش محققین موجود و وجود است
 و با هیات متشرعات اند که امتزاع نموده می شود از ان وجود که حقائق را حضرت وجود وجودی آورد و الا با هیات محض امر معقول است
 و سبب عدمی حاصل آنکه ایجاد و اشیا و افعال و حقیقت مستند بحضرت وجود است تعالی شان در دولت قدرته دایک مجازاً استناد ایجاد
 بعض اشیا و اکتساب بعض افعال بطرف بعض حقائق وجودی که سبب ظهور نور وجود است درین مظهر منوره و در اصل
 فعلیه همان یک فاعل است که در مظهر جزئی بفعال جزئی و در مظهر کلی بفعال کلی مشهود می گردد و الا مفهوم با هیات نظریات خود ادمی است
 معدوم مگر با هیاتی که وجودش عین اوست جل جلاله پس حقایق که خود با انفسها معدوم باشند چگونه موجود موجودات که درند که عدم
 سبب انوار خارجیه می تواند شد تا فهم سوال اگر گفته شود مقرر و فاست که وجود خیر محض است و عدم شر محض وجود و عدم هر خیر و
 کمال است و عدم منشأ هر نقص و شر است پس از کمال که عدم سبب انوار خارجیه می شود جواب آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم است
 لیکن این نا فهان حاصل کلام محققان می نمایند و از ان خود عدم را هم وجود ثابت کرده از ان شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و
 شر است می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده سبب هر خیر و کمال گمان می برند و الا کمال این موجود دیر وجود که در انهم این
 ناقصان می آید معنی عدمی است پس نصیب چنین بی ابرار غیر از الفاظ از عبارات اکابر بیسج نیست هرگز بی معانی نمی بیند و بطریق
 مرادات را در ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود است خیر است و شر معدوم و آنچه
 وجود را سبب هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شر است گفته اند منظر آن نیست که عدم نیز امر وجودی است و سبب انشور و
 نقص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که سبب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حقیقیه وجودی آنهاست و باعث امتیاز
 شریعت شرور و نقص حیثیت عدمی اینها مثلاً علم که وجود ادراک است خیر و کمال است و جهل که عدم و جهل است شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم نشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوی که چنانچه علم را وجود را در آن
می گویند بچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جعل را چنانچه عدم و جدان می گویند بچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ ناقص و شرودی توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جواب علم که معنی ایجابی است و از
امور وجودیه آن رابطه منفی منتهی تغییر کردن صحیح نالائزم است مع ذلک عدم نایافت که سلب معنی سلبی است داخل ایجاب است و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شده عدم بچنین جعل که معنی سلبی است و
از اعتبارات عدیدیه آن را با ثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهته نامربوط است مع ذلک ایجاب منتهی سلبه داخل سلب است
و از اضافات عدیدیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شده وجود و منفعل بالجهل چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه پیش از منفیها متوقفند و فاعل فی الحقیقت کسی است که وجود او عین حقیقه اوست جل سلطان و این عالم
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقه پس بفهم سر این کریمه که اندر خلق و ماعلمون حق سبحانه در این جا چنانچه اسناد و تخیل موجودات
سجودش نموده بچنین اسناد و تخیل افعال اینها نیز بخود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق افعال هم بعینه مثل
خلق این عالمان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخیل عمل منسوب با اختیار حق است و ارتکاب عمل متعلق با اختیار عباد
زیر که فعل و افعال از بقوله عرض است و وجود و اعراض هر ان متحد باشد پس عمل که فعل است تخیلی او مقدم بر ارتکاب افعال است
شده بلکه بان ارتکابش تخیلی اوست و لا خایره بینا لکن از لفظ ارتکاب اضافه نه عمل بعرف عامل در رنگ اسناد و قیام عرض
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخیلی اضافه خلق بجانب فاعل مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بخاطر
این امتیازات اعتباریه او را مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بجهت نقصان کنند و اولی و نسبت
انما از روی حقیقت و نفس الواقع معاملاً لا حول و لا قوة الا بالله است و اما ثلث الا ان الله و فصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار است بالا گذشت غرض که در اصل نسبت فاعلیه مخصوص با دست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیه در اینها کماست فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتا است و حده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجه دیگر در او در صفت فاعلی که مختص بر تبه و اجبی است که شریک سازد و من میع مع الله لا اله الا الله را بر آن
پس الحقی که اوست الرحمن و فاعل مطلق بکماله لا اله الا الله مانند نفی آیه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده و اثبات الله تعالی فاعل
حقیقی بنماید و چون گفته فخر مقررند و اله و مکنه فاعلین بناید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیه ممکنات بالا صال نماید و شریک
و فاعلیه حق فرماید نیست برای ثبوت دعای او بر آن دلیل عقلی و نقلی و من یسئل الحول و القوة الی الخلق فاعل لا حول و لا قوة الا بالله
اگر چه باعتبار کلیه صادر اول تعین اول است که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة و السلام اما چون کلی درجات متوال دارد
که افراد او یندر هر جنبه صادر اول است منظور از کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقه محمدیه است به هر خالق مخلوقات و برتری آنرا بر
ازین همه برانته نه صرف مفهوم کلیه که پیش از منفی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق است تحت اندز بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خودی باشند و کلی جزئیات اینها موجودی باشد برای فهمانیدن این مثل آورده شد تا بهیوت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و اثر است بچنین نفی حقیقت محمدیه در همه خالقان شامل و همه اشیا محیط است و نظر

تقریب الهادی و الضلالة و موازنة قواعد الشریعة المصطفویة و ضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کیمتة افعالکم و اقوالکم و تعلم منها کیمیتة افعالکم و احکامکم من الحق و الثقله فی الابداء و الضلالة و یکشف علیکم سرما تفعلون و ما تقولون و اذاکلمکم الالعمال و اوزنتم الالافعال لا تخشون فافعلوا و اتومروا به و اجتنبوا عما تنهون عنه و اذیهوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من ابداً الی المبعثین و اسلكوا علی هذا الطريق القیم غیر طریق المغضوب علیهم و الضالین تعصوا عن الخسران و تحفظوا من النقصان و لا تکتونوا مستغفلاً یمن یدی السوء و رسول فی یوم لا نظلم فی نفس شیئاً و ان کان فی القول باعترافاً لکیمتة و حقاً لکیمتة شقال جبهه من حج دول و اصغر منها فی میزان العلم و الامتیاز کما اخبر السوء و جل بهذا حیث قال و نضع الموازین العسطه یوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً و ان کان شقال جبهه من خردل و اثینا بها و کفی بنا حاسبین؛

وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی است که متعلق باضافات مہتدین و ضالین است و اہندی و ضلالت که در مذکورگان ظاهر می شود دخل آن ہدایت و اضلال است و این ہدیان اضافی کہ انبیاء و اولیاء باشند و این مضلمان مجازی کہ نفس و شیطان بودند نظیر ہر آدمی حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلالہ و عم نوالہ قال علیہ السلام بعثت داعیاً و مبغلاً و یس الی من الہندی شیئ و ملق الیس مزیناً و یس الیس من الضلالة شیئ و چون در اصل و درین صفات مذکورہ تعالیم است و اذاً و نظائر آن نیز تعالیم و خلاف بیان آمدہ و الیس برجم مقابل آدم صغی السعد علی بنینا و علیہ السلام برپا گشتہ و نفس ہر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیدہ و از معاندان انبیاء و اولیاء علیہم السلام ملائکہ و عقول و ارواح اند و محبوب و دشمن فوج و لشکریان برگزیدگان و از مذکورگان شیطان و الیس بنو آدم بد مشطیعت و نفس و ہواست و محبوب و دشمن لشکر و فوج این دو برجم و ہنگامہ جنگ جدل این افواج و عساکر در میان ارض نوع انسانی و معرکہ زمین اجساد بنی آدم و ملک ناسوت و عالم شہادت قائمہ قیامت باقی است و در بعض بلاد و قلوب تصرف و فوج اہل ہدایت مست و بحفاظہ حاکم ان عبادی الیس ملک علیہم سلطان این چنین بلاد و از مشرکان و ان ماسون و محفوظ مطلق اند و ہر آن از عالم عیب مدد و ہند و لم تروا بالی ان الیس سرمد و حصار اسلم شیطان آبادان و شادان اند و ہم عباد و السوء الذین مضطربہ بالاضطراب الخاص السخیف برجتہ من الشاء و در بعض قریات صد و تصرف و فوج اہل ضلالت مست و با حاطہ علیہم دائرۃ السوء گرفتار و ہرگز از تیرہ ضلالت اہل آن بر نمی آیند و ہر لحظہ در گردنگی و بدہم فی طغیانہم میباشند و سرگردان می مانند و ہم المناقون الاخبثون و الکافرون الضالون الذین لن یغفر الله لهم ابداً و در بعض امکنہ و اوطان بعض اشخاص کہ گویا جامی القامی سرحد جاہلین است بعض اوقات گذارش کہ ہدایت می شود و اواخر و برکت ظہور می نماید بعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت بر زمی کند و ہذا حال عامۃ المؤمنین پس ساکنان این مقام کسب لکان فی سبیل السوء اند و پیچہ از مشرکان و ان ماسون و عساکر و دشمنان فی باشند ایشان را ہر زمان خبردار باید بود و ہر ساعت توسل با فوج ہدایت نوی باید کرد و جبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه عمل بغیرت باید کرد و مال متاع لغوی و اطمینان قلبی خود بحصار ایان مستحکم و اعتماد جائز باید بدو شتاب پابرجا ب مفروالی اندیشہ و حصن حصین صبر و استقامت قائم کردہ در بدلائل اخلاص و محبت کرم و خدمت کسان امناست جا گرفتہ و دشمنی فی مقصد صدق عند ملک مقتدر رفتہ باید آسود و پیوستہ مشغول عبادات و ریاضات و مجاہدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاہ و در انسانی راہ افواج گراہ نرغہ نماید در آن حال

با استقلال ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافین همان جا عیان سب مدکر گفته در میدان فکر و تا عالم
مانده بر نسبت حضور و شهود و بدست انقیاد نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقضیه عجز و نیاز و آورده و سوار فکری با بجلو گرفته نفسی
آشنا ساخته کمان مذکور را بخشش جذبه تعلبی در آورده و کلیه لاله اله الهه خوانده و کند لاجل و دلاوة اله با بداده بطرف و شتمان با بدین
کران شاه ابدتالی این چنین حال ضعیف هم بران و شمن توی غالب خواهد آمد و این جماعه اشتغال و اعمال قلیل نیز بران کرده و بهو و لعب
کثیر غلبه خواهد نمود که من فته تعلیقه غلبت فته کثیره باذن الله و المدح الصابرين

عن عبید بن عمیر قال ان ابلیس قال یارب اخرجتنی من الجنة من اجل آدم و انی لا استطیع الا بسطک قال فانک مسلط قال یا رب
زدنی قال لا یولد له و لا دله و لا دلک شکله قال یارب زدنی قال صدور هم مسکن لکم و تجرون مجری الدم قال یارب زدنی قال اعلب
علیهم بحیک و درجک و شکرکم فی الاسوال و لا دله و لا دعه و یابعد هم الشیطان الا غورا فقال آدم علیه السلام یارب قد سلطت علی و
انی لا امانع منه الا بک قال لا یولد له و لا دله و کللت به من یحفظ من قرباء السوا قال یارب زدنی قال فان الحیة عشر اوزید و
السیة اربعه اء و اء و اء یارب زدنی قال باب الموتی مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یا رب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و بدان اسی سابع با خبر اسی ناظر با بصر که من پیش تو
کلیات و علامات امور باریت و ضلالت بیان می نمایم و تو را عرض ساخت چیزها مرضی و غیر مرضی بجزیری آدم تا بران قیاس چه جزئیات
آن را خود بخود بتعلیم الهی خواهی دریافت و در تباهی و حیرانی چه سازم و چگونه خواهی افتادایت الموعود و اجتناب المکر و انظر ما
یعجب انک ان یقول لک القوم اذ اقمت من عندهم نایه و انظر الذی مکره ان یقول لک القوم اذ اقمت من عندهم نایه و اجتناب المکر و انظر ما
المع ربک شعی عاقلاً و لا تعقل نفسی جالباً الحق المحارم مکن اعدا الناس و ارض باقمه الله مکن انعمی الناس و احسن الی هارک مکن
مومنناً و احب للناس ما تحب لنفسک مکن مسلماً و لا مکره الضحک فان کثره الضحک ثبیت القلب عن معاذین جبل رضی الله عنه قال اخذ
بهیدی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و فاد العبد و اداء الامانة
و ترک الخیانة و رحمة البیوم و حفظ الجوار و کظم العیظ و لین الکلام و بذل السلام و لزوم الامام و التقفی فی القرآن و حب الآخرة و التجمع من
الحساب و قصر الامل و حسن العمل و انهاک ان شتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تضحی الاما عدا و لا وان تعسف فی الافرنج
یا معاذ و ذکر الله عند کل شیء و محو و حدث بکل ذنب توبه اسر بالاسلامانیة باسلامانیة پس باید دانست که اصل کلیه نیست که از هر چه
توبه نفس ناطقه توالی الله تویی شود و نسبت حضور و شهود و بیج اطمینان و دسر و حاصل شود و مشج صدر و حیض که قلب میسر گردد و
هلهات ظاهر و باطن دران دست و دهر و حسن معاش و مصداق نصیب شود و نیک نامی و نیک انجمنی نظر آید و بر نفس و طبیعت احتمال
با آن گران نماید و در باطن تو جمیع توبه را نیت افزاید و ایمان مستقیم بر رسول علیه السلام و اخلاقیات و روحانیه حق تعالی و صفات
بر تمام او بر جمیع احکام مستعیده و امور و بینیه میسر شود و تقوی اذ اعتقاد تو در صحت مرشد کند و دنیا را در نظر تو سهیل دلی قدر گردد و عالم
آخرت را یقینی ثابت نماید و حیات چند زنده دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید و معارت موت را در کام انقیاد تو شیرین کند و تعلقات
و گنجینه های اسوی را که سازد و کبریت تراست حکام دهد و توکل و استقامت ترا قائم دارد و اخلاق و اوصاف ترا درست کند و اعمال و
افعال را حبی و پسندیده گرداند و عزت و حرمت ترا و فو و بخت و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس با افزایش آرد و باعث تجمع

بکار نخواهد آمد و بهر محیط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشترک به ولیغفر ما دونه ذلک لمن ایشاء و من یشترک بالله فقد ضلّ ذللاً کبیراً و همیه
توی از جناب مادی حقیقی جل شانه در سول کریم علیه السلام و مرشد بحق ایدنا المدینه صره است که با همه بجهان خاص چه در دنیا
و چه در آخره معامله فیض خواهد کرد و ضلع نخواهد ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و تعالی
خود حفاظه این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دفاع کلام الله نیست و خود فرموده که ان الله حافظون پس حفاظه
این چنین کتب متعلق بجناب کتاب الهیست حیث از فرزندان و عزیزان که تقدیر بخت عظمای خانه خود داشته بگریز اهل کتاب روبرو
شوند و از همه بهر بطریقی عیسوی و موسوی رجوع نمایند و قصد وراثت خلافت موردی خود گذارند چنانچه چون پسر نوح با پدران نشینند و از
سواد عظمی که بجهت خالصه کیشان از سلاطین این ملک اند در قریات و دیگر دهقانان گریزند و کوی محال و فویداران را بکشند و سادات
خود را که روی خویشان است با انداز سرخس سازند و غیرت اصلی خویش را گم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهر کنند و برای ملکی
خود را گذارند و در نهایت غلی خود با افتدای پیست فخران نصیب ملوک الدوله بخت است یا بخت بر سرند و امارت فرزند
نمی آیند و در شزارت پسند می نمایند شیر را بچه می نامد و پد تو با سدا چه می مانی گونه دام و در ظل حمایت و عاطفه و شفقت
در محبت بزرگان خویش با شنید و پای طلب را بنحیسی جا بجا بخراشید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمایند و استوار از اراج
طبیعیان چون بوند و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنند و خلفا این طریقه را خزینه داران خود داشته مال موروثه
خود را از خانه نمایند و آب تسلیمات در جانی می که این در شت اعطاء فرموده اند بجا آید و بلا واسطه غیر خود را ویسی آنها و اندکوی
که ظاهر باطن و دس و ارشاد و در میان شما و آن بزرگان و اسطفا داده و حق تعالی او را دستور گردانی و ساطه او را قوی داید که
زایده باعث اخافه از ان جنابها خواهد شد و شما را هم بهین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراهان ذوات غالیات
محتشور را بهر گد میدان شاه الله تعالی و افسوس از ایداران و فاضل طریقان که قدر این عطیه کبری خاوند خود ندانست مانند قوم موسی
بآنکه غیبت صورتی گو سال پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمه فیض محمدیه خالصه رکنار افتاد و سرخ
امواج سرب دیگران تیار شوند و آخر کار بعد بگت و دوی بسیار تشنه لب بپزند و در ترازگی مرتبه خود را فروش کنند و جام لال
پر لنگی دلی نوش کنند و هم شربتی بی بود و نصاری بپیکار کنند و از همه و هم بیان جدا افتند و ما محمد را رسول قد خلقت من قبله اهل افان
نات او قبل انقلبت علی اعتقادکم پس این بزم یاری بوده است به دوستی را با نزاری بوده است پس هر وقت مراقب قلب و
مخاسب اوقات و اعمال و احوال و محافظ احوال خود بوده و طلب عدل از اراج طیب بران خود نموده متوجه الله باید بود و هدایت آبی و آفتاب
رسالت بنای علی علیه السلام مدام قائم و بر قرارت البته ترقیات برکت این طریق دین مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی
بعنایت بی غایت خویش درین کارها بجهان قوت ارشاد و تربیت و دلیعت فرموده است که هر که بر سرخ و صداقت قلبی خوب نهیده
خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد و اعدا از جناب الاهی با خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت طالع
چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستغنی از جمیع صحیبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر
قلب او خواهد گشود و ادفع و ادوار و درست خواهد شد و اخلاق و اوصاف و آراسته خواهد گشت و یافت و تمیید و همه خواهد گردید
و اضطرار و حیرت او بر طرف خواهد شد و جمیع و اطمینان رخواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت با حق خواهد

و آداب شرعی بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد بود و دنیا و آخرت او هر خوب خواهد شد بدینا انسان فی الدنیا حسنة
و فی الاخرة حسنة و قضا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسانی و در بیخ نداری و هر که از شما کامل بود بلا کفایت
اخذ فیض نکند و اخلاص بدین فیض از شما یک سبب فیاض دانید و نفسانیه و انانیته را داخل نمیدهد و هر که از شما شزدگان عارف و عالم و گاه
و بر سر راه بود و از این شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجای آید و هر که غافل و جاہل و نادان طریق خود بود و اگر امام و مجتهد
اطلا بخوانی نمی داند و حتی اوسع به بند و نصیحت و آداب و پنهان پیش آید و علم آموزید و فیض باطن بر پشت خدمت مرشد رسانید و در آ
قصور نکنید گویا این در شرا و شما هر که اند و شما پیش از امانت رسان نیستند مالک دست و شما ناخازن و هر که از ایشان چنان ناسخ و تخرید
شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود و یا از طریق محمد برآمده و در طریق دیگر داخل شود و بر پشت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود و همه برادران
و یاران از صحبت او کناره گیرند که اواز ما نیست مگر من مسلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهر می مثل حرف و نحو و غیره از بزرگان هم نماید مضائقه
ندارد و در میان خدا و رسول باراده فیض نسبت به مساوی بزرگان خود دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاصل خودی نسبت به
این عالم رفت مانند بخت مرشد و نسبت باطن خود را با عطا خواهم کرد و ان شاء الله تعالی و اگر نسبت خواهد بود این نسبت علاوه آن خود
شد پس بوجوب سنت رسول خود علیه السلام بنمای گویم که ذکر کم از کم در فی کتابی و اهل بیته فخر و الکتاب بقوه و انوار و انوار علم متقون و لا سلم
علیه من اجزای الامور فی القریه و بدانید که خوبی برادران و فرزندان نیست که کلا صاحب گردند و مطلق بنیاد بر ادبی و فرزندی ایشان نمایند
و مساوی سرخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نباشد و با کل از توهمات همسری اخوت و از فرزندیست پاک شرند و هیچ گاه
سبوت و مکمل و خلعت و تعلق سنگ او ایشان گردد و تخیل و بجاگی و توهم بجاگی آتش شوق اینها را سرد سازد و اطعای شعله طلب کند و دست
از استیصال لغنه نمگرداند و زمین و دین و بیعتی انگذند بر بست تقصیر اوقات غفلت اند و انکاهی و سنگینی بزرگان پای مسلک ایشان را شکست نمدهد
نحوه صاحب زادگی برادر خود نکند و هوای خود را در دلی و در دماغ پیچیده کم الفت بسوی یاران قریبی و درستان می نماید و گمان بجاگی
خود و نالافتی خویش از تحصیل علم و توفیق علی باز ندارد و حتی اوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان دیار اند باشد و نامقدور است
و تقویة دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و باید که بی خلوت و بی نفاق و با محبت و با اتفاق حیثیت نمایند و کلا اعضا شخص
و اصدافان برادران یک روح مصروف در بدن گشته خیر خواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه را جویند و تمام خود و در بین حالت قانع مانده
و م آخر هم بر همین صراط مستقیم بر دند و داخل و جنبه شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شیعیان المحمیین صلوات الله علیه و علی آله
اصحاب و جمیع و خوبی یاران و درستان آنست که کلا دل شوند و اصلا خیال بجاگی و جدایی در ایشان نمایند و غیر از ارادت و صدقت
و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نباشد و از توهمات غیرت و دوئی پاک شود و هیچ وقت دامن و تقاضای تسایل و نکاسل حجاب
ایشان نگردد و تحلیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن و تیر و نسبت حضور نیندازد و پرده غیبت بزدی اینها نیفتد و غافل از طرف
محافظت حال خود زود و در جاه ضلالت انداخته و آری افسرده شوق غوطه نمدهد و اعتماد بر رعایت مرشدان سداست و هیچ
نماید و تکبر مقبولی بزرگان با مرشد زانگان بی مزه ندارد و دید تصور خود در کوشش طلب علم کل بهیست نگرداند و حتی اوسع و در تربیت
اخلاق خویش و خیر خواهی صاحبان دکان و نیک مصلحت دادن ایشان بلا عیب جزئی و خلاف مصروف بوند و باید که صاف و تقاضا
و در دست دارد و با اتفاق بوند و تقویة دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در بین امر

صرف کرده تمام و بهین کار شوند داخل در بهشت گردانند شادانند العزیز بقصد حق حضرت خیر المرسلین و شفیع الحی من الخالصین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه الجعین بالجملة دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم چیست و نفع است و عبرت هر قدر که باشد نفع و غنیمت شادی و غم این جهان بی اعتبار است و اختیار این همه امور بدست قادر و بخیر هر که را هر طریقی که خواهد نماید و هر که هر چه ازین امور خواهد گشت بدو درشت گشت انداختن نیز کار خدای اوست و بجهت وحدت گشتن ساختن هم از پاره کشتنای او پس کار را به جاسازی از دست و پیراهن سلوک بر نهانی او هر چه در او در قید اعتبارات و انداختن و مخلوقی است مقید و خودی او ساخته را با جمعی گرفته عیش هم گرفته ایم باز دولت او در دایره عده ایم بازین پیش گذاشتیم کاری با خویش باز راه نمانیش خود آمده ایم و هر از لفظ کشیده عیش مصروف و در عیش و دل داده بعیش ست و از کلام غمزه پهن اندو گین و غمناک شده که متعارف ست و لطفت مناسب الفاظ ندون و شکن و مقابل عیش و غم ظاهر ست و منظور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلام او کمالات وجودی و از کلام او که مضاف ایست دولت ست مرتبه وجود دوم لفظ دولت معنی سبب در محاوره فارسی مستعمل ست چنانچه گویند فلانی بدولت فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف مذاکره ای باشد از لفظ تخلص که سادگی ست مخصوص ست و مقصد و از کلام عده اختلافات مقتضیات روحیه و نفیه و طبعیه که با هم دیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگر است و این جنگ جهاد که تا زندگی ست هم در پیش ست و ملحوظ از کلام زین پیش زمان قبل از تعلیل گرفتن نفس مجرد ست باین عصری و مراد از لفظ کار خویش نه دشمنی بجز از ادراک هستی خود بودن و امتیاز گدای هم رسانیدن و منظور از کلام را به نای علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف ایست را به نای ست سبب رابع بطرف همان مرتبه وجودی و مقصد و از لفظ بنمود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود در یافتن و امتیاز تشخیص خود و اعلای خود پیدا کردن ست حاصل آنکه اگر معرفت و عیش و دل داده با نور عیش سیم یعنی عین عرکان مایه را در مشتهیات طبعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندو گین و غمناک از وجو و کرمات نفیه و طبعیه ایم و تقدیر زندگی در گرفتاری اعتباری می یابیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود و در جنگ قاده ایم و اب تنازع روح و طبعیت کشاده و الا قبل از تعلیل گرفتن نفس ناطقه باین عصری ما راجع هر قدر مفصل جز از هستی خویش و امتیاز وجود گدای خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه و اما نال را مقام معلوم بودیم و بموجب ایضون اسما و اهرام و یفعلون یا مؤمران بلا امتیاز عملی می نمودیم و جواب قاطع اعلی موافق سوال است بر یک بر ذرا دل و دایم و زبان حال در جواب پنجم سوال کشادیم اکنون علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بیلا معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار در یافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخیص خود و اعلای خود بهرسانیده ایم بسبب را به نای جمیع حضرت وجودی که انسان منظر جمیع کمالات وجودی و جامع همه تشبیهات اوست من بیدری اما مفضل را اما اسم مرتبه جامع جمیع صفات و تسبیح جمله کمالات است بختان دیگر اما کمالات بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلا تسبیح دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر صفت بصر و مدبر صفت اراده و تدبیر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و می بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود ست و اسم اما دال بر مرتبه ایست که تسبیح این همه صفات ست و مراد از این ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست بخلاف آن اسما و دیگر که مراد از آن هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که احدی را دایت کرده است یعنی

برهنائی بمنظیر جمیع کمالات فرموده و بمنظیر جلا ساساخته نیست برای او گمراه کننده که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش
 فرود آرد و آن بدی الصواب اهدی بر هدایت را و معنی مست یکی ارائه طریق دوم ایصال بمطلوب ارائه طریق عبارت از نمودن راه
 به نادان و فقدان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی برآه آیند و از خطا بازمانده بسوی صواب گزینند و این هدایت مجاریست
 و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن مقصودست و حاصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقه است البته اول عامست که عرفا
 را به ای همین کار بر جا آورده اند و دایمی خلقی گردانیده اند که مدام بر جنهای گمراهان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش زندگان
 خدای نمایند تا باشد که از تیر ضلالت برآیند و بجانب سعادت گردانند و منظر اجماع این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوة والسلام که
 بالا صلاصه صاحبان این منصب اند و میبوش برای همین کار شده اند و بیعت ایشان خلفا و مقتدی و اندر بدی و اولیای باصفاء و علما و
 دکنما و سنین و علقا با یقین و صلحی را سلیم اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و مرتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
 و تعلیم و نصیحت بعام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائه طریق موصیل بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه
 افعال فی الواقع بمان فاعل حقیقه است این سخنی اول هدایت که عامست نیز فی الحقیقت بالعم منسوب با و ست تمت هدایت و عمت
 ارائه که ایصال باین معنی مطلب می نماید و ارائه این ارائه می فرماید و اما منتهی تا فی از هدایت ای ایصال بطلب کفایت مستخرج بخصوص
 مخصوص بحق است سبحان و تعالی و چون که ظهور هر امر بواسطه مظاہر تقدیر الهی است مظاہر هدایت مطلقه الهیه محسوب و عقل ایصال
 و وسائط و وسائل و وصولی اند بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی فطر بوجده انیة ذات در همه افعال و صفات نیز و صده
 از شریک نیست تا و حقیقی است و پس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاہر هدایت که ارائه طریق می فرمایند و بیان راه
 هدای می نمایند پیش از مشاغلکی نمی کنند قبول نیست و اجاب و وصل اختیار معشوق است مشاط بر دل کسی از طرفین نخواهد نیست همین قدر
 هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی بمطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
 و دعای می کند که سعی او شکو نشود و خانه همه آبا و جهور بود و اکثر عادات الصبر همین رسم جاریست که چون کثرت سوال و جواب مشاط
 را می شنود و در او در میان می انگزند علامات قبول نیست می باشد و آخر قبول می فرمایند و همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اختیار
 و محبت و ارادت این بزرگواران می انگزند و کلام این برگزیدگان لطیف خاطر و خلوص طلب می شنو اند و با اعتقاد تمام ستایش می گردانند
 علامات آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع الصبر خواهد شد هم تو م لایسته جلیسه اگر این کیفیت در باطن کسی یافت نشود و
 هر وقت خارش به و از کار در قلب خلد و دل بطرف جنین صحبتها میل کند و منتفع باشد لغو یا بد منه علامت محدودی و درست
 که جواب صافست سوال اگر گوئی این همه که گفتی راست و درست است اما بجز طور امتیاز کرده شود که فلان مشاط صادق
 و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل بمیان می آرد که بسیار مشاط پیشگان برای گرمی بازار خود همین قیوم عمل
 می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خود رو بدی کنند و حال ایشان همین بس برون اوقات خودست و پس نسبت حبیت و مطلوب کسیت
 جواب الحق که بسا املیس آدم روی باشد و تبلیس خویش اکثر زندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاط آنست
 که سوال و جواب او مربوط باشد و بواسطه او هر روز در محاطه روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و محاطه
 رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین است که بر وقت معین شدی هم خواهد شد و وصل بلا فصل برو خواهد نمود

و اگر سوال و جواب نامعقول می نماید و گاهی نتیجه گفته یا دل ظهور نمی آید و کسی از آن جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب است و دعا مید بخین کلام عارفی که مطابق معقول و منقول شنیده شود و مربوط باشد و تغییر کیفیت نیک از صحبت او در خود بیافت آید و برکت آگاهی و اطمینان و تسکین و حضور او معلوم گردد و در راه علم و معرفت کشاید و حالات و کیفیات خوش بماند آید و خدمت او اعتقاد و بهیم باید رسانید و باید دانست که البته از مطلع همین شخص خوشتر شد و حصول الی الله صلوات خواهد فرمود و هنر و رزب و سعیت تجلی خواهد نمود و اگر چنین صحبت یافت نشد از تصور قسمت و طالع خود باید بفرماید لیکن انکار وجود و منفرد این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کمالان غالی نمی باشد هر روز در دنیا در خانه مردم می شود و مشاغلان انعام است بیکران می یابند چشند اگر توانا که خدا نامندی و مراد از کلام انعام مشاغلان انبیا رحمة و برکت و غایت الهی است که بحال کمالان صاحب ارشاد همه وقت شامل می باشد و اگر کسی از آنجهان سوال کند که این الفاظ وصل و شاد می و مشاغلان ما لایم جناب مقدس الهی و نامناسب حضرات اکابر دین است گوئیم که الفاظ وصل و عاشق و معشوق و کیفیت سرور و شادی بسیار شایع در کلام بزرگان است و وسیله شدن عارفان به این طبعی و شایع کردن نیز امر نیست ملا محمد و کمال برای تفهیم گفته شده مع بنا در خبر هم کلمه و وسوسه گفته و حدیث شریف نم گوئیم العروس مشهور خواص و عوام است مطلب اداریاب و از قصه بیروت متاب کاری که با حوا و نموده اند الحکم که در توفیق بیان آن هم با حسن و وجه غایت فرموده اند و این معتقد سازفتن و اعتقاد و در دل دیگری انگشتن با اختیار هیچ کسی از بندگان نیست و نبوده و نخواهد بود که انگ لا تهدی من اجبت و لکن الله بهدی من ایشا گفته اند که این آیه دال بر بیعی ایصال الی المطلوب است چنانچه آیه اما شود بعد بنایم فاستجوا العمی علی الهدی دال بر معنی ارادت طریق و لهذا تغییر از ضد هدی فصل است بلی که در کمال بیانی می بر بر منهای دوست داشته اند و از حق پذیرفته و مطلوب نرسید نموده اند که در پیدا و در آیه مذکور که انگ لا تهدی با ش لطیفه ایست که حق سبحانه و تعالی خود علیه اسلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی و لکن الله تعالی هدایت می نماید کسی را که اراده می کند و از این هدایت الی الرسول است نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان است آن را در جوف است یکی گویید شدن بحق تعالی و مغرک شدن بوجه انیته اسبجان دوم گویید شدن برسول او و ب کثرون باقرار حقیقه رسالت او علیه السلام که مستفاد کلام طیب لا اله الا الله محمد رسول الله همین است پس چنانچه معرفت صحیح حاصل کردن در راه بحق سبحانه پیدا نمودن بی رهنمایی رسول علیه السلام میسر نمی شود و در رسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بر مردمان می فرماید و بابت وصل الی الله می کشاید و بچنین اعتقاد بر حقیقه رسول پیدا کردن و فوسل با دیگر فتن بی غایت حق تعالی حاصل نمی گردد و اللهین علیه السلام و الله سبحانه و وقت هر گاهی خواهد بود و از نشایعیت و اطاعت رسول خود می تواند و پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر و باطن الی الله است بچنین حق تعالی در باطن نادمی الی الرسول است و رسول را خدا بر مردمان می آموزد که منظر هدایت الهی است و حق تعالی توفیق تعینت رسول خود و غایت می فرماید و بعد از توفیق پس حاصل کردیم آن شد که انگ لا تهدی احد الی تفکک با قرار حقیقت لکن الله بهدی من ایشا من عباد الله یکب تعینت رسالتک و بجلد من المؤمنین فکلام الی الرسول لیسبده باو بهیت تعالی و یقولون اشدان لا اله الا الله بعد از الحق سبحانه و تعالی که قال و الله شهید انگ رسول و قال محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار جهاد بینهم و ان نکرت و اصغت النظره حده تعالی علی کل شیء شهید او علمت نه سبحانه و هدی الاشیاء الی الوجود و اصل الحق الحق الحق

صوبت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هو بالحق حقيق وبالاجابة يلين والصلوة والسلام على رسوله الهادي الى الطريق الرشيق وعلى آله واصحابه اهل التحقيق والتصديق
 انا بعد هذا الوارد السالحي واستون هو السلي غايته التحقيق غايته الامر هو نهايته والتحقيق هو احقاق الامر الحق في الواقع واظهار الحكم الثابت
 في نفس الامر واثبات المسئلة بدليلها واعلام حقيقتها فلما كان الوجود منتهى الموجودات باعتبار رجوع كل من لعل والمعلومات اليه وكان
 العدم ذاتيا في الكمالات وغايته المحذرات الفاضلات سوا كانت حادثه بالذات او بالزمان باعتبار ميلها الى انقضاء الزمان او لغيره صوره اعمومه
 او خفاء الذي كان ذاتيا فيها فسمى هذا الوارد بهذا الاسم لمحاظ بيان تحقيق الوجود والعدم ودرجاتها فيه نهايته التدقيق وبالاسم التوفيق

وارد ورتقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب كتاب ستطاب حضرت ناله عندليب كه ارمصفت

حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدأ وجود و جمله موجودات همین حیثیة تقابل وجود و عدم است زیرا که چون تصور ما بیه چیز می کرده می شود
 بیه اشتیاد و نسبت حکمیة از وجوب آن حقیقت نیز بر پای گردند وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیق
 جانب خویش می کشند و قابلیة صادق آمدن از موجود و الیسی بوجود دران ما بیه جلوه می نماید پس اگر ثابت است دران ما بیه معنی وجود
 و سلب است معنی عدمی ظهور می نماید معنی تصدیق باینکه از واجب و هو واجب الوجود و فکیر و تکشف الحقیقة الواحیدیة تعالت و کفایت
 و اگر ثابت است دران ما بیه معنی عدمی و سلب است معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیق باینکه از متعین و هو لازم العدم و اگر ثابت
 است دران ما بیه احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهری گردد معنی تصدیق باینکه از ممکن الیسی لزوم و رة شئی من الوجود و العدم
 و اگر یافته شود دران ما بیه وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید از موجود ممکن و اگر یافته شود دران ما بیه عدم
 بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود از معدوم ممکن و علی هذا القیاس ظاهریست گردند همه موجودات و مفهومات
 شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیة داخل در تحت معنی عدم
 مطلق اند و محسوب در درجات اعتباریة و تمام تصدیقات ایجابیة داخل در تحت معنی وجود و مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیة و تصور
 نفس الوجود در همین تصدیق نفس الوجود است و التصورات و التصدیق متحدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی باز موجود داخل در مرتبه
 بشرط انشائی وجودیست و تصور نفس العدم در همین تصدیق نفس العدم است بلاشکیه آن و التصورات و التصدیق ههنا متحدان ایضا و تصدیق
 معنی عدمی باز معدوم منطبق مرتبه لاشئی وجودی است و هر نسب و اضافات اعتباریة و تصورات و تصدیقات اضافیة متعلق
 از یک جانب بجانب دیگر میگردد و از نظر فی لبطرف دیگر جهت تقابل وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلبی از وجوبات
 می گردد و محسوب در تحت وجودی می شود و سلب ایجابی از سلبیات است داخل در تحت عدم و تصورات العدم معدوم من التصورات
 الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصورات الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من الموجودات و تصور
 العدم بانه لیس بموجود من التصورات العدمیات مع كون العدم معدوما و تصورات الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع كون

الوجود موجودا و الوجودی لا یلکیون السلب جزا من مفهوم سوا کلان موجودا و لا واحدی ما یكون السلب جزا من مفهوم سوا کلان
معدوما و لا تنفک السلب الاضافات و الموجودات و المحدثات کلها اعتباریه و ما صارت الموجودات و جودات و المحدثات و عدات
و کلها ظہرت و امتنازت فی مرتبة العلم بحقیقة تعاقبها و عدت فی المراتب المتعاقبة باللفظ و لا کشفه و العلو و السفل و غیر ما مع
کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر کثیرة فکلک الحقیقات کما صحت بقی الرابعی الفاسد
من المتن رباعی هر هست و بلند و آفت رازیم هست و چون زیر و بم ساز با و ازیم هست باین نموده ظهور از تعاقب دارد و هستی و عدم هم
پر و ازیم هست و مراد از نیست و بلند مراتب سابقه و عالیها این موجودات اعتباریه هست و از و آفت رازیم دیگر شدن سرایان اشتراک
معنوی حضرت و جود است که فی حد نفسه معنی واحد است و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز براسی فہماینان آوردہ شد
یعنی چنانچه معنای زیر و بم با وجودیست و بلند می آوازیم و از می باشد و تجنید مراتب علوی و سفلیہ موجودات با وجود مراتب مختلفہ اعتباریہ
در مرتبة واحده و جودی جمع اند و کثرت در صورت است و وحدت فی الحقیقة و منظور از کل این نغمہ مجموع عالم موجودات است و مقصود آنکه
ظہور مجموع عالم و ہر یک فرد آن بسبب تعاقب اشیا متعاقبہ است کہ الاشیا بتجئین با ضدا و دمرتہ ہستی و عدم کاصل منشأ ایجاب
و سلب چہ چیز است نغمہ پر و از ہر دیگر است یعنی ممتاز از راہ اعتباریہ دیگر است چہ عدم از تصور وجود و مقابل آن مفهوم می شود و الا
بذات خود عدم نیست و وجود با اعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد و الا بذات وجود و جود دست نہ موجود پس این موجودیہ
وجود کہ مرتبہ ظہور است ظاہر لحاظ محدودیہ عدم است و محدودیہ عدم کہ عکس مفهوم موجودیہ است معلوم بتقابل موجودیہ وجود
و ہذا الحکم ساری کل مراتب المحدثات الاعتباریہ و الموجودات الاضافیہ و تفرق و تیز با بتقابل پس بیان اقسام تعاقب کردہ می آید
تقابل بر چہ اقسام است و وجہ المحصر ان المتقابلین ان کان احدهما سلبا لاخر فان اعتبر فی السلب محل قابل با لاضیف الیہ السلبیہ الملک
فیبینہا تعاقب الملک و العدم و الا فتقابل السلب ایجاب ان لم یکن احدهما سلبا لاخر فان کان تعقل کل منہا بالقیاس الی الآخر فتقابل
التضائف و الا فالاضفا پس ہر جا کہ تعقابل در دو امر یافتہ خواهد شد برون ازین اقسام اربعہ خواهد بود و تعقابل تضائف و تضاد و عدم
و کلک و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و بقصر این اختصاص باین طور نیز کردہ می آید کہ تعقابل در ہین اقسام منحصر است زیرا کہ متقابلین امر
و جودی خواهند بود یا نہ یعنی آن دو امر کہ با ہم تعقابل دارند آن ہر دو جودی خواهند بود یا یکی امر جودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس
بر تقدیر اول ای بر تقدیر بودن ہر دو امر و جودی اگر باشد تعقل ہر واحد از ہر دو بر قیاس دیگر کہ اگر تصور یکی از آن ہر دو کنی تصور امر
و دوم بالضرور با او کردہ شود و تصور ہر یک متوقف علیہ ہر دیگر بود پس چنین متقابلین متضائفانند کہ با ضافت یکدیگر ممتاز اند چون
تقابل ابوتہ و خوتہ کہ تصور پسریہ با حفظ تصور پدر کہ نمی شود و تصور پدر را با تصور پسریہ در ذہن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچہ دال بر ذت
پرست بچنان دلالت بر وجود پدر نمی آید کہ او را پسریست و لفظ پدر چنانچہ دلالت بر ذات پسری کند و همچنین دال بر وجود
پرست و ہما مثلا زمان مے التصور و لا ینفک تصور واحد عن واحد قط الحکم لعمدہ کہ پس را با پدر و پدر را با پسر عجیب
معنیتی است کہ تصور یکی بکی تصور دیگری ممکن نیست اہی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت است
امید قوی است بلکہ یقین است کہ من گن کار را بر و ز قیامت ہم از پدر بزرگو ار من جدا نخواہم ہست و اشت و انتخاب
کبیت ابو الولد مخاطب خواہے ساخت و مرا بخطاب ابن الامام خواہی نواخت و در خلل حمایت ایشان

تقاصیر مایل عفو خواهی پوشید و بی شبهه رحمت تو چون شفقت پدری خواهد چو شد که در رب و مروب نیز همان نسبت تقاضا است
 و شفا عت امر که موالای الصالحون سد الطالحون لی شیخ خواهد شد و برکت الفاظی بضعت منی شامل حال نبی فاطمه خواهد گشت و بنده
 پروردی و بنده نوازی مرتبه که از مهفتا و در مهربان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد کشودان شاه اسد
 تقالی تصدق رسول اکرم علیه الصلوٰه و التسلیع علی آل اکرام و سجده العظام بالجله بر سر طلب ویم و گویم که اگر در متقابلین وجود بین
 نسبت مذکور یا فیه شد متضاد افغانه کامر و الا متضاد افغانه یعنی اگر تعقل بر و احوال بر و و تسلی تعقل و دیگری نباشد متضاد افغانه
 تعقل سواد و بیاضی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی است جدا و بیاض
 هم لونی است ملحد و تعقل و در اینها تعقل تصادوست و یکی ضد دیگری است و بر تانی این عطف بر جمله تقدیر اول است که بودن هر دو امر وجودی
 باشد یعنی بر تقدیر تانی که نبون متقابلین است امر وجودی اگر یکی از آن هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار که در عدمی محلی قابل
 برای وجودی چون نمی و بصیر که درمی چنانچه عدم البصر است همچنین محلی قابل برای البصر است که در هیچیم باشد و اما از نشان او بصارت است
 موجود است پس چنین تعقل عدم و بلکه است و اما از لفظ عدم امر عدمی است و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تعقل بر اعدم و
 ملکه گویند که قابل الحریکه و السکون لان السکون عدم الحریکه عا من شأنه ان یكون متحرکا این مثال دیگر است برای تعقل عدم و ملکه چنانچه
 مثال نمی و بصیرت برای چنین تعقل است و لایینه اگر اعتبار کند شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب است امی تعقل این
 ایجاب و سلب است چون تعقل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی است و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیاء متقابل با هم دیگر با تعقل بی القول
 خواهند داشت یا متقابل در ذات خود نخواهند بود و المتقابلان با الذا ان لا یجتمعان اصلا سواد کان بحسب الوجود و التحقق و بحسب
 الجم و الصدق فی شئی و احوالی موضوع علی الاعتدال الاول او محل علی الاعتدال ثانی من جهت و احواد پس آنچه تعقل بر قول و در آن ایجاب
 و سلب است و ایجاب عبارت از اثبات صفتی است برای موصوف و سلب عبارت از نفی حقیقتی است از موصوف و الذی یخص هذا التعقل
 الصدق و الکذب و تعقل ایجاب و السلب یعنی بالتناقض و هو قد یطلق علی ما بین القضا یا و یلزمه متناع اجتماع المتقابلین صدق و کذب فی
 نفس الامر که یزید و یسیر و قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفع فی نفس الامر فیه و الا فیه تالی شیخ فی شفا
 ان المتقابلین بالایجاب و السلب ان لم یجمل الصدق و الکذب فیه کما لفرسیة و الا فیه تالی و کما لفرسیة و الا فیه تالی و کما لفرسیة و الا فیه تالی
 اطلاق قدین المصنفین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من حکام الایجاب و السلب ان تعالما ان یحقق فی الذهن و اللفظ مجاز و لکن خارج
 و ذلک فی بعضی لانی الوجوه لان التعقل لیس و یحقق لیس فی نفس الامر و یحقق فی نفس الامر و یحقق فی نفس الامر و یحقق فی نفس الامر
 لفظیة فالبسته بینما اعنی التعقل ان کان فی ذاتی اعتبار العقل لانی الواقع و آنچه تعقل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم یکی تصاد که
 در اشیاء متضاده می باشد و تضادان با اشیاء الوجود و این الذا ان یبانی علی واحدینما صاحب و لا بد و علیه و متضادین بر و نوع اند
 ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها و سواد انداز الوان مثل حمر و صفرت
 و غیرها چون حلاوت و مرارت که در میان آنها طوم دیگر اند مثل حوضت و ملحوت و عذوبت و غیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر سر
 گسائیکه که تعاقب و حالت ثالثی دارند و هم برابر است که باشد در میان متضادان غایه بتا بعد و خلاف چون در سواد و بیاض با تمیز
 نباشد چون در حمر و صفرة و قد یكون احد الصدفین علی بتعین لازما لموضوع کالبیاض للثیم و السواد للعروق و قد لا یكون و حقیقة اما ان یتمتع

خلو اهل عنها كالصحة والمرض لان ان او كين كالتصل والقطعة لانك اذا فاضت ضدن ست که اگر باشد یکی از ان بدو چه جسمی و چه
 نیز باشد چه جسم و اگر باشد یکی از آنها نفس پس و می باشد و نفس خاصیت دیگر آنکه اگر باشد و ادراک که از آنها جداست پس بدوی نیز ادراک کرده
 شود همان حاسه مثلاً سوا بینی باشد که در جسم و ادراک کرده نمی شود و اگر چشم پنجمین ست حکم باین و علم نمی باشد که در نفس و درک
 کرده نمی شود و اگر عقل پنجمین ست حکم باین و یکی تضاد کدی باشد و در شایسته که از جنس مضاد اند و اضافت یکی دیگر می کرده
 می آید فاضا فان بها المتضادان الوجودیان ولا يتناقضان ويدور احداهما على الآخر وتعلق كل واحد منهما بالنسبة الى الآخر كما في الالبوة
 والبنوة و یکی عدم و ملکه به امران یکن احد هما وجود و یا و الاخر عدمی اما عند الذلک الوجودی سوا کان بحسب شخصه و فیه کعدم
 العینة عن الکوسج اولانی و فیه کعدم مباح عن الام و بحسب نوع کعدم مباح عن المرأة او جنسه کعدم مباح عن الفرس او جنسه البعید کعدم مباح
 عن الشجرة لكن یتم فیها موضوع قابل للذللک الوجودی و فیه کعدم الملکة حط من التحق باعتبار عدم امر موجود و قابلیت التمسک بمقابل فیها
 لعدم فی الذللک الوجودی لا اعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان کل شیء مرتبة من الوجود مرتبة البتة فی الوجود و یکی کونا غیر من امور متحققة فی الخارج
 ای چو کان فی التحقق و لعدم و الملکة مشابهة بالعدم المضاد کلیمها و ذلک ان عدم بعضات الی القیمة و القیمة لا تضاد الی عدم یقال
 علمی البصر و لا لقال بجزئی و هما لیتحققا کما ان الضدین لا یجتمعان و هم از خاصیت عدم و ملکه ست که اگر باشد یکی از ان هر دو جسمی پس
 دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تغییر تضاد و تغییر عدم و ملکه را اینجا کرده شد
 است که حکم در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما و الابدیات اعتبار نموده اند و هر واحد از آنها قید و یگانه نیست و مضادین بودن
 آنها رفایقه تباعد و درک و عدم آنیکه باشد عدمی سلب جودی عامر نشان ان یکنون فی ذلک الوقت کعدم المحیة عن الکوسج و در عدمه
 عن الام و پس بر واحد تضاد و عدم و ملکه باشد اول اعم است از هر واحد و میخیزد فی عموم مطلق از مقید و تفریق ست باینکه تضاد مطلق
 مستی مشهور است که مشهور است فیما بین عوام فلا سف و مقید می تحقیق ست که مقید و علوم حقیقه آنهاست و تفریق مکرر و عدم بالعکس ست
 که مطلق را مستحق حقیقه میکنند و مقید را مشهوری باری این همه تفریق ضماً بتقریب تفاوت بجزر بر رسیده و آن همه ابحاث و در ذیل ان
 بنا بر فایده نیست گردیده و الا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنهاست بیکرا از اشبات آن هم
 ملحوظ تصحیح و تنقیح دیگر مطلب و دعا پس گفته می آمد که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود است و واجب بالذات است پنجمین امتناع عین
 باینست عدم است و عدم متعلق بالذات چه وجود و چه وجوب و در مرتبه باله الوجودیه و ما به الوجوبیه که مرتبه منشأ انقراض است عین هم اند و ممتاز از یکدیگر
 نه یکبار از هر دو لفظ امر و یک مستیست همان وجود و وجوب و وجوب خودگی وجود و اطلا و کلا و واجب بالذات و جناب
 قدس الهی بملاحظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی ست باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که بمثل شئون ذاتیه حضرت وجود است و لفظ
 وجود و وجوب بملاحظ مستیست صدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافتی از اضافات وجود حقیقه ست و شامل معنی کونیت و حصولیت و امر
 منقزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات ست همان در مرتبه مفهومیته خود ست و مضاد
 بطرف بایات متعده اعتباریه می شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد و ظل ان مفهوم عدم و امتناع مطلق ست که منشأ
 انقراض محدودی و منفی ست و حقیقت امکانیه که پیش از مفهومی نیست سلب و الضرورة از طریقین ست و نظریات خود حقیقه بچهار
 از وجود و عدم نیست موجودیه و را در ضمن وجوب وجود که در وجوب و ظلی ست ظاهر می شود و معدومیه در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

از خلل عدم حقیقت است مفهوم می گردد و الا با این نظر بنفس خود نه قابل موجودیت است و نه لائق محدودیت و هر چند در وجود و عدم واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است و واسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم نیست تا محسوب واسطه گردد و عدم عدم است و وجود وجود مرکب و اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورت طر فین این الحذف در مفهوم امکانی تصور کرده می شود اینجا باضافه طرفین در مقابل این نیز تصور می گردد که بالذات نباشد و هر واحد از آن بسببی با و لاحق شود پس بطافین لیاقت و وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا مفروض در حد وسط گفته اند که بجای گاه طر فین است و بسبب مناسبت جابین مراتب ظهور مرتبه وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت بجهت فیضان وجوب و دو جهت ناهمی شود و وقت محدودیت از راه لحوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست گویا وجود و عدم نیست مگر عدم و این موجودات و معدومات اعتباریه مشهودات و مقبولات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدم بیرون نهاده اند و چنانکه حقائق موجودات ممکنه واجب بالغیر اند و باسببیت محدودیت و با نسبت بسبب وجوب حاصل می شود و عدم بطافین خودی نام

لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طر فین است کما عرفت و امکان جزو قسم است یکی خاص و یکی عام اگر چه بطافین مخصوص محقق حقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورت طر فین است نصیب ممکن است و ممکن بذات خود سلب الضرورت از طر فین است که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین است که ضرورت هیچ طرف نباشد پس شیخی امکانی اگر چه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از راه و نشان حال جابین چرا که امکان عام که سلب ضرورت از هر یک طرف است در واجب و متمتع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورت طرف عدمی است و در متمتع سلب ضرورت طرف وجودی شیخی امکان عام همین است که سلب ضرورت یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص امکان عام را بطرف باطلاق نوشتن مشتغل مفهومات ممکنه است که واجب ممکن و متمتع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بمنزله یک دایره است و امکان خاص چون قطر است که فاصل است در میان توسین آن و امکان عام بطافین سلب ضرورت طرف عدمی توس و جوبی است و امکان عام باعتبار سلب ضرورت طرف وجودی امکان امتناعی است گویا ممکن و واجب و متمتع حاصل افتاده و از یک طرف آئینه داری کمالات وجودیه کرده و وجوب بالغیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده منظر اسما حسنی شده که حدیث شریف اجبت آن بوقت فطرت الخلق و ال برین معنی است و از یک طرف مقابل عدم نموده معدومیت اعتباریه بر سر نهاده نقائص عدمیه انجود مضامین ساخته مانع انساب نسبت شر و از جناب قدس آبی شده مقام امتیاز شیخی وجود و مفهوم عدم گشته سوال اگر گوئی در کتاب مطالب انوار علی بن حضرت قبله کوین ترتیب فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوی از کون دارد این سخن برگوش محمدیان خاص را نمی نماید پس از آنکه نسبت امکان عام در واجب یا بیان نموده گویا خلاف مرضی انجباب است لغو باشد من و لکن التوهم چرا ب بعضی از محققین سابق جامی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوی از کون دارد از سیاق عبارت آنها آنجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگر چه بدین بیان تقدس ذات بجهت گفته باشند این تقریر البته تا لام تأمل ادب است و مقرر برگوش الهام نبویش آنحضرت گران میگرد اما کون لفظی است و گویا معنی خدا دارد و امکان

لفظ است جدا و موازن معنی دیگر که معنی اصطلاحی است و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی حقیقت ثابت است و معطل بر عقل است و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقع چگونه آنحضرت نمی پسندیدند ماضی آنجا را خوب می فهمید و ای ناظر که بعد از آنجا چه سراسر جای که تو هم غلات در مطالب حضرت نامه علی بن مطالب این علم الکتاب را خواهد نمود و از آن گونه نظری و نا فهمیدگی که تو خواهد بود این کتاب سرای حلال مشکلات آن کتاب است و موافق مرضی آنجا که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمیدن آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بنابرانی بیت العلم و انما بایس هر طبعی و تحقیق که بی کم و کاست مطالب کلام آن امام است اگر تغیر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد و بنا بر توضیح و تفسیر همان مرام است و اگر چیزی منقح بر آن تحقیقات است نیز منجمد تممات است چنانچه تممات افلاک که محسوب و مجموع مثلثات است و اظهار و اشعار همین معنی است آنچه اکثر جاها در کتاب شریف خوشنویس و ال بدید که وقت و بدید که عارف محمدی فرموده اند و تفسیر و تبیین آن امر متعلق با من بوده اند هر چند با تعلیم این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفان محمدیان خالص ساریست لیکن با تخصیص منظور وافی انصیر آنحضرت همین غلام خود است چنانچه بارها مکرر بنابرانی ارشاد فرموده اند و هم بعضی جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحان مراد آنحضرت بفرموده است که این علم الکتاب بمجموعه یاد آورده است و در حق این که من این دارد و بنظر او نگذارد و بحضور اقدس بنا بر اصلاح خواننده نویسد که هر کس که چه پیش آمد و چه احوال خوش را آنجا طاری شد و چه غایات و تشریفات مبدول حال این بی بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سید احمد را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بود و ندانم و داده حضور طلب کرده ارشاد فرمود که بیا سید و نشینید و بر منبید که برادر کلان شما چه خدمت دایمی با ما می آید و چه اچھا می نگارند که گوش ای ما هم می شوند و باز تیکار خواندن امر شده و کریان را نیز نشنوانیده کلمات و عاخذ نموده الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک را ندانم که خود آنرا در حق خود چه نگارد و غمگند الحال هم آنجا به وقت حاضر و ناظر است و در آن معین و ناصر **المصنف** هر وقت در حمایت ادریست میکنم دایمی در بند راهم جا خواهم ناصرت بدو چه جای تخریر و تفسیر بر سر قولی فعلی داده و یعنی نیست که اول آن را بروج اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی نیا بوقع می آید بلکه منشأ انتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده و حق تعالی باطل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد نیست که اگر ناخوانم در آن زمانی کرده باشم پسند گوارد و اگر در آن زمانی کند دل خود را نا فرانی کرده باشد رسول بخمار را در مرضی رسول عین مرضی پروردگار است باری چون این گفتگوی جذب عشق بابانی ندارد باز شرح فقرات معنی نگار و می گوید چنانکه وجود من حیث هو بود با وجود است و موجودی که نسبتی است حکیم که منسوب است بوجود و منتزعه از آن عدم فی حدیقه باب **المحدود** میرست و محدود و مینه نسبتی است اعتبار که متفعل بر تفضل مفهوم عدم است و در مقام ثانی که امر منتزعه است ای در مرتبه دوم وجود و مرتبه اول که درجه نازل است یعنی **المصدر** و کون و حصول لفظ وجود همیشه موجود حل کرده می شود و در این جامی توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضی از حقیقت نشانسان موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و موجود را ممتاز از آن عدا می خود مشاهده نمودند لگان بر ندانند و در لفظ وجود اشتراک لفظ است چون لفظ عین که بشیاء متعده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم را هم عین می خوانند و زرا هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد و هر یک بذات خود چه معلوم است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل گفت و قعد وجودات شدند و این را فهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی است

و معیش و احد و این موجودیه که در رنگ وجودیه اینها را جدا جدا متوهم میگرد و اعتبار از اعتبارات همان وجود و احد است که در مرتبه علم امتیاز اضافی پیدا کرد که شرت موجود بر نظر بر خود است و در حقیقت خل و حدت ذاتیه خود شده و وجود هم وجود و وجود هم وجود با وجود چنانچه وجود در مرتبه نظر خود موجودی نماید همچنین در مقام خل خود عدم محدود متوهم میگرد و عدم محدود صادق می آید و این نیستی عدم که مفهوم می شود اما اعتباری است که شرت از نفس المفهوم عدم است و اضافتی است از اضافات سلبیه که خل آن بر مفهوم عدم در دهنست خودی کند چنانچه خل نسبت با جمیع بر وجود در نفهم خودی نمایند و الا نظر الی نفسیهای نفس الوجود عدم یقال الوجود وجود و عدم عدم و لا تغیر بهنما بین الموضوع و المحمول لفظاً و معنایاً و المحمول به و المحمول علیه امر واحد و اما خل نفسیهای نفسیه است ای سر نیست خلی کار از نظر اکثر محققان یعنی مانده یعنی برگاه و مرتبه ذات را که با موجودیه است بلفظ وجود و تغییری کنیم باطبیح بودی از کونیته و خصوصیه بشام امتیاز می رسد بر چند مرتبه و منشأ انقراض داریم از اجزاء شرت در پنجاه علم می آید زیرا که وقت نقل معنی وجود چون تصور آن و تشخیص حاصل می شود سلب کیفیت علم حصولی نفسیه فی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول است بر تومی افازد و بر رنگ کیفیت حاصله نفسیه منصف میگرد اگر چه منظور از آن معنی حاصل بالمصد باشد و علم حضوری نفس لالت بدان کند اما قوت نمیزد که متوجه شرت اعتباریه است باطبیح دامن آن معنی اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگی می تقدیمی آرد و اما او تهمین من العلم الکلیاً بل این معنی دارد یعنی جدیت علیه نشانی تقلیل واقع شده و از بد ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث بی محرم مانده علم مرتبه ذات محکمات بر وجهی است که علش عین ذات اوست فی الحقیقه و از آن بد ذات است فی الاعتباری لالت بر آن پیش اولی آنکه ذات را بعین کلمه ذات مخصوص داریم تا این تا همان وصف را بعین و معنوی است نه پندار و نظر بر اصل نه انگارند و از سایر از بد شئون و مراتب داریم فقط ذات تحت خوانیم و محارمات و اشارات را محروم از آن جنبه شایسته و احقرات بنیافت چو گوئی آن امر واقعی کنیم که با غوغا حق معرفتک باعتبار بعین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود بر همان مرتبه تأیید کفایت اول و اوست اطلاق تا کنیم و منشأ انقراض را معبر فقط ذات سازیم و امر مترنوز اصف گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود گوئیم برای دفع توهم مذکور نه آنکه از راه منایرت ذات حق وجود و اوست انچه انچه نام الاخبار و سید المعرفین و الابرار و الدربزگوارین و مرشد هدایت کارین مد ظله الاعلی و دام فیضه الاجلی در کتاب مستطاب حضرت نادر عذیب در ضمن بیان حکایات بتفریب فرموده و لب باظهار این سر کشیده که وجود صفت اول است و این نظریه معنوی مصدری اولی تا آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تهم این معرفت در زمین و بهاست که هیچ هیچ خلقی نصیب از مرتبه ذات ندارد و هیچ احدی تاب تحمل آن ندارد و معنی این بر فیض صفات و اساس و ظهور کمالات و افعالی که موجودات علی تقدیر جاهایگان فیض انداخته فیض از زمین مراتب صفات و اساکره اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور قوم است و خوانندگان آن را معلوم معیش است که هیچ شی را با موجودیه حاصل نگشته و هیچ موجود وجود داشته این موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و سبای عیدیت خود با بیداری وجود خلقی می شنوند که معبر بصفت اول است و مفهوم مصدری اولی و بعضی کون و حصول آمده و معطل با مصطلح امر مترنوز شده و آن معنی واحد که وجود و معنی منشأ انقراض است مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت است و است عو که اکثر کثرت را داران مطلق چه دخل و نقد و دارن سکین چه اصل و حده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین است لاریب فی برحق همین شت بشارت که اولاد بر سوال اگر گفته شود تو می گوئی ما بر مرتبه ذات که با موجودیه است اطلاق لفظ وجود می نایم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیه ظاهر می کند چنانچه از اطلاق لفظ وجود بودی از کونیته و حصولیه پیدا میگرد و زیرا که چیزی که از سلب اضافت وجود کرده می شود مستفاد ازین استیجاب

اضافات عدم بان چیزی گردد و هیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم مدعی پس ذات واجب
تعالی را که عین وجود است بچطور وجود گفته شود جواب گوئیم هرگاه ما از مرتبه ذات مراد یا الوجودیه داریم چنانچه در متن بالا مذکور است
پس سلب وجود از ذات جهان منطوق است تا ایجاب عدم بان لازم آید اطلاق نمودن لغتی چیز دیگر است و سلب کردن معنی امر دیگر پس چه
جائی احتمال معنی مدعی است بلکه حاصل ما آنست که در مرتبه ذات الوجود که مرتبه بایه الوجودیه است از راه کمال تقریر آن اطلاق لفظ وجودیم
نمی توان کرد لفظ ذات باید گفت و کلیه وجود را محمول برین مرتبه نازل کرد مرتبه موجودیه وجود است یا بد ساخت و این اصطلاحی است که بغیر
همه خواص و عوام انسان است و رافع بسیار شکوک و شبهات ایشان و مثبت مراتب آنست به اعتباریه چنانچه باید و موجب کشف غلبه حقیقه
چنانچه شاید که لا ینحس پس مناقشه در آن چه معنی دارد و آنکه انکار وجودیه مرتبه ذات است تعالی ازین ذلک علوا کبراً هرگاه دست وجود
عقلی تا بامن که بائی ذات نیست بر سر سامی نهد چه کمس وجودی است تا بآن مرتبه قصوی که است نعلات و تقدست الاسباب و سقاطه افضا
الذات و لکن ما ناچاریم مدعی در علم بر توحید و انداز و مرتبه ذات در الوجود و سلب الاضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحقیقت بشرط علمی نماید و
چنین معنی منشأ صفات سلویه است همه اضافات سالبنه ناشی از همین حقیقت بشرط است که قال الله تعالی یسبحم و لا جبر و لا عرض و لا
معدود و لا محدود و لا فی مکان و لا فی زمان و علی الاغیاس الاضافات السالبه الاخره بنده الحقیقه چنانکه معنی وجودی مبدأ صفات
ثبوتیه است استیجار مدار وجود و مرتبه بشرطی است که مبدأ ایجاب سلب ثبوتیه است و صفات ثبوتیه معتبر بر این حیثیت وجود اندک الیقال ایستجانه
حی علم قائم بر یک تسلیع بصیر و ما ش کلها و صفات اول همین معنی وجودی است که مرتبه بشرطی باشد نه آن منشأ سلب که مرتبه بشرط
لاشئی است سوال دیگر لغتی وجود اول صفات است یعنی وجود و معنی بشرطی و صف اول ذات الوجود است که مرتبه لا بشرط است و دیگر
همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلویه تحت این مرتبه عالی اند چنانچه سلب اول صفات نباشد و حیثیت بشرط لا شئی و صفات اول چنانچه بود بر آنکه
سبب ذات باقریه و تشبیه بر است و ذات علمی السویه شامل هر شیوه ذات و اضافات است و چه تقدم معنی مذکور بر معنی مسطر ظاهر شود
بلکه نسبت تقریر اقرب است بان امی بذات و در بادی الای چنان مفهوم می گردد که معنی سلبی که متعلق به تنزیه است و صف اول ذات باشد
نه معنی ایجابی که متعلق به تشبیه است جواب ایجاب و سلب را تقریر ذات شرط است و الا از چه چیز سلب اضافتی که نه شود یا در چه چیز
ایجاب سلبی نموده آید و تقریر معنی ایجابی است که مقدم است بر سلب پس ثابت شد که وجود و صف اول ذات است نه آن حیثیت
منشأ سلب تقدم ایجاب علمی السلب لان سلب لاشئی عن اشئی کیون بعد ایجاب باقیه فلا یجاب اطلاق اول ینسب الی الذات ثم
الاضافات الخیریه الا اعتباراً من الثبوتیه و السلبیه ثانیاً و مراد از صفات اول بودن وجود و مراد از همین ظهور حیثیت وجودیه است
از ذات الوجود و مرتبه موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت و صف را وجودی گوئیم و این اصطلاحی است خاص و لا مناقشه فی الا اصطلاح
نه آنکه ذات حق وجود را تغایر حقیقه که غیر معقول است ثابت می نماییم یا انکار که در آن احتمال دارد این مطلب بمثلانی واضح می گردد اینم
تا زود و در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی است و مثل وجودی که صف است چون جسم تعلیمی پس اگر چه
و جسم طبیعی و تعلیمی تغایر و انکار که وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی است که بلا حظه کینه و مقدار جسم فعلی گفته می شود و همین جسم تعلیمی که
موجود است بلا ملاحظه کینت آن عین جسم طبیعی است اما بملاحظه امتیاز اعتباری هر یک از آن امر است علیحد و احکام هر یکی جدا است
که هرگز متحد نمی شود جسم طبیعی چه هست و جسم تعلیمی عرض و جسم تعلیمی عارض است و جسم طبیعی معروض علیه پس ذات است و وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات است فافهم لانه شمعک لغا کثیر فی تحقیق مسأله التوحید الوجودی والتوحید الشهودی و اثبات مراتب
الغیریه کشف حقیقه العینیه و یبذلک فاعلمه ثانی و لایستغنی عن هذا الوجودی و الیه الی الرشد و علیه الاعتماد حاصل کلام در
که این بیان جامع حقیقه و شریعت و طریقت و معرفت است بخلاف محققین دیگر که بیان بعضی طرف از ایشان را انجام یافته و بیان
بعضی جانب فرودگشت شده یا ملتی می مانده پس با انصاف غورنا و دریاب و درواز حقیقه بینونی متاب و خواه و ناخواه متعصب پیش
میا و دوفتر خصومت کشنا بنگر که اگر اده کامل چیست زیرا که منظور مصنف بکلی کشف حقیقه و اثبات شریعت است و قصدش تمام
مصرف در اتباع محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست و چون شجره موسی متشکل درو گیت که سوزنا
الهی است و منصور بنصرت رسالت پناهی و عوفا نش و شن نوریان است و بیانش مطابق احادیث و قرآن و فکرمک بمعنایت مادی
سجی در پنهانی مطلق الیقائنش بلاریب است و لسانش لسان الغیب و خود بر تحریر و تفسیر خویش تعبیه نماید و میداند که بی شبهه هر
مطلب من جانب الله بر قلبم آید خوش و فکر ادر دین معارف بهم مدخلت میست و حس و فهم ادر دین حقائق و دل نر بلا تشنگ
ظهور و معالیه خلق الانسان علیه البیان است و شامل حالش فیض رحمن و الله یقول الحق و هو یمهدی بسبیل علیه توکلت و الیه انیب هو
حسبی و نعم الوکیل فقولنا فی اقوال الحق لا نهنا مستنده بکلام مسجانه و مستفاده باها مر تعالی و معتبیه من مشکه رسول علیه السلام و هم
ربی الذی ارسل رسولہ لهدی و دین الحق لظفره علی الدین کل و لکوره المشکون رباعی ای در و دراز نغمه یام دریاب یا اینک من
از صعوت و صیرام دریاب ای زمره مر و از رب زرقانون پانصصیل مقام از نایم دریاب یعنی ظاهر رباعی روشن است و لطف است
الفاظ غیر از سخن پنهان پوشیده نیست اما مرادات با طهینا آن که بطن این عبارت ظاهره است آنست که ادر از لفظ تخلص که منادی است
حیثیت مریدی و ارا و تمندی خودست و جناب بزرگان خود و از میم متکلی حیثیت مرادی و صاحب ادگی خویش است که حق تعالی متاب
فرزندیه بزرگان و نسبت قبول جاهای اینان غایت نموده است و منظور از لفظ نغمه بیان حقائق و معارف و از در یافتن همین
و با عفا و گردیدن و از اینک تبه و از صعوت و صعدا کلمات و اقوال و ملحوظ از کله زمره مر و از قوت تمیزه و از تفصیل و درجات و از مقام
مرتبه و پایه عند الله و از نوا تعصیف مستفاد آنکه خود با خود بسجی آمده می گوید که ای حیثیت مریدی و ارا دت مندی من حیثیت مرادی
و صاحب را دگی مرا و قبول فرعون جناب بزرگان من بی بضاعت از زبان حقائق و معارف من فیهده زیاده بان جنابها با اعتقاد
تمام گردیده شو که بمن صحبت بزرگان و ببرکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده و رتب معقولی من در جناب حضرت
قبله کو نین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چه بسا غده غی بیان می کنم و اعتماد کلی بر شفق استجاب دارم و ای قوت تمیزه من و ا
مرتبه من عند الله تعصیف من دریاب که عین غایت الاهی و قوت نسبت مع اعدان قسم احوال بر زبان نمی آورنا با ده قرب است که این
مستی افکنده اما چون هر وقت حایت تادیب محمدیه خالصه شمل حال است مانند دیگر جرحه نشان تنگ ظرف بستی نموده ام و دلیم بپنهان
قدر بخوان سرخوشی کشته ام و اگر این قدر سرخوشی هم ظاهر نشود بی لطف و تمیزه است و ارا بر محمدی ولی کفی کثا برای اشراف و باطل
ولی تکلفی است و اگر چنان شوخی ولی دلی که بعضی بزرگان کرده رفته اند در میان آید مشعر آنکه حوصلگی و تنگ ظرفی است و خلاف فتنی
ساقی با ده جذب و محبت که تمام مجلس انا خوش می کند ولی ربط می سازد پس نه چندان بشمار می باید که بهم فاعلمه سعی ساقی مترتب
نشود و مرا و دش بر بنیاد بر چشمت از نمانش روشن گردد و دوش خوش نشود و مخالفان که باب گردند و مدعیان و در کش حصره است و نوزید

و در آن چنان اوقات سکون که مقام غلبه حالات است برگز بدستی ظهور نگردد و کلمه شریعی که مومنین کفر طریقت باشد از زبان بر نیامد بلکه محظوظ
مخطوط نگشته و چون بنیابت فاضله و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شورانگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام و حقیقت
اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالی و تقدست عطا فرمودند و بشرف کلمات نبوت و خالص محمد پیشرفت نمودند
و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عبودیت برتر برده ایضا تمام و زوال عین و اثر و فتنه بقا بالحق سر فراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند و بدار حقیقت شریعت کشاندند و دین مرتبه بلام تکلمات امتیاز و اثبوت تکلیم است و از حالات وسط طریق مستغرق و نادیده و در
مقام شوق گفتن بسیار می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و متصدق رسول اکرم امیرا عالمنا
الشعر و ما یعنی که میکشاید لاجال هر چه از حقائق و معارف واقعی واجب الاثبات و قابل الاعتقاد و کشف میگرداند طفیل صاحب بلایع مبین
بکمال وضوح غیر محلی شریعت و جوهر میرسد باین فصل برنی و باید دانست که در آن هنگام ساقیم را به تبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده
و حق سبحان ازین همه احتیاجات زاده بی نیاز فرموده اصلاح بر تنج کلام کسی نمی شتابیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضلالت نمی ساختیم
آنچه حق تعالی کشف می ساخت و تعلیم غاص می نمود آنست میزان کتاب و سنت می جستجویم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعضی مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعضی مخالف مذاق بعضی مردمان می شد و بعضی حاجاتی درویش بعد از مطابقت ترجیح
و تقریر کسی بنا بر اظهار نامه و جهت تقریری ثبت می گردید چنانچه برای اول این دارد حسب دعای شیخ که در آن گشته و لهذا در ذیل آن عبارات
ایشان نقل کرده و منتخب آن بوجوب آنکه سخن از سخن خیر دین فیه آن تقریر را برود شسته خود و پنجه و دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه از اقبال
حضرت شیخ علی الدین و توالی ایشانی که اصلاحی حق می برده اند اندر ضرورت بچنین هرگز خلاف هم منظور نگردد و بگویند باشد که باین شیخ براس
مدیس عرفانست و از حال پنجم تحقیق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شیخ مبسط بیان کرده و تدقیقات الفاظ و معانی آیات چنین با آنها بیان کرده
اما چون حالت جمیع و کیفیت عروج و طرف الوهیه و نسبت ولایت و جانب سکر و حضرت شیخ قوی است و حیثیت فرق و نزول و طرف محمیه و کلمات
نبوت و کیفیت ضعیف است و کیفیت مزاجی خود هم شیخ و بی باکانه دارد و از اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کسی می آید خبر بسیاری
از مستبدیان و ساکنین است اگر بعضی کسان از از غایبان سخنان تصوفانه و ما کلمان مشرب بکلیما از آن حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست
آزند و البته از کلام شیخ را بی طرف مرتبه حقیقت داده ساری فی کل میکشاید و شاید معنی وجودی در صورت موجودات میسر می آید اما بسبب
برکات امتیاز عهده و بی شایخ از مقام محمودیه که نزد ایشان هم اجمع ارجع الیه است مستوره بماندن محمدیان فالصل اندک محض بنیابت علی
الهدیه و حمایت فاضله مصطفویه در آنجهت حلال الوهیه می بیند و در صورت شریعت و چهار مرتبه حقیقت میگردد و بیان این مطالب با محمدیان
هم از راه عقلی کسی نیست حق سبحانه و تعالی رسول خود علیه السلام و برکت حق تعالی که مومنین این همه جمیع سالطه کثیره را مخرج ساخته و همان یک
نور وسیله توفیق خورشید محمدیه فاضله چنان در ظاهر و باطن شعلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شفقان همان
نور محمدی روشنیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان باطنی آنان را روشن شدن که بادیست و نهایی است نیست با بجم قندیم ایندی که
منظور بیان غلبه نور محمدی بر دیگران است که قیام نماید بر سر نورش و بر تنج حجاب از روی کاغذ انام نموده و بطریق نقیض نهایی خواص عوام فرموده و عین هم اوقات
التهاد من اتقاهم الکلیا با عیاضا و تمام موجودات وجود است علی غایت عالم شاده ظهور حقیقت و توفیق بادل است منظر دهر آلبیس است و صورت شکر کلی
آئینه کلمات غیر متناهی بر خور شک بر کمین روشن از شمع شهود است و صورت دایره خاها را زنده وجود و رباعی می آید که دوست بجز جود

و اصل بنو شناخته کسی را موجود به شد ماده است ایجاب و صورت نیست جز مبدی موجود به قوت و غلبه حالات اخیر و آنها از دست
سجده شدنی دارد و کلمات دارد و فی البدایه نیز در ذیل خود می آرد چنانچه بنای رباعی مذکور بر این معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهر سزا شده
موقع صرف خود در لغت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سالفه شرح ظاهر و بدیست و از ارتباط رباعی عبارت ماقبل خود هویدای امارات
سالفه اش آنکه منادی نفس بوجود است که منشأ از خنوع باشد و مراد از کلمه وجود که مضاف افتاده وجود ظلی است که امر متفرع است و از کلمه
هر جا مراتب اعتبارات اضافیه از کلمه موجود و موجود حقیقت و از لفظ حاصل عارف حقیقت و از لفظ کس ما بهینه شئی ممکن از ماده و مرتبه ظاهر
وجود و از علت موجب و از ایجاب و اظهار و از صور معانی علیه که بیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه اندک بطرف مرتبه منشأ از خنوع که ذات بوجود
است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی نیست که به مراتب اعتبارات اضافیه بر تو انداخته و در هر مرتبه موجود حقیقی تویی هر که در اصل نبوده
و عارف حقیقت این امر گفته ما بهینه شیخ می ممکن را فی الحقیقه موجود و وجود ذهنی ندانست زیرا که مانند شئی مرتبه ظاهر وجود و علت ایجاب و در
اظهار صور و معانی علیه بیش از مفهومات نیستند و خارج شده و این امر بدیهی است که در صورت جز مبدی موجود می باشد شیخ می آنکه
عربی رحمة الله علیه که رئیس و سر منشأ کرده و صوفیه است و مشهور بقب ششم اکبر و رفعت شعیب کتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین گفته
که صاحب تحقیق بری اکثره فی الواحد و مراد از شیخ صاحب تحقیق بوالعارف المحقق جامع بین الفرق و الجمع و من مدویه اکثره فی الواحد و
اکثره فی العالم موجوده فی الواحد و حقیقه الهمی بوجود و المطلق اظهار بصورت اکثره که تزیین الفطرت فی البعد و التفرع و التفرع فی الشجر که ایضا
الحقیق ان مدلول الاسماء الالهیه وان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء و کثرت لمجا اکثره الاعتباریه آنها عین واحد ای کمایری اکثره
الاساسیه مع انها مختلفه الحقائق راجعه الی تک ذات و منسوبها به فیه کثرت معقوله فی واحد العین ای فیه اکثره الاساسیه معقوله فی
الذات الواحد الالهیه فیکون فی التکلیک مشهوره فی عین واحد ای فیه تکلیفی و ظهور بصورت الاساسیه فیکون اکثره الاساسیه مشهوره فی عین
واحد معقول که ان الیهولی تو خدی در کل صورت و تشتمل جمیع الصور و بی مع کثرت الصور و اختلافها فی مرتبه الاعتبار ترجیح فی الحقیقه الی جوهر
واحد و مویو تبها فالصور مختلفه کثیره و الیهولی واحد و فی التشریح القصری یقول شایخ الفصوص المراد بالیهولی ههنا هو الیهولی الکلیه الی القبل
صور جمیع الموجودات الروحانیة و الجسمانیة الالیهولی الجویة الی مختصه فی الاجسام فالمراد هو الیهولی المطلق و هو الجوهر و انفس العالم الی کمایری
بین شیخ اکبر عالم طلب فی کتابه سمسی بالساد و الود و هو ايضا من تعانیف شیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان اکثره مشهوره فی عین واحد
و کلب العین الواحد معقوله فیها و یکشف بمثل و هو به کما ان صور الموجودات کلبا مشهوره فی عین الیهولی و الیهولی معقوله فیها و لکن اکثره
فی تعریف کل من الموجودات و ندیم جمیع الصور و الاعتبارات کما انک لنعول العقل جوهر مجرد و مدرک تکلیفات غیر متعلق بجهت فاخذت الجوهر
مرتبه العقل مغایر عن المادة و انفس الناطقه جوهر مجرد و مدرک تکلیفات و الجویات و لنعول الذمیر و انصرف بالجسم و اخذت فی مرتبه انفس
مع التجرد مقارنا بالمادة و متصرفا فیها بالجسم جوهر قابل للابعا و الثلثه و اخذت فی مرتبه الجسم و الابعا فی الطول و العرض و العمق فاخذت الجوهر
فی تعریفها ای فی تعریف الاشياء الموجوده المختلفه فی الصورة و الاعتبار و هو فی الحقیقه واحد و لم یتمیز عن جوهریه و وحدت باخلاف اکثره
و اعتباراتها و الصور کثیره مختلفه کما عرفت انتهى کلام القصری و مراد شیخ اکبر فیه که یاد آنچ برین بنده حق سبحانم کشف کرد انینده و هجانیه
است و در این حضرت شیخ است هر چند اقرار توحید نفس الوجود است اما نه بان طریق که مستفاد از کلام حنفیه وجودیه است و مصطلح از ایشان
بلفظ وحدت و جوهر که از پنج تقریر ایشان اکثری از نا فهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چه ارجحان محققان متوجه بصواب بود لیکن مغلطان

اینها در خط افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سرافراشته حقیقت است و با کمال اتباع شریعت خاص ایشان اهل ائمه و محققان ائمه و خواص ایشان اهل دین و مومنین با الجمل درین دارد و مقابل تمثیل بیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده دیگر طریق همین شل نموده می آید و نگارنده که بر کلام شیخ وارد می شود و نیز تحریر میرسد از آنچه یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما علم بلازمه بیولی و صورت کرده اند و به براین اثبات این منتهی نموده اند که صورت از بیولی و بیولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت بیولی را می دانند و میگویند که صورت در وجود محتاج بیولی نیست و در ظهور احتیاج بیولی دارد و بیولی ظهور صورت متصور نبود و علت وجود بیولی صوت را می خوانند و میگویند که بیولی در وجود محتاج صورت است که بیولی صورت وجود بیولی نمی تواند شد لکن لازم الدرجه در امرین لازمین احتیاج طرفین با هم دیگر از یک جهت مستلزم درست که باطل است و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور سرافراشته که بیولی بیحیثیت دیگر محتاج بیولی گردید پس بر تفسیر بیان مثل که حضرت شیخ رحمه الله فرموده و خلق ظهور خلق باشد چنانچه بیولی علت ظهور صورت می باشد که شیخ رحمه الله بر تفسیر بیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علت وجود بیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صورت خلق موجود بود و چون کلی طبعی وجود او موقوف بر وجود او باشد که مستقفاً از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و بدین باطل عطلا و نقلا چه خلق از خالق موجود است و خلقی از خلقی موجود و ممکن از واجب اخذ وجود کرده است نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم و جواب ضعیف اللهم گفته می گویند چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و توابان ایشان داده می آید ضعیف است بنا برین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف است اگر جواب داده شود باینکه مراد ازین مثل که حضرت شیخ رحمه الله بر بیان فرموده تعجبم من معنی واحد است در صورتی که نه بعینه تمام از آن منظور است اما اشکالاتی دارد و لازم آید هر چند که این تفسیر جواب می تواند شد اما پیش حدیث البصران و باریک بنیان و دقیقه فهمان و نکته رسان ظاهر است که اگر چه مراد شیخ ازین مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب مشکو و لوازم دیگر که در بیولی و صورت است ملحوظ نمود اما باطبع ازین تمثیل انحصار وجود حق در وجود خلق معلوم می شود و فایده و از اینجا است که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و در باباحت نهادند و این یقینی است که آنچه مراد شیخ است هر چند حق است که مثل شیخ محقق و عارفی در سلف نگذاشته است و بچگونگی چندین اسرار بیان نکرده و مطالب تصوف را بموجب مفصل ساخته حضرت شیخ راس و رئیس صوفیان است و هر اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان را چون جناب شیخ باطل از سکر بافتان نیامده و نزول تمام نفرموده و در مزاج بسبب تنگی در که شوقی و چالاک دشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ سعادت نموده و از مقام کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب استوار بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمیه خالص برده و از روی کار برده و شسته و از مقام کمالات نبوت بصاحتی نهان باشد و این معاطله نصیب هر که از محمدیان خالص کرد و دیگر در بابین غایت خالص بر کارو کردند و او خشنود و الله تعالی بخش رحمت من را و فوق کل ذی علم و علم الجمل مقابل تمثیل شیخ رحمه الله که در حدیث قاضی آمد و ادلی در فیه من ناقص می نماید که گفت که خلق چون بیولی علت ظهور حق باشد از بیولی بودن خلق مراد مطلق ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق است نه بعینه چون بیولی داده بودن و این سبب ظهور حق شدن مطلق را بحیث حدیثی ثابت است که اجبت ان اعرف تخلفات الحق و لالت بر همین معنی می نماید و حق با تشبیه چون صورت علت وجود و خلق و مراد از صورت بودن تجلی شدن حضرت وجود دست برین مظاهر کونی و دنیای و اینها در ضمن بر تو حضرت وجود و جواب خویش الله تعالی که ما تعلمون بخبر از ایجاد اعمال و افعال همه شایسته به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات شایسته

ذات العلل و ذات الفعل هم چون ذوات الاشیا من جملة حقائق و اعیان است و هر حقیقت را حضرت وجود و موجود می سازند نه این حقائق
مکنه که خود با نفسها بیش از مسفومات نیستند و صورت و اصطلاح حکما عبارت از جوهر ممتد است مطلق بلا ملاحظه حدود و نامرئیه و این
اشکال محمده اشکال و هیات اند که محمده و تام است چون دائره از اشکال خوانند اگر محمده و ناقص است چون قوس از اینها پیشه خوانند
مراد است و وجود و ذلی است یعنی مراد و این متشکل از لفظ صورت است و انبساط و جوهر معنی مصدری است که بر همه حقائق موجود و ناشی
شده و بر تمام مخلوقات این وجود و ذلی ممتد است که کم تر از یک کیفیت ملاحظه یکی این تاویل دارد و معنی تمهید آن آیه که و لو شاء الله لجلدنا
بأسنا لکست که اگر حق تعالی می خواست این خلل با سکن می گردانید یعنی این فیض وجود و ذلی مدام برین موجودات نایستقر میشت و عین این
عالم را نیز چون عالم آخرت قائم بود و رادایمی نبود لیکن مکنه بالغه و انقضا این امر که در این خلل وجود و بر هر موجودی و سبب می انگند و وجود
می آید و هر آن حقائق مکنه عدیه و ذیه خود ظاهر می کنند و نیست می شوند و چون سایه بر آن فیض وجودی از سر اینها می گذرد و این گذشت
خلل وجود نه باعتبار نفس او جوهر است بلکه بملاحظه اندام با هیات مکنه است که تسویه الاحوال اندام موجودات دلچان مشهود می گردد و گوایان
خلل وجود و از سر ایشان می گذرد و چنانچه سوا کشتی خود را رعد نه می بیند و ساکن میدان و ساحل را مشاهده می کند که می رود پس باعتبار دیدن
ایشان حق تعالی فرموده و لو شاء الله لجلدنا ساکن بالجله بر سر مطلب روی و گوئیم که فیض وجودی را لفظ صورت تعبیر کردن که ناموده ایم
انصب اولی است از تعبیر نمودن بلفظ بیولی که شیهه اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در جوهر واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم
علی صورته مشهور است و در روایتی علی صورته الرحمن نیز آمده که صریح اضافت صورت بسوی اسم الهی است و در روایتی اولی ارجاع ضمیر
محمود و بطرف آدم هم احتمال داشت ای علی ما انقضت تحقیقه پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز است هر چند که بطریق
مجاز است نه از روی حقیقه پس آن لفظ را که افغان در حدیث یافته شود بیان کردن البسته بهتر است از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث
نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بود و ذلی نمود چه مراد از صورت وجود و ذلی
است و از آدم حقیقه آن نیز پس منظر اتم حضرت رحمن آن است و فیض یاب از وجود و ذلی است و هر کس دایره موجودیه که
وجود و اصلی است نصیب او است و پس تعالی شانه و هم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عمده اند یعنی وجود و
نیستند و غیر از معانی محض و مقومات صرفه نیند چون مواد اندام آنها را می حقائق موجودات بمنزله مواد اندام برای موجود
شدن و ظاهر گشتن موجودات که بسیار موجوده اند و با مساط و جوهر می صورت نموده ای بمنزله صورت که جوهر ممتد است متشکل که باعث
وجود آنهاست یعنی باعث موجود و نه آن حقائق است بلکه آن مفهومات در همان مرتبه مفهومیند و اند و قدم از مرتبه خود بیرون ننهادند و از حد
شیخ اکبر هم درین تقریر موافق است و فرموده که الایمان با شمت انحاء الوجود و حضرت مجد قدس الله سره العزیز نیز در بیان این
مثل شعله جاله ترتیم فرموده اند و می دایند که در خارج موجود همان یک نقطه است و دائره مشهود و جزو دوم موجود نیست که ما لا یخفی علی
باطل مکتوباتم موجودیه در واقع حقیقه نصیب مایه موجودیه است که مرتبه وجود یعنی منشأ انتمزاع باشد اینها یعنی حقائق مکنه بیش از
محل ظهور آن نوز میسند و غیر از مظاهر تعلیقات آن جلوه نمید سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم اند برین
تمثیل که تو باین نموده نیز اگر گفته شود سوال نموده آید که از تقریر تویم حالیه و محلیه ثابت می شود چنانچه در صورت و بیولی است و اول
ادخل ذکره علما جائز می دانند و این قباحه است که از ان قباحه است که بر تمثیل شیخ دار اند جواب این تنگد بشبه هم مخصوص تمثیل است

بلکه شامل بر دو مثل است و در احتمال بر واحد از حالیته و محلیه خلل است لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدار از پنج
 ظاهر و مبیح است که بنده و در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ بیلاست که مراد تشبیه تام نیست مابقی لازم مشبه
 مشبه بیاطلاق افتند و مطابقت ضروری بود و اگر اینک منظور مثل مائی است و هم بالا صلاصه مقصود ما بر سه تخیل صورت برای حق
 هرگز نیست و بیج تحقیق موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظیر مثل اول گفته آمد که این ازان اولی و انساب است و مدامثل لای علی
 و الحی که اگر انصاف کند این مثل اعلی است نسبت بمثل میولی هم از روی آداب ثریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این
 می فهمد کسی که می فهمد باید یعنی با وجود ذریع مشبه مذکوره این فقر اطلاق صورت مجاز برای تفهیم بر وجود ظلی که امر متزعم است کرده
 و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محلی ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
 بیان نموده شد ظهور احوال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و منظر احوال آن ظهور محلی
 و تجلی گاه باشد و می تواند که ضمیر و ارجح بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال است و منظر محلی نه آنکه معین
 حق حال است تعالی الله عن ذلک علماً کبیراً و خلق محلی بالتراب و رب الارباب فاقیم بالجوهر و الفکر و لا نقول کما یقول افاضه
 حوال یعنی مشبه دیگر و تردد و آخر که بر این تخیل متوهم می گردد و نیست اگر گوی کثرت با اعتبار صورت مشبه می شود نه حقیقت که کثرت
 عبارت از همین صور متعدد است پس معنی و اده که در دست تغییر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
 موجودات را بشمار میولی چنان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزیه منکثره ظاهر می شود و اما مراد
 تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت است نه کثرت آن که لحاظ صور کذاییه است چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه است و آنرا
 صورت جسمیه هم می گویند معنی واحد است و در وحدت مرتبه جسمیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد اعتبار
 مراتب ساقله است و نکته لحاظ صورت نوعیه است نه باعتبار مرتبه غالبه که صورت جنبیه است تا سوال مذکور بمقتیل مسطور لازم
 آید فالتکثر من حیث التبعید لا الاطلاق و انرفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفہیم بتفہیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
 که تو حقائق را معانی عدیده گفته ماده عالم فرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و ا بنساط وجودی را مانده صورت علت وجود
 آتین بیان کرده و این محال است که معدوم صلاحیه معروف علیه شدن ندارد بلکه پیچ و جد معدوم موجودی می شود پس حقائق را
 که بنده اها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن درست نیاید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
 چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاد و سلب وجود و عدم ثابت است کما عرفت
 فی الوارد و سابق من بذالوارد و لهذا یکی از دیگر می شمارا شده و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
 و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء مقبیین با ضداداً تفصیله است معروف پس همچنین می مانند وجود علم
 معدومات که عداات اند و تعقل مفهوم عدم از جهه آن این حقائق معدوم معدوم مفهوم می گردد و داخل عداات اعتباریه
 میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل امی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود و در ضمن آن موجودات میزبانشوند و موجود و منظر حق
 که چنانچه مقابل در میان عدم و وجود است همچنین مقابل در میان معدومات و موجودات است پس همان وجود است که در مرتبه وجود
 جلوه گستر و وجود و دران موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجودی گردد و این حقائق ممکنه است

نظور موجودیه وجود و سبب یافت محدودیه عدم اندکاً نظراً المعارض و ما المعروف ای الوجود بمعارض بحیثیه و ظهور بحیثیه لا الوجود وعارض و عدم معرض کما توهمت فی السوال نیست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس العسره الغریزیه را با انضمام عکوس اسما متقابلیه حقائق ممکنات فرموده یعنی همین مطلب که بیان نموده اند حاصل آن تقریر حضرت مجدد است که حقائق ممکنات را عداً منضم بعکوس اسما متقابلیه نوشته اند و بدون این توجیه که محرک است انضمام عکوس اسما بعداً معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که آن چیزی منضم شود فافهم را بعلی عالم همه مست سست زجام هستی سرشار ز جرعه دایم هستی پذیرده این ساز چنان شد معلوم که این فخر تراود از مقام هستی و مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم است و از مستی کیف بکیفیت موجودیت شدن و از جام مرتبه و از هستی وجود مطلق و از سرشاری موجودیه مقیده و از جرعه مرتبه نقیده و از دایم فیض و از پذیرده مظاهر کونیه و از این ساز مرتبه امکان و از معلوم شدن تحقیق و ثابت شدن و از این فخر معاطله کن فیکون و از تراویدن پیدای ظهور و از مقام شمول و وحدت و کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم بکیفیت موجودیه کیف بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیه از مرتبه نقیده فیض وجودی یافته اند و از مرتبه این مظاهر کونیه که در مرتبه امکان اند چنان محقق و ثابت شده که معاطله کن فیکون پیدا و ظاهر از راه شمول و وحدت و کثرت حضرت وجود و موجودات گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجودی گردد و در مرتبه عدد دهان واحد موجودی باشد و بسبب ادا حاد و عشرات و آت الف تمیزی گردد و بهو حکم اینها کثرت

هوالبکار

والله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع في خلقه السالقين المرجوعين من الاصول وسبله للقرب والوصول وادوع في جبله للاحقين الراجعين من الفروع قوة الرجوع الى الاصول وميزان انواع الوصول ولفصول عن اعموم الجنس بالخاصات والفصول لكل شئ في رجوعه الى الاصل هو المحبوس فطري لمن كان اصله ثابت الميثاق والقبول وهو يوقى كل عين باذن ربه اكله الماكول ودول لمن كان اصله الحبس الحبس الباطل غير المعقول ليس فيه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام على محمد النبي والرسول على أنه وجميع ما بابل لا يقبل الاقبال انا بكل هذا الارواح التاسع يكون هو على اصل الاصول لما كانت مقدمه شرح بيان انشام الاصول انتهى بيلاسم لما سبته الباب اذا كان اصل متضمن للفروع وشتمل لها فانكته بلفظ الاصل وحده ههنا في الدلالة على كل من المطالب المتعددة المذكورة التي انكثت كالفرع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بيان اقسام الفروع وبيان انواع الرجوع الى الاصول وبيان اقسام الوصول الذي يكون من الاصول والفروع وغيرها واقام الفصل الذي يقع بينهما وبين المنفصلات الآخر وبيان اصول مطالب الحكماء والصوفية والمجتهدين بالصبر ومثل ذلك من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبه مجمله جامعه متضمنة للتفصيل مستعدة الى الظهور قابضة للكمالات اجمالاً وباسطة لها تفصيلاً واما لئلا في نفسها باطناً واما مرتبه عنها ظاهر اعم من توجيها الى الظهور في صور المراتب التي هي اعتباراتها واضافاتها واما مظاهرها القريبه وتسمى فروعاتها وسائر لنفسها وكاشفة لصفاتها كبر الشجر فیکون بالصورة مختصراً وبالجنس جامعاً لكل من المعاني الشجرية ومتضمناً للتفاصيل الاعصانية والاداريه ومستعداً الى النمو وقابضاً للكمالات النباتية نظراً الى صورته الاجمالية و

و باسقاط لها باعتبار استثناء التفصیل و مالمّا الى لغتها لمخاطب ملید الحقن الى التمر الذي يكون فيه البذر و ما راجع عن نفسه باعتبار هر من الصورة البذرية الى الصورة الشجرية و سائر القسمة لمخاطب استراليوية البذرية في حالة النمو و لا شفا لصفاته باعتبار تجلده في تمام الشجر و الموضع و مرتبة مفصلة جزئية آخذة لا اثر الاصل مستعدة بالعود اليه ماسكة للقوة الاصلية باسقاط تفصيل الاصل المالمّة اليه بالترقي في الظهور و ما رجع عن مالمّا في الحقيقة و راجعة اليه آخر و مستتبعة عنه اولاً و منفصلة عنه صورة و متصلة به معناً لغصن الشجر فانه مفصل بالا و راقق لافلاك و الاثمار و له صورة مخصوصة جزئية و ذلك لغصن مالمّا اثر الاصل في نفسه و يستعد بالعود اليه و يسبك القوة الاصلية في شخصه و يمسح تفصيل الاصل بالانواع شتى و يميل الى الاصل في صورة الترقى الى الدرجات العالية من الاثوار و الاثمار و يرجع في الاخر الى الصورة البذرية و ينتهي اليه كانشاء اولاً من البذر و روبا منه و منفصل عن الصورة البذرية بالصورة ظاهراً تفصلاً جلياً و يتصل بها معناً و صلاً خفياً لشجانه الذي من هو خالق للاصول و المبروع كلها و خالق الحب و النوى و هو مبدع و بديع و هو العزيز الحكيم المجيد

و ارد و فصل و وصل و مرجع و مرجع

و صل بر و قسم است یکی و صل معنوی و یکی و فصل نیز بر و قسم است یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل فصل صوری معنوی نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی جسمی و انفصال جسمی از جسمی و تقارب یکی یکی و تباعد یکی از یکی و وصل فصل معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم و دوری بمجولات از علم و تقارب کیفیتی کیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی و این وصل و فصل باعتبار اختلاف حیثیات بجا هم پیش و پس یعنی باشد که با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد که با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایت بعد و جدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نهانیت قرب و نزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل و فصل حکم امر غالب راست و امر مخلوق گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشد معنوی و صوری معیشت و صوری در صورت و قرب کیفیتی بهتر است از قرب یکی و بعد کیفیتی بدتر است از بعد یکی و این علم اشراف است از تلافی جسمی و مخالف علمی اشد است از تفارقی جسمی اما وصل فصل صوری را هم و علمی باید مگر علم و ثمرات و نتائج آن نیز سر گذردی علم پس باین اعتبار هر دو وصل و فصل را چه صوری و چه معنوی اگر متعلق بعلم گویی و تقریبی متعلق صوری جسم و کمیات و متعلق معنوی بعلم و کیفیات نتایج نیز گنجایش دارد و مبداء امتیاز تعلق وصل و فصل صوری بجسم و تعلق وصل و فصل معنوی بعلم و وقوع وصل و فصل است در شئین متواصلین و منفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال آنها و منشأ تعلق هر دو وصل فصل مطلقاً بعلم ادراک وصل فصل است در امرین متواصلین منفصلین و دریافت و وقوع دلا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبداء ظهور فصل صوری و چه وصل صوری است یعنی اتصال قبل از فصل یعنی انفصال چنانچه یک جسم متصل واحد را چون دو تانگی بر فصل سازمی و جسم منفصلین پیدا کند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث هویتین و عدم الانفصال عا من شأنه ان يكون متصلاً و اگر دو جسم مباحث از این باب هم فصل دارند و حقیقت متباعدین از یکدیگر آنها را منفصلین توان گفت تا از روی حقیقت پس حقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصال است در شئین منفصلین که در وصل متصل واحد بودند و معنی بعد و تجاوز و از روی مجاز است چنانچه از لغت بنا عدم و حقیقت وجود و مسافت است در امرین متباعدین و از روی مجاز گاه باشد که هر دو جدائی هم منظور بود و چنانچه گویند و رسوا و بیاض تبادل کللی است که متصفان اند بخلاف حرمة و صفرة که در آنها چنانچه

تبا عذبت و مشتاق ظهور فصل معنوی در جو و وصل معنوی است پیش از فصل در حقیقت چنانچه سینه واحد با بر ذات واحد محل
 کنی و از آن متشخص شود و احواد هو المتوحد با احواد تنه پس از همان یک معنی وحده ذاتیه که عین ماهیت و احد حقیقی است جل شان
 سه معنی در علم ممتاز شد یک معنی وحدت که ضعف است و یک معنی انصاف بوحثت که وحدانیت است و یک معنی ذات الوجود
 با وحدانیت که واحدیت است پس این انفصال و امتیاز درین مراتب سیگان و وحدت فصل معنوی است و در مرتبه علم از روی اعتبار و ظهور
 و اتحاد این مراتب سیگان و وحدت و وصل معنوی است و در مرتبه علم از روی وجود و تحقق و نظراً الی الحیثه الذاتیه فی ذلک الموطن لا داخل
 و لا فصل و لا قرب و لا بعد و لا اتحاد و لا امتیاز و لا سلب نهیه من القرب و لا احباب اضافه من الاضافات و لا انقال فی بده
 المنهیه حرف و لا یشار الیها باشارة لاحیه و لا عقلیه و لا شاعلیه بها عبارة و لا تقدیر علی در اکمال نفس و لا استطیع علی تعقلها عقل
 بل کشف بده الحقیقه موقوف علی انکشاف دهنی من الله تعالی باصطفاء خاصه و حرحه بلا علة و الله یختص برحمته من یشاء
 صفات حق تعالی را بذات او سبحانه و وصل معنوی حقیقه حاصل است باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی اعتبار
 حاصل است بمخاطب ظهور و امتیاز که را مذبر ذات اند و باقی دیگر همه معانی میانه که حقائق متعدد اند با هم دیگر با وصل معنوی مجازی
 و از برای فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجودی و امکانی و حقیقه واجب و ممکن که در حقیقه متغایر و مباین یکدیگر اند و وصل معنوی
 حقیقه با هم دیگر دارند و فصل معنوی حقیقه نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقه و انفصال دارد یا فلان عجز وجود
 و وصل حقیقی و اتصال دارد و درین مرتبه اگر مجبوران و مجبوبان را بعد و دوری در ذهن خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل است
 فصل معنوی مجازی حقیقه و یا سقران و اوصالان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهت آگاهی بحق سبحانه حاصل است و وصل
 معنوی مجازی است نه حقیقه و این وصل ملاکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت نزه و قدوسیه حق تعالی بر
 معنوی مجازی می توان گفت و یا شبا عین را بجهت کشف و تدلس جمعی خود و در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل است فصل
 صوری مجازی است نه حقیقه و این فصل شیا عین را بمخاطب بعد کیفیت تدلس و کشف اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
 فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان
 مشرع از وصل تعبیر بقرین شده و کلیمه و اصلین و در حق ملاکه عظام و خواص نام در کلام الله دارد و نه و اولنگ المقبول و در باره
 شیا عین و کافرن لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر بعد گرفته که درمن لیشکر که با بعد تقدس ضللاً لا اعبداً و اکنون که در زبان قوم
 کلیمه و اصلین و در حق مقربین شایع است همان معنی وصل مجازی است که مفید معنی قرب است و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب
 است مرتبه الکیلین انیه همین است که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
 بجا آوردن عبادت بدنی است بموجب شریعت که ازین امر تشبیه بملأ اعلی پیدا می شود و لا یصلون الله ما هم و لا یغفلون و لا یومرون بایه
 که از بعد صوری که تعصب شیا عین است اجتناب نماید و از منہیات نفس خود را باز دارد و غفلت عملی نکند تا داخل و در تعریف
 ففتن عن امر رب نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقه اخرا و کماله ان نیست به پیدا کردن حضور و شهود و محبت باطنی و
 اعتقاد صحیح جازم و عرفان صلی مصلح و نفس خود پیدا کند و از آن هم مختص افزا و ناقص اند نیست است از
 باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطاقت و عقیده باطل و جهل خاصه مفید پر نگیرد و طهارت باطن از مقربان حق

شود و اما امکان من المعتبرین فزوج و رحمان و جنة نعيم و اما امکان من المکذبین الضالین فزال من مجیم و تصليہ تعجیم باجم و در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را باینکه گر معالجه چنین است که فردی که از یک اصل منشعب اند و شخصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون ذرات آدم علیه السلام که از نفس واحد متولد شده اند اینها همه متعلق الحقیقه اند و هر فرد انسانی باصل خود
و اصل است بوصول صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالانعام که سراسر
سبب ملک و حیوانیه اند در صحنی بسیار بعید بلکه بعد از کمالات انسانیه اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل است و کسانیکه کمال ان فی هم بهرسانیده اند و باوصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند
و کمال باطنی ان فی دارند هم و وصل معنوی حقیقی بهم و وصل صوری حقیقی باصل خود دارند و آدم وقت خود اند و حدیث شریف
ان الله خلق الفأنته آدم یکی این تاویل دارد و تقدیر لفظ مأنته مانع کم و زیاده نیست بلکه برای بیان کثرت است چنانچه در
زبان این محاوره شایع است و بوقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بر سر اصل مطلب برویم و گوئیم که چنانچه باوجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنف و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام
هر یک جدا می بود و همچنین در نوع کمال ان فی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی ان فی است چون حکمت و مابینا سببها
و یک کمال کسبی ان فی است چون فنون صنایع و مایهات علمیه و کتب العلوم و الاحمال و یک کمال اصطفائی و اجتنابی ان فی
است چون نبوت و ولایت و مایهات بهامن الکمالات الوهبیه الالهیه و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفی رنگ خاصی و اضافت
مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صنعت و علم هر عالم و کل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدای کنند
پس اهل کمال از افراد انیه اند اگرچه مطلق الوصل بر مرتبه ان فی پیدای کنند معنی کمال کمالات انیه یا چندی از ان بهم میرسانند
اما وصل المطلق را انصاف و جمیع کمالات باشد پیدای کنی کنند و ناقصین و عوام هر چند مطلق الفصل از مرتبه انیه پیدای کنند
بعضی جدا می بسبب نقص یا چند نقصها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدای کنی کنند اما انقص و بعد
آنکه ذوات اند بهرسانده چون اهل شرک و اتفاق و اکل و اقرب آنکه شرافت اتوی بهرسانده چون انبیا و اولیا علیهم السلام
و تس علی بذلک المراتب من الکمال و انقص علی تفاوت الدرجات و بدانکه بعضی ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان شرافت
ایشان را ترقی پیدای شود و بهر مرتبه کمال انقص بسبب آن ذی مرتبه ترقی پیدای کنی چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکل است
از نبوت همه انبیا و کفرانی جهل باشد از کفر فزعون که اکن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب باشد کفر و انفاقا
و ایمان صلیقی اربع است از ایمان بهرمانه و اسلام فاروقی اتوی است از اسلام همه سلبین و علم عثمانی نیکوتر است از جمیع علمها و علم
مرتضوی برتر است از همه علمها و خلقی حسنی بهتر است از همه اخلاق و خوبی حسینی خوشتر است از جمله خا و اکثر نفوس چنان پیدای شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی و منزل بهم میرسانند که المراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر اناس است که اکثر
امور صلاح حاصل می شوند و از کتاب امور فساد فاسدی گردد غایه مافی الباب چون مینا و وصل و فصل حقیقی برصل اتصال و فصل
ذاتی است که ما بر این وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود بنیات انبی جاهل
است و در صورت و معنی فانی فی الرسول و باقی بالرسول اند و فصل حقیقه معنوی و صوری که ما در شرکین را نصیب است که اعدا و

و بصورت و صفت از محو ت جدا و بیدار شده اند و باقی مراتب بین بین و در همین با صفات و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان
 و سست و بیان و ضعیف اعتقاد و سهل و سستی و در جانب وصل و فصل بسیار است که در احاطه شارعی آید بر بنا انما لنزرا و
 که در عا سیان و توفیق الاراد و بدانکه اصل هر چیز است که آن چیز متغیر از آنست لهذا پنج دشت را اصل آن می خوانند و شایسته
 آن را فرغ می نامند و همچنین اصل هر مطلب است که منشأ و بنیاد آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان است و
 مسائل حکمی متفرع از آن و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان است و مسائل صوفیه ناشی از آن و اصل مقدمات خالص محمدیان
 حدیث و قرآن است و در معارف ایشان منضم به ایشان و علی بن ابی القاسم بر مطلب را اصل و بنیاد می ست که همان سبب از اعدا
 جزو ممتاز است حسب اقتضا همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد و که کل شیئی برجع الی اصله و این برجع مایل
 را حاصل آن شیئی می گویند و ثمر آن می دانند چنانچه بار دشت را که باز رجوع بصورت تخم کرده و فخری خوانند و نتیجه آن می فتنه پس حاصل و
 نتیجه مطالب و مسائل حکمت است که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و لغوی قوه عاقله در دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و در محله
 مطالب و مسائل تصوف است که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استنداد کشف و دراه معارف حسب قابلیت
 بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان است که اسرار احادیث و کلام اهل علم و عاقله و ذوقا مکشوف گردد و ایمان تومی بخدا و بزرگ
 حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعو بنوی و نفس راجع گردد و معاملات قرب کمالات نبوه بیان آید و نهجیات اخروی و غیرت
 معاش و نبوی کشاید بر بنائشانی الدنیا حست و فی الآخرة حسنه و قضا عذاب النار پس هر حکم در اصل تابع عقل خود است و پیر و برهان ثابت
 و در همین خویش فی حقیقه هیچکس تابع هیچکس نیست ساد باشد خواه ما گردد و این بی اعتمادان بی اعتبار را بر خود را بر خود بر داشته اند و بیست طغی
 و بد بطغی خویش هر که کسی نموده تا بر باشند و نهجیات از بار خود می حاصل نگردد و دلیل لهم فیل من عقل ایشان عقیده ایشان گشته و برهان
 ایشان زندان ایشان شده و لا یخفف عنهم العذاب و لام یضرهم و اگر حکمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر است از راه تبعیت از نصیت
 بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل است که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و وجدان خود است
 و پیر و کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات او لیا مختلف واقع شده و معارف عوفا متنوع دارد و گردیده و اختلاف کثیر ایشان
 را باید هر یک بر سبیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق است از راه اتفاق است نه اتباع چنانچه شعرا اتفاق توار و در
 شعر واقع می شود احتمال در وی بشرای غوی نیست هر یک از اساتذ این فن بالا حاله است و کمال است و همو این خالص در اصل
 تابع احادیث و کلام اعدا که در چون حکما تبیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و در چون صوفیه پیر و کشف خویش کرده در
 معادله مکشوفات بلی اختیار بلکه شیع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل کشف راه می روند
 و معادله اشرف الارض بنور بهار نهایی ایشان می باشد و از حد نور تبیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف
 را داخل در ظلمات می فتنند سبب ضلالت و هلاکت می دانند و عدول الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیایهم
 الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات و اولیای صاحب النار هم فیها خالدون و بالجمله چون جماعه مقصود بنیاد مطالب خود بر کشف نهج
 اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان استحکم گرفته اند با وجود آنکه در قائل غاصه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع میان نموده
 اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کاذب نام نه بلکه مضر بسیاری از جماعه مومنین صالحین است و دان

زنگ نسبت ایانی و قوت ایانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام و ائمه کرام و ارباب مرجعین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین و رتولوب ایشان القافرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود ولیکن این پیچرگان چکنند که از نسبت کلمات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امانت بر تلوپ آنها گشاده و یقین ست که محققان صاحب حال ایشان معذور و معصاف اند اما واهی بر متولد ان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیان خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها با حقت و حاصل کرده بودند بشتامت و دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بر اسب غلام ظاهر نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بجز اندکی لیکن بصورت اسلام بهره و در اند و عقائد صحیح مطابق کتاب و سنت و از اند و اعمال و اقوال موافق آیه و حدیث بجای آورند بگذاشتن مومنین ازین ملاحظه بی یقین بهتر اند که با وجو قصور در اتیان اوامر شرعیه و اجتناب از منای آن شرعیت را سهل و بی اعتباری دانند و خود را قاهر و مجرم می فکنند و بجز و انکسار مطرقت بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین غم ناله و توقع شفاعت از حضرت شفیع الذین علیہ السلام دارند و صلی را نیکو که در خود را و خود را بخاری دانند بخلاف آن که همان که با وجو او اگر در صوم و صلوة بصورت که برای ظاهر داری می نمایند از بزرگ اعتقاد و بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اکثر با خود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالجوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از تافهیدگی مطالب سلف که به نسبت زود و زنگ ماسوی اند و از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان شر و حاقائق توحید بیان فرموده بودند این نا خلفان بخلاف آن حق و افراوش کرده بحسوسات حسی گرفتار اند و از ایمان نا یلیب که در حقان مجید بشارت آن و اوردست بی نصیب گشته بشهودات عالم شهادت بند نشدند و از اصل بطل گفتار که در اند و در شخص بکسر گردیدند و از حقیقت بصورت باز ندارند و عدم با وجو و پنداشتند و خود را عدم انگاشتند و حاصل را قوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را عبث فمیدند و سفسه را فهم داشتند و یقین را سخن شکر نمود و هم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار داشتند و گرفتاری را از کار داشتند و تصور کردند و حیوانیت را انسانیت خیال نمودند و ریاخت را با حاصل فمیدند و شهبوات را مقصود انگاشتند و دنیا را محبوب ساختند و عقی را مومنوم شناختند و بی همی را گذشت خیال کردند و عبادت را کلفت خلق نمودند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهبود تنزیزی را خیال نام نهادند و الهامات را از قلم عصارت دانستند و می را از جنس حدیث نفسی خود تصور نمودند و استقامت را بهایات نام کردند و ترات خود را معارت پنداشتند و سائل فقهیه را بهایات ملایانه فمیدند و عقائد حق را عذیت ظن کردند و نبوت را کمال عقل دانستند و ولایت همین شقوت وانی خیال نمودند و از ایمان همین بکسر گوئی و از خراسانی کفایت کردند و از اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گاو و خردن و حجامه دفع مسلمانان پوشیدن انگشتان و بعضی که اصل در صورت تم تم به بکفر بیانی بیخته زانند و بگوئی بنزد دشت جبین می کشند و دریش و بروت و ابرو هم می تراشند و نام این صفائی گرفتن می فکنند و تسبیح را در با می بندند و فلکاتر عذت ندارند این لگال آردی و بی قیدی میخوانند و بی تخاشاکات کفر بی زبان می رانند و این را بی گئی می اند و با وجو این حرکات بیخ و بوج خود را از اکل موهدان گمان می کنند و آنرا و طلق می پندارند و بسبب وین دریدگی و بی حرفه گوئی بر صلیما و علما طعن و تشنیع میکنند و از یاد و گوئی و بهوات خود برین عوام کالانعام که بجای صلیما و انداخته می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رو عنت پیدا میکنند و شادی می شوند و بزعم خویش محقق می شوند و نمی شنود صلیما و فاضلوا صفا و خاضعوا و طیفوا را مکاری نام می فکنند و در شاندار

و ادم می فهمند و تحصیل علم لغوی شناسند و اگر اتفاقاً تا بنام ارادت و بیعت و خدمت که نام بزرگی دارند و یا اعتقاد می آرند از راسبت
 رابط و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفائی معنوی و خدمت ظاهر و ریشه صوری و زناقت جسمی و مشابست
 روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و دوافعی عهدی و اعتقاد کلی و ابتاع امری و رضا فرضی و تخلی عتاب و لیاقت خطاب الهی
 و قائم مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر از این قسم امور که مستر شکران را بر خردن و باید بی نصیب
 اند ویران را هم اسیران خواب و غرور چون خوشنشن می فهمند و خود را را بجز و بیعت رسمی در مدت چند روز و از اهلان گمان می یابند
 و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند **در** هجری با اولیای بر داشتند و انبیا را بجهو خود پنداشتند بهر حال بر سر اصل مطلب باید
 رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم است یکی اصل
 قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول است چون جنس قریب جنس بعید جنس عالی که جنس الاجناس است و در اما
 از لفظ اصل مرتبه غله مطلقه است که شامل است همه معانی غله مادی و صوری و فاعلیه و غایه و نام و ناقصه را پس آنچه جز حقیقه و صورت
 معلول است و سببی است بعلة الماهیه و غلة الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب است و آب و امهات
 نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود و مولود اند و آنچه خارج است از معلول چون غلة فاعلی و غلة غائی داخل است در قسم اصل بعید
 پس آنچه فاعل یا مجاز است چون تاثیرات طباع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محسوب در شمار اصول بعیده مجاز است و آنچه فاعل
 با حقیقه است چون تقدیر اله و مشیئه اله مرتبه اصل عالی است که اصل حقیقی و اصل الاصول است و الحقائق الکلمات الالهیه سمیت با اصول
 العلویه عند الصوئیه و الظلال الاسمائیه عند الشیخ المجد و رضی الله عنه و الغنصیات الاسمائیه عند امیر المومنین سحبات الله علیه و اخلاقی
 مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز است و بالاتر از این در مراتب اسما و الیه و صفات حقیقه و
 شیوات ذاتیه حرت اصل هم نمی توان گفت بقیقه الادب و انکسار اسناد کل من الاصول و الفروع و الاساء و الصفات و شیوات
 و الا اعتبارات فی المحیته الی الذات الواحده الیه منتهی المراتب سبحان الذی لا فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها
 الاله و هو الغنی الحمید و غلة غایه اگر چه محسوب است در شمار اصول باعتبار تقدم و در ذهن اما داخل در قسم شروع است بلحاظ تاخورد
 وجود و وجود و شرط و ادخال موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که بیک نوع داخل در وجود معلول دارد و عدم وجود در
 طرفین حقیقه ممکنه اند الاصلین اطرفین توان خواند و این مرتبه وجود و عدم اعتبار است که باعتبار تصور حقیقه ممکنه با ضافه تا این
 حقیقه در جائین ممتازی گردد پس طرف عدم را اصل الذاتی الاسکانی باید گفت و طرف وجود را اصل الحقیقه الوجودی توان گفت
 و حقیقت هر شیئی را که مرکب از جنس و فصل است الاصل مرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیة اعتباریه بسیار اند که در
 احاطه شامی آیند و داخل در تحت بان چند اصول کلیه که بالا مذکور شدند هر که ذکای ذهن و صفائی باطن خواهد داشت باید که
 خوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت با انسان جنس
 بعید است و مرکب است از دو امر که هوی و صورت باشند و جسم مطلق کلی بمنزله اصل جسم مقید است و این جسم مقید شخصی از
 قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر دو احد از هوی و صورت نسبت به جسم که مرکب
 از این دو جز است و این اجزا را بسیطه اضافیه بای آن گفته شد که نسبت با ضافه جسم و جمالیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبه ترکیب با کل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی امتدادی است و میبوی عبارت از معنی جوهری مع معنی قابل اتصال و انفصال است پس نسبت با معنی بسیط که بالاخره باشد از مرکبات اند و میبوی و صورت را اجزا است که هر جزء از صورت حال است و هر جزء از میبوی و هر جزء از میبوی محل است برای هر جزء صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیط حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بان که جنس عالی است و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگر چه فی الحقیقه از معنی جوهری و معنی امکانی مرکب است پس بسیط حقیقی که میسر نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی است چنانکه در ممکنات همه مرکبات اند چنانکه و غیر بسیط پس اطلاق حقیقیه بر اینها با مجاز است مقابل آن دیگر بسیط اضافیه پس آن بسیط که گفته که آنها را بسیط اضافیه می گویند بسیط آنها اضافیه حقیقیه است و آن بسیط امکانیه که آنها را بسیط حقیقیه خوانند بسیط آنها حقیقیه مجازی است فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی است و حرکات طبیعی و نفسانی و فروعات است پس ازین قسم اصول را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاق که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت غریزی متولد شده اگر چه باعتبار ثابتهما اجزا بسبب حس داخل در بسیط اند اما نظر بشاید اجزا بسبب حقیقت از مرکبات اند و مرکب از ارکان متخالف الاجزا بسبب حقیقت و ارکان هر چند بلحاظ ثابتهما اجزا بسبب حقیقت محسوب در بسیط اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از مرکبات اند نسبت به بسیطی که جز ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم است یکی منسج متصل چون شلخ و برگ و دخت نسبت به پنج آن و بر واحد ان اعضا شخص نسبت به مجموع تشخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارقت است چون نهالهائی که از تنو یک جرت پیدا شده و ذرات و اقربائی تشخص و این قسم منسج بر دو نوع است اصلی و لاحق اصلی چون اولاد و صلبی و برادران حقیقی و دیگر اقربا بر هم جدی علی تفاوت المراتب و لاحق چون ازواج و دامادان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبتی و دیاران و دوستان و مشایخ و یکی فرع منتهی است چون صفات متفرع عن ذات افعال تنج از آنها و نتائج الاشکال المسقطیه و ما مناسب بهذا المعنی الانشائی من الصور و الافعال و الالغائیه سواء کان بحسب التشخص الی القوام و تفصیل جزئیات این خرد بسیار است که مفصل نمی توان شرد اما خارج ازین کلیات ثلثه فرع که فرع متصل و فرع مفارقت و فرع منتهی باشد رخا بدو در جمیع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم است یکی رجوع مشخص است که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمره و غیره من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن سحرا از بقیعنه بصورت کبوتر و متولد شدن جنین بیضه در بایدر یعنی نکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع است یکی رجوع کونی است که بلحاظ پیدا شدن است چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی است که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل است چون تخیل شدن جسمیام مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزا کش بطرف که ناری و میل جزو خاک بطرف که ارضی و میل جزو باد و بطرف که جو ائمی و میل جزو آب بطرف که مائی و یکی رجوع وصفی است که توصف باوصاف اصل پیدا کردن است و یکی رجوع نفسی است که گمانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبه اصل پس بجاء آوردن طاعات و عبادات و باز نماندن از منکبات و متقی بودن و در دنیا رجوع الی الهی است رجوع شخص و خلق با خلایق الهیه پیدا کردن و اوصاف و فضائل باطنی خود را مذهب ساختن رجوع الی الهی است رجوع وصفی و دوام حضور و شهود و بچی و کیفیت محبت و نفس را رخ کردن و ملکه بهر رسانیدن رجوع الی الهی است رجوع نفسی

انسانه و انالیرا چون پس حضرت انانی را تا سن سی سالگی که سن منوست و از سی تا چهل که سن وقوف است معامله با حق سبحانه ظاهر و باطناً بموجب انالهدست و باید که درین موسم هر چه از قسم زور و قوت جسمی و استطاعت اسباب ظاهر و باطنی و عطا فرماید هر راضی در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادت و ریاضات و اشتغال و انکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از زندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریق و کتب اهل حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و جماع مومنین صالحین و تیزبین مقابله الزیارات و تربیت اولاد و اخفاء و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطاء و حمایت و غیره از عذرا قدره گوشه و بقدره دایه حقوق نفس خود هم نمکند چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کوفی است که باعتبار از وی جنس کمالات و جود و درجانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه و عشره اصطفا خفی و موسم کفالت است و از پنجاه تا جل مسلمی که زمان اصطفا جلی و هنگام شیوخت است معامله انانی با حق سبحانه بموجب انالیرا چون است و باید که درین موسم کم اختلاط بر دمان باشد و غفلت را بعبثت غالب دارد و اکثر تنهایی و گوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جماعت و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض الله باشد بر آید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن و بکار ماندن از همه اهل و عیال و در دمان بختانه بر خود کار تنگ بگیرد و بهمه با رفیق و ملائمت پیش آید و حتی الواسع بار خود بزرگان نمکند و خود را بی و قار نگذارد و در زندگی معاش بزرگم دکان نماید و داخل در جاعه مأموره موقوفات اهل حق شود و بکلی ظاهر و باطناً متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسمی بصل الحبيب الی الحبيب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فساد می است که بسبب فساد و اختلال ترکیب بدنی و پیری نصیب می گردد و این رجوع خودی باین قسم البته موصول است به مرتبه اصل و اصل الاصل از ابا و اصحاب و ارواح مقدسه همه مشروع را جبراً از انباء صالحه و اولاد و مهند به که ابا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابناء و اولاد محسوب در ضوع و مرتبه ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول هم برتر است ایجاد این همه اضافیه و ضوع و اعتبار به فرموده ابا علیه و اماهات سفلیه از اطفال و عنایه بریده کرده و اطفال موالیده اند و در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات و حق حضرت انان نیز در مضاعفات اند چون امهات عینی و این آباء بنیاد آباء رضاعی اند چون آباء حقیقیه نسب این بر بزرگان از طرف امهات نزد حق حقیقه بصفا حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آباء برتر ان الی ربک الملتئمی میرسد سبحان من ذکرناه که ذکرنا آباء را و او شده ذکر آباء حق ترسم از کشف حقیقه که میباید از میان چنین حقائق این غلط بختان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا و علی اسلام و تریه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولداً افتند سبحان و تعالی شان بل طافی السموات و الارض و از غلبه ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکمال اهل کذا و کذا البی که گویند که آن ذات مقدس ادعای ولایت حق تعالی می نمود و برای شنوا نیند آن جهلا بود حق تعالی خطاب کرد و انت قلت للناس اتخذونی و امی المبین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک یا مکنون الی ان اقول یا لیس بے حق آن گشت قلته فقلت عذلت تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انت علام الغیوب و چون جناب رسول الله علیه و سلم جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست و ضمن محمدیه این نسبت عیسی نیز از محمدیان بیرون رفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت است که محرک سر رشته این نسبت گشته و کدام الفت است که

حق بعضی از خواص عبرت که هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مرز آخرت نموده اما حکم اکثر است لهذا دنیا ملعونه و آیفها واقع شده است و درین افراط غفلت بهم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی کمترین با هم ضروری افند که گلبلی با حایر اخبار آنان میدهد و منظور از یادون چشم لیاقت مشا هده جمال حقیقت که در نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوه حاصل است و از بجزر بودن عدم ادراک حقیقت بالفعل و غفلت از طرف مائی فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کشوده مشا هده عجز انانی نموده میگودیکه هر چند با بغایت الهی صافی و تجرد و فسخ و صفائی روحی با خود داریم اما با بقیضا و بشریت که درت انزیم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگر چه همه وقت در مشا هده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و علم بربنچ بکیفی بطرف ذات الهی متوجیم لیکن باز بسبب شرکات حواس پریشان نظرم و ملقت بطرف کثرت موهومیم و اعتبارات فانیه بقدر ضرورتیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت که ساخته است با هم موجب مرضی الهی با آنکه مشا هده جمال حقیقت داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بجزی می گردیم و تبعیت سنت لیخان علی قلبی می نمایم و این حالت از لوازم انانیت است و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود مذمت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بنیائیت بی علت حق تعالی ترقی واقعی می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوه و السلام فرموده من استوی یوماء فهو مغبون آن بچاره و فرشتگان و طیور و در قسیانند که در قفس و دامن الاله مقام معلوم گرفتارند با بلخ از زینت ملکیت بهرام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بجز نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پراختلال خود باید نمود و لغت بر باطل الفنا باید سرود و افسوس هزار افسوس هر چند مانند رگس چشمه کشاده اند اما خصلت نماشد و درین باغ مذاهد اندامین تاسف از راه بی نهایتی علور تیه انانیت است که بر مرتبه حاصله اکتفا نکرده ترقی از ان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی با نهایت است و نه عطش مستعطفان وصال را غایت می پس گویا افسوس که اگر چه بزرگ چشمه های ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشا هده آیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل است لیکن خصلت نماشد که درون و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب منظر بیدین و درین گلشن که عبارت از عالم دنیا است مذاهد و وعد و دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان و عدامه حق هر چند در ان عالم نیز در در تجلیات نوریه و تصویریه خود بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معاطه بمیان خواب آمده و محدود که اگر چه اجمال نیست بیضه که در ظلال و عکس گرفتارند معاطه باصل حاصل است و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که و لا آخرة فی کل من الاولی باشد و ام تذکر الرقیق الاعلی است و دل ملو ازین متنا جلوه که باید دید می بینیم و کلی که باید چید می بینیم یعنی علو استعداد متوقع نیست که آنچه در آخرت موهودست بالفعل نصیب گردد و قوت نیست ایما بی با وجود اکتشاف تام گفته خدا و رسول او معاملات اخرویه را بر تراز معاملات دنیویه میدان پس باین اعتبار می گویا جلوه که خواهیم دید و آخوت ان شاء الله تعالی بتصدق رسول علیه اسلام اینجا نمی بینیم و کل دیداری که بلطافت و تمیزیه تام در عقبی خواهیم دید ان شاء الله العزیز بنیائت الهی و حمایت رسالت بنیای با بالفعل نمی بینیم که اخبار رتویه حق بچشم ظاهر جان نیست و مفصل بیان سلسله رویت در وارد که که سلسله ایفاء است بالا گذشت با بلخ از مرتبه بخصوص خود منزل نموده متوج مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در ایام بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل رنگ و بو گرفتار است یعنی اعتبارات اضافیه
 اینجا گرفتار است و عبادت فانیه بسبب شوگر می باشد این محسوسات متعلق دین بخوارگز و اشک و بهر خطه مرادی از سینه سرکشند و هر دو نموشه
 از دل نموشه نماید و احوال الناس را از زندگی دست در بین مصیبت سرگردانند و در سوس های گوناگون حیران با وجود آنکه بهاری که متصفیه
 آنیم مقدمه خوان است یعنی بهار زندگی که مشتاق و دال آنیم مقدمه نخران موت است و عنوان و ذوق است که با الضمور بر که مقدمه است و در
 مردان و پیش است و هر شخص را به نفس شناسی و در کیش و هر کس خود نشانه خویش را در دست خویش و در آینه خویش را در آینه خویش
 دست و در پیش یعنی خوان موت که از و به مقتضای عشق با بدن و از راه الفت با بدن با لوفات فانیه تار و درگزانه هر آدمی که کل این بگفت
 جهان است دست و در میان است قل ان الموت الذی نفون منه فانه لما نکلک ما به حال این معامله است و در آن ان با طبع از راه عزت
 خویش از موت که فانیات حیوانی است هر وقت متغیر و متحیر است موت که از او از این حیات فانی است بر آن بهر آدمی با ملل لاحق
 پس الانیمه انسانی آن اقتضای نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری با دما که زندگی است و شرکت این ماده حیوانیه باقی است رعایت این
 امر هم باید کرد اما با کل مصروف و در امور دنیوی که متعلق نفس ناطقه است باید شد و مشتاق مرتبه که محل رجوع نفس باقی است باید شیت
 فین الموت ان کتمه صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت بر نفس است که در دین حیات سرشته اند که بهر
 اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبه تنزیه و بهر کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بی خطرگی قلب بی تردی نفس غم
 باید رسانید و لکن و اطمینان تمام بخشنود و مشهود حق حاصل باید کرد بر پنجیکه ترا آرام جزویر کیفیت نباشد و بس هیچ امر دنیوی
 و متناهی هیچ متناهی را ن جانانی در امیکه خاطر تو نه شود و از زیر کلی قیادت باید شکست یعنی از گرفتاری این مقیادت اعتباری که آن را
 علائق دنیوی میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبه شدت چمن حالت و استیلاست که با کل شکسته شود و شده بهان که بر و باقیقی
 کشاید و از قید و چیریمید برآمد و با لعل تجرد پرواز نماید چون حضرت خندکب از نفس مجاز بر آید غم غلبه تخلص حضرت قبله گویند است
 لهذا کتابی که تصنیف آنجناب است سسمی بنا که غلبه است حاصل آنکه چنانچه حضرت قبله گویند تقدسنا الله سده الاقدس این عالم را
 گذرشتند و رحلت فرمودند و ایمید و ایم که تصدیق آنجناب بهان استقامت و اطمینان و نیست و ایمان جان بجانان و دیم و
 بنایت الهی و حمایت رسالت چنانی صلوات الله علیه و صلواته ما عاصیان نیز بخیر شود که بر سر راه پدر میخوانند و هر دو از متضادها نند
 و بر سر البتة چیرس به چیرس باید رسد و از هر چند که الا لقی بود با ز قدر سبب قدر و از اوصاف و اخلاق پدر با طبع در و س میباشند که
 الولد متلا بهر پس این بی بضاعت نیز با خود ناکامی خود از آنجناب الهی امید داشت که سرایم چون پدر بر گرویم بچشم غم نخواهد بود
 و عصیانهای مریکرت نقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جز در داخل در کل من خود اندکی مخصوص آنکه اول از خطاب جز لایفک متصل و
 لفاخته اند و محض با جتا و قول جز غلم ساخته اند و فرغ را با حل میدانند که اعتبار فرغ با خطا حاصل است هر چه در اصل مودع است
 همان از فرغ ظهور می نماید پس با الهی می امید و ایم که بر گشتن که در ذات مقدس حضرت قبله گویند غایت فرموده بودی مرا می
 بآن مشرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بصورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که او عویم لا با هم بواسطه عند الله که
 چون حضرت ب الارباب مرویان خود را یاد خواهد فرمود و بر و قیامت طلب حضور خواهد نمود و بساطه بهان مظهر بر ربیت که در دنیا
 را در این عالم بطور آورد و با در آن عالم حضور خواهد طلبید و برکت آبا و اجداد و صلوات الحالی ذرات خواهد شد و بر جلیب الحون لی

آنجا کرام اولاد منظور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح است و آیا و اعیاد و کافیا فاسق بوده اند و او اینها درین اثر نخواهد بود بلکه ایمان و صلاح این در اینها باعث تخفیف عذاب مغضرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزندان کافیا فاسق شده و یا اعیاد و مومن و صالح و کفر و فسق این دو آنها را هیچ ضرر نخواهد بود و هر چند که چون رحمت و غضب الهی غالب است و مسقت و محبتی غضبی حق تعالی فرموده چنانچه که شمر فرمود و رحمت است و در چنین آداب و ابناء نافرمانی و عیب و غضب است مخصوص بیان شخص شخص است که لائق آن است نه پدر مادر و اگر او را پس خواهد پرسید و نه پس را از افعال پدر و لا تعوزا زرة و زراخری مگر بدی که صاحب قرب قوی باشد و پدر را در شمر خود گرفته شفاعت عیسیا نهایی پس برود و خود قبول فرموده باشد این عنایت است که خداوند تعالی و طالع میسر شود و نه کمسب عادت یا پس که کمال سعادت و کوفین ندای پدر بود که این دولتی است علحدہ که بندرت بدست آید و او است و کافیا فاسق تاب جدائی نیاید این فخر و بے اختیار از حالت شوخ مشفق قلبی شناسا گردیده و بے قصد کلام از سینه کشیده که از ابر محبت زمین نالوده می بارد و ناله عذیب جز در دو اثر ندارد پس چنانچه ناله حضرت عذیب سر با متعجب می در دست و دروازان خود مندرج می بیند در ضمن شنیدن اثر است و اثر حاصل در دو برادر عزیز طریق صمیمیت دین امر شریک دولت من است و اما بر دو برادران صوری و محبتی هستیم که هم در صورت انزیک ما در پدریم و هم در حقیقت بر یک طریق و معرفت با الجمال چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش می نمود و صبح صابن را نگاهان خود را و اهل بیت حضرت قبله کوئین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبه خالص محمدی کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب هم بنظر رحمت قبول فرمودند و همه آل و اولاد خویشان و اقربا و حضرت قبله کوئین را علی تفاوت الارب تا تمام قیامت در ضمن خود گرفته پیش حضرت بردم و آنحضرت مرا با انبیه در ضمن خود گرفته و در روی جناب حضرت پناه بردند و آنجناب صلی الله علیه و سلم حضرت را با همه در ضمن شفاعت خویش گرفته در باگاہ و قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد که از اینها شستن بمحبت خالص است و با اعتقاد و با ایمان داخل زمره نندگان مرقیان مرحومان صفوران است اگر چه بمتقضای بشریت گناهکار بود و الا خلا ان الله لا یغفر ان بشرک به و لا یغفر اولی ذلک لمن یثا رب لا تقصوا من رحمة السدان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اینها یا ران طریق و خاندانگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب مستطاب ناله عذیب و کتابان این کتاب آمده و اینها پیچیدند و اس دل را گرفتند و این را لایانیا بیان طریق در باگاہ جناب الهی بردم و بموجب این من سلک علی طریقی و رحمت ذیات خود شمر دم باز خطاب آمد و از این میگوین با کتابان و اقوام الصلوٰۃ و الا نفعی اجر الصلحین باز الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریق محمدی ثابت قدم نماند و محاسن اینها را در گذشتیم و من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب ان نزلی و ان نزلن پس بے فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغرور شده و دلیر در معاصی و کامل در عبادات برگزیده شد که حاصل از اینها را بیان نمود و اینها را در حاکم حاصل خدا رسول از زبان این آیات و احادیث مذکور است مایه که حقیقت را فهمید و مشرک غایت الهی بجا آورد و در ثبات بر طریق محمدی سرگرم باشد و عبادات پیش از پیش کو شمشید و از معاصی اجتناب نماید و اجناسا بشریت است اگر گناهی سرزند یا بوس نشود و کتاب نبوی و مفسرانش را نماند و با نیت در آید که شیخ ما عیسیا قوی است و دعائی با حمایت محمدی و التائب من الذنب کمن الا ذنب پس بے فرزندان که اولاد صلی برادران که بر این لطیفی اید خود را متوجه جناب حضرت قبله کوئین کرده و واسطه میارایند و امید و ارادت و فیضان الهی بوده متوجه جناب قدس رب خود گشته و اینها را خواست گفت که الهی اگر چه با بصورت قنوت ان جلیله فاما بحقیقت از نظری آن سیمین یعنی با وجود عنایت و استخار و ادب را از دست نخواهد داد و قدم از خدا بد و خودی درین نخواهد نهاد که اینها را ماکان محمد ابا حسن و باکم

ولکن رسول الله خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب است تا زید که پس خوانده آن حضرت بود آنجا که پدر خود را ندانست و رسول الله نگار و در حضرت حسین که آن واقع پسران حضرت بودند از تربیت است بودن خود قدم بهرون نهند و نبوت را ختم بر آن جناب و داند و خود را با سبب این نسبت نبوت و ارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد گمان کنند و شریک دولت نبوت تصور نمایند که آن مرتبه بر همان ذات کما علیه الصلوة والسلام ختم شد لهذا در آنکه مذکور حق سبحانه و تعالی که رسول الله خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوت رجال نمود و انصیب و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقیانده که علی قدر استعداد هر یک از اینها از این توان نبوت الوش خواری و منصب رسالت و نبوت و دیگر است و کمالات رسالت و نبوت و دیگر که آن متعلق با صالت است و تنوع گشتن در این متعلق به تثبیت و باقی است که در نصیب هر یک قدر است از سادات و غیر هم در امت مروج هر چه فیض آن جاری است اما از کمالات نبوت تا که لما بقید اضافت نبی از اینها است علم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه که مختص با صاف محمد است مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موجود علی حده و علیه السلام در قسمت هر یک از سادات بنی فاطمه قدر است علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استعداد عاقلی و صلی علی محمد و علی آل محمد که صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم است زیرا که چون حضرت سبزه غرمت که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرمود و گفت ای جابعلک للناس انا حضرت ابراهیم عاقل و عاقل و این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال و من فرقی پس حق تعالی قبول فرمود و کت در ذرات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و دیگر هم را از فرزندان ایشان بقرب و صیت خاص خود نوبت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نازل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بر سبقت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد که صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمیع محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد که بارک علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمیع محمد و است از بخاندان این در و در هر فرقه و حق تعالی آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرت امیر را بمنصب امامت نوبت و صاف طریقه محمدیه را بفرست فیض این قرب خاص شرف ساخت و خاتمه مرتبه امامت نصیب حضرت مهدی موجود فرمود و فاصله زمان و مکان را حاکم و حجاب و مصالحه فاضله است فاضله قرب روحی و نسبت باطنی ساخت و نسبت خاص محمدیه تا صلیت که در زمان آن سرور علیه السلام بود و حضرت امام عسکری علی حده و علیه السلام بطناً بعد بطن رسید و آمد بعد از این رو باختفا آورده بود و باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و چند سال بجای این فیض خاص از تسبیح باطن مستحق و مقتدار حق آفتاب عالم تاب فلک سیادت نیز غنیمت و هلاکت و ارث منصب کمالات نبوت خلیفه مرتبه الوهیه صاحب سجاده قرب امامت منظر الاثر محمدیه صاحب شریعت و اصل حقیقت و واقع طریقت کاشف معرفت خداوند حکمت الهیه عاقلی ملت مصطفوی اولی العزم عالی جاهی نیاز کبریا در دستگاه سلاله دودمان نقش بند و وقایع قدر افزای طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و بتفصیل نام کسر را این مقام بر فرزند زین العابدین از جناب مشکفت گشت و نیز نام از کاس کرام برداشت و نصیب کامل حاصل نمود و فرج با کلی با صل و اصل گشت و تابع قدم قدم متبوع رفت و غلام صاحب جانش شد و نظره بدریا پرست و مرید در او پیر یار و پسر صوری پور حقیقی گردید و در گزنا و در فرزندان هم علی تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوا را بنیعت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم هر که صالح و صلیت

حاصل است و این جز متصل واحد چون اجزا شخص زند با محبت آن روح مقدس با کل واصل و این جواب اعتباری است و حیات ظاهر و باطنی یکی است
صورت و ظاهر جدا ساخته و توحید مجرد است بکار امتیاز انداخته یعنی جوش زدن در بای وجود و باطنی که اعتبار ایجاد اعداد مثانی موجودات و مخلوقات
و احیاء و امات صورتی اینها کل یکوم جوی شان است باطنی و خاشاک بے حس را اساعل امتیاز صحتی انداخته چنانچه مردمان اماحل را بازنده می
پندارند و آنحضرت را دست میوضه از چران رفته است انگارند و باطنی همان آن حال با کمال را با این چنین ظاهر می که بیش از سر و رخ بوی
نمانده نمی بینیم و کل در مدار و اسان الصا بر می چینی بر شینا برضا و الله برای نگردد و صورت بقای با همان لغا آنحضرت است و دنیا علم و هم برای
مرضی بدر بین می باشد که پس بعدین ماند و خود هم مرگ او نه پند پس رضی شدیم بر رضای حق تعالی که چنین اهل آورد و مقدم و ششم مرضی
آنحضرت را بر مرضی خود و چندی از مخالفت ظاهر می دیدیم که شیدیم آنچه شیدیم پس رضی شدیم بر این محال از حق تعالی که از آن
راه که بازنده و شست و آنحضرت را ازین عالم اول برد و در حضور مردن خود برای نفس خویش گوارانده شدیم بل از آن راه که نمی بر
آنحضرت را گوارا بود پس این غم و الم می که بیرون از ظاهر و تحریق و تفریق است بغض خود قبول کردیم و قریب است که آن شاد الله تعالی
بایشان لایق میگردد بعون الله تعالی سلام علیکم در عتد الله و بر کاتر اهل القبور روانان شاد الله و هم لاجنون و دین امید از جبار الی
شادان و خود هم ششم بر باطنی که رنگ طرب بخاطر آینه است و هرگز در مال سرسبز نبوده است و حیرت زده طلسم هستی شده ایم
کاین تجربه هر صبح ما را انگیزه است و مراد از کلمه رنگ طرب یک کیفیت انشراح و انبساط قلبی است مطلق برابر است که بسبب دفع کرمات باشد
خواه بسبب حصول ملائکات و خواه بسبب اسباب ظاهر بود خواه بسبب حالات باطن و از کلمه بخاطر آن سخن تصنیف نفس انسانی بعضی از کیفیت
و از کلمه گرد مال حالت انقباض و دیگر که دل مست مطلق برابر است که بسبب وجود کرمات باشد خواه بسبب عدم ملائکات و خواه بسبب
محسوسات مشهود بود خواه بسبب ملومات معقول و از کلمه سرسبز یعنی بکار گرفتار کردن نفس انسانی و درین ملائکات حیرت زده شدن
مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود و مراتب موجودات و از کلمه این تجربه همان مرتبه تعلی وجودی و از لفظ موهبا بیدارش
رنگارنگ و نمایش گوناگون و از کلمه انگیزان ایجاد و اعلام و اظهار و انشراح و ملومات حاصل آنکافی حال حضرت ان ارشاد الله عز و جل
خارج باشد که تمام کیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع کرمات و حصول ملائکات و جمع اسباب ظاهر بود چون حال کائنات
انام و خواه بسبب طریبان حالات باطن و شرح صدور و توحش نسبت مع الله باشد چون احوال خاص فرشته و کام و نفس انسانی تصنیف باین صیغ جرح
و سر و سرگرد و دو گاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض و بزرگی دلی گرفتار میشود خواه بسبب وجود کرمات و عدم ملائکات و ملومات و ملومات
مشهود و مانند چون حال سائر عوام کائنات و خواه بسبب قهر و حال قبض و در جریان و دخل شدن بعضی شکلات معقول و مکشفتن بعضی
بود چون حال سالکان انام عارفان نام و نفس انسانی درین باطنی افتد پس میگوید که ما آدمیان بے دست و پا و شرنا الله باجزات توفیق و دنیا
همه حالات مجبوریم و حیرت زده نیزگی ظهور حضرت و در دنیا می که درین ظاهر موجودات ظهور یافته و در وجه بیداریش رنگارنگ و نمایش گوناگون
نموده و چه خواهد و حکایت است که در دنیا با و اعلام و اظهار و انشراح و ملومات و در است سبحان الله و همه سبحان الله العظیم

هوالتاب
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب الناس ملک الناس اکران من مع باحوذ من شئ الا هو اس انما الذي يوسع في عدد الناس من الجنة والناس

والصلوة والسلام علی رسول الذی بشارت الناس فکل الناس فادی الناس وعلی الدو حها بالذین هم بعده خیر الناس **اقال بعد** فهذا الدوام الی الابد
 یوسی احسن تعویج علم ان الله سبحانه خلق الانسان فی حسن تعویج حقیقة وصورته ورتبه والارواح من تعویج هو العلل بالرتبه والذی فی القسمة
 وشارت نفسی ولفصل اهل خلقه الصنفی من تعویج له قوام حسن تعویج قد قدر فی قدره ما هو احسن من کل تعویج یوم العالم صورته وحقیقة فهو من
 دار عدل ترکیباً وکل حقیقة واعلم علماً وشارت نفساً واعلمی رتبه من کل المخلوقات ودار الملکات والیضا التعویج الاخر هو العالم المجد والذی
 عبرت الشرع بالعلم الامر واسفل السافلین هو النور الامر الی الابد الا ان الارض فخلق الله الانسان الذی هو جامع الامر والخلق فی جن
 تعویج روحاً ونفساً ثم رتبه اسفل السافلین جمادیداً فاذا التفتت نفسه بالبدن لتلقاها ما کشف علیها هو فی عالم الامر والخلق بل الوجوب الامکان
 والیضا رتبه اسفل السافلین لمحو الشهوات انفساً وایضا الغضبات الطبیعیة باستبدال النفس الجوانیه من البهیمیه واسبغیه الا الذین آمنوا بالهدایة
 وکثره ورسله والیوم وعلما الصالحات حسبا لشرع الله لصلوة فی الطریقه المحمديه فکلمه اجر خیر ممنون من نعم الله والجنة والعلیات الرحیمه فی الآخرة
 ومن صلاح العاشق فی الدنیا وفیهم الصدفی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة ویکصل لهم ما یوفیهم الدوامی الا اسفل وهو دار کمال الخیر والشر والیوم
 اصل بالیارات والاعتناء علی الشرور هم مصروفون من الفرات استغناء کالکفر والفاق والغش وسوء الاطلاق غلبه کذب یا ایها الناس
 الکامل بعدا سے بعد انما الحقیقة الدین الله هو حق الیسیر الذی هو یونیک باکمال الحاکمین فی الدنیا والآخرة -

وارد ورفیق فی شان برجه مخلوقات کیل آن تحصیل کمال است

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت است که بعد از ان فی شان آفرینش بوجود بنامه و خاتم است قدرت است که حق تعالی خلقه بید فی نمود وگوا
 مجرب الی است که بر صغیر امکان ثبت گردیده و اسم علم حق از یکدیگر مجیش و عالم روشنگر که الف تانیش دال بر احدیت حق است و طریقی
 ترکیبش نقش جا سینه مطلق جنبشهای و حقیقت است که اشارت بسوی هویت الهیه می نماید و نقش ابغض اسرار الهی است که بر وقت
 گفتار یکشاید روحی دارد که بر سوامینه دارد و حقیقت فانیانو لو افهم وجه الامر و بر دی دارد که آید و لغیر که نشان می آید بر آن گواه است که بعد
 و سلام علی عبادہ الذین هم طیفی طیفه علم ازلی است که تجلیم علم البیان ممتاز گردیده و خلیفه بادشاہم بر نیلی است که ثبت ریفانی جاعل فی الایا
 خلیفه سرخ زنده و اعتبار اوست موضوع قضیه کائنات است که اولی خلق الله فی خبر انان بید و خلیفه محمول جلال ملکات است
 که آید و علمنا هم فی البر و العزیز ارازان می نماید و نظر بصورت کمال است نتیجه شکل عالم است و از او مکرار وقوع در دوا ین صراط مستقیم که انعام
 همه نتایج توسط واسطه او بر سیده هر چند بجا ظهور از موجودات معنی است اما باعتبار معنی انبیا است که بر می علم منطق کیست قضیه بریه
 از منطق کلی اوست و علم لدنی خاصه از اولاد کلام و غیره و حار همه علوم از مشبه حقیقت او جوش زده و انما همه رسوم از منبع طلعت او جاری شد
 شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت چاروسی بار اوست و جذب سلوک قدیرن زقار او و علم و عمل و عو شیه بر بار اوست و عالم السرد
 انجیات مونس و همرا از غم که گوش آید و دارا حصی ثنائیت و اوصاف و کمالانش بی انتها هر چه گفته شود شمه از بیان اوست و هر چه
 فرستاید باره از کمالات فرادان او پس انجا خود لغیر ذات خود نماید و خود را خود بنویصفت صفات خیرش مستطاب بر هیز از روی خیریت
 هر فردا خود ستای مناسب و سزاوارست لیکن از روی کلیه کشف امر حقیقت انسانیه منوع الاظهار نه زیرا که بیان به حقائق
 و تمام دقایق حواله داده و تفصیل نمودن صحیح مراتب بسیار و اگر دیده و چون که از پیچیده جنبه الهی بنا بر جمله حقائق امور است
 تحقیق حقیقت خود هم در حضور است باجماع چون حق سبحانه جل شانزه هست که منظره جاس برای هیچ ظهورات صفاتیته است

خویش بوجود آورد تقدیر الهی در علم قدیم او حضرت انسان را بنا بر اجمالی کلی مقرر کرد و این تقریر علی اجمالی کلی سستی نزد قوم بحقیقت محمدی و
تئیس اول و وحدت و نظریه تفصیل جزئیات مع لزوم و علل و محلات آن در علم تفصیلی جزئی سستی است بصورت علیہ ادیان ثابته و حقائق
عکسات و واحدیت پس گویا در علم انسان و دہائی و دہاسب او حقائق جملہ عکسات ثابت و تقریر یافت و حقائق بموافاق انسان در دینی فرد
اکمل آن کہ خاتم النبوت باشد علیہم الصلوٰات اتعابا و من النجات الکلیہا موجود گشت تا ختم سزہ الاحادیث مثل لو کہ لما خلقت الافلاک
اول ما خلق الله فی الارض فی خمس سجد و لا کما لما نظرت الہویۃ پس چون حق تعالی ارادہ کرد کہ این حقیقت جامعہ مملوہ ساز تر بہ ثبوت
تحقق علمی در مرتبہ نکون و دو جو خارج بقدم بہند اول عقل کل را کہ اصل عقول جزئیات نیست بوجود آورد و بسبب سادست الفطنیہ عقل جزئیہ
تقدس و منزہ الہی و بعد ازین عقل دیگر عقل تشد باقیہ را بواسطہ یکدیگر علی تفاوت مراتب پیدا ساخت و در مرتبہ عقلی کمال تجردی و
تاثری خلق فرمود و فاضل عقل مجردی را نفس مؤثر را فی خبرہ و حصول لاعلم کلیات و چون خواست کہ ازین ہم ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید نفس کل را بسبب اکثر
کہ اصل نفوس جزئیہ است و افلاک بہت و درین مرتبہ نفس کمال تجردی و تاثری مع زیادت کمال تقرن عنایت فرمود و فاضل نفس
مجردہ فی نفسہا مؤثر فی غیرہا تسخر فی نفسہ و این ہر دو مرتبہ عقل نفس را در مرتبہ مجردات داشتہ عقل را در قسم حقائق و نفس را
در قسم تعارضات جاداد و چون خواست کہ ازین ہم ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید فلک الافلاک بوجود آورد کہ محیط ہلجام است و اصل اجسام جزئیہ
السیاہ و در مرتبہ فلکی عقل را تاثری بخشد و نفس را حقن عطا فرمود و فلک را زیادت کما فی غایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زیادت را
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست کہ ازین ہم ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید نجوم را در مساوات بوجود آورد کہ اصل افلاک جزئیہ است و
درین مرتبہ کوکبہ باجمیہ نورانیہ اضافہ کرد و شمارسا ہما و ہما و روز و شب بان خلق ساخت و سعادت و غصہ و دران خلق فرمود
و چون خواست کہ ازین ہم ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید عناصر را بوجود آورد کہ اصل ترکیبات جزئیہ است و درین مرتبہ عنصریہ باجمیہ عالم
الربیہ را کہ حرارت و برودت و رطوبت و یسوت باشد زیادہ کرد و در ہر یک عنصر را بدو کیفیت ازین کیفیت ساخت تا دران
حار یا بس و نوارا حار طیب و آب را بار و طیب و خاک را بار و یابس کرد و در اینہا یافت حرکت و سکون ہر دو تشدید و چون خواست کہ ازین ہم
ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید حیوانات را بوجود آورد کہ اصل عظام و استخوانہا کیانی است و درین مرتبہ جمادیہ ترکیب اجزا و مختلفہ الخلقہ کہ عناصر
باشد اضافہ کرد و چون خواست کہ ازین ہم ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید نباتات را بوجود آورد کہ اصل قوت نامیہ است و درین مرتبہ نباتیہ قوت
غذایہ و نامیہ خلق فرمود و چون خواست کہ ازین ہم ظاهر تر مرتبہ بنظہر آید حیوانات را بوجود آورد کہ اصل حسیہ است و درین مرتبہ
حیوانیہ من جمیعہ نامیہ حسیہ و تحکک بالارادہ بنظر خلق فرمود و چون خواست کہ مجموعہ اینہم کلاات مجردہ و وارہ و عالمہ و ساقل و کل و جزئیہ
و اہمہ کوکبہ و مجملہ و مفصلہ و مقدمہ و منہرہ و شبہر و یکا نفس جامع بنظہر آید حضرت انسان را موافق آن صورت علیہ مقدم الہیہ
از ہر صوخلقات در علم قدیم خود ارادہ کردہ بود و چون آدم علی صورت کیانی بخشی دارد و درین صورت غیر صورت راجع
بطریق آدم سے شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او کہ در علم اجمالی مقرر بود بوجود آورد و او را از اعر مخلوقات مقدم با تحقیقہ و مؤخر الصو
ساخت چون علت غایہ کہ مقدم در دین میباشد و مؤخر در خارج و باعتبار تقدم در دین داخل در علم سے بود و لمجا لا و جو محسوب معلول
بس حضرت انسان در حقیقہ علت غایہ تمام عالم است و بحسب حقیقہ علت اولی است در ارادہ مخلوقات و در وجود معلول ہم عالم است و بموجب
صورت معلول آخر است در ارادہ عکسات غرضکہ مظهر تمام مرتبہ ہا و اول افلاخ و الظاہر و الباطن است و نتیجہ جمیع ظہور صفاتیہ و ہماہم الہیہ

که مرتبه صعودی و اعیان ثابته و حقائق سازگرنات مست فیضی و این دو مرتبه را داخل در مرتبه واجب میدانند بانی دیگر تشریفات و در مرتبه امکان ثابت میکنند و میگویند که منزل ثالث عالم ارواح است یعنی عالم حرات و منزل رابع عالم مثال است یعنی عالم صغیر و در منزل پنجم عالم شهادت است یعنی مابودات و منزل ششم سادس انسان است یعنی مجموعه این همه عوالم در یک شخص جزئی برسیل احوال و بعضی که این حقیقت جامعیه عالم صغیر را فراخ و جدا از این مجموعه طایفه عالم کبیر نموده و با تشریفات مستحکم آنرا گردانیده و بیک حقیقت انسانیته را مطلقا جامع از این جهت گفته اند که هر چند ذرات حقائق همه موجودات منظر غرض پیدا و اندامان آن آفتاب و انوار با اجباب از این مطلق طلوع فرموده و لحاظ انوار اسرار و این صبح صادق در سحر آفاق منبسط گردیده و حقیقت بارخ و غوطه و روشن شده که هر چه در کون و مکان است از او پیدا و عیان است لفظ کون و مکان است همه موجودات کونیه را عموما و لفظ مکان جمیات مکانیه را شامل است فقط بخصوص و اول فکر عام میکنند بعد از آن ذکر تخاصص برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص فیض پس مراد از این فقره آنست که هر چه از این کائنات و مکانیات مجموع عالم امکان است حقائق این همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار و مراتب موجودات و مابودات بطفیل و ظاهر گردیده اگر این غرض پیدا درین غلظت خاتمی پیچیده است و پیچ را نیاخته اینجا انسان را لفظ غرض پیدا برای آن تعبیر کرده اند که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیز غلظت است گو که در جمیعته از بعضی خود باشد لیکن جاه و جلال غنی دارد و کار و بار تمام عالم بشیر متعلق بآنست همچنین انسان در عین مخلوقات مخلوق غلظت اگر چه بظاهر از بعضی خود دست اندازت غلظتی عذرا دارد و بسیار محال بلکه همه کارخانه کونین متعلق باوست و لحنی که اگر این نیز غرض در تمام امکانی ظهور نفوذی و نفوذ دارد و از روی کار کشوری تمام عرصه کائنات بیش از خطرات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقتی هیچ چیز بر این تفصیل نفهیده بلکه هیچ نفهیده اوست که در وقت اسرار کونیه و الیه است یعنی انسان است که حقیقتی آگاهانه خود را نفهید بقدر طاقت بشیر معرفت مرتبه الهیه حاصل نموده امتیاز در مرتبه در مرتبه حال مرغی داشته است خفایات با احکام شرعی دارد و نسبت قرب و مسیت با حق سبحانه و بیداری آرد و اوست که منظر تجلیات غیر منسایه است یعنی آدم است که بسبب منظره جمیع اسرار الهیه خلعت خلافت الهیه پوشیده و بمحالات را تنها از خطرات و لطافت حق سبحانه فاخر گردیده که به تجلیات حسن الهی را تمام است و در اشواق انسان را انجام اوست که قطب عالم است قطب الهی است از فرد کامل انسانی که در وقت خود بنگار آفاق پیدا شد و فیض موجودی که از جانب الهی بر مرتبه ممکنات می آید اول از مرتبه موجودات عالم بر این قطب مدار می آید بعد از آن بر ساطع اولین فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و رزق رسانی و غیره باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این فرشتی است از خدمات الهیه که بر کبریا و از بدنگان عطا میفرماید و هیچ زنانه از قطب مدار را نمی بینی باشد که مدار عالم بهر دو است چنانچه وجود خطا و نمره بر کار موقوف بر وجود نقطه مرکز است و کشف کونی در این قطب بسیار است باشد و عبادات و رانست یعنی بشیر از سر انجام می شود و اکثر از تفصیل علم ظاهر که نفهیده بود و جوع عوام انسان بسوی او بشیر میا و تصرف و کلمات از او بنظر مردان بسیار می آید و صاحب است جلی می باشد چنانچه بعضی را از این منصب خود هم خبر نمی بود و علی الاکثر مستور الاحوال می باشد و هر چند که این مرتبه از قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی است اما با بزرگی و الوجود است و تحت مرتبتین قطبین در مرتبه بسیار است از اهل خدمات که ابالی آنها را بد و انقباض و ازداد میگویند و سوسای این خدمات مناصب یا رت در مرتبه ولایت و این همه اهل خدمات و غیر هم جن قطب است تحت احاطه قطب شادی باشد و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو در تطبیق یکجا می آید که شود و اگر قطب ارشاد دست جهان شخص قطب مدار می آید بود که قیومیه عبارت از اینهمه جامعیه است قیومیه است چنانچه

گویند لیکن قطب نما قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جا نیست و منصب محمیه خالصه محط این مرتبه است قطب نما
 است و محدودیت آن قرب و اقربیت است و در مرتبه کمال و کمالات و همه از تالیان امر صاحبین منصب اعظم می باشند و گاه باشند
 شخصی از مجریان خالص خداوند این مرتبه منصب باشد اما دست صاحبان مراتب مافوق آنند و علیای این منصب نمی رسد و قطب ارشاد
 هم باشد و در مقام زمان هم بود و فتح باب علم لدنی بر قطب صاحبین منصب از لوازم است و او است که کشف ستره بهم است مراد از ستره
 امری که است که شامل همه سراسر سیرت و اسرار و سیرت عبارت از معانی است که قبل از زمان این عارف کس به آن نتواند نگردد باشد و هم
 مراد از اسرار سیرت رموز و غوامض ذات و صفات و اسرار الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و فکات حقیقت و اوقات معرفت
 و هم منظور از سراسر سیرت حقایق جمیع موجودات است عموماً که آن کمال کل زبان بیان می نماید و از همه اسرار حکمت الهیه کشف
 او است که خلاصه ایجاب است یعنی حاصل همه کائنات است و زبده تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات و جوداتی است
 چنانچه در حق خدا شرف دائم و اکمل آن علیه الصلوٰه و السلام دارد و است لولا که خلقت الافلاک و او است که صاحب ارشاد است
 یعنی پهنای خلق الله است بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید نماید و از صفات سیرت و مراتب ارشاد و علی تفاوت
 الاستعدادات بسیار است و هر که در وقت خود نسبت به پهنای زبان ارشاد دائم دارد و حقایق و معارف جدید و مفصل مطابق منقول و مقول
 بوجه حسن بیان میکند و محبت اقری با حق سبحانه و پیدا کرده و مقامات قرب او کمال محسوس بجای سیرت کشف و عرفان او از مرتبه تندرست
 و توکل صرف تا این راه گرفته و تحمل محض را حله خود ساخته و اخلاق و مواضع جمیده دارد و صاحب اعمال احوال پسندیده است و جامع تر
 در کمالات و صوره و مسمو و از کرامت پس او مزار و آن بیاشد که او را منصب قطب ارشاد می رسد و از فرزند او این قطب هم و زمان خود
 بگذرد و عرصه باشد و اول نوید است از جناب الهی بر قطب چنین شخص می نماید بعد از آن توسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه ادب و عرفا
 و علما و صلحا و تقیای وقت در پیش این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند و گویا حال خود نیز دارند و آن قطب را به واسطه
 بعضی خبر بود یا بود و زقیامت اینها را آشکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایی خود پیش ملک حقیقی جل شانہ خواهد است و با جمیع
 این قطب ارشاد و کشف الهیات بقوت تمام میباشد و کشف کوئی ضعیف می بود و مبلور بتمت و قوه نسبت به العلویات و ترشح علوم لدنیه و تعلیم
 مدام می باشد و لحد ضرورت از علم ظاهر و باطن هر دو و حجابات نورانی و ظلال از میان بر می خیزد و مطلق شک و تردد و حفا و هیچ مطلبی او را
 از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قوت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسول علیه السلام می باشد و قبولیت او
 و بر هر دو موجب لطافت می بود و هر گز نیکو نماند به آنها داخل در تعلیم کمالی او را و شوق و اندوه و استقامت از خالص قطب است و بطاعت
 هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا و خود البته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب اخلاق کمال آن را بجا بیان
 نموده آید که از حد شایسته است هر چند شست خالی است حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر است بلکه
 نسبت بعضی جهات گویا در جانب نیست اما عالمی است ضعیف و باعتبار معنی حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک موجود
 بر سبیل اجمال مندرج است مجموع جهان که گویا انسان که سیرت و گویا تفصیل بهین حقیقت این است و در حکم این خلفا و اندیشمندان
 این اولی الامر است که در علم اللیل و النهار و شوق اللیل و النهار و کرم عماره عن اعداء و تهاق بعد مره الی بابا و الله و کرم اللیل و النهار
 معاش کرم و قدر و ن علی تعداد و سا عاها و حساب الایام و نهنگان اللیل و النهار و سرخشان لالان بنده و القیالات و ترک الشجر و انحراف

[illegible]

از اولیا چون تاملی که فاضل الان است از وی حیران است که شاکر او بند و ضمیمه الحمد لله مدد حق سبحانه و تعالی برای ما نقصان آید از توفیق
الانی سموت فرموده و این از ادب و شکر متعلق برسل شنود و در تاریخ ما ساخت و وقوع دیگر از انواع موجودات مسلط گردانید که هر چند
ما فاضل ان چنانچه با حقیقت معاللات انسانی می فهمد اما اینها علیالظاهر کم از شکر است نوعی ما دارنده حقیقت خود و قصور و نقصان شیء را از خود می دانند
الذی در حال فاضل ان خواهند نمود و چنان پدید المرسلین باشد تا شاکر آن مدعو خود و خود را فرموده و بر جسم ما ب رحمت خاص خود که شود و کمال لطیف
سبوی من خلقه پدید خواهد داشت و در نظر غایت لطیف ساخته خود خواهد بود و این که حقیقت انرا ایندو نوع همین تجلیات رحیمه رعایت است
و مورد الطاف و رعایت را بنده است که محبوب سبحانی است و دوست که خوش صفا ان است و شکر عظیم طرزه مرید است اجلی و از توفیق حلی تراز
هم مرتب موجودات که بنده از وی رتب و در شان و در درشن تراز جای حقانی که اینها از روی شاکر رعایت که در هیچ سوختی نیست و در چنین تجلی
تغصیل نموده و از کلام حقیقتی باب چنین علم و ادراک نشود چرا از موجودات علوی به چشمه خلیه چه مجروده و چه ماده زیرا که چنین تفصیل و توفیق
ادراک حقیقت هر شئی که موقوف بر جامعیت هم مرتب است و مقتضای چنین صورت جامع که انسان را حاصل است مجزوات شریفه که محسوسات
را باین طور در می باند که انسان در می باند و ادوات مشبهه که معقولات را در ادراک می باند که انسان درک میکند و ادوات عالیه که از
حال مسلمات باین طور واقع اند که انسان واقف است و مسلمات سالخه که از کسبیت ادوات باین قسم با خبر اند که انسان با خبر است و عقل
و نفوس را باین طرز تجزئات حاصل است که انسان در او دو موجود را باین علم تجلیات تعصب است که نفس انسان است و از ادراک و نجوم از ادراک
عناصر چنین آگاه اند که انسان اگر آگاه است و در عناصر و ادوات از کسبیت کوکب و مساوات چنین اطلاع دارد که انسان در او است که با اعتبار
نفس انرا طرزه درست و بلحاظ جد مادی است و با اعتبار مرتبه علوی است و بلحاظ امکان عقلی است و با اعتبار جامعیت اشرف جمله مخلوقات است و
بلحاظ توسع علم محیط همه موجودات فاضل ان جامع الذی همه متوجه بجمع الکلمات خلق الانسان علی صورت و جمله طرزه نه الارض فهو با اعتبار نفوس
خلق فی حسن التوفیق و بلحاظ تعلق نفس با بدن و تصرفها در همه اشغال فان نفوس الانسانیه التي توجبت الی ربها بدست و جعلت صفات
و صارت مطمئنه و حجت الی ربها را ضمیمه و در غایت فی عبادت تعالی قریا و در غایت فی حقیقت سجدان آخره و صارت فی الدنیا و الآخرة
العلیم الذی احاط بكل شئی علما اگر وی علم الله علمت علم رسول الله صلی الله علیه و آله که چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود
را بنفین علم تفصیل که انسان را حاصل است نیست پس در تمام افراد انسانی کسی که کل از خبر در کمال ان است ایندو مرتب است و در عقل انکس
و فاعلم النبوة با شاکر الذی که علم او از علم هر کس برتر است و انجام او از افظ علم او که حقیقت است ناین علوم که بیکه درباره آن اتم اعلمون
با مورد نیام و در دست پس الذی که بعد از الهی مرتبه علم رسول الله است و در حق ان الله و رسول الله علم حقیقه الحال من احوال القیامه و الخیر و النار
والسعد و الاشقاء و کیفیت مروج علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اسما و هم النصرة و نفع الصور و النشأ فی السموات
و ظلماتها من حکم الله و الآخرة فی الدنیا هم و رسول الله علم حقیقه الحال من احوال شافع الحنات و الزوال الماسورات و خزانة العبادات و الخیر
و صفت استیانت و ظلمات النبیات و مکانات النفوس و الاشیاطین فانما انما با الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و انما با الله و انما با الله و انما با الله
جمع احکامه التي جاء بها النبی علیه الصلوٰه و السلام و بلحاظ فی زمره عباد الذین یسألون لشیطان علیهم سلطان و نفوذ با الله من شرف و الفناء
و من سیئات اعمالنا من بهیذ الله فاضل و من یضلل فاضل فاما دعی العباد و الله ان الذی علمکم بالعدل و الا ان الذی عنی فی نفسنا و
و النکر و البغیثان پس در هر فردی از افراد انسانی که این نسبت یعنی نسبت علیم بر تعین مصطفوی بقوت یافت شود و مستفید

و مقربان دگه خدا باشند زاین علماء و صوری که حفظ معانی الفاظ کان و کون می بینند و بحقیقت نمیرسند اما این علماء هم بر طبق اذن جلال
محض که مطلق معانی نایب و احادیث را در پی باند و اصلاً از سائل عقیده و عقائد و بنیه و آداب شرعیه واقف نیستند بترانه در حق چنین جلال
این علماء نیز گنیا اند که ظاهر شریعت با بنیای آموزند نسبت باین علماء ظاهر آن علماء باطن کا نینا اند که بحقیقت شریعت میرسانند پس
اشخاصی که جامع علم غایری و باطنی بودند نسبت تو به یکتا می داشتند و عرفان حق کشف نند نصیب ایشان بود و صاحب بنیه توبه
و محافظه آداب شرعیه و خداوند نفوس زکیه و خلق باخلاق ابله و متصف باوصاف مرضیه و کاشف اسرار خفیه و موبد تائیدات ملکوتیه ثابت بنیان
جلیه و مورد عنایات و الطاف و رحمت رحمانیه و رحیم و مشرف بمجالات قریبه و مشرب بمشارق صادق و قاهر فائز مقامات عالیه و ولیم باهیا
حقه و تارک دنیا و منتفع از ماسوی و متوکل صرف و نهائز سادات بنی خالیه و حسباً از خاندان عمده و از ائمه شریک زاده و او فائز بنیان
باشند و او بجا دیوب اکایا بنیان را بنیل و عجب خود پوشیده باشد و پاک از همه مزج مانده و حرف محمدی خالص گردانیده بود و همه خواص و
عوام این ممت را بنیان گردیدند و توسل پیدا کردند و مصفا بهم رسانیدن و آداب بجا آوردن و محبت حاصل نمودن و افتخار و زین و شغل
کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم است تا بروز قیامت حسرت و ندامت نکشند و اندر قبول الحق و یهودی پسایل اما در هر وقت چنین عاری که
جامع این همه فضائل و کمالات بود و چنین عزیز که منظر علم کسی که علم مطلق است و عالم کل از غیب و شهادت که عالم انبیا و لایز بر حد شفا اند
فیه السموات و الارض توحیف خود و کلام خود فروخته است باشد و جای ظهور و تجلی که او علم الهی بود بدانی شود و در هر زمان چنین محقق بنام
المعرفه و جامع الحقیقت و الشریعیه بهم نمیرسد اگر غصب و طالع یاری نمایند و منظر نقد بر اندر می رود و باند و حکومت چنین بزرگی رسانند و محبت
و اعتقاد و مشرب گردانند سادات عظمی باید بمجد که رس همه سادات است و در حفظ آداب صحبت باید که بشود که محمد و اعدا طاعات است و باید
دانست که سادات آدم و دین است یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و اگر عظم بین یعنی در یافت صحبت اینچنین بزرگان و الای یعنی
اگر چنین صحبت بهم نرسد و چنین شغل کل بنظر نیاید که اندوخته کرده شود پس خود بر تربیت خود باید که بشود و خود محاسب اعمال اتوال
خود شده و صلح احوال خویش باید گردید و در اولیات و ملاقات باید در زین و سلوک بمقتضای بدید که چه راه و در و دراز است
اما باز ای به دارد و از تقیل و توقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات و عبادات ظاهر به است متعلق بر تزکیه نفس است و داخل در قسم
مجاهدات است و آنچه از تشنگی و اذکار باطنی است متعلق بر تصفیه قلب است محسوب و بعضی مراقبات است و نظرات بر جهان و جهانیان
باید شود یعنی تجسس و فکر و عبرت و خبرت صورت جهان را داخل جهان را باید دید و بهر زکی و بهر دوگی و نور و عیث بهیچ طرف نگاه نباید انداخت و
آنچه نباید دل از آن باید برداشت و آنچه نباید دست از آن باز باید داشت و بهت بر تربیت خود باید گذاشت که اذا اراد الله بدخیر ارحل له
و اعظام انفس ابره و نهاده و مستفاده از خود و در عالم باید نمود و تربیت از آن تربیتان باید شد و آداب از به او بان باید آموخت تعلیف از
هندیان و مودبان پس هر چه از اوضاع و احوال و اقوال و اخلاق و کسب و مردان محمود و شایسته و یک و پسندیده و خوب
و معززند یک هموار کار برد و مسلمان و علما و عقلا و شرفاء و صنف خویش باشد اختیار باید کرد و هر چه از این امور مطعون و ملامت نهاده
و شمار مردان سهل در پرت و لایحان و دست و دینان و آواک و دودن همتان باشد از آن اجتناب باید نمود و چندی داری
و عالمی در نظر است و دیگر چه سلوک کثرت باید یعنی بنیای عقل و هوش داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر
سهل پس دیگر ترا چه احتیاج سلوک است که از آن چیز میاموزی و چه احتیاج کتب است که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام علم

کتاب یسین است چشم تحقیق مطالعه و بهر شخص استاد است بابت تربیت کثرت اصلاح خود شود و براه تربیت خویش بدو تصدیق شود
و تعبیر اول اکمل کل نوع خویش نمایی و بطریق کثرت ایمان دین و اسلام بوده اند و بهر یک بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق
در پنج اختیار یعنی بطریق محمدی و شریعت نبوی قیام و درزی که راه نجات اخروی و بکات و بنوی پهن است و حسن معاد معاش و در پهن
صورت حاصل می شود هرگز بطریق خلاف شرع شریف نگارشی و زینهار عدول از طریق محمدی نمایی و قصور در تحصیل تکمیل خود لغرضانی
و یکبارگی که محمدیان آنرا کمال گفته اند شرف شوی و کمالی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا بهشت را نی که در کلام الله
مؤمنین را تشبیه بآن نموده است بمشگر گردی و از وعید امیر که در آن مجیدان را از آن شده است محفوظی بآن حسن با حسن الشریع
و اقیق با قبح الشریع قدر خویش بدان که حق تعالی محض این است خاص خود خالص محمدی ساخته است و بعینض این طریق نواخته و خود را
بنقلت مران در وقت را ضائع سازد هر قدر که توانی با کار بر این طریق صحبت بدار و امور مرقوم که تبیین طریق را یاد کن و مواظق شو
بعلل اگر و جهت بر تحصیل کمال است این طریق نگارند شکر این نعمت عظمی را داساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه نموده و کتم تیرا
فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته باین رحمت مخصوصه نواخته اگر ازین سعادت بازمانی یعنی با محسوب و محمدیان خالص نشووی
و معاذ الله اگر نخواهی خالصه نمایی یا خود را با وجود حصول شرف این طریق علیه ثقیله تحصیل کمال است آن باز داری بر تراز جوانی که انسانی
عبادت از محبت است که یکدیگر نیست و داخل در مؤمنین در گویا آن است که نیست و در معنی بر تراز جوانان است و اولنگ کالای نام علم
خیر اگر حیوان قوت عاقله و نفس انسانیه ندارد پس مع حیوانی و حواس مادی که با وجود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملذذات
و دفع مشا ذات مستهکک و مصروف است و تکلیف دریافت مقولات و کلیات بر حیوان نیست که باقی آن ندارد و باز پرس اعمال
اقوال او را در پیش نه دان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادی و ادراک کلیات و جزئیات و مقولات و محسوسات همه
می نماید حساب و دادن اعمال و احوال را در پیش است و معاملات و دو جهان بر ذمه او افتاده است اگر قدر انسانیه را غایت اذقات
عمر گرایی را ضائع سازد البته که بر تراز حیوان است که حیوان تا زنده است زنده است و چون مَرُود و نفس انسانیه از مَرُود روح حیوانی
نمی میرد باقی می ماند و البعث بعد الموت حق و معاملات غدا بوفات انسان را در یکبارست فطری لمن نخی و ویل لمن یکس پس ترایا یک
بر سلسله امر که خلق شده سر انجام آن کن و کمال است خود را غلبه از مکن بلون بمنصه ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه با خود از قابلیت
خدا ربی و حق شناسی و لیاقت قرب حق الهی که در دست یعنی در حقیقت تو و ولایت کرده شده است بعقل آرد حاصل نما و مقبول شود و بچهر
زنا می که هیچ کس خود را معطل ندارد و ظاهر هر دو باطن متوجه الی الله باشد اگر این لیاقت و صلاحیت در نفس نبی بود یعنی نفس نازد
انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نبی بود حضرت خلیه البریه علیه الصلوٰه و السلام که برای اراده طریق موصول معبود شد
و حوت عام بنفیر مود کا ذکر انام را عموماً بوسی حق نبی خواند پس نظر بهمت بلند دارد و از بسبب فطری مایوس شود که این خطرات که لایق
خدا ربی نیستیم و کمال نبی توایم رسید و نا کاره ایم که از آن امور عده سر انجام خواهد یافت این حقیقت و ماسد شیطانیه است
که الملبس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان می افکند و لا اختوا احتوا استیضاحان برای همین حق تعالی فرموده پس در
وقت چنین خطرات تو خود نموده لاهل خوانده و سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجنبای الهی کرده خصوصیت
ناس بار خود که درین سوره مذکور است بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود دام مذکور فکر و مضام

و عبارت مشغول بیاورد که رب جیم را به اثری محب غایت خاصی است باشد که بر توکم تشنگین جیتقه شود و آنچه مقصود است حاصل گردد و در هر چه
حال خود را از رسیدگان شناسد که این توکم نیز با حق تفرقی است و اکثر سالکان را پیدا میکند و از شرق با میزداد و ازین طرف رانقش را توقت ۱۱ حق
سے شود و بر حالت حاصله پسند خود و از رتب عالمه محروم میماند و حال آنکه مالمات قرب را نتایج نیست که کمالات البتہ غیر متناهیہ است
حدس و دہلیتہ ندارد و تحقیقت انانیہ منظر کمالات البتہ و خواہ آن سہلان کمالات است پس در آرائینی کمالات البتہ را تمام و اختتام است
که بے نہایت درگاه است و ازین رتبہ یعنی شوق حقیقت انانیہ را انجام و تمام است که منظر وسعت الاست پس طاعت زانہ است سلوک از
تمام معنی شود و هر روز در مرتبہ است و اینکه میگویی بنده فلان شخص سلوک تمام کرد و این اطلاق نامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی است که
مصطلح قوم است و آن بیش از آنکه چند اشغال و ذکر و طریایان چند حالات و کیفیات و عملی چند مقامات و درجات نیست و اینکه با کیفیت
لمعاظ سلوک حقیقی است که او بعد از یک حتی با یک البتہ یقین خبر از آن میدهد و در اول از لفظ یقین موت است و از امر عبادت علی مقامات قرب
جدیدت بر تہ الوہیت بلکہ این سلوک بعد از یک هم تمام نمیشود و بآخیر رسید سلوک پنجانی از مردن تمام میگردد و سلوک پنجانی ابداء با دعا و
و حضرت انان را معترض شد بے نہایت اسید و اعطایات باری رح قصه الشقی لا الغصام لباب و الجمل را در او در حصول نسبت است
داری و صحبت برگزیدگان حق حاضر شود و رجوع تمام بطریق جانبی و وسائل البتہ پیدا کنی و توسل بکبرتہ ادراج آنچنان بزرگان کشف
آنها را وسط و حصول ساخته است نماز و زیارت قبول آنگاه اگر خواند نشد لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعہ دار و طلب عانت و اعلایا در دعا
انصرت داری کنی که تا حاصل اللہ والہین اند و بعد و بعد و معین و بالتجارب دست دعا بعد از این مناجات نوی الاثر جرب تاثیر و در خود
ساز که با یون الفرض فی السالکین را که در آخر تحریر فی الامورنا مستحیض اسباب التیود دلال بطریق انجین جابہا سنا بیضانی البی و افادہ
بزرگان تا قیام قیامت جاریست لا تحبب الذین یقتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء و عند ربهم یرزقون و حین ما ایتهم احد من فضلہ ای الذین
ذبح لغویہم فی سبیل اللہ فی وقت عظم الانانیہ المکبوتہ بالصورۃ بالموت لیجوا فی احوال بل حکما ہم کاحکام الا لاجا فی احوال و احداث
و لضررہم و لاجا عند ربهم یرزقون برزقی الوجود المونوب المتعانی و جہا بہت و باقی فی حال الذی فی حق فیض باری البتہ برخص
اولیا را از اعدا یکتون پس اعدا و اعانت را در اوج بزرگان ہر وقت شاغلان مخلصان است و ہر موجود قابل قبول فیض باری یعنی ہر شخص
موجود و از افراد انانیہ لائق قبولیت فیض ہدایت حق تعالی است و چنانچه قبول فیض جودی بواسطہ مظاہر بجا و کبریتہم بچین مدت کہ بواسطہ
خلف ہر ہدایت قبول فیض ہدایت ہم ناید و از عالم ارواح مدد و برسد کہ بسیار کا برسلط بطریق اولیست انرا در اوج بزرگان انہم
خلیش تربیت یافت اند و ہر چند کہ عادت اسدوست حق تعالی علی اکثر بزمین است کہ زندہ از زندہ فیض گیرد و دلچسپید کردن کتاب
بلاک ارواح قدرت و با یاق فیض گرفتن از ارواح ہم میرساند اگر کوسل قوی و عفتا و حازم و توجہ غالب بسوی کدام راجع کا علی داد
و خود ہم مستداف نفسی خرب بنظر او را حاصل است میتواند نشد کہ فقط از روح بلا واسطہ شخص زندہ فیض برادر کہ بیشتر بچین
معالجات شدہ است و از محالاست نیست اگرچہ قدرت با شد علی الخصوص اولیا کنی کہ صاحب کتاب اند و توسع انجین مسلک از انبیا و پیغمبر
استبہاد و کتبہا ندانہ کہ علی اکثر میسر آن مدہ و انشا و الدلہ تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری نماید و گویا فیض صحبت ایشان
مستمر و مستقر است و با ہر کس بہ کلام اندوم ہم مدام کلام بلا اختتام خبر جاری فی قیامت انظام قاعہ نامق اند و تا قیام از انبیا و انبیا کلام
با بقای صالحات مصنفات اعلام بکلام علامت تم معنی خبر صادق اند و یکی انان بخش ایشان انرا از ارشاد و سر بارش و انشا

و هر وقت تسکین ده و اطمینان از انانیت و ادوات ان نیست آنچه بدید و هر چه شد بدور دارین بکار گیر و اصلاح حال و بر احوال بدینا برکت
و هدایت رسالت نهای کشف حقیقت کما بی بیان و بیان نبوده اند و بدین بارغ همین و صاحب حسن بیان و حسن تمکین بوده اند و حیات
و حیات علیها لجات حاضر و ناظر و حافظ و ناظر بر هر کس اندیشیدن امور پیوسته برای برانداخته و دفع و فراموشی انداخته و حضور پر نور را بدو
۳۱ اینقدر دور و دور بود و با فخر دیده آمده ایم که عند الضرور هر که از جمیع مخلصین برای دریافت هر چه نیست نقول نقول نموده با داب مشروط
قال و کتاب مستطاب ناز عذیب حفظه الله و اوست بر کات و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی منصل یافته تسلی و تشفی دل بر سر
است که معامله براری یا دگاری قابل تحریر و تقریر نیست بچگونه نام زنده بالمشافه طلب و سوال شنونده را لطافت و قدرت نیست که این نعم
جواب با صواب با شتیاب و دان باب و تقنی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمع از منتهای و حال و استقبال از دوسر انجام یابد
و خاطر سائل مستغنی متغول را تسکین و آرام بخشیدن که ارات الاویس و حق و محمد بن ائمه و فیضه عز سلطان و داد و اندک که در دست
حسانه قبل بر آید گفته می آید که محض بطفیل باقی نماند که است باب و در ذیل آن کتاب به شتاب قبول و محبت الهی شال حال این بند ضعیف
تصانیف این بنحیف است و این علم الکتاب نیز همان تفسیر کل البواب برای اجاب مبتدیان و توضیح و تبیین هر باب برای احباب می نویسد و بخواه و بخواه
علیه خیر انجمن فالها از کتاب هم بر می آید که بیند که ان نغبات میماند که بچنین مواضع و مواقع بر محل خود قصد بهتر از تلاش و تردید
از میان مجموع کتاب می نویسیم هر یک را و بهر حال اندک گمان بین نازده تصنیفات که سر اسراف شافع اسرار را و بی شکایات اندک سبب فیوضات
و برکات با نهایت و حصول بر قیاس و حیات و تواتر نیایات میفرماید و باب تحصیل کمالات و فوائد متصل مقامات و شواهد اندک در تدریس آن
می کشد و بنحیف حاصل است که در حالت تسوید این علم الکتاب که نزدیک با اختتام رسیده بود و کرات و مرات و در حال مدالی طی من نموده اند و کرات
بلنج برای تبلیغ و تکریر و تکریر آن بشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب بنحیف می آید که هر چه باشد و هر چه باشد و هر چه باشد و هر چه باشد
مطالع این خواهند شد و عالمی را نسبت مع السد و باقی راه بدو خواهد گردید و مردمان را دل بجهت آگاه و قلب محزون و سنگاه و هر چه
رسید و مشرف بجهت ایمان و کلمه عرفان و اعلیایان خواهند گشت و بطریق اولیه بهر باب و باب فیضان محبه خالصه خواهند شد که برکت
توسیع کلام آن امام عالی مقام میجوای خاص و عام تصنیف بر تراز تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت باب آن حبیب حبیب حضرت
نازه عذیب بسیار و بیشتر از این قسم امور و کتب است هدایت و تربیت تمام امت و ولایت و رعایت نموده اند و دیگر با فضیلت ظاهر می
برکات باطنیه و ابدیات جللیه و انوارات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند و هر که چون متواتر است بار
درین باب حکم شد که درین بار شرافت مشکو علیه را بنویس تا با علامه و مشایخ الاکابر ششم و داخل کتاب و دهم و داخل عن امری بحکم الله
والامر بمرشد لعل نایا و دیگر بایرید لاجل والاقوة الالهیه و بر علی کل شئ شهید و الله تعالی نقول و کسل و جهل و ادلیل و اقل و ان
الحق و موهبهدی بسبیل پس بے سائل که جوینده از پس آید گمان خلعت و ای طالب خواهند از فیضان اکابر بریش و زندگان بلفظ نظر این
حقیقت کرده و بچگونه با لوس نماند گشت و رجوع بنمایهای بزرگان خویش باید کرد باشد که ترا هم را بی در تو گشت اند تا تربیت خویش
خود توانی نمود و محل عقده های خویش خود توانی کرد و در مشبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات و غیبیه از پرده قلب خویش توانی
و تشفی و تسلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی برداشت و مسرور و منصور و شهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن
بزرگان را که بر سطر اوراق البشایان این معامله میان آمده و این راه کشته شده و در مطالع دار و مطابق آن کتاب حال و حال

و فحید و دید و راسوا فی ان ساری و معین الی ان لیج تا بر تو زیاده از ابواب فیوض مفتوح فرمایند و بطریق صراط مستقیم نمایند تا از مذلت
الاقدام صمدون مانی و از اغلاط کشفیده و دیگر کجای کفری در شیطانیه و مظلمات و خیالات فاسده و خطرات توهمات باطل محفوظ شود
که اول این عابد را فینا نهند پس سبلنا حق تعالی فرموده است چون به موجب گفته مجاهدین فی سبیل الله عمل خدای نمودار است که داخل بهان
مجا بدین خواهی بود و آنچه بر آنها کشوده الاحمال که چیز به چیز است از ان تراجم خواهند نمود و الله العلیین اجرکم بنین ربی عامی لے کرده
خراب فکر چون وحدت + آورده و مجاهد و حرص اغریزند + همواره بهواری خود خوش کن + غیر از تو که نیست که گوید بندت + خطاب
بهر کس کرده میگوید که ای سیکه ترا از باب فکر چون و چقدر کرده است و مرا داین انکار گفتاری محسوسات ترا خراب نموده است که چون می و چندی که
از مقول که نیست و کم است از اعراض جسم و حیوانات است و بجز حرص ترا ندیده آورده که از اندام طلب مورد نایه و شهوات نفسیه را می کشوی
و علام در تلاش و زرد و چمن امر هستی و آخر مردن است و دشت ازین سرایرون بردن پس پیوسته با خود بهواری درستی خود خوش کن
و تذکره نفس و تعقیبه قلب بهم رسان که سویی تو کسی نیست که ترا نصیحت کند چه نصیحت به کجای پس را از غری کند تا دل او را مل
بسوی امری نشود و چون دل با مل لطف و هدایت شد نصیحت را به قبول مینماید و الا چیس سو که تو کسی نیست که ترا ندیده و با الله التوفیق

هُوَ الْبَارُّ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي الملك الملوك والعز والعلوية والهدية والقدرة والكبرياء والجلوت سبحان الملك الحي الذي لا ينام ولا يموت سبح
 قدوس ربنا ورب الملائكة والروح والصلوة والسلام على عبده رسول وجيهه مقبول محمد سخي عن العنوت وعلى آل دوحاه الذين لا يزالون
 بقاء ولا يموتون فاعن الله علينا بطيعة البركات والفتوح **اقابل** هذا الورد الحادي وسبعون بسم الله في الذكر ان هذه ذكره فمن شاء
 اتخذني رتبة سبيلا ان اريد من المصدر اسم الفاعل فالمراد من الذكر على صيغته اسم الفاعل فمناه ان ذكر الماسو التي هي الخيرات المحضه لمنا
 المشقة تهدي الى سواء الطريق فمن شاء ذكره وان هو الا ذكر للعالمين وان اريد من المصدر اسم المفعول فالمراد بالذكر على صيغته المفعول
 ومناه ان في هذا الموطن ذكر المعبودات التي هي كاشفة للجنسية ودعوة الى الهداية وما ذكره الاول الاباب وذلك ذكرى المذاكرين وان اريد
 من المصدر المعنى المصدرى فمناه ان المثار اليه هو الذكر في تنافسه وغير محض بذاته وهداية باره هو ما يهتدى به الشخص لام لا والحق في
 حقيقة انك اذا دللته في صداقة اقوال واحد وان شئت في نفسه عن الاقبال والايادول هو وارو من جانب الله الولى النصير اليهم بخي وبك خوت
 واليك اجبر يا ابا المخلصون سلام الله عليكم ورحمة وبركاته اقوالكم واجمعه ان زلزال الله لهضي وبالكبري وكلمته يا شفي عظيم
 وفي ذلك اليم تذل كل صنعة عمال وضعت وتضع كل من استعمل عليها وبصر الناس كالسكارى وما هم بكسارى ولعذاب الله مؤنة لمن يشي
 المنافقين شديدا وان الله آية للارباب فيها والاعلم وقها الله ومن يكر الله ذلك هو الضلال البعيد اقرب الله التي لا نبيات
 ولا خاتمة ويكون الملك حينئذ مدلول واحد الذي يده ملكوت كل شئ فاعلموا ان الله اقرب الناس وان يسئل في عنهم حاجهم وهم في خلقه موقوفون
 وان يا تيمم كن من ربهم محدث ومن بين ان على رجب حديد لا يسمونه الا لا تلوهم وهم يسمونهم بل هذا الامر شملكم ما علم الله
 من لانه ملل بافتراءه بل هو شرعوا من هم من آيات ربهم ليعرضون واقرب الوصل الى نفاخ شيا خضعت البصار الذين كفروا

و این یا تفصیلی سے بود و از فروعات است یا دایمانی کہ بسبب تعدیل احکام الہی و اخبار حضرت رسول اصدی علیہ السلام منین صحت دین و مقبول
بالبین راجی باشد یا عقلی کہ بحکم عقلی تصدیق آن کردہ شود و یا علمی کہ بقوت فکر و اندک در آن کردہ آید و یا دہی کہ بدلت و ہم متوجہ شود
و یا دینی کہ بقوت خیال صورت بند و یا عقلی کہ بقوت حافظ محفوظ ماند و یا علمی کہ بظن مخلوق گردد و این قسم را بدین متعلق بقوی یا طبیعت
سشتم یا اقربوی و بخیر کیست و آن است کہ تقریب یا دور حرکت آن از خارج واقع شود و خاص ظاہر و این شخص موجب آن باشد
خواہ دیگر تقریبات و مناسبات کہ مذکرات اشیاء بہ شد و ذواتش نیست کہ اگر صرف کس کلام حاشہ است یا دینی است و اگر
بسبب دالت الفاظ است پس اگر بکلمات است یا از التزامی است و اگر انضمامی است یا تضییعی است و اگر بالمطابقت است یا مطابقتی است
و اگر بکثرت و دیگر دلالت مثل دوال اربعہ و غیر ما است یا دوالی است و اگر بسبب کنایات است یا کنایتی است و اگر بسبب انشا راست
یا دال شاعتی است و اندانین جزئیات آن فروعات چشماست ہفت یا دبا الملکہ عادت است یعنی عکادہ حاصل شود و واضح و نفس
خوگر گردد پس از فروعات یا دالملکہ یا دملامی است کہ اکثر یا باشد و گویا دائم بود یا دوا دوا می کہ ہچگانہ از نفس زائل نشود و یا دیکہ
یکسبہ سلوک این حالت بہر سیدہ باشد و یا دویہی کہ بدولت جذب کہ سہیتہ است میسر گردیدہ بود و از فروعات یا دبالعادتہ است
یا دحالاتی کہ متعلق بحالات بود یا دواقاتی کہ متعلق باوقات باشد و ہنگامی کہ متعلق بہتھال علمی بود و زمانی کہ متعلق بزما و مخصوص باشد
و مکانی کہ متعلق بمکان معین بود و یا دالملکہ یا دبالعادتہ قریب نیست کہ اگر اکل زائل نمیشود الملکہ است و اگر زائل میگرد و یا دالطاف
ہست بر سر اصل مطلب و ہم گوئیم کہ یاد کردن موت و ذکر آن بسیار مفید است و ہر وقت موت را یاد یا بدیدشت امانت را یاد کرد کہ یاد
موت تلازمین است مگر مذکور شد اگر کلام قسم است اگر گہی دہری است چنانچہ انبیاء علیہم السلام اکثر فراموشی را بہر باب از احکامات موت آنرا
یاد میکنند و سے ترسند کہ مبادا میر پس بسبب فائدہ ندارد و اگر تقریب و تحرک است یعنی بسبب حاضر شدن بہرست و گذشتن برقا
و مرقان کے از غریبان خود یا د موت در خاطر گذشتہ انہم حاصل است کہ حیوانات را ہم میشود و چون زانغان کلام مزاج مرقہ افتادہ
سے بند چھ گردیدہ شود و غوا رہا سے مانند بعد مساحتی چون از نظر پوشیدہ شد منتشر میگردد و بجا حیوانی خویش شغل سے شوند
و اگر از قسم تصدیقی و تفکر کیست کہ انتاج نتائج دارد و از منہیات احتراز سے بخشد و یا مسوات سرگرم میازد و از دنیا دل سر میکند
و شوق حق آخرت سے اگیر و البتہ خوب است و فائدہ دارد و یا دہی و علمی است کہ بموجب وعدہ الہی کہ جوینن فرمودہ جب و شوق دعا
نفاذ آمدہ بود و یا از خودی کہ موعود است ترا د موت و مانند دامل ہوی موت موافق الموت جبر و صل الحسب علیہ العجب دارد و البتہ نکست
و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحہ است و ابد مدت و باز دارند از منہیات است و علی ذلہ القیاس نظر بر فروعات این
با دبا بیدانہ است و بدین آن باشد کہ ضرر خواہم کرد یا فائدہ خواہم بخشید یعنی از ایا تصدیقی و تفکر کی دہی و علمی نبود کہ در
بطلان خواہد افتادہ ایمانی و عقلی باشد کہ بقرا ایمان بسبب تنگ و تردد نمی ماند و بدلت عقلی ہم بقا نفس طعہ و غلاب
و دبا بدخروئی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادقہ کشف این چنین امور حشہ سے باشد و از علم با آیات و
احادیث کہ علم نقلی است خود البتہ بتفصیل ثابت است و از یاد دہی و میلی ہوسمی و علمی نبود کہ ہوس قیام ندارد و طبع
کار و دین بہرستان است بسبب فائدہ معتبر با خواہ بخشید بلکہ عشق و شوق و اشتیاق و انتظار سے باشد کہ بعشق اسبے
و شوق حقا لے مشتیا ق و انتظار وعدہ با قیام بران حالت نصیب گردد و در فائدہ نتائج بیشا مرتب و منتج شود و

حاصل از این دو فن در حق از عطف بر حق است که مضامین اینها درست است و نه غلط است. آنست که حالت انوار باطن حاصل باید کرد تا آنکه با اینها
پسین است که این باید داشت آخر اینجائی که شش است زیرا که این امر هر کس میباید آید و از ترک نظرات ماسوی آن نیست که در
حق تعالی ایاست که باید داشت و لغی نیست باینجا بخت و گفتگو ثابت باید کرد و باطن را باطن از همین نظرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق و همین
سواهی پسین شهوات در شهوت نبود و چنانچه در اکثر صوفیه و بودیه این زمان شایع است حاشا و کلامیکه مراد آنست که باطن از ترک
خطرات ماسوی خالی شود و سواهی حضور ذات بچون و بیچگونگی در خاطر نبود و نسبت بمجهول الگویی بذات بیک حق بجهان حاصل شود
و ملک توحید الی نصیب گردد و بنا مطلق در خاطر نماند و هیچ سبب عدم آن دل السوی خود توحید از ذکر و کثرت و انبوه مردمان بپرا
نمکد و انجا بود و تنهایی تنگ نماید و مرض مضطر نگرداند و محبت بخلت نیندازد و در جای آوردن آداب شریعه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل
حقوق الاصله کرده آید و در خلعت نفس از زیاده بر خیزد و غلبه باطن همه وقت از توجیه لطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاهول و
لا قوة الا بالله نصیب العین باشد و نسبت الی عدم انانیت بر بر حق العین رسد و بصیقل نایا تا تو را فرموده الی عدم دل معقول گردد و
احاطه ان الی بکل شئی محیط ظاهر و باطن تراد پو شد و غلبه کیفیت هو الاول والاخر و الظاهر والباطن و بهر بکل شئی علما از جابر طر
راه با ماسوی بر توبه نماید و تر استخوانی بر حق تعالی نماند که حالت فساد بقا و توحید و اتحاد و دمیست و قرب و دود و نزول و وصل و حضور
و شهود و مشاهد و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سر و صحو و علو و فضل و رفاه
و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیر باطن اصطلاحات اقوم حصول همان حالات مذکور است و باطن
و انصاف بهان اوصاف مسطره است و ظاهر و چون توحید الی الله نصیب گردد و باطن از گرفتاری با ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا
آزاد شد و متقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بپا آوردن عبادات باطن محبت باطن غایت گردید باقی همه مناصب و مقامات
حاصل شده گیر **ع** کار نیست و سوابش همه هیچ و کشف و کرامت و شهادت پیش از شیده بای باز گردان نیست و نصیحت مسئله
و حدیث و شهود و پیش از نصیحت جیتانی ناز عین نصیحت و غیر نصیحت هر چه می کشاید توحید الی الله باید و صبر و استقامت بپاید
و الله را دای الی الرضا و الی الله و علیه الاعمال **رباعی** از رحمت چند روزی خوشدل شوی و در خیر پنج در و بسل نشوی با گرفتاری
شبهه هستی خدا ای تنگ عدم نرمگ غافل نشوی و مراد از رحمت چند روزی همه سبب کرامتی و لذات دنیای فانی است و از خوشدل
شدن مشادی و فرح مسطر از خدا انتضا و آن و مستهلک و منکست لذات گشتن و از خیر پنج مراد همان پنج است که کثافت باینه است منظور
از لفظ پنج نصیحتات و کرامات مطلقه دنیا و بهر است که شامل است همه کماله و لغویه و جمیده و در که تخلص نفیست منادی است و رحمت
نذاکری باشد چند روز است و هر چند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص است اما منظور از آن منادی عام بهر فردانی است که بملفوظ
منتق الحقیقه اند و بسل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن و مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق
نسبت قرب و میست بحق بجهان و از کمال تنگ نالایق و از عدم عدم حقیقی که نصیب مستغنا است و از مرگ عدم اعتباری که فانی این صورت
اعتباری است و از غافل شدن و تصور حاضر شدن حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کرامتی و میر گشتن لذات دنیای فانی شادی و فرح
مسطر از حد مضغنی آن آنرا نمیدارد و الا فخر ایا آنکه المومن لغوا و الدنیا الفانیة لانهما مضمونه الله تعالی و مستهلک و منکست لذات
نیاید گشت اگر چه از هم حلال و مباح شرعی بود و از نصیحتات و کرامات دنیا و بهر که مکاره نصیه و جمیده باشد مضطر نیاید گردید و از

عدم الامتثال نفسیه تنگ بناید شد و لا اله الا علی تا کلمه من مطالب الدنیا الدنیه لان السجده بحسب حال الهم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و فراموشی و عدم باور داشت و خود داری و از نسبت قرب و دیمت بحق سبحانه که حصه کسی که باشد بیهستی باید که ای نا لائق عدم تحقیق که چون متعین مدوم مطلق بم نیت الی ش از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیست بازمانی و عدم مرگ خود را یاد داری که و عقلی بهتر از تذکر موت و نامحیی خوشتر از یاد خوش نیست که بالطبع عبرت و ذبیرت از یاد کردن گشتن خود از تنجیل بے ثبات در دل آدمی پیا میگرد و نفس را متنبیه سازد و دل را از امور ناپایسته برگزیده میکند و شوق بجای آوردن امور خیر بخاطر می آید و

قال علیه السلام صلوا دنیاکم و اعلموا الاخرکم کما کم حقوتن غداً هر چند که گمانی که بشود حضرت حق آسوده اند و مستغرق در امری و دنیا پرده او سبحانه دارند و باطنیان کلی متوجه الی الله اند و کم خطرات موت و حیات از امید دل زوده اند و مشتاق زمین اند و خدا مان مردن و از زندگانی تنگ می آید و از هرگز گریزان نمی باشند رهبری بر خدا و الله اند و فانی فی الله ایشان را نصرت آن گو که سواي توحید الی الله و ذات بخت تصور نمی دیگر مانند ناپا و موت بخاطر اینها بگذرد و با ترویجیات در دل راه یابد و در کجایات مصروف ماندن کا عوام است که بهر وقت در تلاش و دنیا و هباب همیشه مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کا خواص است که مدام بمنین صلحا و اقبیا در طاعات و عبادات مشغول می مانند کاین باقیات صالحات پس از مرگ بجا خواهند آمد و اجر خواهند شد و بعضی از خواص صرف توجه الی الله میباشند و خیرات و عبادات برای خود آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از امور دنیوی برای نفس خویش می نمایند بلکه اعمال دنیوی و دنیوی این بر گرد میگذارند همه مدیاسات قتل ان صلاتی و نسکی و جماعی و دعا کی شرب العالمین و امانت ان ستمک مطلق در شود حق می باشند هر چه از جنس حال و احوال از ایشان سر میزند مجرب فی سبیل و بیصر من جانب الله می بود و اینها یکی باقی با می گردند و از حیثیه خودی خویش با کمال نیست شده کیفیت زوال عین و اشرا حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افزود و هر چه بزمعشوق است می سوزد و عشق و محبت عبارت از اجالت جذب است و مراد از آتش آن گرمی طلب و طیش شوقی که لازماً است و از افروختن بحد کمال رسیدن و از مشوق مجذوب الیه که مقصود و مطلوب است منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الهی است بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طیش شوقی که از لوازم جذب است بحد کمال می رسد و این آتش مشعل میشود هر چه سواي مطلوب مجرب است همه را می سوزد و راحت سین و از خطرات غیره رو بر حق که در دوام سویی تمامه از نظر چنین عاشق صادق مرفیع میگردد و هیچ اعتبار از مراتب تعبارات در آن حال مشهود نمی شود و در آن مرتبه زندگی زندگی است و مرگ مرگ مادم و سادوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او گردند و او را نشئت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نیماند و بلکه متوال قبل ان متواتر چون مردی بپست زنده معاش می نماید و براد با حد لاهل و لاقوه الایمانی کشاید و چنین غریزاتی با بعد در حالت مرگ نیز نمی میرد و بوجهی که اولیاء الله میخوانند و با بقا آنکی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشاهد کلی و مستغرق تمام که کیفیت ملائکه همین است مطلق

الغافل سبوی حالات کونین نمی نداند و از گرفتاری این رخات بخشیده غم حریب بر شیبانی باطن کشیده و از او ناخوش است و از سواد ستمناک در توحید الی الله خود داخل در صف عباد محمود می باشد و از حد اعتدالی بر آید و میگرداند و چون از خجالت خود آید و میبوی خلق فرستاده و غیبت تربیت و دیگران بپایان و مقتضای حق بپوش و اخلاص دارد و لطف عالم گماند هر چه که در وجود خلق جایب شود حق نشود و مشهود حق را ضح و خلق گردد و بلکه حقائق مصنوعات چون عینک و آینه و مجسمه باطن و در جانی صنعت صنایع خود و مشهود صانع چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات بمشاهده دل گرد و ادای آداب هر مرتبه

از بویست و عبودیت بقدر طاقت بشریه بجهت کمال کرده آید پس در حین وقت نزول تمام کم بصورت همگام مشایقه با عوام است بایک نظر فکری
کشائی و تکرار محال است اینها و مصلحت احوال و احوال موجودین که پیش از تو گذشتند اندامی که چشم سخن و خلق مساملت داشتند و بطور حال
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عسر و یسر و برنج و رحمت و محبت و دوستان و دشمنان بر اینها گذشتند و ایشان جان و نیکالیت
ناز و چاه اتوال گفتند و افعال کردند چگونه زیسته و چگونه مردند تا بفطرت که لازمه این نشاء است بنامی مراد از کمال این نشاء عالم دنیاست
یعنی با وجود آنها قریب و منور است چون نزول بطرف خلق نمائی و متوجه عالم دنیا شمری و برای شایع کردن اهر و ایت و ارشاد و مصلحت بمرادمان
گردی با ناز و مصلحت حال خود و همچنان غافل نمائی و حال بزرگان سلطنت را سطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیاست بمبادا
شماره پیشانی و ناسور است نماید و عوض هدایت ایشان تو در مصلحت افنی که طبع آدمی و دمی باشد و محبت را اثر است مادم به ثباتی خود
و به ثباتی دنیا و اهل دنیا و در نظر دارد و مصلحت خطرات خشم و جاه و شهرت و رفاه را بر بزرگان خطرات باطن و نحو جوهری مهور گردد و وقت که کمتر
بقا است منقول باشد و دل تو بکالت فقر و کسوت مسرور شود و غرور سستی مومهم از سرست و در بود و دل از کمال نفس مشطمان محفوظ نمائی و به
دوسا تم دایم در زمین و اهل افانی تبتت هواد و موسیلاست که در دنیا و اهل دنیای و شتت خاطر و انواع کم و کثرت شتی بر روی کا
می آرد و عوض لذت و آرام اندک و درین و در دلباسه بماند و از دولت و قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در
نظر با سهل گیرانند و در عزت و افت عقوبات و تقدیرات بر سر می آرد و در چشمه افکنند و شترنده از روی خدا رسول و مرشدان میگردد و اند
و در بازاری نفس طبیعت خطا که آدمی غلط حکم بر داری نفس طبیعت را کار می کند و نقد نفس پروری و تن پروری را بیک خواهی خودی
که این خطاست و آدمی از غلبه حیوانیت را کمالیت دین مخاطبه است از ضعف قوت عقیده قوت قوی شوبه در دین خطا گرفتار شود
و در حقیقت بخیر خواهی خود و نفس کشی است هر قدر که در خود شود و دوستی نفس ناطقه در دشمنی نفس سیمیه سیمیه است هر قدر که نمود و آید که
نفس اماره موجب خود سستیست و دوسری بنده را باعث خلاف خداوند است عا و نفسک فاهبا منتقم میاد و فی امثال را این می نماید
رذخا السوا یا اکبر یا اکبر یا کبریا و غیره علیه من الصلوات انعمای من التیامات اکلمها حضرت رسول علیه الصلوة والسلام چون از جهات
کفاریه میگردد و بعد از انقضای ساله جدال و قتال و انفصال عقیده جنگ و مراجع بطرف خانه میفرمود و صاحب رضوان علیه السلام جمیعین
متوجه خانه های خود میزند و در آتال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راند که رجسنا انهم و الاصل الا انهم و الا کلمه بر لبی جویع
کردیم از جهاد و خرد و بسوی جهاد بزرگ و اهل حق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشند پیش از زمانه تبلیغی باشد که عرصه جنگ
چندان طول ندارد و آخر با فتح است یا شکست است و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و دجانی با حق و دیر که با حق است
چندان که عصب و دشواریست از هر کس با وقوع می آید هر یک از اهل حق و اهل باطلان بران اقدام مینماید و بطبع و وقوع و هواد موسی
و مضایقه و حیوانیت و پیروید و واقع نیز که در معان جنگ و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین
با فقا در راه خدا محض سد و جابل آرنند و جان خود را فی سبیل الله در بلیغ ندارند فی الحقیقت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد با صفت
بجملات آن جهاد که مخصوص کالین مومنین است و ائمه آن محض شخص با کالین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود نمیشود
نمودن است و محل گذران فقر کردن و بی ضرر نمائی اهل و مجال و دیگر توابع و لواحق که این پیچاره با در فانیته های خود گرفتار آید
و در خواهر شهادت و از دای خورشید بے اختیار و در زیرین و مژگون و محبت و مرض و دشواری و غم و در رسوم و عادات ناچار

تفصیل گفتہ می آید بگویش هوش استماع باید نمود پس ملائکہ کشف باعتبار لئنه یعنی کثرت و در مرتبہ کردن آمد و الاکشاف و انکشاف لازم مند و در اصطلاح عبارت است از انکشاف کشف امری بر نفس انسانی بلا واسطه بواسطه حواس ظاہری و باطنی بعضی بعضی نورانی و در زبان نبوی تفسیر از ان لغز است ہم کردہ شدہ است کہ ما قال انہی صلی علیہ السلام اتوا من ذوات المومن فانه نظر بغير العین یعنی بغير چشم انکشاف بندہ مومن کہ او می بیند بغير کتب و مراد از لفظ مومن شخص می است کہ ان ولی الدالین امنوا والا دلیا ہم المومنون الا کمون المکملون و کلامہ بلحاظ ہم تکمیل و اکرام است و در اصطلاح عبارت است از وقوع آمدن امری از نفوس کاملہ است یعنی بطریق کاملہ از معائنہ آن در تعجب افند و قادر بر ان نباشند و انواع کشف چهار است یکی کشف کونی و آن آنست کہ چیزے از احوال کونات مادہ مشکوف گردد و این کشف نتیجہ ریاضات و عبادات بدنی است و برکت اعمال صالحہ در رواج و اقبال باب این مے کشاید و متعلق بترکیب نفس است و از افراد این کشف است معلوم کشف ان می شدنی قبل از وقوع و در یافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات مجویہ از چشم ظاہری بچشم باطنی و اشغال این و یکی کشف انہی است و آن آنست کہ چیزے از احوال عالم مجردات بر قلب کشاید و این کشف ثمره اشغال و ادکار باطنی است و برکت حالات و مینیات قلبی مے کشاید و متعلق بتصفیہ قلب است و از افراد این کشف است حقایق و معارف متعلقہ بذات و صفات و اسماء الہیہ و کشف عالم رواح و ملائکہ و کشف قیوم و کشف قلوب و اشغال این و یکی کشف عقلی است و آن آنست کہ چیزے از احوال موجودات مادہ باشد ذخراہ مجرودہ تر عقل معلوم گردد و این کشف حکما را مے باشد کہ تفسیر از ان با شرف کسے کند و مقتضای ذکاوت و استیلا و تحقیر عقل بر قواشی شہویہ است و متعلق بہ تدبیر اخلاق است بموجب صواب و عقل و قوت فکر و از افراد این کشف است افکاش سائل حکمہ نظریہ و عملیہ علوم طبعیات و ریاضات و الکیمات و اشغال این و یکی کشف ایانی است و آن آنست کہ بزمایان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر است کہ از احوال موجودات مادہ باشد ذخراہ مجرودہ و این کشف محصول قوت باطن و شدت تمیز و اعتقاد جازم است و متعلق بمحصل دولت قرب کمالات نبوہ و از افراد این کشف است افکاش نزول بکیف الہی و مشرف شدن الہیات خاصہ جواب سوال الملائکہ و دیدن شب قدر و برکت ماه رمضان بصورت انسانیہ در عالم مثال ملاقات بار و انبیا و اولیا علیہم السلام و اشغال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم است یکی کرامت عامہ بہ حق تعالی بموجب و لقد کرنا بنی آدم قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیہ عطا فرمودہ است و موافق استعداد گاہ و گاہ از ہمہ کس بظہور مے آید گو صاحب معاملہ از این حال خبر یارث یا نباشد و قیدایان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه از بن قسم اگر الفا بظہور مے آید آنرا استعداد میگویند و آنچه از عوالم سرمنین بظہور مے آید آنرا مومنیت میخوانند و این کرامت اوسجاہ بر حال حقیقت انسانیہ بہت کلیہ و اطلاقی و از بین راه است کہ بعضی حالات بعوام الناس نیز بخانہ میمانند کہ ایشان در ان جہان میشوند درین شبہ و حق خود را تالیفات غیبیہ مے بینند و بعضی بے دینان آنرا از اتفاقات محض شمارند بعضی خود را کہ ہم نمیکند خود را بیش از تعجب نگاہ بدینا چرخ الطمان بدیگر امور سہاکت تباینها طمانکہ آن امر اگرچہ بظاہر و صورت انکشافات اینہا مے نمود اما فی حقیقت از راه کرامت الہی برود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصہ بہ حق تعالی بمقتضای و اللہ یخفی عنہ حجتہ انبیا و حضرات انبیا علیہم السلام و اولیا و رضی اللہ عنہم را بان ممتاز فرمودہ و میفرماید و درین قرب باطنی مع اللہ شرط است خواہ قرب نبوت باشد خواہ قرب ولایت پس آنچه از رازہ قرب نبوت است و از بنی ظاہر شدہ آنرا مجرودہ میخوانند و آنچه از رازہ قرب ولایت است و از دلی ظاہر مے گردد آنرا کرامت مے نامند و یکی تصرف است کہ حق تعالی قوت انصرف در پیولای تمام عالم نفوس کاملہ خائے انوار

مقتضای جاعل فی الارض علیہ عظامیہ باید و فرق در کرامت و تصرف است که کرامت او و بیست از جناب الہی بلا دخل نفس آن کرامت بلکہ بکربانفاق سے افتد کہ آن صاحب کرامت را خبری باشد حق تعالی بر حال او کرامت نموده و بر مان از کرامتہا بنماید و بعد از کرامت و تصرف بہت نفس دارد و آن صاحب تصرف ہم دخل ہے باشد و بقصد متوجہ میگردد پس اگر تصرف بہت از ارادہ و بہت نبی بظہور آید و آثر ایندہ توان گفت بارادہ خاص از اطلاق عام بر آنرا کہ پیش حجت ظاهر است و اتیان سے معجز بقصد ارادہ الہیہ کہ راہ و ترویج است و بہت و بیات جماعت است کما قال اللہ تعالی جانتہم سلم البیات و ہر چند بیات عامست از قسم مجزہ و غیرہ و ہم مجزہ را بیندہ توان گفت اما برای تقسیم و تصرف جدا امتیاز دادہ و ذکر کردہ شد و اگر تصرف ولایت از ارادہ و بہت ملی بوقوع آمدہ از تصرف میخوانند و تصرفات اولیا مشہورست و یکی فرق عادت است و آن بوقوع آمدن امر است خلاف عادۃ الصدق انتساب آن بہ عرف نفسی از نفوس کمالہ ان ہی پس اگر بے ارادہ و بہت گماشتن آن شخص است داخل و مجزات یا کرامت است و اگر ارادہ و بہت آن شخص است محسوب و بیات یا تصرف است و لفظ کرامت ہمست کہ اطلاق آن برین و قسم کہ تصرفات و حقوق عادت باشد ہمے آید و خلاف تصرف و حقوق عادت کہ بر کرامت غیر تصرف و سوا فی خلافہ العادت گفته نمی شود و یاد آنکہ تصرف اولیا و در اولیاد و خاصہ تا غیر میکند چنانچہ علی ارض و بر آب رفق و در سوا از نظر غائب شدن و آتش و درہن کردن و بر شیر سوار شدن و تا زیاہ از نار ساختن و دیوار را حرکت آوردن و شہلا از او یا منقوش و اسرار برین رمی نمود کہے کہ حق تعالی بر او کشف اسرار کردہ است اما در علویات تصرف اولیا داخل نیست و تصرف اولیا در علویات ہم جاری می گردد و چنانچہ معاملہ شیخ قمر و حرج حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوٰۃ والسلام در گفتن آن کتاب بموجب استدعای آن حضرت و رفق حضرت میثی علیہ السلام بر فلک و مثل این دیگر مقامات حضرات انبیا علی نبینا و علیہا السلام بران گواہست و اما فاش کردن این اسرار یا مورشہ ایم و الاحاطہ با چہرہ معاملات حق تعالی مفصل نمکون گردانیدہ و از الفاظ اکت و احوادث نہانیدہ است و این کشف اسرار نہ از ان قبیل است کہ بعضی مومنان با تقدیم مثل حضرت شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ و توان ایشان لب باطلہ بران کشودہ اند و نہ از ان قسم است کہ بعضی حکیم مشران مانند بعل سینا و غیرہ اسرار معراج موافق عقل خود مقبول مانند خاتم معراج روحی شدہ و الحاکم معراج جمعی نمودہ اند کہ از ان جنس است کہ لایعن رأی و لا وزن سمیت و لا خلا علی قلب بشر مصحح گفت لیکن چہ کنیم کہ دستور باطلہ بران نیافتیم و الحاکم لہد لہا کما بناجمل بکر الخ فبہ بر او ازم و بیان سازیم کہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت نبی شود و گواران آن بچنین کشف و کرامت را دلفنی یا بدنی میند گذران پس چنانچہ ہم نفوس انہا بنہ قابل آن نیستند کہ کرامت خاصہ از ایشان ظاہر شود بچہمین ہم نفوس انہا بنہ لایق آن نیستند کہ کرامت را ببینند یا در آیند و ہم قلوب الیقہون بہا و الہم عین الہم بصرون بہا و الہم آذان الہم سمعون بہا و الہم لعل الہم لعل بس چنانچہ حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف و نفوس کاملین عطا میفرماید بچہمین قوت دیدن کرامت و تصرف و نفوس سنگمیلن القاسمہ نمایند پس اگر حالتہای عطا و القادر یک زمان مطابق ہر امت دند و قابل مقبول جمیع شدہ ظہور کرامت و تصرف و قبول آن ہر دو بوقوع مے آیند و اگر چہ نشدہ مطابق نیفتد و ندینی قوت کرامت و تصرف و نفوس کے عطا شدہ و درہمان وقت مقابل آن قوت قبول کرامت و تصرف و نشی اتفاق کرامت و تصرف و خارج بالفعل بر ذہنی نماید کہ قدرت آن نفوس آن شخص بالقوہ کائن باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کہے کہ آن کرامت کرامت شدہ بنظر نے آید یا قوت قبول کرامت و تصرف و نفوس کے اتفاق و ہمان زمان مقابلہ شخص صاحب قدرت بقصد کرامت و تصرف خود بخود دید از بجا است کہ سنگریزہ ہار دست جناب

رسالت بنا علی الصلوة والسلام و بعض اصحاب رضی الله عنهم جمیع تسبیح خوانند و اینها آن تسبیح شنیدند و در آن نمودند و درست دیگران آنجا که نظیر
 نیامد و ایشان هیچ نشنیدند تسبیح خوانی سنگیزه یا معلوم کردند هر چند قدرت کامله بیهیچگاه ماضی نیست کل بودی همی نشان ما چشم حقیقت بین
 و گوش اسرار خویش گجا و دان منشی الیسج بجهه دلگشای نقیون تسبیح غایت مافی الباب آنکه معجزه و شایعوت است و ازین بیوسمجزات حضرت
 زبیر که انبیا علیهم السلام باو بطرف دعوت خلق می باشند و در خلق می بودند و خلق بدون مشاهده او عیب و عجز را دیدنی شود و لیکن که سنا
 امر می نمایند که خود را در عاجز باشد تصدیق بزرگی و کمال نمیکند پس حق تعالی اینها را بی مجزات بسوی خلق فرستاد و حاجت تمام کرد و در نتیجه اینها
 اگر چه با این بزرگایان و نصیب آنها ایمان آوردن مقدور بود که زبان نیاوردند و معجزات را از چشم همگان بردند و اینها را سحران گفتند و
 من یصلها فلا بدی له و کرامت شرط ولایت نیست و از وی ظهور کرامات ضرورتی ندارد که امر دعوت متعلق باریان نیست و اینها را درین می باشند
 و از خلق غنا و انقطاع می دارند که تا آنکه بیزیر که انبیا و نبی اسرار ائمه کالات نبوت مشرف شده اند و باریان نبی خویش را مریضت کردید
 اند و بنحین ولایت نامه که با نبوت است ظهور کرامت شرطی اند اما این کرامت هم مختص در صورت خرق و تصرف نبیاست بلکه این کرامت
 که از لوازم چنین اولیا و عظام می باشد نیست که حق تعالی بحال چنین برگزیدگان کرامت و هدایت خود مبدوع اشته باین خویش حسب حقیقت
 اینها در دل ینگان می افکند و دلها را باین بسوی ایشان میکشاند و تاثیرات هدایت و رحمت ایشان را مضاف می نماید و با حق تعالی و دقایق
 خاصه بر طبق سالیان یکشاید که بخت اینها دیگران و دران حیران می ماند و بموجب قانون الهی در شان از عده جواب آن برمی آید تقلید
 و تبعی و دران و معاش ایشان نمی توانست که نمایند و اسباب و سبب چنین بزرگواران را از تقسیم بسیار کرامات لازم و دائم ممتاز داشته درنگان
 امتیاز یکی می باشد و مردمان را بایشان گردیده و ساحت کار هدایت خود میگرد و بهر دست بعضی با را که قسمت آنها مقدس است از ایشان تصرف
 و خرق عادات مصطلحه می نماید و اعتقاد آنها را زیاد و محکم میگرد و بعضی با را که از افراد نصیب آنها مقدس نیست همان برکت نبی ایشان شاعر
 مجنون می نماید و آنها را از کفر قاری الیه بلطوف و هدایت با نعی رساند و قبول علی الرسم القیم آنرا که الهیانشان مجنون بهر حال باید و است
 کرد و وسط احوال که سالک در عروج می باشد و فنا و نفس تمام و کمال دران وقت نصیب نمیکرد و بقیه خودی و اثرانیت با کل ذرات نمی شود
 درین مقام بسبب شرکت نفس مرکب از اموال فاضله فیضان نبی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار بر وقوع می آید اما و فیکه نزول بعد العروج و
 تقابل انشا و تصدیق حاصل میکند و تا زمانه و کرامت با یکدیگر و در اصل وجود و در میان نبی نامد و درین موهل کم اتفاق ظهور تصرف و
 خرق عادت میشود بلکه با نمیشود و بزرگواران از میان خلق بر خاست و آنچه است مانند نسیل می شود میشود بحال تصرف درین موهل که و اطاعت
 خرق عادت گجا با لاجل و لا قوت الا باسد **بایع** ای شیخ خلق از کرامات گویا اخبار بریشان بمبایات گویا منظور اگر چه بد گویی باشد
 و دیگر چه است این خرافات گویا مراد از کلام شیخ شیخان مرایان و شیخ طلبان و کان دار اند که مکر و حیله میخواهند مردمان را خود گردانند
 و هم شیوخ ساده لوحان که از راه مکر و زور بلکه از سادگی اعتماد بر خواص و خیالهای خویش کرده حقیقت نا فهمیده بی وسوس تخيلات و مغشوات
 و اضغاث حلام خود پیش مردمان بیان می نمایند و اخبار و عیب میدهند که در گفتن خود صادق باشند اما غلط فاهمندان فرق در خواب بریشان و
 رویار صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکند و امتیاز خطر و الهیات و مغشوات و یقینات و ربی باند و از آنجا که او را
 مساوی جمیع و اصیل و بجز تقلید بزرگان سلوک که شیوخ حقه و انبیا نبوت و عاقلین مردمان عصر خود بود که آنچه بایست میگفتند
 و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نا فهمیده می مانند و بطلان و اعتقاد و خود را در نظر غلط رسو می سازند اگر چه بعضی عوام کمالان نام

آن بقدر شونده و بعضی اهل فعل غرضه رجوع آرند و چند زنان ناقصات العقل و الدین اعتقاد بهر ساند و چند پاجیان جهالت شمار کرده گردند و چند جالان باج و خراج عین غنم که اعتبار به دارد همان دون هتان این امور سهیلش میگرددند و لا پیش شریفان انسان با بصراعی شرم حیا است و مقام تفاخر و خود نمائی با باطل و پلین بر اینان خود را و نایساده و لوحان فاضل و عقلمان نادره و میگوید که لشعخ ضروری اتمی در میان خلق بیان تصرفات و کرامات خویش کن و کرامت غائی شمار خود ساز و بر است افتادن یک و دو امر اتفاقی سرور شود و فریب محمود و فریب و انجابر بر ایشان از مروت و ذلیت کنی که از آمدن و نیامدن شخص و یا از دخول و انقباض غیری و یا از محبت و مرض احدی و مثل این پیش مردمان بسیار است و تفاخر از راه غیب و انی هرگز بر زبان میارند اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش پیورده گویی مست که طبیعت داد شود و تجارت قلبی بر دیگران لغویات چه کم است این خرافات مگو و معنی خرافات باعتبار کتبها می شبست و اینجا مرد و عیالات و دوغات ششید است که اکثر شمشاقان گفت کوفی را در لیلی اخیر شب یا اول شب از جهت تکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس روست و بعد از احوال دیو بس بیدار شده و غل و در مانع اند و چینی که و تحیل قائم بود و بهر صورت جلوه گر میگردد و ایشان از آن شاف به بنادر و خراب می شوند عالم غیب حق تعالی است و پس از امر شانی آگاه نیست هیچکس و مانند نفس فاذا کتب غدا ما تدری نفس باقی ارض حوت زیرا که اگر همه نفوس را ادواک حالات آنیزه همیشه انتظام عالم باین حرکت نیست نمیند و دیگران میگردد و اگر این امر مخصوص بخواص هم نیست که باطل غیب دان و نه بودند باطل درین صورت عالم کمال است البته باطل منقضی است و افتاد که آنرا باطل الکل نفسی لغا و الاضرا الا ماشاء و کونست اعلم الغیب لا استکثرت من الخیر و داسی السوء کاشفت همین حقیقت است پس چون از حال خود بجز به احوال دیگر می رسد بری که مقدم هر کس را که شستن حال خود است بعد از آن در یافتن حال دیگر می رسد چون در ادراک نکی و بدی حال خود حیرانی و نیندانی که چه خواهد شد پس بر ششانی و نشانی احوال دیگران را چه حوائی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور آگاهواری خویش که ترا داده چرا باز ندرستی می دانان البغریب و فریب کشت که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل پیش نفس خویش شسته خواهی گشت این کج رویها را ترک نموده صدق بجا و برستی در آنما عند الله عز و عند الناس که کم است و پیش نفس خود شسته نشوی الصدق نجی و الکذب بملک که باطل خاصیت صدق نیست که آخر باعث استخاری و فلاح می شود اگر چه باطل و بعضی امور موجب ضرر می نظر آید و در ادبی الهی خویش ناپا باطل خاصیت کذب است که آخر بسبب هلاک و آخر خاری میگرد و اگر چه در بعضی جا باطل باعث نفع می شود و پیش نا عاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متا و عمر درین خطرات تلفت مسامحتی برین مرد که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بطور آید و چنانچه حکایات کثیره و عجیبه شهرت و در کتب هم مرسوم است اگر از نابوق نیاید خلل در بزرگی بیدار می گردد و اوقات عمر گرامی را که بهنگام حصول دیگر سعادات است در دس و من تحصیل این امر بجا نموده ضائع کن که با فرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امر از امور ششانی یا نشانی چندان ماه یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد و توقع آن امر همه معلوم میگردد پس ازین محاله ترا فائده شد و در کمال انفسی تو بهر افزود و دو کم فضیلت حاصل گشت باین قدر فائده شد که بعضی از جهل متعقد شدند و قدری انتفاع غرور و نیاز داشت باقی بهیچ پس بعوض جنبه متاع قابل کنه غیرت کثیره درویشی را ناپاید و رخت و بجا به استثنای قلبی غنا مالی بناید و رخت کر این زوال ست و آن لایزال و اینک شمشاد از بزرگان مقدم کرامات بسیار بطور می آمد این حکایتها بسبب امتداد زمان و اختلافت

روایات و بیخ تقریر و ابان و غیبت آن شیخ اصل نظر ما در اصل خیا پنجه بود نمائند و حال رنگ دیگر پیدا کرده غمی بینی که در امور دیده شود
خود در آن معاملات شریک بودی و چشم خویش سمانه کرده مردمان چه اختلاف روایات بمیان سے آند و چه رنگی یافتن بیان کنند
البتہ در اصل چیز سے بسیار شد کہ جنین شبہ سے گرد و اشتهال دارد کہ در اصل صبح نباشد از خبر عقل الصدق و الکذب اما از خبر مائت
کرامات ادیان غویبی فہمید کہ قرار کرامت و ادیان از عفا نہ است و ما خوب چشم خویش از رنگان کرامتہا و تصرفا سے بسیار دیدہ ایم و در
صحبتہا حاضر بودہ ایم و بنفس خویش چنان واردات شدہ کہ ہم کہ نفس از انکار آن عاجز است و بیخ شبہ تر و در نادر و معاملات
گوگان از خرق عادت کہ عادتہ افشائی آن نبود بمیان آمدہ و حق البتین برین مرغیب گردیدہ پس حاصل آنست کہ علم غیب را خاصہ
خدا تعالی باید آنست و چنانچہ معجزہ شرط نبوت است کرامت مشروط لایت نیست و سالک را ند در تلاش این امر نباید شد و قرب مع
موقوف و مشروط بشف و کرامت نباید نیست و چنین مورا از نظر اعتبار سابقہ کہ در کمال طریقی این طریق باید ہموارد معتد بہا کہ محل
اعتماد و مگر اندر روشی عبارت از تہجی زالی نیست تا در ویش را از خبر غیب آگاہ باید شد و ہموارد باید گفت در روشی امر علیہ است کہ
قرب مع البیاب شد و در ویش ان البیال الی اللہ است و منجی و تالی فنی است از فنون دنیا و دیگر اہل دعا جلاہ قوت خود سب از دنیا وین شبہ
اختیار یکستند اگرچہ کچھ شہیت عمید را اعتماد بر اجابہ تخیم نباید کرد و اینہا لاصاق نباید نیست کہ این امر منسوخ شدہ اما بعضی از علم ارباب
و ضوابط کلیات آن متقول و مضبوط خود است و ہر چند احکام جزیریہ ایشان ہمہ محسوب در کازبات است و قابل اعتماد و موجب عقل ہمہ نیست گو
اتفاق بعضی درست ہم اقتدا علم بہینہ ہم دلیل ہمہ نیست و استیراج احکام کلیہ از مسادات و نحوست را ہی بدہ دارد اگرچہ حق تعالی نفاذ
کہ چنانچہ در افلاک و کواکب تاثیر بخشیدہ سلب تاثیر ہم نباید بخلان اقتضا اینہا امر سے نظر و آید و آن حکیم مطلق از راہ حکمت بالزود قدرت
کاملہ خویش تخلف دین قدر نظر سے بخشیدہم از علل خفیدہ و جمیع اسباب را کلیہ سے را آگاہی ندید کہ ایمان و مسلمانان ہمہ نیست و اما کلیہ
نیست ہمہ ایم ہمہ نیست سب قوت ایمان خویش اقوال ایمان با دینی داریم اگرچہ بعضی امر قول ایشان درست ہمہ گفتند کہ بہ نسبت صفا
خود علیہ السلام ہاں کلیہ رب الکعبۃ ان النہجین کا ذبون یگوئیم و آن ظہور امر را از تقدیرات الہی سے دانیم و از تاثیرات نجوم سے خوانیم و اما
اہل رمل و اہل محوت و اہل اتوبہ و ذلیت و اہل خال و صغی خوانان و امثال اینہا دیگر از عالمان و در آن دوغما زمان کہ احکام اینہا ہرگز معتد
نیست و علم ایشان اصلا متقول ہم نہ خواہ و تا خواہ از پیش خود استند نیست این علوم بطرف جہا سے پاک میکنند برای ایشان پیش
عوام سند باشد و این جملہ جاہلان و معارف و زنا بے سرو پا را فریب دادہ معاش خویش بس سرزندہ بان شکل یحیان و عقیقہ الخراج و عقیقہ
الداخل و صغی این از اشکال فن رمل و کلام حدیث مذکور است و عمل کلام معالی است و بموجب عقل اقل دان کہ بتیسر ہموارے چگونہ دال
بر سفن اسرے و فتنہا امر سے مبنود و بطور مختصی متقول سے گرد و در کردن اتفاقا بکہ اند کہ حسب عدد از دو حال خالی خوان ہونہد و یا از زوج
یا فرد کہ العدد از زوج و انداز قضیہ فقرہ است جہاں حکم بر چیز سے نمودہ آید تا از یکچہ شدہ بموجب آن حکم را ردہ شود کہ بعد از عقل است
و عمل دعوت باین موزن سورہ ہای قرآنی را محکوس سے خوانند و الفاظ را جملات میگردد از تفسیر با مدینہا خود کفر است و این موکلات ہر
سورہ کہ بر وزن نامہای قریش بگلان اسامی آید از خود سے نہند و کلام جا از احادیث مذکور است و ترک حیوانات کہ اکل آن حق تکلیف
حلال فرمودہ چگونہ از حدیث ثابت میشود و موافق خود ہرچہ از عینین اعمال درست نمی شوند و تنوید باین وضع کہ شاک و در وید
موافق خود خواہد و بعد از حدیث ثابہ و بدوچ خود ہی از اسما و التبیہ در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم آدم کہ نوح خواست

این مردی نه در عقل هم پر کردن خانه های مطلق بلکه انداخته و تباری نقش بر حسابی اگر جزا بر طران همند باشند و حجت و مرض و شدن کاری
 و شدن آن و علی غایر و وسوسه خلق با بصورت غلبه تا تیرنی خشد و سیغی خوانی با دعای یغنی که کسی بمید باضرا و بر سرخت الملم وضع درونی
 است با آنکه از خواندنش چیزی شود زنده و شستن و سپر اندن با اختیار خدایت می و دیت و موی لا یوت و آنکه در احادیث مرویست که
 خواندن فلان سوره قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفیدست و خواندن فلان دعا یا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بکار
 می آید و مثل این که از اعمال و اورداد ناظره که سواي اجرا خردی مطلق بغوا را مورد نیا و به هم شده اند درین امر هیچ شک و شبیه نیست و در
 تقدیر سنی که مطلق یا بین سورا قدرت الهی گشته اند تا تیرات می نمایند و کسی که قدرت نامکده می خشد یا مخرض حضرت رسول الله صلی الله علیه و
 السلام از آن بیان نصیر شدن و شدن آن امر نموده و نیست و در آن منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائد است که خدا رسول او را از هر مصلحت
 و اختلاف و تاثیرات آن بواسطه نمی آید که بسیار در آن طالع همین نیست باسی بر آمدن حاجات و دفعی و خود دام و عید ما ناظره می خوانند و در
 همان حالات خود جبر اندر خدا صاحب عمل ازین تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسام و دعای و تعویذ و اعمال و غیر با نمی باشد بلکه هر چه هست
 همه بطور اتساع، الهیه است و اسما را تلبیه را خواص است و دعا و همت نفوس معذکی تا تیر تا دارد و انکسار از دعای مقرر کرده بزرگان
 و کلمات بر آید و از زبان کاملان را اثر است که با بسیار پیغمبر خود معاند کرده ایم پس مراد آنست که در ویش را باید در کان حاجت روائی و
 مشکل کشای پیچیده و دعوی بر آمدن مطالب مردمان را پیش خود سازد و معاش مطلق یا بین کسب گرداند چنانچه در کتب پیغمبر مردان و کاملان
 می باشد و تقریر را داخل مطلب میکنند و با اول پیغمبر بهاء در نظام اشیا می مخلقه مثل خوشبو میایی و غیر فلک میبستانند و با صبر میگویند
 که چنین است و چنان است و چنان میشود و چنین خواهد شد که لذایع محض و در پی همین جهلای دعا با زبان است که نیکه در ویش و اهل الله
 با این چند یا صلا کار می نمایند و فقیری موقوف شجده و بازی و تقاضای زینتی و درویشی که عبارت از حصول طاعت خفای الله و تقاضای بدست مشروط
 لشتر شجده نهائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب غرائب است که این با پیغمبر با پیش از شجده با می یا بزرگان نیست و چنین با پیغمبر با زیاد
 از تمامش با می تقاضای نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا بر گزاف اعتباری ندارد و تقلید حکما تنهاست و شرف عادت بزرگان شناختن از نادانی است
 و گرد و زلفا عجایب است کشفیه و تقریر مآذن باعث پیشانی قصدی و ی اکابر دیگر محال است تا و بین که چه انطالق و چه اوصاف و چه کلمات
 و چه اوقات و چه حالات و چه احوال و چه احوال چنانچه چه بركات و چه نوا هر چه بولین و چه ادعای و چه قوت ایمان و چه عقل و چه عرفان و چه دین و چه توکل
 و رضا استقامت فرما که از شرف بزرگی اول حصول این امور است و دنیا و جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالت توکل و رضا بقضا و استقامت
 بر شریعت غریبیست و در رتبه کرامت طلبی گرفتار آمدن علامت عمومیست که کرامت عمومی شامت و مذمت است و بسیار چنین کرامت جوینان
 تبا و احوال از غراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و مستحق بزرگان و بی بركات موجب حالت حرامان پیغمبر خویش را دیده ایم و اهل کمالین
 طلب غیر معمول سخت آفت است و استقامت فوقی کرامت و کار مردان خدا و اسکان طریق مدعی همین محاله استقامت است و در گز
 سر سبزیه استقامت بدست چنین نامردمان بر سوس که گرفتار از زو و غواشها می طبعی و نفسانی خویش می باشند نمی آید بهشت
 النفس قوی و همت بلند و امان درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع الله و انقطاع از حب و دنا و با یس همت و قصد تحصیل مقام
 استقامت که بر ترست بر همه کرامتهاست با یگانا شست و سوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این نسبت و نصیب
 مقدر خواهد بود و یه اظهار توهم و مان تصرفات نخواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ حضرت برای آن تعبیر کرده شد که نفس الامر

ظہور انجمنی متعلق بقدرت نامی قادر مختارست جلت قدرت و اسناد این امر که بطرف نفوس کامله ملایم بنفی الحقیقه بیش از تہمتی نیست زیرا کہ چون قاعبتہ ہر اخلاقی خلق از وی یقینت منسوب بخیرست و دلیل لاجل لاقوۃ الہیۃ العظمی و اسناد فاعلیہ بطرف خلق بالجہ راست برینست فیصلہ کہ علایع پیش ہمہ از قدرت عبادیت الدنیک کہ منسوب بطرف ذوات اینہا نبود و اگر نسبت این امر ہمہ فائدہ سرائف افعال حمایہ زندگانی نہ بدو باشد و این اسناد مجازی زیادہ از تہمتی نیست و در مقابل اسناد حقیقی پس گفتہ آمد کہ اگر در تقدیر اہل سد و شبت الہی ترا بیان نہمت کشف و کرامت و تصرف و رتی عادت تہمت ساختن مقدرت بے ارادہ اولہا را تو خود نمودن انصاف و کرامت از پردہ انحصار قاعلانہ تقدیر گذشتہ نکات اینہند و اینہا نیز نے الحقیقتہ شل تو بے اختیار حقیقی اندوختہ نمود و قدرت الہیہ ازین نظر نفوذ خود فرمود و اسناد این امر بخیرش غیر از اتہام مردان و وجہ خود متعلق بچنین امور گردان یعنی خود این بازیہا منظور ہمارہ و چہین خطرات باطل را خاطر پرآرد بہمت برین مقدمات گما در تخم این و سادس و در زمین دل نگار یعنی خواہ و ناخواہ تو پیشندان امری یا ندان آن مشو و در پے کشف معاملا و کرامت سے بقید مرد و سکار خانہ الہی خود خارج ترا شدہ کہ بچند خلق مینمای اگرچہ بہمت کاشتن بر امر سے از اولیاء سلف متقول ست اما ان بہمت ہم خود نمود و آنوقت من جانب الہی عطا می شود نہ آنکہ بکشف یا گفتہ کس ازین اہل غرض امی و بیہودہ ہر وقت اولیاء غلام مرضی الہی بہمت میگمارند و تقدیرات را بگردانند و حادثات و کلا و غرض کہ از طرف خود در مساملات کشف کوئی مصروف نشود و بالفرض و تقدیر بے قصد ارادہ تو یا بقصد بے اختیار و ارادہ اضطراری تو کہ تہمت لافقا سے بے افتد اگر ذرا حق ترا چہرے نہاید کہ کشف و لغو ترا در ان دخل نباشد و برتری مطلب فریاد و افعال آن امر اگر کہ سازند کہ کرامات اولیاء حق از عطا کما محمدیان ست اما با حق المقدور است آن کوئی و بیش ہر جنس ظاہر کنی و خود را ہر نزد کوئی و فرشتی و دوکان شجیت باین تقریب ذرا رای کہ بزگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفتہ اند یعنی کرامت حیض مردان ست پس چنانچہ زمان حیض خود را از مردان سے پوشند و نہان سے سازند چہین مزلان خدا کرامات خود را از آدمیان نہا می کنند و حق سے گردانند و عجب از ان سے نمایند و سر آن اہتمام میداند یعنی بینی کہ مصاحبان شاہ و امیر ہر قدر راز داری می نمایند دست فاش نمیکند و لب با سر سلاطین و امارات نمیکشاید و بیکیس نمیکشاید و ترا کہ ملک حقیقی عرشان و حکیم مطلق جل برمان بر سلاطین اطلاع و خود از سر سے آگاہ سازد و لائق نیست کہ پیش ہر کس انہا کنی بیان نامی خداوند کہ در ان چہ حکمت و صلحیہا خود بود کہ انتظام عالم موقوف برہین سنت جاری بہت و بچہرہا عالمی دارد و اولہا را سرگردست در سلاطین صفای آورد و ہمہ را بہین وسیعہ کو چنانچہ شہرین نہمت سے ہر تافذ پیش ہریت ہر مصلحت ہر مدول نیست و آنکس محرم حال ست و بعد طاعت بشر یا بزرگی خانہ و گفتہ اند تا نشان است و آخر متفقین ہیکن عرف اہل کمال گذشتہ منکت علی شمشاد و من متوسط حالان و کان من عرفی اللہ امانی حینہ و در اصل الہا عینہ الی و دنات اسو کو الی و بزبان نمی آورد و بعد از عالم الہی سے سا و کویش اندان شفا مسلم ہم شود پس ترا ہم اگر ای مخاطب چیز ی از کشفات کو نہ ظاہر شود باید کہ بر سنت الکلین مرجع بہ سنت آن اہتمام نامی و در ذہن بیان نشانی اگر آنکہ اخبار ان مایوس پس مرین موت مجبوری این شقی ثالث ست از اقامہ بیان کردن کشفات یعنی اول ان بود کہ اہل ندرت کہ سبب وصل برای فریب مردان بیان میکنند این خود صرت دروغ و دعا ست حق تالی فیض پہنچ مسلمان کنند و از صادقان ہرگز بوقوع نمی آید چنانچہ بالبعین شیعہ تمام ہی از ان نمودہ آورد ہم کہ بعضی سالکان سادہ لوح اگر چنانکہ نمیکند یا حقیقت ناخفیدہ خواب خیال خود را بطبع انصاف کشف بنداشتہ بے حرف پیش ہم کس بیان سے نمایند و بران بیان سے باشند چنانچہ از اظہار انہما بالانہی کردہ آمد سیموم ایکہ اولیاء بعض امر کشف میگرد و دو بظاہر کردن و خبر دادن آن نیز از

جناب الهی مامور شد پس در مصورت بے اختیاری و ناچاری ست و از زبان نمودن گزیر نیست فاما در پنجمین وقت هم برود و اما در
و باشد و کما یجاء الاطلاع و در صریح بیان مفرقا و مفصل سیح بر زبان میار و از ذکر الهی این مشکوکه خبر الکرکن کر می بسار دارد و در احوال
مرد یعنی برین مصروف که خواه و ناخواه ابرسته پنجین خود باشد مرا کثوف و معلوم گشته است و طمانیت کس از گفتن خود مجبور یعنی طمانیت
بر احوال گفتن خویش مفرود و گو که خاطر حاجتین کبند یا چنان کبند تا آنچه مرا معلوم شده است پنجین خود باشد و الفیض عند السداد لگو که
این طریق ادب است یعنی وقت بیان کشونی که با نهار آن وقتی مامور شد و اول از شروع مطلب کلم الفیض عند السدر بر زبان آورد و کلم الفیض عند
لیکن مرا خود چنین با چنان ظاهر ساخته اند از ام غیب حق بهتر آگاه است که چه خواهد شد هرگاه که مخلف در کشف انبیا شده تا با دلیا چه برسد یعنی
چون بعضی اوقات در کشف انبیا علی السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مشکوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشهر بودند
مگر الکلیین فظیلین نفوس بشری به شدت پیش بے نیاز سے عیلم مطلق جل شانہ و حکیم علی الاطلاق عزیز ما بهما عاجز انداخته ریسے ندارد پس
کشف اولیا که مراتب فوقتر از کشف انبیاست بگو که از احتمال خلاف مصئون باشد که با کل از حجاب النفس و غطاء آفاق ایشان برنی آیند
و معاملات او را نفس و آفاق مانند انبیا بر اینها نمی کشاید گو که کالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا کمالات
نبوت مشرف میشوند و الاصله منصب نبوت ندارند زمانی که مخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالة روا باشد پس تا بیان با چنان
چه برسد که علام الغیوب حق تعالی ست و پس چنانچه نقل شده است که حضرت موسی کلم علی السلام و بنیاد علی السلام یکا معلوم شد که از شب
نفلان قریه بکما نازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میگردد و از حجاب الهی امر شد که این خبر به کسی نگوید و چنین
خود را از آنجا بر آرائشان که پنجین کردند و بقریه و دیگر مکان و وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب در همین تردد ماندند که هیچ رنزی باید
کرد آن قریه و ساکنان آن که گفتار بودند چه بلا وقت ازل شد بعد از انقضای شب علی الصبح که رفتند چه میبند که قریه چنان آباد است که بوی
وساکنان آن همه بخیر و خوبی میگردد و چون گفتار ایشان را دیدند شکر کردند و گفتند که لے موسی آن یکا چه شد که تو در روز از در ب خود
آورده و از اذن می رسایندی و خود کلام این خبر به من رسید و قریه هم بحالت خود است ایشان را از مشاهده این حال و استماع این
قال تعجب کلی لاقی شد و حیرت تمام رود و ادکرا این امر صریح مشکوف شده بود و از حجاب الهی با خبر آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف
خویش این امر را ظاهر نکرد و اما احتمال خلاف مرضی الهی را با نهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را از نبی قریه زیاد
انکار قوی گشت و مومنین ضعیف نامان را شک و شبهه پیدا گردد و بحجاب الهی رجوع کرده الناس نمودند که با الهی آن چه امر شده بود
و این چه حال است که میان آن حرکت این کا هیچ انکار نگردد و بارشاد شد که لے موسی فرصت آن قریه نزول بلا مقدر بود و اما چون
بیت ترش شے اشتب و در قریه بکما ریت تراش شے مشغول بود و تمام شب بیدار ماند بکرت شب بیداری او بلا فرستاد و خاطر جمع و راجع لا برسر
حال آن گفتار دیگر بلا ازل سے کیم و ترا صدق سے گردانیم پس حضرت موسی از کشف قصه و مطلق آن امر گشته بود و از قصه و مبرم آن آگاهی
نداشتند و آن حکم با نهار آن امر بکری تربیت حضرت موسی بود که با وجود آن همه قریه و منزلت و کشف و قدرت معجزه زندگی خود دے باز
جناب کبری الهی را برای این منشاء و مانند همه وقت در نظر دارند در هر فعل الهی بسیار حکمت است و او همه دانست و با لحد لے سنا
با خبر دای ناظر با بصیر آنچه شرط طلاع بود نمودیم و در و از پیش نظر کشودیم و مفصل مشر و احاطا فی سائله کشف و کرامت و پنج خط و
طریق انبیا آن که چنان با وجود قدر ناید همه بیان ما ختم و مسلک کار بردا و لب و محققین عرفا آنچه بود تو را مخفی نیست و مختار کس

دین محمدی بروج تمام و کمال و بیان اسرار محبت خالصه مبین و مفصل چنانچه باید و شایسته از جهان یک ذات با برکات که تا صمدین و دنیای ما
 بوده و هست و خواهد بود و در مشیت حق تعالی بنظر آورده اوامر الهیه برکات و باقی فوضات **المصنف** من فدای کس که س میرم
 نام او بر زبان چرخ آید و پناه او صلواتنا و عزتنا بر شا را بک الصادقه لاریب فیها و یخفا باصالحین اکل الاغلف لمیساد
 با کمال مراتب حضرت مشایخ کبار که علما و زکما لات نبوت اند و خلافت الهیه شرف شده بکار هدایت خسلق است و توجیه اندلس اعلی و ارفع
 است که چه شرح کرده آید و هم در حیات اولیا منقطع از راسوی که تا کنان حقیقی و آزادگان و توحی از گرفتاری غبارند و مرام متوجه الی اسلاطه
 بسیار نیست که چه بیان کرده شود و کسب حجت حق صلاقت با کلمین و بر داری ست که این امر متعلق بالوان مزاجهاست یعنی از ادبیا که
 در مزاج خلقت او را ابتدا کلمین و بر داری ممکن میباشد چون او را قرب حق سبحانه و تعالی بکسب میگردد و اخلاص از اوضاع شیخت بنظر
 س آید و اطوار مشایخ نه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد و احتمال نقص او درین امر داخل ندارد و او را برای همین کار
 آفریده اند و چنین ساخته اند اما اینکه در بعضی الطبع و الاصلان بود و در بعضی بالتبع و الضمینه و آزادگی واقعی سستی با سهولت و سبکباری میباشد
 و این معنی نیز متعلق بر کلمای انحراف دارد یعنی از اهل مدکسی که در طبیعت و جبلت او را زاول سهولت و سبکباری کا کن میباشد چون او را سبب
 مع اله حاصل می شود چنانچه از او را زاول آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه نماید و او را کارهای خود رست که میباشد ضمن خلقت و
 سادگی او درین امر میباشد که او را برای همین کار پیدا کرده اند و مایل بهین امر نموده اند و اگر انقدر سهولت که در بعضی از اهل خلعت و طبیعت
 بود و در بعضی سبب محبت و عادت پیدا شود و تعلیلی بلکه افعالی از او لیا را کلمین چنان استعداد اعلی و یاسمیت قصوی دارند و نظیر تمام جمع
 الهی و جمع محبت میباشد که در عین شیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل السوار است فراج که برین
 انشیخی باشند بنظر نمی آید و اصلا تقلید ما شایان نمی توانند کرد و متبع اقوال و افعال پاک و صاف بے تکلفا در این بزرگان
 از آنها سراسر انجام نمی باید و نفوس خود با بنیاد الهیه مقرر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی
 چنان معاش مشایخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که او لیا گرفته مزاج با بند شیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم
 این آداب نمیدانند و هرگز متبع شیخت نیست و برخاست و محبت مؤدیان این خلفاء و السوار آنها کرده نمی شود و در نفوس آنها باوقار ایشان
 س انقدر و بعضی البس سواران را حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بچینند و بین فواید جمع متبع بچین کالات و در هر زمان
 بافت نمی شوند و نیکی ملک میگردد و تا چنین عجایب روزگار بنظر آید و باب فیض عالم کشند و منظر بنظر محمدیانه خالصه کردند و بنظر
 فیض امامت منور شوند و مشایخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزاد اگر قاریهای شیخ گردانند و مشایخ قدس سوارند و آزادگان را
 حقیقت القطار از راسوی عطا نمایند و تابع مشایخین مصطفویان خنده در قید شیخ آورده بر آفرند و طوبی لمن یسبحهم و یحییهم و المومنین
 من حب لبس لے طالب راه برنی و راجی بقای مولی در هر حال هر مقام عالم حضور و شهود الهی و در باطن قوی دارد که مقصود هدایت
 و محبت بر استقامت علی الشریعه که راه این است حاصل آنکه سوار باقی است پس با کسب حق شمول باش و مردان حق پس
 آنچه بیدار نگردد بکار آمد و ان مصروف شود و ترک دنیا برای دنیا فانی که ترک الدنیا با نیت محافظت و نگهدارن اعمالها و راسخ
 رئیس جلاله و حیالات و ذال بر نهایت شدت حب و یاس است و حب الدنیا را س کل غلبه و یسوی آخرت گرا می که عترت بر دران عالم
 داخل بیثوی و زرد یک است که در شاگردان شیخان محبوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف و بکارهای خدای ساز

دریاضات و عجایب ارباب و حصول کشف کونی که درانی یعنی ریاضات و عجایب این نیست گفنی که از این سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد
گردد و چون صفای باطن بهم خواهد رسید و سر شدن و دفعه فی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه مستغرق و محسوس و کار و بار و دنیا و
است بایده که بکلی غفلت از کثرت و دشواری و کرات و اسباب ندانی یعنی این خیال گفنی که دشمنی که مطلب و حاصل از این بهجت و دست
همین است که قدرت انبیا تصرفات و کرات را تدریجاً گردد و تو صاحب تصرف و کرم است گوی که این خیال تمام است و در راه ندارد بلکه از
و تقصیر مراد نیست مع ادرست که عبارت از حصول حالت و دوام حضور و ظهور و مشاهده الهی است و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مخصوص
از عبادات و ریاضات همین است که دل خود را بی ادراک و دور و جوی که بکلی باطن ذات بخت و نفس پیدا شود پس مخلص تمام عالم ساعز
عنه بخت خوش فزا و حالت جذب و کشش باطن و دگرانی قلب الهی و هم به این همه اسباب و دست و پا و مشغول باطن تو تمامه خیالی اگر قاری
یا غیر و غفلت ماسوی گردد و برکت این خلوا باطن از غیبات که جز با از جذبات الله برسد که تعبیر از ان قبول الهی و نظیر عزت حق و صفای
خاص و نسبت مراد و مجرب و یکسند و شامل حال تو گردد و تراسب غلبه کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بخبری حاصل شود و در بحر غنای
عزیزه برکتان با الله بر آید و مسافت بعد دوری را قطع کرده بر لب طاقرب و صیت قدم نمی پس طریق حصول این دولت همین است
اول خود را از هر یک گذارد و با وجود و انقار تمام خود را از ازل ابدان و متغیبات شمار و قدم بر راه مجر و معرفت گذارد و مخصوص و شمع و انقار و
روحانیت فزندان ساقی کوثر از تراتر آب مجودی را ندانند و از قیادت نیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و داده که هر حضور و شهید و چشاند و
بقرب خاص و محله مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که مقام بهم بر سر راه طهور اشاره و باطن همین نسبت اهل بیت است که این
نسبت و کمال آنزه و لطافت است و نبات طهارت از ازل و استنباطی تشبیه و ظلاله و ارد که تبه و طهر که تطهیر از ان میداد با جمیع
نفس این نسبت به بقا از طرف تفصیل نماید و صفای باطن ذات بخت و تنزیه حرف کشید و باطن را بکلی در گرفته ساکت بخش گردانید
پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش لغیم و لغیم بهم بر آید و نسبت حالت باطنی غایب و بیتی و شوق و آرزو و باب مجودی و سکوت کشانیم
و در میان جدید نیز و از حق سبحانه و از دیار و قوت همین نسبت بطلیم و دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب اهل اقی علی الاطلاق همین من الله که این نشانی
ندگوار همه را طر موش ساخته و خلوت خانه قل الله ثم فریم یا سائیم را با عی اید و در کبی یا باری و ضو و دل سومی شگفتی گشته آرد و
الکون بدر میگرداید و رقت و کاین عقده کشاید که از دست سب و مراد و نظر آبیاری مددست و از و نه و طهر ظاهر و ان الاوقات ظاهری
و از دل نفس طایفه و از شگفتی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از سیکه نسبت توجه الی الله و از در سیکه انتظار از او کار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبب متوسل بری که محل داده و محبت مست حاصل آنکه اگر چه شاعر خود را خاص نداده و مکتوبه اما
مراد خطاب عام به هر کس است یعنی کسی که شونده بشود که گاه سه حرف بعد تطهیر ظاهر و ان الاوقات ظاهری مانند این
پاسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک و بول و فالت و دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمینند نفس طایفه
لا تق منزع باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل باطن متشغال و از کار باطنی باید کرد
و نسبت توجه الی الله در باطن بهم با در ساینده تا این انسداد راه فیض شاید برکت متوجه شدن باطن قلب که محبت
است از میان بر طرف شود و در و از فیضان مفتوح گردد و الله هو الفتح العظیم لله

موسى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يسئل عما يفعل في كل حال والصلوة والسلام على رسول الذي سدا باب السؤال وعلى آله وصحبه أجمعين والفضل والكمال **قال** بعد
فقد اوردوا واثبات وسبعون مائة من جواب السؤال اسالك سائل عن مسئلة فانظر الى نوح سواله والاولا ثم انظر الى مقدمة بيان وعرفانه وقدرة بيانك
عرفانك ثم انظر الى مرتبة نسبتك في المحب والمحب وسنن والاكثر ثم انظر الى حقوقه واطلاعه وظلاله وعنايته ثم انظر الى قضاء
الوقت وحضرة المجلس ثم انظر الى نيتك في الاجابة تريد ان تحجب بنفسك فاذن ان تحجب فاصلاً لدفع ان كانت نيتك لصدقة
ولا كان السائل من مخلصيك وحسن حاله وسأل لرفع الشبهة استغناءً عما اراد البحث والمجدل والاياد والالتفات فاجبه
ما استطعت وتعلم من تلك المسئلة والافني في كل صورة الاولى بولسكوت وقطع الكلام بالطريق اللامع والمناسب فاعلم ان تكرار
السؤال والجواب تشتت القلب الغدبة لتتبع النفس من بين الجانين ونقص الحال وسيل الوقت ولا حاصل من السؤال والجواب الا انتقص
والتماعف لكما ان سوال شئ ذي حرام في الشرع كذا كذا السؤال امر على منية الارياد الا لازم ممنوع في الطريقة ولا ينبغي للاحد من المسلمين
ان يسئل شئ بهذه المينة بالطريق الاولى لان الشئ في التوم كالمبني في الامت وقال اسدقائي التريون ان يسئلكوا رسولكم كما سئل موسى من
قبل والقرض من ان لا تسألوا رسول الله في الحال ولا في الاستقبال لسان الحال والحق البحث والامتحان والتجربة والجملة
والطمان قال صاحبها لم يوجب الله في مقصده السادس بعد ايرادها ايها الذين آمنوا لا تعرضوا للهمم صوت الهني واللاجز والافعل
كبحر بعضكم بعضا ان تحيط اعمالكم الا في شئ من الصوت فوق صوتي عليه السلام موجب لخط الاعمال فما ظنك برفع الارياد وتلج الافكار وما جاز به
ايضا لا تسألوه عليه السلام عن الامور المسكوتة المحذرة الفكر فيها والمنوعة الاستفسار كيف تنهيا كما بنى المسلمون من عنها يا ايها الذين آمنوا لا تسألوا
عن امثلهن ان يسئلكم عنهن وان تسألوا عنهن من ينزل القرآن تبدل كتم عنهن ما اسدقوا عليه قد سألها قوم من قبلكم ثم سجدوا بها كما فرغنا
وكذا لا يجوز السؤال عن غيب الهني وهم المرشدون بهذه الطريق المنوعة والاسئلة الغير المشروعة وقد سئل سائل عن الاجاب رضى الله عنه في الجواب
الاشغال والمكابر والمناجاة في شئ المناسب لجواب الطريق الاستفاد والاستصواب ملائمة واما بغيره فربك فحوش واعلم ان السؤال على ثلاثة اوجه
سؤال الادنى من الاعلى وسؤال الاعلى من الادنى وسؤال السادى من السادى من الادنى من الاعلى الخان في الافراض الدنياوية بجلد البغنة
واخذ الامتة منهم كاحرم السؤال على الفقير من الهني في الشرع والكتابان في الامور الدنية يحصل عليها ومن اجله بطريق الاستفاد فمجد
سؤال المتلذذة من الاسئلة وسؤال المترشدين من المرشدين ومعرض ولا ينبغي لادنى من يسئل الاعلى بطريق التخليص والنجح الارياد بسمته
لا يسئل عما يفعل لان الادنى لا يفهم حكمة افعال الاعلى كما هو متعارف والمليق لهم بهذا الطريق ولا يلزم قولهم ان الشبهات تصدوهم
ولا يفهم في مقامات الاعلى مطلقا سوال الاعلى من الادنى ان كان منية الاستخفاف والتخبر فمجدوم كما ان البعض من ائمتي العلماء يسئلون
باجمال عن ميان استرخا وتخيير وبعض من الغنياء والموزين يطلبون من المتأخرين شيئا ليعلمهم استقامتهم عليه فصحكم وتذليلاً وانكشافاً
بالرفق والرحمة كما ياتخذ الغنياء والافنيات عن تابعيهم ورفعناهم بالصلوة والرحمة كما يسئل الاسئلة فمجدوم كما انهم من سلكه لا يستحق
تغريبهم ويصبرهم ويسئل المرشدون المترشدين عن حال اتبعه اصلاح احوالهم وادبهم والعدالة كما يسئل السلاطين عن الحكم والامور

وفيه السؤالات محاسبات وادارة طلب الغرض مع الاستعمال الادارة الاسوان على من اياها وليكون في الاخرة كما يكون في الدنيا ولم يكون في الدنيا
 واليساوي ان كان بالذات والذات كمال شيء مغرب من شخص سهل طحا واداء سلكه من شخص مساه في العلم اختبارا فمذموم وان كان الجنبه
 كسؤال في مطلوب من الاجابة وتكرار بحث على في الاختلاف فمذموم والتماس وذكره انما الاعمال بالانبياء والاداء علم السر والخصية

وارد و ترک جواب و سوال و اعراض از اعتراض جہت ال

[illegible]

و کشف عکس الخطا و الغلط با بجملة ائمه محمدیان خالص برانید که حق سبحانه کمال رحمت و عنایت خویش تمام فرزندانش و ارادان را
 در ضمن محبت خالصه بزرگان شمار کند باین شرف مشرف ساخته است و هر چند که طایفه برفیشت باین امانت بکری می کل الوجوه
 و کشف او ذوقا و حال او دینا و اظهار اعتقاد و نفسا و دهن و دست قاهر و مجز و شجاعه و صالته و عرفانا و توبجا و افتاء و در استمدادات
 ناقصه هر یک درو شمانیست اما ان شاء الله تعالی کسے از شما بقدر متعاضد خود اقرب باین مرتبه تقوی و جامع کمالات نظر دیگر با و
 صاحب نسبت توبیه در در وقت خواب برآمدن حق تعالی نسبت باین طریق و مثمر را ناقص قیامت باقی خواهد داشت پس باید که هر واحد از شما
 بنام مدعی و کم هستی و تصور نفس و نواز از راه ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از عمل این امانت نه بجهت و بوجوب این اوجه تبعیت و حکمت
 و ایمانا و اعتقاد و محبت و ایفاء و اقرار و اظهار ایمان و کثرت با صورت خالی محض نباشد که برکت ادنی نسبت بهم آخر کار را اگر در شما
 این طریق محض شده و بهان خیالات خاص ربانی سرفراز خواهند شد و این دعوت بظرف محمدیه خالصه کس مرتبه غلظی است نماند
 عظمی و خبر بزرگی است که برگوشا و اداقتان بسیار گرانی سے نمایند و قیامت بر سر حال شکاکان سے آرد و احوال مختلفه و اقرا و انکار
 آن دارند یعنی چون در محفل حاضر می شوند بحضرت رسول اکرم علیه الصلوٰۃ و السلام اقرار امر سے که طایفه حق است میکنند و چون
 تنه بجا سے خود موافق اقبال قاصد خویش قصدا و کراک اسرار غامضه آن سے نمایند که هو مجتهدا دینے باین دلیل سبب احوال مختلفه
 خود و اختلاف دران امر و حق ایشان را رو میدهند و جاسر کشف الله علیک سراز تک المرتبه العالیه اخذ داشتند عن سوال اجماع و نظر
 الی اعتراضاتهم عن النبأ العظیم الذی هم فیه یختمون کلا سبیلون ثم کلا سبیلون فداست که ان شاء الله العزیز محمدیان و در
 سایه الهی محضی چنانچه در دنیا بودند راجعت بهم خواهند بود و برده از روستا که خواهد بود و ذلک الیوم الحق من شاء اتخذ الیه
 آبا هر حال خطاب بمقرضان حاضرین و غائبین کرده گفته سے آید که رباعی سے کرده تمام عمر و بخت خراب با یک گشت خاموشی است
 صد گشت کتاب به زمین بیش بابل ذوق ابرام کم به دیگر چه سوال است که وادیم جواب بنده باین لایان کج بحث که اکثر سے از ایشان
 شکاک اندیشه و ایراد پیش می باشد و حقیقت ناخوشی بودند هم باین صوفیان خام و متصرفان بی سرکجام کسب سے زیاده باده و گویا بجهت جوی بودند فی ادب شکر
 کرده گشت اما کسی که کز این چنین ملایان شهید از صوفیان هرزه گفتار تمام غرور و دلالت ملایان و تربات صوفیان ضلالتی در کج حقیقت نرسیدی و شریعت
 انفعید سے مقابل بچو دوما و در حقیقت صوفی بعد از تزلزلت منظر الهی بکشت خالی که کلام انشان باشند و بچو بچگون بود بای میان مطالب گون بر کاست و کسب علم
 منقول و منقول اگر قدر سے هم عقل و شعور و حواسی داشت اجوبه می شایند بهر سوله پیوده خود خواهی فحید که حقیقت شروع این بحث و کلام
 این مسئله را که احوال تو در میان آرد و ماغب در یافتن یعنی پیشه شما ملایان خباثت شما را و صوفیان شرارت آثار زمین میدانشد
 که چون در محفل عزیز سے که او را در میان بخونی یاد سے کنند که بیان علم و فضل او سے نمایند و اقرار کمال او دارند و با و گرد و گردی با بهر شایسته
 انداختا یا عمد حاضر می شوید خواه و ناخواه از راه خباثت و شرارت به نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظهار کمالات خود
 پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع متفاد که ام سلمه یا ابراد بر مطلبی که آن عزیز دران حال بیان میکرد سے نمایند و منظور شما
 درین وقت صرف عین شرارت سے باشد و الا در احوال خالی نخواهد بود که آنچه حوال آن نمودید باین تکلیف شما شایسته است بانه
 اگر صافی است پس چرا پرسیدید که خود میرا نسبت باین محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشد بود پس اینقدر بغضب بد چیر سے که
 درین مدت مدید بر صاف نشده است نوراً بهین وقت بچگون بخاطر خواهد آمد و بچگونک منع خواهد گشت پس این عمل خود و دیگر

انرا ه ثارت و جفاقت یا بسبب سرگی و عداقت و اگر از راه عفت و بخلات و نیت خیر می بود و چنین مستعد شود و قدح نمی نشاید و در وقت
بر وقت دیگر می شد و در دل خود می گفتند که خوب چون من انخاب برین غیرت یا یقین است که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد
وقت دیگر با ادب و در غلظت بطریق استفاد خواهیم پرسید و الا که اینهم گرم شده اید پس ما را سرد و داغ یا ده گوئی چوین
چنانچه بر جدانیت زیاده ازین بار با بوق ابرام و دیگران شما میگوید که سائل میخواست میبوسست و دیگر چه جاے سوال است
جواب صاف دادیم و در جاے دیگر برودید و سوال کنید و هرگز مثل شما طلب جنگ و جدال و قضاة دلال یا شاید بچنگید پس برود و بکلام
غفلت آواز خود مشغول شود و ما را بر چه بنما شما بیاید و بنمید و بداند اسلام که از او خافیم و باطلون خالوا سلاما دشمن ندیم ابل حق است و
درینجا سوال کنی که آنکه مذکور شد خطاب باطلان است پس اگر مرد عالمی و آدمی مجید سوال کنید برین تصویر این آیه خیر لغیر تو که سکوت
از جواب است نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل است و فی الحقیقه محبوب در بنیاست در هیچ فائده او علم و در سید است
که چنین صورت پیشست و جل گردیده است چه شد که بظواهر ملومات بسیار نا شسته است مانع علم که عفا و بخلا و نفس است بر ندیده
نعموا بعد من علم منبع و آدمی که سرگرم رود بدل بود و فاضل و محبوب در جماعه فاضلین و دانا فمیدگان است که هنوز فمید او کامل نگردیده است و
آگاهایی او بقوت نرسیده از هر یان حال غفلت است که اینهم سرگرم برود بدل میگردد و از تصوف فمید است که بقصد رشتائی سوال و جواب
می باشد زیرا که هر سوالی را جوابی است و این ممکن نیست که بچوین الوجوه جواب بدهد و از خود دانا انبیه و اوابا و رشقات مقرر و اینها که امام
در انباشت کوه و در دوات و از مدنی بلند یک مورد صاف شمع می شد و راه سوال و جواب مسدود میگشت و منطق گنجایش سوال و جوابهای که
البان با همیگر در مقابل یکدیگر داده اند و میدهند باقی نمی ماند و در جوابی سوالی پیدا نمیشد و از غرض متولد میگردد و بدو برگرد چوین نشد و فمیشود
و نخواهد گفت که حق تعالی بیان حضرت الان را برین قدر صحت غایت فرموده است که محصور در یک بنج نمیکردد و در صریح تسلی کرده و میگوید
برنگی که در کل جبهه بود و میبایست پس چون حال چوین است با جواب این مشتاق سوال و جواب در دو بدل ماندن و دیگر کس در افتادن و ال برانفیس
و جبات است و یک که چوین بود البتة لانی جواب در دوان و بمکلام شدن نیست و غیر از سکوت راه سلامت و نجات از دست او نه من یکت سکوت
من بطریق اخبار از چوین سر میباید و در او از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت و حقائق و معارفی که حق تعالی کشف نموده و باستان آیات و احادیث
مشکل فرموده و بر این عقلیه خواهد گفتند را هم دران حدس است و جبهه اندک گردانیده است نباید نوشت و با بان فیض مشروح نباید ساخت و باطل کل
باید کرد که چوین است بلکه در ادراک افلاکات لطیف اعتراضات چوین غیث نفسان نگردد و متعالی سوال جواب اینها سکوت باید و زید که این
نمی طبعان برگردانیمند و از انابتا در زمان حال که چوین بد باطلان همه متعنان سلف را برین قسم بوده است که با بصر است و با بصر او
علی الصلوة و السلام حق تعالی موافق مرضی خود و رسول خود و دارد و ظاهر و باطن و اطاعت و نجات و این مصطفی و طریق محمدی مقتضای
و از جاده بصیقت و صورت شریف بیرون نیرد باقی این معترضان بے بصیرت حاسدان که نه و کیانند و کیستند در کلام شاعر و طار و در نظر
آیند حال دیگر جاست انطق غایب البان هر چه نمهند نمهند و هر چه دانند اندالین الا فاضلین لکم و تلویم مقلد بنات السوء حایه
سوره علیه السلام لا یظنون الی الا اعتراضات و لا یظنون ملک الخطرات و الا علم البانات و المعاملات و هو کل شئنا علم پس بر ما ملکه ربنا
حق تعالی بنات خاص می نماید هر چه است از دست حایر محاملات باطنی غل و در حقایق و صفات و کشف اسرار و در حقایق و رسالات قرب و میتر
و حالات قوت مشاهد و اصالت ثبوت چهار رسالات ظاهر و مثل اسرار و حاشا که اینهم خیال داری و بے اربابی ظاهری باین فراخت قلبیه

بالاخلاق الالہیۃ کما فی خلق عظیم کما قال اللہ تعالیٰ فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والتیمات انما داکلہا انکما علی خلق عظیم و اما علیہ السلام جمیع الاخلاق الحسنی بالاستیجاب و استعلاء نفسہ علیہا قال عز وجل لم یفعل علی واکد بان و الامام دلم یقل کما خلق عظیم
بلغ العلی کما کہ شفت الدرجہ بجا لہ محنت جمیع خصا لہ صلوا علیہ واکرہ -

وارد در حسن خلق و حسن خلق

باید نہت کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہر ہیست چہچین باطنی ست و آثار ہر یک دہو یگر آئینہ سے نماید اثر ظاہر و باطن سہایت یکند و اثر باطن در ظاہر نہلہوے نماید لہذا کتاب اعمال و اقوال صالحہ موجب مرقی باطنی سے گردد الیہ بعد لکمل الطریق العمل الصالح برہو و شفا
باشغال لہذا کہ باطنی و تہذیب خلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تقویہ ظاہر و نورانیت بشری سے شود کہ آیر تر فہم بسیار غیب
ازین حال ست و علی ہذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسدہ باطن را تیرہ سے سازد و کردورت و غفلت باطنی ظاہر را لیسہ کرک
و چہرہ را بے نور سے نماید کہ غورنائی در باطنی کہ چہرہ آئینہ دل ست و اگر سر باطن جبب لنگر فردی بری مینی کہ دل با چہرہ چہرہ خدہ مقابل
ست ازینجا ست کہ قیادہ شتسانان باشعور بنیاد شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیادہ نباد و اند و صاف باطن پر لزار
دین حال باطن کیفیت اعمال و اقوال انحصار یافت سے نماید پس عقلا از توسط ظاہر کے کہ بنیت باطن سے بند و اولیا از اثر
باطن احوال ظاہر در سے باند و مرقی کہ در ظاہر باطن آدمی بین نسبت و ارتباط است کہ از یک لیلہ حال امر دیگر توان یافت و چرا باشد
کہ چنانچہ افعال مخصوصہ بفرع بصورت نوعی است متعلق ست چہچین افعال ہر شخص بصورت شخصہ از متعلق ست و طبیعت ہر یک بصورت
نوعی در باطن عمل سے نماید کل عمل علیہ ست کلتہ پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام ست و آنچه دین قدم مدت
معرض تجربہ سیدہ و با متغیر انہی معلوم گردیدہ است کہ اکثر اسانیکہ نہایت خوب بصورت سے باشند و بالاتفاق مردوان نہا
خوب صورت سے گویند و مدت حرم شہو یگر و اوصاف ایشان خوب نمی باشند و بے مروت و بے وفا و بے جا سے بودند و فی طبع
و درون بہت و عاقبت نڈیش و تلون المزاج دہرہ اوقات و ست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عہد بیانشند و
مسانیکہ نہایت بد مہینہ و بد و بدو بد شکل و مہیول خلقت سے بودند اکثر از ایشان بد و دو تنگ مزاج و زود سوچ و بے عشق و کم عقل کنند و نہا
و فی طبع و متغیر بصفت و غیل و در بعض مہاسد و کاردکینہ و زفا سی الغلب و فی الس و زرد و دست بیانشند و بعض از نہا بیانشند
گزارد بر بریہ کا و متوج و از انجا کہ ہم سے بودند و بعبادت ظاہر سہرگرم سے باشند و کسانیکہ جالت بین بین سے بودند یعنی بیبہ و در صورت
ندارد لککہ وجہ و جاذبہ رب افلا تہ چندان کہ ایشان را از حیل خوش رویان مصلح توان شمرد و زمرہ مجربان مجازی توان خواند و نہ
چنان نقص و عیب و از انکہ محبوب بر درویان و شبیکان توان نمود بکہ غالب بین طرف خوشنمائی ست علی اکثر از نہا باشعور و صاف
عقل و خوش خلق و ستی و متواضع و صحت دوست و عاشق مزاج و ایمان درست عہد قائم و منہ و عاقبت اندیش و معنی فہم و
سخن اعتقاد و یاد فاعلی باشند و بیشتر فضائل حمیدہ دارند بہر حال مانند اختلافات صور در باطن آدمیان نیز تفاوتہا سے بسیار ست و متغیر
و عادات متنوعہ دارند و حق تعالی جزئیات قیادہ ان بنیات خود خوب شمع برین بندہ خویش ساختہ ست بخیر ست کہ مفضل بن
ہر امر از رنگ و رو چشم و بار و دودہ و قامت و لاف سے و سیامت و سرو پشانی و لمحہ و بروت و شلبا و رنگارم تا برای شناخت حقیقت
آدم کجا ہر کس آید و قاعدہ آدم شناسی بہر سہر کہ درین اثنا در غلب الفاکر و مذکر یا بدوشت زیر کہ و رین صورت اگر چہ فوائد

اما باز برده درمی بینگان خدا می شود و تحریر چنین مقدرات بعد از اخلاق بر روان صاحب خلق عظیم است علیه الصلوة والسلام که از خواهد رفتن تا چه
 این اوصاف حمیده خوش خواستند شاید باطل غلاق در سیم محجوب خواهند شد و کسی که در علم قیامت شناسی جزئیات قیافه را نوشته
 و در دست فقیر بر نه کرده اند هر چند نیست آنها بخیر خواهد بود و بعضی است که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر این چنین میگوید
 اولی است چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامتناهیست و در بعضی جا موافق هم نمی افتد که این ششم احکام را بر حسب علم
 استقرای است باشند در حکم استقرای یعنی چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود علم الغیب به زحال ظاهر و باطن هر شخص نیک و فاسق است و
 بصورت که خواست خلق فرموده دیگری چگونه که هر جوده بران اطلاع با دیگران که بدانند که این کشف این جزئیات هم علی رنج الکلمات نموده اند
 کس نیست که مجموع احکام آن مخلوق نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی یکیشاید و مرآت کائنات
 حال از نقص و کمالات است ای آید چنانچه در کتاب مطالب نامرئدیب زبانی شاه غیب مفضل التیمی که باید مرآت را بدست تو مست فارسی
 و لا فیه علی پس در صادق آمدن این موی کایت صدق احکام نیز کایت است و در اتفاق بعضی از جزئیات صدق حکم هم جزئیات نیست هر چند که بنده ایاد با بدو
 که در کتب حقیقت هر امر کند و دست نمایند بود که دعای سنوئه اللهم ارزنا حق الاشیا که ما همی در حق تو سپردیم شود و هر که را حق تعالی در کتب خود نگاه
 ذین غایت میفرماید بجز دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کفایت او اسامی میباید و الا این با فغان از او منتقم علی قیام نیز
 قیافه شناس نمیکند و در اسباب علایق احوال و خواص او در هر چند و کتب علم مرقوم است اما ملکیتش در افعال رسا و قوت حدس میباید
 و از حفظ خواندن کتب هیچ نمی کشاید با محله تن سجا به طبع سلیم و ایمان متعبر و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین است چنانچه حسن
 ظاهر عبارت از خوشنمای صورت است اللهم حسن خلقی که مستحق تعلقی سر با همی گردان او را درگاه خدمت بگویند یا دران از حسن هر شرط بگویند چنان
 طرد که آنچه میماند بیان هم راستی است به غلط بگویند یعنی یا دران حسن پرست تعریف و توصیف آن به هیچ فایده که از آنها دل را بیانی نماید
 و خود نمائی میفرماید بگویند راستی که خیال و از غفلت خود شوق و زمین و لاهی ایشان می کاود و در پیش سل و محبت میداند بگویند که حسن عبارت
 از همین نقطه است که چون سواد و قلب جاسیکند و چون مردمک نور بر هر یک است و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را بر هر صاف
 و در دام خود می آرد بگویند که حسن عبارت از همان غبار خط است که سر بر چشم اولوا البصائر است و در غریب سیه بخان جگر و زکات بر شایسته بگویند
 که این طرفه را و عجب حال است که آنچنان دل دادگان با غلبه و درست گویند غلط گفتار بیان می نمایند هم راستی است که بنده و دلجی حسن غیاز
 بین خط و فال چشمه او برود و بعد و گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر نظر هر و مجالی برای خود ندارد و هر گاه که یا فیه خواهد شد در همین که یا فیه خواهد شد
 و قطع نظر از تو سلطان با اعتبارات دانش را محاسب مری نخواهد گشت پس رست میگویند که حسن عبارت از همین خط و فال است و هم غلط بگویند
 که حسن چیز دیگر است که در مردم حسین و محبوبان بل قرین می باشد و فال خط و چشم و برود و دست و پا و شلها من اعضا نیست که گمراه و
 بسیار به طلسمان بدو هستند که بعد و گیسو و از خود و دوسوی آرایند و هیچ اثر خوش گماهی و در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول است با غلط
 که بگویند حسن همین خال در خط است با محله چون معنی ظاهر بی مجازی با همی او را فی معنی مرادی حقیقی را هم در باب که منظور ازین تمثیل مجازی است
 الی الحقیقت است و اما در نظر و تحقیق پس بدانکه مراد از خال خط مرآت سما و صفات و شیون و اعتدالات جناب الهی است که از مرآت
 تشبیه بگویند و وجه المیزانند و از حسن مرتبه ذوات واهی که مرآت شامل محبط و سار و در اینها مرآت سما و صفات و شیون و اعتدالات
 است که از مرآت مرتبه نثریه و ذات بکینت میگویند و منظور از کلام یا دران اغزو صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات و سما و الهی

بیان کرده اند و بعضی دیگر نیز ذات و صفات قائل شده اند و بعضی دیگر میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند
 پس صفت میگویند که عیب جبری و طرد حاصل است اگر چه صاحبان حقیقت را نیکو نمهند و خوب دریافت نمایند زیرا عاقلان اینها را میگویند
 شود و در اینکه آنچه بر واحد ایشان بیان میکنند هم درست است و در آنچه درست است و در آنچه نادرست است یعنی کسای که
 میگویند صفات عین ذات اند هم درست است که ادراک ذات نمیشود و اگر چه صفات هم غلط است که مفهوم ذات دیگر است و مفهوم صفت دیگر
 و در مفهوم ذات معنی جوهر است که قیام خود باشد و مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بر غیر خود داشته باشد و کسانیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم
 درست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس متبر عنها میباشد و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم غیر از اعتباری نیست
 و موجود و آنجا جز ذات متبر عنها نه فایده با قائل اهل الحق العین و لا غیر فایده و الاکن من التافیلین و خلق باخلاق العبد سجاده و تصنع
 با بعضی اعتباراتی حتی الوسع لا یحکم فاعلم انما لا یحکم فی نفس فصره لوجه الله باوجه الحسن و بهیئ الخیرات و الحسنات فی الله حاکم فی الدنیا
 و الاخرة و یحکم فی الحسین و غیر ذلک و نور الشارک و المذموم و البصیر که من القصر بین فقیه جملة ظاهر و باطن ثبات الدلیل و کون
 خلیفه و حبیب الرب عیسی بر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صوت عبارت از تناسب عیسا است و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضا
 او متناسب با یکدیگر باشد لیکن محبوبیت که عبارت از در باطنی و معنویت است امر است جدا و خدا و اوست که در عیسی بر صاحب صورت
 نبیا شد و با اتفاق است آنکه بعضی بر چند بظاهر نقشه درستی و وضع صحیح دارند اما بچشم خود ایشان نیکو درونی پرسد که نمیشوند و اگر
 کسی بینه اند صورت مقصور دیده توصیف مینماید اول کسی از دیدن ایشان از جا میپرد و بعضی ایشان را میبیند که اگر چه ظاهر بندگان
 خوش خلق نباشند و لباس هم چنانچه بپوشیده اند و رنگ بپوشیده اند و اختیار دل از هر کس میبایند و اچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها میگوید
 و همان اختیار از دست میدهند و بچشم حقیقی در عالم حقیقت و منی آرزوی خاطر ظاهر است ظاهر خود را با آرزو بنگاهای اعمال و فتنال
 و فضل کمال که متعلق با کتایب تحصیل است حسن باطنی که امر جوی و مصلحانی و احتیاجی است خوبتر آن درگاه و حقیقت من خدای است
 است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هرگز اینها را در بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بجل و اختصار
 و انساب است حسن خلق است باطنی که خلق معنی صورت و شکل ظاهر آمده که ما جانی الحدیث الهم حسن خلقی حسن خلقی و این حسن خلقی که متعلق بقبول
 انیست حسن خلقی است بلکه خلق عبارت از اوصاف باطنی است که اینها را بعضی از محدثان مذکور پس زیاد و عملا که ظاهر جوی و در خود
 اند اندان خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشه درست و لباس مکانی دارند و نور محبوبی و ظهور خوبی و در خود غار رند و ناز و ادبیا که محبوب پروردگار
 خوش صورت و درست که هم حسن اعمال و احوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطنی که مانند ادبای محبوبان خوشنما میباشد
 دایره بایه است و از ادبای که ازین صفتند و هم در این محبوبین مقصد حق جمیع علیه الصلوة و السلام را بشخص ظاهر و دیگر است که از هر کس میباید
 و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید با جذب قلوب را هیچ کس را بپایه نیکی و تکلفات و بهیئ که در کرامت متقلب القلوب هر طریقی
 میفرماید و با هر که ازین صفتند و هم در این محبوبین مقصد حق جمیع علیه الصلوة و السلام را بشخص ظاهر و دیگر است که از هر کس میباید
 حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که قبول شود و لا تقصیر اذ ذات است و پیش از هر چه نیست باید دید که در کلام اهل البصیرت
 خود را پیش کشیده و قبول میفرماید و معلوم است که از این صفتند و هم در این محبوبین مقصد حق جمیع علیه الصلوة و السلام را بشخص ظاهر و دیگر است که از هر کس میباید
 و شرف ایان و اسلام در ظاهر و قبول فرموده در باطن نیز از هر قاری ماسوی آزاد و سخته بپیدا و حضور و ظهور خود قبول نما

کلیاً و تقدراً بعضی صفتها جزئاً علی سلب عرض منها بعض الاضافات و واجب بعضاً لعدم استعدا کل احدتها و لیا ذلک لا یجاب بعین
 کله فحقیقت العقائد یخرج بهن العینین من السلب الایجاب حقیقه دون حقیقه محتازة عن اعداد بالصفة بعین خاص علی وفق لموسب
 و ایجاباتها حسب مشیتة تعالی و مختلف الاینها و کثرت و لقد رت بالوزع شئی فصرنا بها یت مختلفه و موجودات متکثره فتمی شئت
 النوبه الی الحقیقه الانانیة جذبت بعین الالهی کل صفة باقوا و جعل الانسان الانسانیة جمیعها محلاً کما یمکن الکالات التشریفة و التشریفة الالهیة
 و الایجابیه فمن جهة بعضه بعین الکلام الالهی الالهی خص صراطاً و یتن احوال کل المرئی و ذات الحق کل واحد منها من الاضافات الالهیة
 و الایجابیه بیاناً شافیه و لقریناً کافیه حتی یمکن جامعاً و مانعاً فذلک بعین القائم المستقر الی صفة الله الانسان به بیدیه القدرة و الازد
 صنف کامل سبیل الی المزیة علیه و من حسن من الله صفة یس کشفه و هو الله الصیر

وارد در نیکی انسان با وجود سیر علی ان

نیز نگاریم رایگونید و منظور از نیکی انسان که در عبارت متن واقع است علمی مندی ظهورات اسمائیه و صفاتیة الهیه است و تشخص
 انسانی و نمود آنهم که کالات و صورت به بود این منظرانم رحمانی و از لفظ برگزیده که در این صفتیه یعنی و تشریه و لطافت روحی انسان است
 که نفس لافطه انسانی هم نسبت مجرد و سبطه با وجود اینهمه نگاریم از عوارض جمیده و ظرف و رالات متلوده مادی و اقتران هم که کیف بکف
 الیه غصیه بهیج خلقی در تجرد و ساطع نفس و راه نیافت و آئینه تقدس او از مرتبه لطافت خویش رو تافته و این جمیعت اعداد
 نیز نگاریم که لایزال تقدیر تا در وجود از دست و قدرت بیکس صورت نمی پذیرد و این جامعیه مراتب طبعیه و الهیه علمی است که سوا
 حقیقت جامع انانیة از بهیج مخلوقی نمونگی که و اواصل مقصود باعتبار حالات باطن و در لوک از بیان نیز نگاریم انان با وجود سیر علی ان
 حفظ عجز مراتب اعتباریه و اتباع احکام شرعیة است که مشتمل بر نگاریم متکثره و الوان مختلفه با مورات و منبئات است با وجود شایده
 احدیه مجرده و در جوع به کیف بطرف ذات بخت الهیه استغراق تام و انحلال کلی در ان مرتبه تقدس پس باعتبار معنی اول عبارت
 متن عموماً شرح حال بملک ذرات انانیة است که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع ثنائیت جدی حاصل است و هر یک از ایشان صاحب
 نفس مجرده و صورت غصیه است و لیا فایده ثنائی تخصیص متعلق با احوال ساکنان فی سبیل الله مردمان آگاه است که مردمان طریق
 اصوب و شتاقان لغا و رب متقامت بر شریعت دارند و موجود شایده که در کمال و هر یک از اینین کالمان صاحب شریعت و اهل شریعت
 سبب باشد و بالانصیت ازین خلص او ایام محاب طریق علیه نقشبندیه معنا زانده که لایعوب قوت ایمان ثبات قدم بر جا و شرح شریف
 دارند و بطرف دانش باطنی مغرب بسوی دلدرا اند و به الهیه گویا تمام و کمال همده ایشان رسیده و آداب شرعیة که بهو اعتبار از ایشان
 او گردیده نسبت به کیف ذات بخت از محاب باطنی بهانه با رد و گشتن تجلیات اسمائیه صفاتیة را چمن امتیاز ایشان سر سبز میدارد
 جامع مرتبه نیز به ترتیب و با وجود تفاوت ترتیبات همان مرتبه نیز به آنکه کل به پادست بر زبان نمی آید و بچکه جزا و در ایشان راه بنافیده و با وجود یک
 عینیه و اتحاد و یکسانیت نیز یکی در ال ایشان در کار گرفته حال توحید را شرح باطنی ایشان در شریعت بنافته و حال توحید را شرح باطنی ایشان در شریعت بنافته
 از انقباض خلق به باطنی که در مرتبه اقامت حدود الله و کفایت انانان تشریه و لیاصله و السلام غرض که نسبت به اهل لطیفان نیز نگاریم انانان
 عظمی است و در ابطر ایمان و محبت این برگزیده کالمان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر و باطن سبب که سبب نبوة الله و صورت حقیقه
 تا ایمان هم شریعت گویا مقصود از آرد و شریعت از نوع انسانی ظهور و وجود شریعت یحییین بزرگان بابرکت است و احوال و قرب باطنی که این

برگزیدگان را مع الدعا حاصل بهشت مقبّل از نشانه قربت است و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شایع خود علیه الصلوٰۃ و السلام
 میروند و این بیان علی مخصوص با خدا و عباد مجرب به بارگه اند و همگی بسیار است و حضرت محمود العتباتی قدس اند و سرور که بقوت نام عام
 ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریق و شریعت زیاده فرموده اند و احوال خلفاء ایشان بر همین طریق و مصطلحات ایشان
 ساختمان را سلوک میگویند و نشانوارت موافق مصطلح ایشان میسرند و کاین سرسبز و زیاده باشد و حقیقت آنرا نمیدخواه لغت ایشان
 الله تعالی در قمر روز قیامت شایع و ثمراتین نسبت ایمان را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیم حضرت خواجگان اقدمین قدس اند و سرور میگویند
 بالغسل در سلسله ایشان منقوشه یعنی قلبی نازده و کار و بار و دیگر برای ساکنین بر بارگه اند که بعد از وی علم و بیان و قرب از راه علم و طریقه
 است یعنی آنچه از کتب و شریعت و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود و راه بس دور و دراز است و حصول منوم می گردد
 و همت از تحصیل آن ایس هم میسراند بلکه عقل استیسا و میثاق و منکین خود را در رسیدارند و انجا محض میکنند و متعبدین اکثر ناخفیه مقدار مکرر
 اعتماد نیست و اعتیاس مذکور اما در نیم بیان هم حکمتهاست که مستندات اهل زبان ایشان و خود وقت ملاحظه ایشان متعنی نیست و غیرت
 بود و احوال آنکه باین پنج عظم و شان و استعارات تشبیه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده و نمودارین عوام فاهم اعتباری نمی بینند و مخاخری
 آند و براه می آیند و فاهم معتد بهای برخی و اندر فعل الحکم الخلق و انجا در سلوک ایشان اهل میسر می آید و از بزرگت محبت بجا ایشان و
 از موقوفه اشغال و اعمال نمودار ایشان کیفیت حضور و مشهود و وجهه باطن و داخل قلب استحضرات ماسوی حاصل می گردد و معلوم میشود که این
 راه بس قرب است و فی الواقع موصل للحق و الی سوا لبطریق سهل است چنانچه اگر شصت قدری آگاهی باطن و نسبت مع الله و بهر و اجعل و
 شعور داشته باشد بهیچ آنکه در زمان طویل باندرگرافت محبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیت و توفیق
 ایمان و اتباع شریعت حاصل است اما اکثر صاحبان طرق دیگر که خود را از منتضیان می شاندر خود بود و نهایت کمال یکروز مطالعه وحدت و حجب
 و شایعه وحدت و کثرت است که براه و البته عوام هم جاری است و هر چند و جوگی همچنان تکلیف است و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط
 نیست که به تحقیق کفایت از این گفتگو دارند و در بیان وجود را در وجودات می یابند پس حضرت انبیا علیهم السلام برای همین تدرک را سهل سهولت
 نشده بودند و آنچه جدال و فتال که با کفار کرده اند برای تفهیم بین یک مسئله مبتذل که باندرگفایندان زمین نشین میگرد و فرموده اند
 آنما را که گریست که بلیثت انبیا علیهم السلام فخلق دارد و آن قرب عالمی است که به شرف شان بشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت
 این قرب خاص که بنوعی ایمان بخدا و رسول و فرموده ادوی صوم و صلوٰۃ و طاعت و زکات و دیگر طریقه است چنانچه اکابر این طریق را میسر گفته
 در دیگر به نظر نمانده و چون نظر شفیق را سر داده میشود و انچنان شکوه و حشمت نسبت حضرت خواجگان متقدمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
 بنظری آید که حضرت محمد العتباتی رضی الله تعالی عنہ هر چند به تریمن شرح و تفصیل و دیگر کمالات باطنی قدران طریقها خود کرده اند و صد خزان
 نموده اند اما بجز حبیب الباقون الباقون اولنگ الملقبون از متعبدان نیز نسبت ایشان نشود و می شود در بسیار حقوق حضرت خواجگان
 بر ذمه ایشان است که در فصول الامار عهده ادای آن نمی توانند که بر چند چنانچه گردان و محمودیان خالص زیر بار حسان ماسه ایشان و عیالیات
 حضرت خواجگان است و هر چه الله تعالی عافیه الیوم و سبحان الله حضرت خواجبه و الدین نقشبند که زنده و خلاصه خواجگان متقدمین و
 سر شریف این طریق نماند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیاات داشتند و خداوند نسبت خاص بر رویه و در بسیار خواجبه
 حیدر احوال کار ایشان را نقشبندانی میگویند و عجب صاحبان از انبیا علیه السلام و ملائحت و سرادار شیخی و هدایت بوده اند که با جامه ارشاد

بر قامت شریف ایشان در خدمت شده بود که چنین استوار شدت مع کمال است ارشاد که جمعی می شود بپردازند و شش هزارشان در زمان ایشان
 بسیار گشت و مسالین و مار و جرم جوع آورده و مسالین را بری و تحمل دینی نیز جمع گردید و در مشاخر این سلسله حضرت خواجہ عبدالقاسمی
 المصروف به باقی با بعد بکسب نفس مقدس و مطهر کردند و صاحب نسبت صحیح نقشبندی بود و در قطع نظر از اینکه ایشان از اخوان و امانت داشتند و این
 مانده فقیر الذات سخت معتقد بنیایشان است و بر ایاط او ضاع به کفکفانه و دما مالت به نفع ایشان که سموع گشته نیابت خود
 سے آید و حق که فانی فی الله و باقی بالله وند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد کسیرت نمی یافتند در حین جات ایشان اینقدر معلوم تر به
 ترقی نمی نمود و از اراک الله شکینا فیما بسیار با کمال حضرت خواجہ ای تخدم مقامات و مراتب عالیهاطن را با الفاظ سهل و قلیل مصطلح فرمود
 بودند چنانچه درین چند کلمه که یاد کرد و نگاشت و بدو ارادت و غیره با شد تمام و کمال ملوک ایشان از ابتدا تا انتها به چشم است برای آنکه تا حاضر چنان
 از اراک که سهولت آن گرم طلب نمودند و از این فواید غنی و عظمت آن از تحصیل باز نمائند و در سال مقامات همان در قطع و ارفع اند که بعضی به
 حقیقت عظمت و سواد ایشان منورده اند لهذا پیشینان فرموده اند که ما ابتدا در ابتدا درج متناهی یعنی مقامات که قدم ثابت بر آن نهادن
 و حقیقت آن رسیدن کامیابان است و اول در پدید آمدن و مجاز متدیان را مقامات میرساند که از همین راه حقیقت علم فایز میگردد
 و اینجا در خطره و حقیقت مشاهده که در اول راه سلوک این طریق به است که اگر با فقر و این سالک علم را بعد سال به بند نظر
 ما وی در دانش نگردد و چنانچه در بعضی انتقاد حضرت محمود در کتاب خود همین نوشته اند این حالت پس در مشاخر است و در بعضی از خواص را نصیب
 سے خود و صورتش نیست که چون در کتاب قائم نموده و فی الجمله محال در طریق قلمی میسر می آید ایشان در قلوب لیکن سے دین و قدس
 علی ذلک المقامات الهیارات فی سلوک ما چون و حقیقت و مجاز با هم نسبتی است باز صاحبان مراتب مجازی را نیز برهه از حقیقت خواجہ
 اگرچه به کمال باشد و نصیبه کامل مان خواص را بود که از اخوان و مراتب حقیقت اندر نیست معنی اندراج الهیاتی فی البدر است و سینه را از اول سلف
 و خلف در بیان طریق حق و پنج سلسله که مقرر نموده اند نسبت به خود است هر طریقه که باشد و کل چه بود و بهمان نسبت و بهمان سلسله
 مراتب همین نسبتها می رود که آن به صاحبان محسوسه شریک علی تفاوت است و ادوات هم بوده اند و طریق محمدیه زید و خلاصه محسوس
 و مستهای همین طریق مذکور به جمیع طریق سلاسل است چنانچه در طریق محمدیه از شعب طریق نقشبندی است و محسوس در همین طریق اگر چه زیاد
 بسیار سے دار و محمدیان خالص اینها فواید و لطایف را که بهم نسبت خیر بود در ثواب است و توقف کرده خیر الامور را که در وسط است اختیار
 کرده اند و محمدیه را همان کمال است و در ابتدا در راه سلوک باطنی است و در ظاهر شریعت و تقابل باطنی از دیدن چهره اند و از راه سلوک
 در ظاهر و باطن هر یک بر محمدیه و نیز فرموده اند سید و آسانی ایشان همان سید و آسانی است که از این سید برید و بعد از سید
 و از این سید هر یک بر محمدیه و در شریک ایشان مانع و دشواری است که از این سید برید و بعد از سید برید و بعد از سید برید و بعد از سید
 با خفیه بر دایم و شریک رابعی من بیان سازیم **رباعی** در زم خيال که رنگش چون است و در گل حسن و گز خنده زن است
 ما این که در گلشن تنزه سیم بهر یک بهار را چون گلشن است + مراد از لفظ زم خيال عالم تصورات است که بر زمین تصور ادراک باشد و این
 قوت نمیکند که ادوی است و در آن معجزه نیست و از این عالم ناموس و شهادت که عالم اجسام است و گاهی در نظایر یک موجودات ادویه و
 است گفته اند از کمال گل حسن و اگر کمال مضان است و حسن مضان اید و حسن موصوف است و در کمال صفت مراد مرتبه که در این محسوسات
 مشبه به است و از خنده زنی منظور جلوه فرمائی و تجلی معنائی و از کلام با جماعه مشو جهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از این داری قیلت

الناهل

منظیره و در کاشتن تنزیه مرتبه منزه الیه که بجمع کلمات مقدسه و کلمات و در کاشتن و ثابت است و از بهر کلمات کثیف
 به تشبیه یک کیفیت تنزیه باشد و از این جهت باطنی و از رنگ سخن مراد کیفیت نصاحت و بلاغت و از این سخن است حاصل آنکه عالم نصرت
 علمیه که مرتبه عقل عقل و ادراک نفسی است بجای رنگ این عالم ناموس و شهادت است و در آن عالم تعقل و ادراک مارتبه و دایمی این محسوس
 مشبه است جلوه و فراوانی نامست یعنی حضور یک کیف جناب الهی حاصل است پس اجماع متوجه این مرتبه تنزیه یعنی اصل طریق نقض بندگی
 منظیره مرتبه منزه الیه که بجمع کلمات مقدسه و در کاشتن و ثابت باطنی این طریق علیه کیف است و فزاید کیفیت تشبیه است
 بر خدا طلاق لفظ کیفیت و ادراک لطف است مانند رنگ سخن که کیفیت رنگ است لیکن چون الوان بمصر و چشم رنگی است که دیده دل
 آن میکند و پس از اینجا است که حضرت خواجہ عبدالباقی قدس العزیز را که بقوت تمام صاحب این نسبت قدس را ندانند و بزرگ بیگزینند
 باقی باشد بخوانند و از این کلمات نسبت به رنگ مجهول است فوق بجهت بهت است بحضرت ذات اقرب از این صفات است و اوش خاص خوان
 نبوت است و شهادت این نسبت عالی غیر از آن که کل غیبی باشد و این خلعت فاخره بر تن همین کلین است و برید و چنانچه حاصل هر دو بخشند
 انان است بچشمین مقصود از حقیقت انانی حصول همین نسبت است غرض که نسبت باطنی حضرت خواجگان رضی الله تعالی عنهم بر اصل است
 که اصلا منخ شواب و دیگرند و از این میان نسبت محیه نه اخصیه بایست که زبان از زبان کیفیت و احاطت آن قاصد است که من فقیه
 باجماع حقیقت انان همان است که بشرق ایمان و اسلام شدن گردیده و باین نسبت تصوی مستفیض گشته و ظاهر او باطنی تابع از حضرت
 تبارک علیه تسلیت و السلام شده بجان الهی که مضامین حقائق را با انواع ششی بسته چنانچه حقیقت هر موجود رنگ یک دارد و بخیال
 مطالب این و آن پوست و زلف و از ظاهر به مطالب موجودات قدرت نامی خود بوده است پس اگر چه معنی انان را در برابر عاقل حاضر و
 نمود و در الفاظ ارکان الهیه یعنی مجید و ممدوح ساخت و ظهور آنرا متعلق را بظاهر عباری خاص صراحت گاه که مرقوم بر صفحه دو ان قصه
 فرمود و بصورت انشای و الیه که بکتابت معصیه ساخت اما حاصل بیت گویند همین یک معنی بود که بمنزله دعا و حاصل مصرعین داری است
 ندرده و باب معاملات درین تفصیل بفرستنی انکشود و در ذوق انانی نیز از امام حضرت خیر الشرائع و در بقصد و در ذوق
 جان فرقه و اصد و محمیه را در وقت بهر حال از میان معامله خاص سوی معامله عام که مثل هر از ذوق انانی است که اینم و گویند که لفظ صون
 در آن معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقت از پرده صورت انانی بی پرده گردیده و چنانچه معانی توسط الفاظ مفهم میگردد و معنی حقیقت که از
 راه فایده تنزه و لطافت بهر که در سخا و دشت جلوه گرازی صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و شهود و تافق گردیده و گویا تشبیهش معانی
 است که بنام تنزیه باشد و از این حیثان اقل انانی مثل معنی طلاق است و تنزهش عفاقی است که آشیان تشبیه گشته و از نظر تقدس شعی
 از دام اعتبارات باطل رسته و در بهر جایگاه که وجودی که و تنزه نفس و روحی خویش بکلی است و باوان کفایت جدیه هم مصنف و
 بهر که کیفیت مطلقه شایسته چمن است با شد با صد رنگ بوسی باز از ان هزار و بشماره ان و دریا اعتبارات و کثرت اوراق کلماتی نظیر
 بر همان یک کلین و حالت وحدت تنزیه خود است که بنیایان حیدر البصر عاشای آن جمعی نمایند و حظ وافر از شادمانی آن بر سر دارند و شکله
 حضرت انسان که محمود مرتبه تنزیه تشبیه است ساده است که کار که اعتبار و جهر نفس صاف و لطیف و مجرب است و لیا جزم تشبیه
 قدس کیفیات جمیع است و از راه همین مجموعه است که منظر عاقل و صفات پروردگار است و آئینه دیدار که هم در دنیا ظهور کلمات است و الهیه در دنیا
 با کل انانیه دیده شده و هم در آخرت انان است که بوعده رؤیت الهیه موعود گشته و فوجیه یونس ناظره فی ربنا ناظره

که در عید و موعود است و وصول بمقام قریب عرفان خجای قدس الهی و از کل وطن مرتبه علم سالک که سستی مقدم او درین مرتبه نطق اختیار کرده و کجاست
 او نفس را محض بری زائل نیش و پس از اتمام از آن توجیه سالک باین مردود و مسلک طاعت تا انتها مقام قرب نیست و تمامی سالک و
 رسیدن بمقصود مطلوب و نفل درجات سفر است چنانچه در سفر ظاهر می آید از منزل اول گرفت تا منزل آخر محسوب و سفر است و این نیز
 واقع نمی گردد و در کل که معبر و وطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن بر نمی آید و همه وقت سفر و وطنی نماید پس چون بظواهر
 از سیایات برآمده و کجاست شغل شده که منزل اول است سفر او اعمالی است و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی است سفر او اخلاقی
 است و چون فانی باحوال فنا و بقا گشت که منزل ثانی است سفر او احوالی است و چون از سیرالی الله برآمده و گرم گرم می آید سفر او درین
 است سیر او روحی است و چون بمقام توحید شرف گردیده سیر او شهودی است و نفس علی ذی مراتب القرب الی الله است و در درجات
 ذوالطیل لا اله الا هو باطل است و نشان آنست که باطنیه منازل و مقامات را طی میکند و او است که صاحب خلوت و درین است و این کل خلوت درین
 نیز از اصطلاحات مخصوص حضرت خواجگان است و درین معنی جمعین و معانی بسیار دارد و درین بعضی مشغول بودن نیز تکیه است چنانکه آمده
 و در محافل متنوعه و بیجا که معلوم کند و این شخص اگر چه بظاهر داخل در صحبت است اما باطنی گریه و خلوت است و پیش بعضی جمع و در شستن باطنی است
 در احوال مختلفه و در بعضی کسی توجیه نفس است و درین کثرت احساس مجروح شده و عند البعض هوش شده الواحه فی مراتب الکثرة و در بعضی
 آنکه بسیار بی نوبت با وجود کثرت اهل و عیال و در بعضی تجلی قلب است از انوار الهی و در بعضی مظهر است به حال فقر و گریه که این کم باشد
 کلیه سفر و وطن مثل حبس است که در آن خود است و چون خوب خوب نموده آید معلوم شود که اهل عبادت و اخلاقیات نیست مگر الفاظ از زبان
 احقر ایما و معنی کلی که باطنیه معانی جز به است آنست که خلوت و درین عبارت از اتباع سنت الهیه است که با همه همه بودن با شایستگی حالت
 چیست مگر که در عین و در خلقت روحی باشد و درین مقام نوال عروج حاصل بود و در عین فیه توجیه تشریف شود و درین باب فطرت از اسباب
 گردد و در عین سخن از او باشد و در عین کلام خاصش بود و علی نه القیاس به حالات متکثره را یک سازد و با وجود کثرت یکتا بود و درین عین
 خلوت نماید و سخن گردان معنی بظاهر خلق و باطن باطن بود تا حق بیهم تر بیعت نگردد و با التوفیق باید دانست که چون فقر بناد و گریه و در کل که از
 حضرت خواجگان است میان آمد و در دل بخند که باقی کلمات دیگر را که مصلحه و اکابر این خانواده است و مفید خواص و عوام با قدری شرح معانی
 آنها آنچه بفهم قاصر آمده نیز در اینجا اجمالاً برنگارم که بسیار سودمند است -

کلمات مصطلحه طریقه نقشبندیه

با انکسار الفاظ نقشبندیه حضرت خواجهای سلف است قدس الله تعالی از او اینها می آید و کلمه یاد کرد - بازگشت - نگاه داشت - یاد داشت
 و وقت زمانی - و وقت عدوی و وقت قلبی نظر بر قدم هوشش در دم سفر و وطن - خلوت در این معانی این الفاظ در کتب و رسائل
 اهل این طریق مثل شحات و غیره با زبانی بزرگان منقول است از نامانایات باغ و غلات این خانواده قدسیه پرشیده و نخواهد بود اما آنچه
 برین معانی بعضی بوضاحت ظاهر ساخته اند و نگاشته می آید که یاد کرد عبارت از حالت ابتداء شوق و اراده طلب حق است که در سالک
 پیدا میگردد و او را بر نظر این امر یاد می آید که حق تعالی را با نیست و باید شناخت و با در راه پیدا باید کرد و قرب حاصل یا بنمودن معامله
 او را مضطرب و بیقرار دارد و بقلوب آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی ختام گیرد و در باطن ممکن یا بد توان گفت که او را حالت یاد کرد
 بهر سبب و این حالت بر توبه و کردار الهی است که اول حق تعالی بقبول خود کدام نموده رایا و صفا باید بعد از آن توفیق حق بنماید و رایا

و بزرگتر عبارت از حالت توبه و انابت است و هرگز نشاید تا بنهایت مشربیه است و جمیع اهل صلبان و قوای ظاهر و باطن و بیعت کسی که
 و از حفظه از این نمودن و در باب کمال آوردن و جسته نشدن از جمیع ماسوی و اتقایی باطنی و باطن شغل بخت شدن و نگذاشتن عبارت است
 از حفاظت نسبت مانده از مرشد در گذشتن اوقات و مشربیه کلاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و یادداشت عبارت است از دوام نسبت حضور
 شود و نگذاشتن هیچ پسران چنانکه اگر قصد هم خوابیدن خوشی بدل راه نماند و این صفت دل نشود چنانچه بینائی در چشم و دیده اندکی در گوش
 است اگر کسی در طلب باشد و وصل با فصل هم عبارت از زمین مقام است و در وقت زانی عبارت از احوال اوقات و اعمال احوال خود
 در زبان معاطله لغت و زبانه که این معاطله در معاطله اوقات و دخل بسیار دارد و در وقت عدوی عبارت است از نما کردن عدد کلام الله
 بقلب و شغل نفس و انبیا که در نفس طاق باشت و در وقت نبود و حقیقتش آنکه در اعدا و گذشت اعتبارات جز مشربیه و باطنی و باطنی جل شان
 نمیند چنانچه در اعدا عدوی را در مراتب اعدا و بدو وقت قلبی عبارت از آن است که هر محظوظ متوجه قلب بود و حال انتظار و کشش عالمی را از بیست
 و این نسبت محو و استغراق تام محو الی نسبت لغت ذات به کفایت نسبت خاص حضرت لغت نسبت به است و این که عجب نسبت لطیف است
 و عین نسبت انبیاست علیه السلام و نظر به قدم عبارت از آن است که چون سالی در بازار یا برود یا یک برایشان نظر نشود و نظر خود را بر مقام
 خود دارد و راه را بزمیند و برگردد و در باطن او از دیدن او مشربیه راه نیاید و حقیقتش آنکه در مقام کمال کمال بر سر نظر خود بر همان مقام
 دارد که در مشربیه آنجا قائم است و فکله صاحبان مراتب فوق کند تا حال حال او کمال باشد و داخل المثلثون و المثلثون نگردد و در وقت
 الاحوال نشود و در بینش مع و تحاد و نظر و قدم بر سر تا بجای که رسانند و خوش در دم عبارت است از ذکر باطنی انفس و هم از حفظه اگر چه
 در نفس حقیقتش خوش در مشربیه در چه که که لغت فیه من روحی خبر از آن است و بدین معنی محض الی استیلاک در ان لغت و در این کمال
 و باقی بقاء باشد که سر او را در خطاب روح الله شدن و وقت این نسبت موصول مقام ولایت میسوی است و دیان معانی کلمه مشربیه
 و خلوت و در این در شرح فقرات حق و دارد بالا نگردد و بالجملة شرح تمتد متن باید بر چندت و اوقات الفاظ رباعی اخیر این دارد
 بیان بایست **رباعی** وحدت شده سالمان بهای چشم بیرون ز خودم بر دست و طم و در گوش هر در و جل خوشه ناک به خود
 شیشه و خود مایه و خود این چشم و مراد از کلام وحدت مرتبه واحد و در دخلی است و از لفظ سالمان مبدأ منشأ و از بهای ظهور و از چشم منظر
 خاص از کلام بیرون حقیقت خبری و از لفظ وحدت عینیت و از حسب میل مراتب وجود بیانی نفس وجود و از درون مرتبه لا بشرط وجودی
 و از گوش عالم دارد هر مرتبه سالکان و از شیشه ظرفیت مایات برای ظهور وجود و از زاویه ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در
 مرتبه واحد و وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده لغت می آید که اگر مرتبه واحد و در دخلی مبدأ منشأ ظهور شخص خاص من شده و
 مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت است و می که این مراتب بر مرتبه لا بشرط وجودی که من است و از حقیقت عینیت من بحقیقت غیر
 نبرده و موجودات را منافی حقیقتی از وجود است که تو را اعتباری از روی امتیاز میان آمده و احکام بر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پیش
 بلفظ مخلص خود را خطاب کرده همین منایرت اعتباری بیان آورد و میگوید و میگوید که من در عالم امکان مانده و نوشته نماند حقیقتی دارم
 که خود غرق ظهور وجود و منظر اوست و خود بهان حقیقت است که نفس الظهور است و خود بهان مرتبه واحد و وحدت مطلق است که بصورت
 اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر است و لطف تمیز خوش میا که که مجبوس یک انجمن است و هر دوازده و شش و شیر و آن که بجای باو
 در ان شیشه های وانه است و اهل باو و انگوشت بر سر بدست و بغیر من بغیر - ۸ -

شش هاین حال است زیرا که در حالت ادای شکر قلب باشد فقط خواهد زبان هر شکر که بود البته بنده را مطلقاً لغت را از لکیر شش احوال
 اوست بالعوض و خیر است و این شده لغتاً خاطر شکسته او است بخدا بگرد و طبع باوس را امیدوار خواهد ساخت و انتظار را طبعی را
 اطمینان خواندند شش ادای الحاح بود و نسی و میلی لطف مستقیم حقیقی غیر نوال خواهد بود و اگر چنانچه باشد و رضا و خوشنودی و الشراج طبعیه
 بالفعل خواهد بود پس ایند چه تعلیل بود و در رشته توسل سخن خواهد بست هر چند استوار باشد و ایند مورد ذکر و موجب تقویت نسبت
 مع الله و توجیه الی الحق است و چون غریزه اکثر افراد ای شکر انکی ما مطالعه لغتاً علی بنج الذکر میگرد و باشت امید قبول است که باطن او را
 نگه داری و توجیه الی الله پیدا شود و خدا قیامت که رفت زنده ملکه این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
 زاریات بسیار در وقت نسبت باطن مجرب آیه مسطور و دولت شکر پس مشغول و فقط شکر الی هم خالی از فائده نیست که نسبت
 آیه نسبت از زبان قلب میرسد میکند و آخر کار دل را نیز شکر که میگرداند و شکر دل به احوال قریب تر قیامت میکند و ترقیات باطنی
 شمراناً لغتاً و تجلیات و از وادیرکات که در دین ممکن نیست که هیچ احدی خالی محض بیهوده مطلق از لغتاً و اندر رحمت
 بوزن اعمال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت غایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعضی خبیث نفسان متغزل بحال و بدو غیوان از
 نسبت زیاده بر ایشان و رفقا را بی لحاظ از این قسم کلمات از راه تنگ آمدن خود زبان می آید و ان الا ان گفته اند شکر خود را
 و از سایر چیز متوجه حال قطع نظر از این که از نعمتانی که به مزه باطن کرده گفته اند که هیچ آدمی را که هیچ نعمتی بیهوده نصیب صرف از لغتاً
 بیهوده انتباه آید نسبت که وسعت جمعی کل شش فرموده است و این مطالعه لغتاً حاصله شمر خواهد بسیار است و آخر کار از مقام رضا و
 اطمینان می رسد و طلب عانت از جناب الهی بدل زبان در هر وقت نمودن و دستقامت در هر حال از حق تعالی جستن از راه ازم
 مرتبه بندگی است و باعث عروج است بر تالخصاص خصوصیت که می آید یا که لغت و ادای کتبتین گواه این احوال است چرا که انان ضعیف
 طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبت امری که مغرب طبع اوست بکند لا فو رس انجام دهد تا با و اوست
 خلاف نفس مواظبت اشغال اعمال خیر چه رسد دستقامت بر مقام علمای توکل تا دم آخر یک و طیر و چاه کمان دارد تا که بدو الهی پیران
 نرسد و نماید رانی به خطه دستگیری نماید پس و تنگ بند و شمع و خضوع قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد اعانت از جناب الهی خواهد
 نمود و بجز استقامت خود بدین استقامت حقیقی جل شانده خواهد مدد درین حالت البته در نظر و بجز و قصور خویش خواهد داد و از کس استقامت
 عمل و قوت بنفس خود تری خواهد کرد و بالتحقیق تا در مطلق و مقار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و همت
 و نفی خویش اصلاً نموده امیدوارا فاضل و اعانت امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعه و قصد و ممالا انتظار رحمت الهیه
 کوشش باطنی الی الله مفید بلکه موطا به و باطن انسان در در این است و نورایان در دل می افزاید و تقویت همت و دستقامت مینماید
 و با امور شاق و دشوار را از سر توهم و پندار خودی دور میکند و خیال فاسد قابلیت استخادای و لپاقتی نفسی خود را از داغ و غم و گمان
 بر آرد و بحقیقت بندگی میرساند و شش از هیچ باسوی دیگر داند و آخر کار بطاعت و تقوی از همه تعلقات و دنیوی خود بر سرند بکار
 چنانچه از غم و تن و دل بر سطح رباعی که میگردانی اگر درون کردیم و ذکر و بی دل نظر بر درون کردیم و اکنون خود را به پیش می پیرای
 مانند جناب کاس و درون کردیم و گردانی اگر درون کردن جبارت است از جستن چیزهای سوس و کافانی و ملاطمت نفسی از راه
 حرکات فکری و تاثیرات کواکب و اشعاع ساعات و سحر نفس از زمین چنانچه عادت اکثر اهل دنیا می باشد و نظر بر درون کردن

و حق الوصیة اوقات خود کردن و مانند این نعمت باطنیه خود بی چون حصول ملک حضور و شهود و دوام توحید الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و دیگر
 من الامور المتعلقه بالباطن و القلب حق القابل که برای بیان نعماء حاصله بر رسول خود فرموده و بیرون او علیه السلام نیز مستی رسول خود او
 می نمایند فانه آن نیست که اول شکر متعقی می گویند و الا که خود و حالت شکر تجلی باشد که سانی هیچ گردد و بنده ظاهر
 و باطن از شک کران صاحب خود شود و بگویم چون بنده بیان نعماء خداوندی که بر حال او میندول داشته خواهد کرد البته در دل و شری
 و انضالی خواهد کرد از من دعوی اینها هیچ اداسه شکر نگذشت و کسی که را اینچنین لغت با عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم
 در مقابل این عطیه عظمی البیتا احوالی و اعمالی و اقوالی باید که ولایت برادری شکر نماید الا سخت شرمندگی از حق و خلق است و این حالت شرم
 و انضاع او در تصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید و سوم آنکه اکثر مردان بجهت تکرار زبان که نمیشوند قدر نعم
 که حق تعالی بر بنده خود عطا فرموده و مغفراید نمی نمایند و گفت تفصیل در نظر من آنست و وقت میگردانم سلوک ماضی مرتب آن نمایند و از صاحب
 آن شخص کرم بجا آورند و بر سر او صحبت مؤبدانه و مصلح بسیار و بر شمارست که در اهل عالم شامل حال طرفین می باشد و مدانه کسی
 می دانند اما منصرف درین بیان آنکه حتی سجده بفضل خود از آن محفوظ و مصون و در وقت که میاد است بختا خود مستعاضی شود و هیچ
 نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و بی پندار و مجرم نماند مبتلا شود و در گوش اسماں بسبب غیبت نفس امارا اگرانی نماید و بنده
 من کل بنده الباطن و من شرف و انصاف و من شرف حاصل از احد خدا عالم و آگاه است که بدانان حقیقت نشاناس که خوب حقیقت محجربگی
 خود و مایه نقصان است خوش دریافت آنکه از بیان چنین امور و موملا اعتبار از اغایه میروم شوند و کیفیت تقاضا و پندار در نفوس متد
 و مطر و خود بهم می رسد انجم و جمیع متاع قلیل دنیا می آنچه نیست که عالی حتی بطرف آن لغات نماید به پندار و مگر آبا و اجداد و اگر جلال
 از آن خود شکر چند رسد بسیار است که نسبتا الله و من جو کل علی الله و چه در شرف و تجابت مسوی حیدان اعتباری خداوند که شریف
 نفسی محض و اعتماد آن آنگاه فراید هر چند از خداوند قدیم و کبریا و بلکیم بود و نسبت بهین اصوات نسبت به است و الله متعالی نشاناس پس چون حق
 بنده آن برگزیده خود را عینا و اثر اجمالت فنا نفس شرف میگردد و وفائی فی الله بسیار و جسدین کلمات نفسی ایشان و اظهار
 حسب و نسب و پیش خلق الله و افضل در حدیث نعمت رب خود بیان و اقامت است و باطل پاک از احوال شراکت نفسانیه چنانچه کلید
 انانی الکذب و از انان عجل و طلب که آن سر و علیه السلام بر زبان رانده و اشغال این بسیار ادا شد که بخدا کلمات و بسیار است و از این
 او علیه السلام و شرف و شرفش یعنی اشم است اخبار از این معامله ادای شکر بلا جملات و بی تقاضی نماید که بیان و نهی است بهر حال حق
 بنیاد علی برین است و حقیقت نسبت ازینکه و بدی آن عالم است و انضیات و تنگ میداند و حال را کرده و بهین که در درونت خود با فضل
 خاص میدینا یاد ادا و شکر بیان بعضی احوالات باطنی و کینیات قلبی کرده و آید و نموده که خطرات ماسوی رخت از سینه بر بست خاک
 که مشغول بغیر گردانند و این غلو قلایه خطرات ماسوی ندان خلوت که در وقت ابتداء سلوک مقام فنا و قلب صلی شود و بل خلوی است
 که در انشایا و محاملات بعد فنا و دام و زوال عین و اثر بر سر گردد و منتبهان را فیض شود و ششمانه باشد و فرق این را می شناسند
 کسی که صاحب نسبت علی است و تفصیل مقامات سلوک را با خبر رسانیده و ساکنان را ناخرمانی گردانیده و الا که فغان طریق نیاز
 این را در نمی یابند و غرض که هست آنچه هست و اول از خلق عالم و عالیشان شکست تو چه بسوی عالم باقی است و نه عالیشان میباشند
 اما حق و این بے توجهی بسوی عالم و عالیشان در آن بے توجهی است که در حالت عروج اولیا رواج خلق میگرداند و روح میباشند

دبارت و در محوت کاری ندارد که نقصان مرتبه الکیات است و خلط و محالات کلمات نبوت بل آن بے توجہی الی الخلق است که از آیه قل الله یقیم
 فی نفسه المیزان معلوم بدینست و در این مقام نزول و موت نسبت کلمات نبوت و درین معامله موت و ارشاد شده توجیه خلق بے التفاتی
 با سببی و کسرت خلق کلی در مشاهده حق حاصل بے باشت و از خواص الکیکن است که جاس مرتبه عروج و نزول بے باشند و تمسب ولایت و
 نبوت بے بودند درین معنی معطل احوال خلق اند و درین و یکن همان متوجه الی الخلق بر حال لا تمسب تجارت و لایع عن ذکر اسد باجمل اعتبار
 توجیه لیل و ذات بحمت بمقتضای اختصاص و الا الله درین و در نتیجه متن نامہ و غریب شبده های دنیا و بس عود و قصه عقی مشغول
 بخود گردانده همان اشتیاق مواجبه من کان یرجو لقاء العذات باطل الدات عام و جوش است و سماع محال لا فبا حور و لا قصور بل بے
 ضاحک و گوش لا الا الله و لا الحمد و المنه که هیچ اعتباری از اعتبارات دارین بسوی خود نخواهد و مهت استین از کونین افتشاده و دل
 بے نیازی مطلق از سببی اسدیم رسانیده اگر چه بجا اولش است بظاہر بگنجد با بند تعلقات و غویرایم و مقتضای بعدیت باطن سربا
 حوایه سخا و خرویه اما ابطن بطون که در سرتست همان محو شده ذات با اعتبار است و چون آید که چنگی که چشم انتظار خفا نیست
 حتی که امتیاز فاسم نامده و ادراک کیفیت فنا بے نیز مغلوط باطن نمی شود بهر حال بود بقا با بعد بعد شور و افاد و بقدر و تبت بقدر و سبب جات
 اخبار ازین حالت سکون البیان برای تفهیم کرده می آید یطیق صدری و لا یخلق لسانی آید که چندی نیست بحمت نه لایطوف
 است و تحت که درین مقام فنا تام باطن سالک با کل از تنگنا س زمان و مکان برے آید و امتیاز جهت تحت و فوقی که از تعلقات است
 درین مطن بنماند مطلقا کیفیت عروج و نزول که در معنی نسبتی بحمت فوق و تحت و در در غم غمیه فنا اتم کرده نمیشود یعنی نمیتوان
 ای جان در مقام عروج واقع میگردد و یاد مقام نزول در میدان فنا دیگرست که در ذات عروج باطن الی العزیز بنماند و آن فایز دیگرست که در مقام نزول
 نفوس فرکی را فی سبب گردان و فنا نیست که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یک از اهل فنا ای مصلو خازین غداه بنام اخی
 بنمایند الله سبحانه این خانیست که صفت نفس البقا است و منتهای مراتب قرب مع الله و فنا می دیگر که اهل سلوک آن حکم گویند الله عز و جل
 فنا و تمحوس فنا می افتادند و آن بقا با که در مقابل آن فنا میان کرده اند نیز در شایق با می افتادند و آن فنا و بقا با مبدیگ فنا نیز در تمان
 دارند و آن را بر یک جد است و فنا شمر بقا است و بقا نیز فنا و بعد از آن رسید که تعبیر از آن مصلو کرا و فوقی که می کنند و این فنا نیست
 و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل باشد و آنرا فنا نیست با بقا نیز بقا نیست کجا هیچ مگر در دین مقام مرتبه بقا نیست بل نفس البقا است که مرتبه بقا نیست
 و چنانچه مرتبه لا بشرط وجودی است بل هر دو مرتبه بشرطی و بشرط لا شئی است بچنین این مقام جامع آنرا فنا و بقا است آنرا فنا نیست و دار
 مرتبه بشرط لا است و آنرا بقا نیست تجلی گاه مرتبه بشرط شئی است و درین مرتبه جامع خاسین بقا است و بقیعین فنا چنانچه مراتب متضاده
 بشرط لا و بشرط شئی وجودی و در مرتبه لا بشرط متضاد درین مقام علی بر صاحبان این منزلت علمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات است
 ازینجا نهیمنی طریای عدم بر فزائی که سلب الاضافات از آن کرده آید که فادایش اینمین بقا است مانند مرتبه بشرط لا که مراد از آن سلب
 اضافات است از وجود نه عینیه مرتبه وجود که محال است و اطلاق بقا باعتبار بجا با اضافات است با بنماند یعنی زیاد و وجود بر ذاتی
 که بجا با اضافات آن خود شده مانند مرتبه بشرط شئی که مراد از آن بجا با اضافات است بر مرتبه وجود نه زیاد و وجود بر ذاتی لایز
 که معنی غار و خلقت آن فنا و بقا بے تحتانی و اضافیه دیگران بر آن لب کشوده اند که مراد از فنا در آن مقام که مصلو کرا است
 عینیه ذات سلب الاضافات است که حقیقه ممکنه سالک باشد و از بقا زیاد و وجود و موبحتالی بر ذاتی که خود می عینیت

الباقی الباقی لفظاً معادش شد و این فناء و بقا ای اضافیه در مقام سیر الی الصواعق میخونند و داخل در دائره امکان می باشند و این
 فناء و بقا حقیقی که حالا مذکور شد در مرتبه سیرت السعدین و السعد باه و در دیگر دو در مرتبه وجوب ظهور می نماید و که باطنی است با کمال
 از مرتبه تعلایه برنی آید و دائره امکان تا مباحث نمی نماید و با کمال از الواو است امکانی پاک نمی شود و قدم در مرتبه وجوب نمی بند
 اشتیاق این فناء و بقا می گردد گویا مانا و بقا می باشد بقا از حد است این فناء و بقا و از حد و این مطلق حق است که شایسته حال است
 و حق است که مشهور و این اهل کمال آید و شایسته و گویا خیر از این محال می باشد و گواه که خبر را درین مقام و خلق نیست و این لغت
 عظمی الش خاص صاحب قرب الی می باشد است علیه الصلوة و السلام و عظیم مطلق است از این محال گاه و باقی الصلوة و العرف الصلوة و السلام و السلام
 معلوم سواد و الا که الله و الاحوال الا الله و السلام و در عشق کلمات از جبرین جذبات الهی است و در خرابه که قلب غالی از
 ماسوی باشد نزول جلال فرموده و اما که حضور مشهور و حق کرده بین جا آورده و مقدان برادر موسی را که از افواج متعلقه عظیم
 بودند ازین وادی اخراج نموده و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم ثبوتات مرادات و نبویه وادی غیر ذی نزع است بیرون
 وادی لمن الملک الیوم از فتنه چشم سوزن طبع را که موجب عجز و در طبع دیده پوششیده و دیده مردم میرود و خرابی و از هسار
 سبیل الهی شد برشته جانباری فاعلان تغیر و رفتند و در ملک نظر و در آن تجلیات الهیه منسلک کرده فقیر الباطن بر هم مرتع
 پوشش ساختند و دست استیلاج را که از این دیار گرفتار گرفته بود و چینه خواش باقی مقتضیات بشیه که با محتاج
 می انداخت و متوسط اسباب لوازمات سه ضروریه را بسوی خود یک شیده آتش بی نیازی میخونند و بعد و خا قلبی با فیه از محتاج
 بصورت رایی نیاز مطلق و مشتبه حقیقی از ماسوی الله ساختند و بغیر لغت تمام و جمیع کامل المیدان کلی برسد فقر که نخواستند
 و از نیا و باطن نیاز مطلق محض نموند و مشغول بکاره که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان بر مصافحت که خطرات رعایت بر با
 و نبویه میرا عات اهل دنیا و اسلامین و اولاد زمانه مطلق پیرامون خاطر یعنی ناظر منکر و دو شیخ القطع بی خلقت که کنبات الیقین
 معامله بی نیازی و مشتاقا گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکس پوشیده نیست و بر که و مظهر است و برداشتن و
 نشان این نشان چه متعلق است که مطلق را در نظر وجودی نیست پس که بخاطر میگذرانند این بیان تقریر با نموده آمد و حق تعالی پیش از نمودی
 پس کیا و باطن خلص می باشد سرایت تاثیرات جهان و جهانان تا عاوس ظاهر و باطن است بلکه در عاوس باطن هم استقرار ندارد و نفس
 مناطق و مقام قلب و روح و سر و رخی و دفعی که از لطافت الباطن باطن از خود طبیعت بنیات الهی جل سلطان و حمایت رسالت پناهی علیه
 الصلوة و السلام و برکت قبله ای رضی الله عنه وارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر را درین سلطت غایب از راز اگر چه زبان از شکایت
 غلبات قاصر است که من کاره و الا فانی بر گرد خورای خیمه تفصیلات خداوان و دیگر مایات به پامان بالذات نبودم و چنین استعدا و مذمت
 اما همیشه الله و محمد را حسرت و دلم دارا از عالم غیب به رسد و تأییدات ارجح طریقه فلانکه تعجب شایع حال است و در ارکان ارکان
 و مقامات قرب و اقربیت مع الله بریزد که هرگز از حق و حقیقت و حسی بنده را در آن و خلقی نیست سبحان الله اگر کبر نیست مراد است و چنان
 بهمین قوت که رو داده است و مستغنی می باشد بفضاعت با نیغین است حکام منکر و از دست این بیکار هیچ نمی شود و کاره برنی آمد
 و بدتر از هر که حیوان می بودم پس شکر غفایت می علت او انجا میان عالم که هیچ نوع از عهده آن برنی آیم او سبحان تعبدی و سوا که
 علیه الصلوة و السلام که در دنیا و دین حامی و شفیع احمدا می است و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و در کتب مع اقدس حضرت فایز

و علی الاوصاف بالذین یحصلون الناس فی الموجودات اما بعد فبذلک الورد السلیح کما یقولون لیس فی الورد الطریق القوی علی الدلیل توهمین
 طریق الابدائی و طریق اعمادی و طریق العبد و طریق العبد فیض الابدائی و یصل الیه الموجودات من اللطائف الابدائی و دس لطیفه فیض الابدائی
 ارباعه لایسج و المبادی العالیة و العلل المتقدمة بالعلیة و الزمان و انشاها و انجزها بالاجماعی یصل الیه المخلوقات من الدسجانه بالطریق
 الاعادی و دس کل فخر انجز الابدائی بخل فیها التزکیب و الترتیب الی فیض فیها الاشیا و المصنعات الی قسرة الاعمارات و امثالها
 فالدسجانی یهین الطریقین یبرک و یجود کل من الموجودات کما یدر منه سبحانه یمروا لیس و لیظهر سر ذلک الابداء و الاعادة علی اهل العلم من العباد
 طاقته بکشف الورد بالبرهان و فی کل واحد من هذین الطریقین یعنی الطریق الابدائی و الطریق الاعادی فی طریقان مخصوصان بالانسان و الیجنه و
 جمالی و طریق جمالی فالطریق الجمالی فی الطریق الابدائی یوقفت فی توجیه اسباب الیه الی الخلق من الانس و الجن لانتفاعه فی الضلالت و دس انظر
 به الامم النفس الشیطانی و الجبل المعرف و الطبیعة الفاسدة و الجبله الفسدة فالدسجانی یوسط ملک الوسائط فیصل من یثاب و من یضلل
 فلا یدری له و الطریق الجمالی فی الطریق الابدائی یوقفت فی توجیه اسباب الیه الی الخلق من الانس و الجن لانتفاعه فی الضلالت و دس انظر
 العقل و الملك العلم النافع و الخلقه الصالحة و الطیفة المصلح فالدسجانی یوسط ملک الوسائط فیصل من یهدی من یثاب و من یهدی من یضلل
 و الطریق الجمالی فی الطریق الاعادی یوقفت فی الضال فیصل الی جهنم و دس لطیفه الامم الکفر و النفاق و الفسق و الفحشاء فالدسجانی
 یضلل فی جهنم من یثاب و من یثاب ملک الامور و مرشد یدل العباد الی الامور الطریق الجمالی فی الطریق الاعادی یوقفت فی الضال فیصل الی النشأ المهدی
 الی الجنة و دس کل فخر الامم الایمان و الاسلام و الصلاح و الخیرة فالدسجانی یوسط ملک الوسائط فیصل من یهدی من یثاب و من یهدی من یضلل
 لا الاله الا الله و الانبیاء علیهم السلام و الاولیاء و رضوان العظیم نظام هر پادشاه و جمالی لعلی فی جنانین من الطریقین الابدائی و الاعادی اما یهین
 فی الطریق الابدائی و اخلاقیه حکمة النظره و تسمی بالاعتقادات و اما یهین فی الطریق الاعادی و اخلاقیه حکمة العملیه و تسمی بالعبادات و الدسجانی
 و علی الاعتماد و منه المبدأ و الیس المعاده -

وارد در تفرقه امتیاز و بهوش و پریشانی چشم و گوش

مقصود از تفرقه امتیاز و بهوش که در متن واقع است آنست که بسبب امتیاز امور مختلفه و متنوعه از راه دریافت و ادراک اشیا
 متکثره و متغایر نفس لطفه را نشست الی حق می گرد و انسان را از کیفیت جمعیت باطنی از میدار و چشم و گوش و مثل آن مرکب از اعضا که اکثر
 ادراک است نفس را باعث پریشانی باطنی بجهت حساس کفر و تخلفات امر محسوسه خود میشو و ادراک کسوی توجیف نفس را با نوزده نشسته مشغول
 بکثرت میگردد و غفلت برانگیزد و تلب پیدا میگردد و آدمی در وبال حدیث نفس مدام گرفتار ماند و خطره محض حواسی حالت نوم
 باید بفریاد که بمرتبه بیوشی رسانده ساعت دو ساعت بی خفاقه مطلق ازین عالم دارد و میخشد شود اکثر چنین حالات در ملاقات اصحاب
 طریقه نقش بندید را رو میدید که خبر نقش بندید را مشهور است و بسیار در توجیهات تجربه مبتدیان این طریقی هم رسیده و امر که مستبعد علی
 نزد کثیریان است در ابتدای احوال سالکان این خالواده را کلمات میگوید و الدسجانی کل شئی قدیر باجملاصل و علت اینهاست
 خطرات تجلی و حدیث نفس که عموما شامل جان خاخر عام است و حکمت بجا آوردن و نفوس فائده و ضرورتان بیان نایم و بیان کسبت
 آن که بجهت در خاطر و در کرده میشود و چه در میان نگین و دیان نکلا طلاق بخاطر نگین طلب چه حال کرده میشود و ساریم و علاج کم نمودن
 خطرات و بند کردن راه حدیث نفس و وسع اسکان بیان کنیم برین الدسجانی و علیه اعتمادی باید آنست که چون حق تعالی توفیق آنرا

نفس باطنه را مستخرج در آن بدن بیکه داند تمام بدن را نفع و ضرر نفس بر نفس بیکه در شط روح حیوان که مظهر احوال و نفسانی است
و تعلق خاص آن روح فرد را بر بدن شکل و این است تمام خود در هر چه در بدن منور آن نور را بنیسط ساخته حواس باطنه و ظاهر را ملاحظه سازد
و شیشه های حواس ظاهر به بتوان نور را به وسط خویش بر او محصور نماید ظاهر و باطنه روشن نور بی مکرر گرانده به بجه حواس گرفته از آن
و نفس کشیده حواس باطنه مینماید موجود بنده اینها را به قوت متین میرساند قوت تعلیل آن نور را نزد خود نگاه میدارد و معانی
جزئی را در صند دق حافظه میبرد و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ میدارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این حدود معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته نظر الوه نفس را ملاحظه میکند از آن نفس به سطرین آلات از آن حدود سالی انتزاع امور معقول و نقل کلیات جزئیات
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجروده نفسی که قبل ازین سادّه محض بود در سطر
منقش گردانیده و پیش از عقل می کند و عقل را در دست گرفته بر آن لوح نفس بر سر هر مطلب تقویری مستحقه تصدیق می نماید نفس
مسلوقی همان حکم در ذوق اعتقاد و نقل نموده بلکه آن به هم میرساند پس برای سر انجام این همه امور مجرب و معقول و دنیوی و عقیبیه که تعلق
نفس با بدن باقی است برکن مبدأ فیاض القاء از اوست مطلقه عموماً به هر چه بقلب می نماید تا نفس شالین جمیع امور شود و از هیچ کی نقل
نماد و این برینش از اوست برین طریق عالم علی اتصال سببی خطرات قلبی و حدیث نفس شنیده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد در قوی
جسمه انوی می بود برینش خطرات از اظرف زیاد و بر قلب می گردد و هر قدر که خلل و صحت و ضعف در قوی بدنی می شود برینش خطرات
کم می بود بجز بفرگی و در بزرگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیداشده را که هنوز قوای ایشان قوه کامل پیدا نکرده است یک چند خواص غایب باشد
و در عالم محویت به خطره است می خوانند پیران کلان سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر بزرگی غایب می نماید و القاء خطرات کم می
قلوب اینها به شود و درین حکمت است که حکم مطلق جلت حکمت حقیقت آنرا به میسر اند پس اگر چه حدیث نفس خطرات قلبی علی الاطلاق
موجب فایدهها نموده و تقویها به در افعال القاء و سادی است که از مبدأ فیاض یزفوس مساوات فائض می شود اما بموجب قداطم من ترکها خطرات
نیک را که مصلح حال و مال تو باشد و دل قرار باید داد و اشتغال از کار قلبی اعموز دیگر خطرات الاطلاق قائم با نکرده و حالت حضور آگاهی
بجای کیفیت غفلت و فراموشی و غایب پیدایش اند و میات نیک است و در افعال مستحکم باید و از مائتج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و اقبال جلال
اند بظهور آیند و بموجب و قداطم در دنیا در پی خطرات دنیا بدید رفت و زود از غایب پاید آور و دنیا و بدو ادوات فاسده را شتابان ازین
محو یا بساخت تا تالشج و ثمرات بدان که فاعل مشر و خطایا و مبیات اند و تفرع نیاید و کلّه لاول و الا قوه الا بالله العلی العزیز
مستوجب غایب الی بغض و خروج تمام شده باید طلیعه که راه این خطرات فاسده باطله نماید و بسوی تعلق نکشاید و باطنه حضور و مشهور
خویش سبب این حدیث نفس خطرات قلب فرماید و درین رجوع الی الله خود را مستغرق و اگر ان شاء الله تعالی برکت همین
رجوع باطن الی الله است بهر آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و با کل خطره محض و در اقبایا تو دیگر اوقات تو در بسیار خواهی ماند
و از خطره نفع خطره بسیار گرفتار شو که ازین امر زیاد و خطرات در قلب می گذرند و هر گز به خطره نفسیست که در دهر و در مان نکرده و کار
بسیار درین بلاست ملامی شوند و قصد دفع خطرات چند آن مستدبش و ذکر خود را دم سازد آگاهی خویش را قوت و خطرات خود
بنمود نخواهند آمد و بصیبت آگاهی و سستی ذکر است که خطرات در قلب جلوس یا بند و الا صاحب کسبت تو به را هیچگاه خطرات در باطن گذار
نمی یابند و مقتضای بشریت نازندگی است برای سر انجام امور مشغلت بحیات حواس باطنه لبقیل حواس ظاهر خطرات

و برآنگاه احوال ساخت و شکسته دل ابوس نموده و ملاقات و بنیاد معقوبات عقبا که گرفتار گردانیده است و اینهمه در ایشان بهای اگر با کون
 بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و ندرت باطنی اینها بهر سو که فرق من و تو و محاط و ملاحظه باشد این
 تفرقه بای مجبور نشویند و شروحات است که انسان را در عالم روح مبدی پس قربان نمیند و فیض و هدای قوت عاقلانه محمول خود کم نمیکرد
 مضرت عقلیه را ندانند و اینهمه مبتلا بهای عقلی گردیده و مطلق آفات قوت مزیه را در او را ک نموده و در فحش این و آن گرفتار سازند
 طریقه و مقام طبع که میگویند قربان نشود و با فدای عقل تو یعنی زنی شود و زنی تمیز شفا میشود و بجای آنکه هیچ بهر در عقل و شعور ندارد و نیست
 سبب آید بهر حال آنکه که از راه افعال خویش مستوجب جزا و سزا ایم پس اینهم که خود برای خود بلا ایم و به مدد آنجی از زندان خود می نویسد
 هر چه نوع برنجی ایم سبحان الله خود و بال خود شکیم کل را سبحان الله و محاوره فارسی چنانچه در موضع توصیف و تفریق است و اینچنین
 در مقام تعجب قدرت نیز واقع می شود و اینجا منظره عین معنی ثانی است یعنی طریقه عالمه و عجب لمبری است که حضرت انسان خود و بال خود
 شده و اگر چه این کیفیت از سطح نیست خود کرده گفته اما منظره حقیقت که این است و بیشتر حکم مع الغیر زیاده در تصرف این معنی کوه
 یعنی بیان حال هیچ افراد این نوع است و هر آدمی که زنده است در قید حیات گرفتار است و وجود تو هم فقیرا و در بهر سوی اعتبار و در کیفیت
 ادراک و فهمیده خود را چارست و با اینهمه صلاح معاش و مساود در کار و اندام مرگ بموجب لها اکسبت و علیها اکسبت در و بال اعمال اول
 خود گرفتار است و موافق لایتنظره و در زاری از احتمال با خود تر بار **المصنف** در دسر ما جان سر راست + با دے که
 بدوش است و دوش است پس علم هستی با ما و امتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائکات و معازرات غیبیه و طبیعیت و دو جهان بر سر
 آدیان آورده و به غایت و مدد الهی راه نکات این زندان خودی نظری آید و دام در شکلی خودیم و با انواع گرفتاریهای موی
 و نقیضات سر سو گرفتاری عضو صواب بموجب نکات اینهمه و تشدید علم دشمن است و موی بدن رشته دام با چشم دامی است که عدم
 بنظر بندای با برداشته است و هر چند که بخوانیم از نظر خود غائب شویم و با کل خود را در میان نه بنیم و فدا اتم در شهود حق ظاهر و باطن حاصل
 کرده همیشه متفرق در حال با نیم و چنانچه لغایت الهی در باطن دوام آگاهی داریم و چنانچه در ظاهر هم ببینیم که سر از ما بر نداریم مگر بسبب
 ادوی نمازی فریضه منن مکرده و اشکها لیکن این حالت غیبی گردد و اکثر بیهوده چشم نگاهداشت و ادوی ماند و انداخته و آید و دست
 پریشان نظری خود جبرائیم و سرا از اعتق شرم و لذت آید شوی اگر چه این محاط در مصافی باطن الفضل خداوندی خلل نمی آید و دیده دل
 از مشاهده حق یک لحظه با نمی ماند اما محاط در استه و مکره حال نهایت انشروگی و زبردگی رسیده است اینقدر در اندیشه چشم خود را هم بقدر ضرورت گوارا
 نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظر بندهای خود می شمارد و از بد و او جدا و جدا گشت و شنیدند و دل برآنگاه شده و میدانند که دام چشم چشم خود
 است که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه که را اطلاق گوش ساخته بسوی ملائکات خود جلب اعتباری که کشش سخن غریب نهایت
 دوست سید را به از هر که باشد صد خوش ساخت مشتاقیم از هر برده که کشیده شود پس آنهم دید و او را بهر که کشیده شد و شنیدند
 آنگهی گرفتار دران و هم بهی رخصلا گردان با کل از بهی لب بود خود که غیر از خودی نیست متقطع شده و گنجی بشود و حتی تو مستغرق گردیم
 و بظاهر هم در عبادت و طاعت تو موافق شد بهی علی صاحب الصلوة و التحیه شوق بشیم و مضامینات خاطر خواه و نصیب
 گردان و اما از دام بران چنانچه بندهگان خاص خود را را نینده داخل عمارت خود را دراز بندگی نفس طبیعت فرموده و خطاب
 عبادی سر و ساز شده از مکر شیطانی محفوظ داشته باشد رات ان عبادی لیسر لک علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدستیاری

عنايت قبول تو بيايد بستر گاهان لغوش كشت كه از ازياداي عمر توسط حواس در لوح نقش مرگ شده اند و در قلب جا گرفته اند و سقوط اول
 و لوح نقش محوسا زيم و بجاي آن نقش مشا به در وحدت تو نباشا بيم كه دست قدرت تو بجز مرگ تو را نباشد و بجز تقدير تو محور و ثوابت انشا
 بجز اله باشا و در شيت و عذره ام الكتاب پس نشسته عرفان ما غلط جهان را تصحيح رسان و حرف غلط ميني را از سطر خط مله كاشم كنود
 همه حق دين گردان و متصدق رسول و الا جانب و لطيف الال و احباب او عليه عليهم السلام چون با محمديان را بر شرف ايمان و اسلام شرف
 فرموده و بر جاده مستقيم اهل سنت و جماعت راه داده باطن با قاصران را نيز نور حضور و شهود و خورشيد منور ساخته چنان مستغرق و متشكك
 در مشا به ذات محبت گردان كه با كل ماسوي را از خاطر فراموش سازيم و تمام خود را بشهود وحدت تو در ايم و حالت زوال عين و اثر
 پيدا كرده ما في المصطفى كزيم و ظاهر او باطن جن بذكر و ياد تو ناسا بيم و لغوي و فلكي كه صرف براي تو نباشد اقبال تا ايم و پنج خطه از
 عبادت بدني و در دستان هم موافق اعمال و او را در مسوئله قبول او عليه الصلوة و السلام محفل و بيكار تا ايم كه منشا هي خفايست
 و بے شبهه دين پيمن دين سست كه محمد ايان خالص را محض بنايت خاص خود نصيب كرده و ايمان خوي و يقين تام بران عطا فرموده و حق
 كسوي محمد عليه السلام و محمد ايان او بچايس دريا گاه قرب خاص بر بار خدا و بر چند روز سبتي است كه هر جات فته است و اين آفتاب عالما تاب
 على العموم بر ذرات همه جفاتي موجودات بر تو انگنده و از فيض عام حجت رحايت خويش بر سيج احد رسا و محمد كذشته با ما مخصوص شده
 اتباع شريعت مصطفويه و قبول ايمان اسلام و مسادات اخذ طريق محمدية مخصوص نام هر كه با فته ذرات حقيقت شريعت شده و مشرف
 بر كات طريقت گشته از عنايت خاص تو كه رحمت رحيميت و مومنان محمد ايان را بان مخصوص نموده و يافته است و با طينان كلي رسیده
 كه در لوت شبهات را با كل از صهي سینه مرفته است و لك فضل الالهيه من بيا و الله و الفضل العظيم رحايت از غفلت و غلو بنا بعد از دينيت
 و هب لاسن لك سدة انك انت الوهاب ربنا لك جامع الناس ليوم لا ريب فيه ان الله لا يخلف الوعا و با بعد از اين قرين ص ك متعلق حجت
 رجب است و مومنان محمد ايان را حاصل نموده و مشروط كمال ان نبوت و امامت است و يگران وقت نيستند و نهي نهند و نميدانند كه
 خدا سخا را با اين بندگان خود بيقسم معاملات كه صاحبان اين قرين ص بيان كرده فته اند و ميكنند و باشد و متعجب نمائيد كه بندگان را
 بارت خود چنين سوال و جواب هم ميشود و معاملات و الطاف هم با اين طوايعا و بديان مآيد بكن چنانكه كه مود و اند من لم ينق لم يدر و حيل
 منشا و استبنا و از اين امور ايشان را است كه اين سست اعتقاد ان ايمان بنا چنانچه بايد بر معاملات انبيا عليه السلام هم نموده اند و بطريقه
 مدعول قصه ايشان مآيد معاملات را همي پندارند و پي بسببنا جاري كه داخل خانه مسكينان در زبان او كران امور ميكنند اما حقيقت
 آن معاملات در ازان خود موافق خالات خويش مآيد و در اول فبيد خويش بنا چنانچه امده احباب ايمان را ببار آورد و بودند و نشد
 و حق را در منضخات مآيد پندارند و بر بعل عقل حاضر گران مآيد و برند و امور شريعه را متعلق بقوت عقليه مآيد انكا زود رسول عليه السلام
 و همين قدر اعتقاد دارند كه از خود ما قبل تر مآيد و على هذا القياس كل امور نبوت را از مرقم عقل و فز است بمانند بپي تفكيك ايشان را در اصل
 معاملات انبيا عليه السلام كه با الصلوات صاحبان منصب نبوت اند و دوست ملك ايان ملوك را انبيا اخبار كرد و اندر هر كقول نميكنند و چيز را بگويانند
 و ميگويند كه اين هيرك براي عموم است پس تا با و را بگو بجهت انبيا عليه السلام كمال نبوت رسيدند و الا صالاة آن معاملات ندارند
 چه رسد بگو ياد و در انظار راه پيمن سستي ايان ايشان است كه حق تعالى بگو بجهت انما غلط عدي با اينها از ان معاملات محروم كشته
 و با بركت ان كشته شده و ان اعتقادات حكمايكه در مشقة از سجان موافق آن ديده فبيد ايشان عطا كرده و انا مآد امور كشتن

بکارخانه ولایت است فرموده مثل حاله شود وحدت و کثرت و تهنید خلق بموجب عقل فہمید مطالب علیہ حصوں مسائل لقون و لہا
 نفی حاصل کرد و از ان قرب کلمات نبوت کے متعلق کتب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتناب و خلوتی نصیب میگرد و بے ہر ہر نایز
 و بر صاحبان کلمات نبوت اعتراضات بسیار و خیالات خود سے تراشند و حمل و تصور صرفت سے نایز کے صاحبان شمار ازین حالہ
 اطلاع نماز پس بہرہ ہوا انہم بہستہا دے نایز فکرا حجون فہمیس لکم بہ علم و السلیک و اتتم لاطنون ان نیکوکاران بسیار عقل و معرفت مجسم و علم
 کامل درشتند و این مطالب را کہ نمایان یکینہیہ جوہر جس سے فہمیدند و این محالات و ولایت بسیار در ابتدائی حال ایشان را بقوت تمام در
 دادہ و چنانچہ در اکثر اخبار کلام این بزرگان معلوم سے شود و از بسکہ در البطن باطن ایمان قوی بر محالات نبوت بطور کے بلا تکلفین
 مستحقا و از سیاق عبارت کلام اسرار و احادیث میگرد و درشتنہیہ کثرت این نوز ایمان آخر کار حق بجانب ہموافیات این محالات بالافشا
 ہم بیان آورد و محض بقبول خاص خود بطہار مقام کلمات نبوت و امامت متنازع ساخت پس این محالات مثل مسائل لقون متعلق بتعلیم
 و تعلیم نیست کہ فہمیدہ شود و مانند مطالب حکمت و ہیئتہ دلیل و برہان نہ کثرت و گفتگو از ان کردہ آید و این نہایت محالات نبوت چہاں این امر کردہ
 و ابلاغ نمودہ آدمی متنازعہ را بتخلی رسیبیلہ و الا حکم دینک ولی دین و ما انالہ بشہد زنیہ تقوم یومنون خداوند ہر خدا را ہر احاطہ عالم
 تو کہ ان اللہ بکلی شے محیط فرمودہ ہجہ چیز را خالی از تو تو را جو دینی بیہم اما اذان سمیت خاص خود کہ موجب الاخر ان اسد متنازعہ رافع عن
 و غم و دافع اند و ہر کامل غایت و فایہمیتی کہ از آیات و اللہ مع المؤمنین و اللہ مع الصابین و اللہ مع المحبین و انشا
 آن ظاہر ہست مشرف ساز و اگر کسیہ انیم کہ موافقہ انفقنا اللہ الی اللہ علی کل شے ہر دین بر از حق نیست و ہر زبان ترجمان کلام بے ہوش
 و صدی تو امارات آن کلام مجید کہ از آیہ الحمد للہ الی اللہ انزل علی عبدہ الکتاب و لم یجعل لہ عوجا میدست بر لو اعلیٰ مکتوبین محمدیان نازل
 فرما و اسرار و غرض این کلام شریف کہ در حق آن و لک الکتاب لاریب فیہ و ارفع مست برادانی مومنان کشف نما و ہر یکہ ہر شے عرفان
 نمکہ رس سعاد و سخن شہرہ کل اذکلمات سمعہ و حقیقت از جانب است و ہر سخن در حق تو و از ہر کلام ہمان بنیام و امین شود و فاعلمہ ہا
 برے و ارند و امید داریم کہ ہمدقت بزبان ما ہرہ بیان کلیہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جاری باشد ہر زبان در طلب انقضا شہان
 معانی این کلام متنازعہ فاعلمہ حالات و کیفیات نفی و اثبات و موافقہ معنی رسول و علیہ السلام اسخ گروفا باکل فانی محض از خودی خویش
 فانی فی الرسول گردیم و در کوس ہم فانی فی الرسولی بشرف فانی فی اللہ شرف شہوم و در صورت شہادت ہمین حقیقت برسیم و بمقتضای علیہ
 حالت حج کہ در وسط احوال مستیلا و مفرط درشت و کیفیت سکر نہایت در جوش بود کلمات کہ از انما این بندہ گنگار بر کردہ معانی فرما
 و ہر بہرہ گوئی ہن نظر نما و تصدیق آیات منسوخہ کلام خود ان اقوال مترکہ مر از الحاقہ خاطر محوسا چنانچہ بکثرت آیات ناخبرہ کما
 خویش عبارات وارد ہست و صفات مر حافظت نمودہ و بر خطہ روزگار ثبت فرمودہ و بطیفان آن آیات کلام مجید خود کہ منسوخہ القارۃ
 نیستند انک منسوخہ انک ان مقولات معقولہ مر کہ در ابتدا و وسط حال بآن منکلم شدہ ام و آخر کار بر زبان عرض آن بکار و بکار
 آیات نصیحت شدہ و آہنہا کار سے مانند چون شہد و اتفاق ساختہ ثابت رہستہ نفع آن ہمین و دیگر سامان زبان و از در آن ہر امر
 سامان را حفظ دارد و از اول ح سببہ نامک مساکر خالی از فانی نیست و خواندن آن مجموعہ زمانا توفیق علیہ و توفیق حقیقت اینہی حاصل
 مرا غایت فرما و اعتقاد مطابق این مصادقہ خاتمہ کہ متعلق بحسن خاتمہ اند مراد و ہر روان مرا نصیب گردان ہر چند در وقت خود انہم
 مطالب ہم سر اسر خیر و خیر بود و بنامہا بخور و بابت نور روشن شدہ بود و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و صرح نکات نسبت

عینیت وجود تو در افع شہادت غیرت نمودے ہو وطن بود خدا این حقائق و معانی کہ حالا در آخر عمر محض بقول خود بتصدق رسالت
نبیہ الصلوٰۃ والسلام افاضے نامی و کثوف میانی چہرہ و گریست دافشی از مقام در گریست کہ نقل اللہ اک ان محرم است و رایخی نہیں
در آن مرتبہ معلوم صرت بنو ارمایہ و صفحہ ارمائی مکشوف بیکر دور ہر جنوابعین عالمہ از سہای سال شروع شدہ بت دارا بعد اوس
تصفیت بندہ بر آنکہ مطلب توجہ وجودی رنگ خود ظاہر کردہ بہت این رنگ محفوظ رہا و پاس شریعت و استیلا بعد است نیز البندہ
ہر خواہ بود و داند خود ذیہ خودیہ خدا غنیستہ کلامے کہ از اشیخ تو ان گفت در حالت غایب کہ ہم از زبان بر بنیادہ و الحال کہ این
نسبت خود تمام گرفت و وجہ بنایت خود رسید و جو کامل نصیب شد و قرب خاص محبت غایت گشت و حقیقت غریبت واضح
گردید و ایمان بنوعی ابقین روشن شد و معیت حق تعالی نصیب البین شہم بصیرت معالہ دیگر ایمان آوردند و چو یکدیگر
انجا بروند الحمد للہ ہم بخود کجوبہ شہم غنیستہ شمع آیتانہا ہات تجریمنا و شدنا انجا از ماضی شہم حکم ساختہ کشف بہتر از ان نواختند و ہر جز
حقائق ظہور شد گردانیدند باقلا و شغل بہشت نمودند الم تسلیم اللہ علی کل شے تدبیر ہر حال در ایام جنفوان سلوک کہ موسم بندہ رسالتی
طریقت مست مانند این رباعی کہ مذکور سے شود بخوان بسیار از زبان سرزد بیان آن برآمد کہ حالا از ان قسم معقولات مستغنیست خدا ہم
بیامزد و رباعی گاہے بخانی از بہشت سے گفتہ ہر گز از بہشت خود خوشتر سے گفتہ کہ انفسی علم را شناسا یکمہ او را بود و در دین شے سے گفتہ
منے کہ متبادر اندام است و صریح الفاظ و آلات بر آن ہینا بندہ بظن مذاق صوفی مشربان است ظاہرست یعنی مطلب توجہ وجود
کہ از ظاہر عیارت حاصل رباعی ہین معلوم سے شود اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل نیست و احوال آنچہ بندہ در رباعی و مجلس
بیان سے نمایندہ است کہ اثر خبر از حالات دادہ خود خویش کہ در سلوک واقع شدہ میدہد و میگید کہ گاہی کلام سخن از بہشت و گاہی گفتہ
بعضی تعریف بعض اوصاف اوز کرے کہ دم و چنانچہ در عالم الشیرہ من عضوی از اعضاست چہین در عالم تنزہ و در از بہشت و صفے
از اوصاف مست علی العوم الاخصیص فقط صفت کلام کہ مناسب لغو دہن است زیرا کہ از دہن یا چنانچہ بہت مناسب لغظ سخن از بہشت
در مصرعین سخن بدوئی نکرا بندہ منظور مطلق نہ از اعضا و اوصاف مشغول است کہ غنای از سہرہ بہت در پیش سے باشد نہ صرف یاد بہر
فقط صفت کلام مراد از ان دہشتہ آگود کہ در ذہنی از اذات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ دوست کہ در ساعت از ساعات با بقول
فقط دامن مجرب بنجا طرا شد اما ہمان معنی عام مراد و شش اولی است و گاہی از دہن او سخن سے گفتہ ہینے بسبب غلبہ حالت شوق و مضجلاں
در تصور مجبوب چنان احوال بر من طاری شد کہ دہن خود را دہن او بی بنداشتہ و سید شہم کہ بر سخن کہ میکنم دہن سے ایسے کم و صرت ہما
شہود دہن او را محض ہمانند و در عالم عشق چہین البعبیہ سے باشد و ہین حالت را صوفیہ لقب از افاضل تفسیر کردہ اند یعنی عن الہ باشد
و عبد فاعل چنانچہ قرب فیض آفرانے گویند کہ حق فاعل باشد و عبد را باری ما را یا ہین مصطلحات کار سے نیست بتقریب بنا بر اطلاع
گفتہ شد و ایشان داند و کار ایشان حاصل رباعی این است کہ زمانی بیکر از اوصاف و کمالات او شوق سے بود و زمانی بشدت باد
در خیال او محسوس شدہ او از قرب از بزل و در بقوسے نمود ہمہ لیل منوس جیف بر علیا شناسا و در ریاضت یا میناس کہ یکمہ بسبب غلبہ حول
سکہ بود کہ از دامن از ما غلط بینی خود را تو بیت او من کیلغم خود را و او را متحد گمان سے ہر دم و حال البصو بعد کہ در ذہن اجمالی شہم
و بعد حقیقت شریعت حد البصر شدہ آخر در افع و دیدم کہ بالذرا ب و اب الارباب او دوست و جدہ لا شریک و من نعم کہ یک بندہ عاجز
مخلوق اہم شہان لا الہ الا اللہ و جدہ لا شریک و شہان ہما بعدہ و رسول علیہ من الصلوٰۃ تمنا و من النجات الکما -

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الصبور الجلیل ورحمته الوکیل والقادر والسلام علی رسول محمد صاحب الصبر الجلیل وعلی آله وعلی حقه ذی القدر العزیز الجلیل المأثور
فقد الوارد الشام من اسجون مؤمنی بالصبر الجلیل الصبر اذا بعثت الی الله تعالی فیکون بمنی التاخیر وعدم العجله فی الافعال وهو الصبر
بفعل یا ش حسب اقتضا حکمته اکلایه وشریه الشاکله وخلق فی الزمانات شیا بعد شیه وینظر من العلل والمعلولات امر بعد امر
وکل یوم موفی شان واذ ایضا فی العباد فیکون العمل فی الشاکله والبالا کما قال عز وجل ربش الصابرين الزین اذا صابتم
مصیبه الی آخر الا ینفان کان الصبر البعد التعل والتکلف فهو صبر غیر جمیل وبقال له الصبر وان کان الطوع والاقتضا بلا تعسف فصبر جمیل
وفعال له الرضا الماتیه بالرضا ذنباً تعلق بالامور القضا ئیه کلیه واطلافاً ولذا احضر الرضا بالقضا عموماً وبقال له الرضا بالقضا
وتسویه بالصبر علی ما تعلق بالامور القضا ئیه جزئیه وبقیداً ولا فصل الصبر بالماء خصوصاً وبقال له الصبر علی البلاء لان رضا النفس
بالامر یجوز الذی یوکل طبع غیر معقول فانه یصبر علیها فاحسب النفس اکلایه فیکون الصبر عن کل افعال الله تعالی اجمالاً واطلاً
وایعبرون علی تقدیراته الماتیه الخ لفته الطیاح ویشکون علی الامور الخوفیه الماتیه الطیاح لان الشک محصور بالعارضی المدعو فی رصوا عنه

وارد در بیان معنی صبر جمیل و استرخای رب جلیل

صبر جانی است که بر قلب وارد می شود مانند اضطرار که تمام حالتی است که بر دل متولی میگردد و مدعی آن نیز درین حدود صورت اختیار دان
را داخل نمی باشد که با اختیار و بعضی امور بعضی اوقات مضطر میگردد و بعضی امور که شوق باشد و نفس گران بوند و در نظر دیگران
نهایت صعب نمایند و بعضی اوقات چنان بے تکلف صبر نماید و با شکی زمانه آن بلیه را بر صبر میگردانند که گویا آن مصیبت با و نرسیده
است و چنین حالت صبر محض تبارک الهی از راه امداد ملائکه تقدس و افاضه ارواح طیبه تنویر لوزایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس پاک
شریف نفسان و تملوب صفاء عالی همتان ظهور می نماید این بایقاری است که من جانب الله القاسی شود و این القای صبر من الله بدو
و جهت یکی الی النفس است که بعضی قوی نفسان القاسی گردد و برای القای این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیر ذاتی و بهت جمعی شرط است
و علامات این صبر است که درین هنگام قوت غضبی این صابر حرکت آمده بر احتمال ملائکه سرگرم میگردد و مذکوبت غیرت اذون اضطرار
قبول نمیکند و قدرت همت از مقاومت با عاجز نمی آید و طبع این صابر بکی اثرش صبر گرم گردیده و بنا بر کماله خود علی کل حال قوت صبر بکار
خود روشن میسازد و خلقت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور می کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگر چه صبر را به نفوذ میگرد
انرا جانمیرد و در استخوان خویش فرو می آرد و صاحب این صبر که بیان شد فی نفسی دارد نه صبری و یکی القای صبر من الله الی القلب
که در بعضی قلبان القاسی شود و برای القای این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط است و علامات این صبر است
که درین وقت قوت هی این صابر بچشمی که صفاء در صفا افزوده احتمال بالا بر او آسان می گردد و کیفیت محبت او میسر میگردد
و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او کد را که در اوقات اضطرار نمی شود و طبع این صابر بر ملائکه بجز شکایت کلمات محدود و شک
بر زبان جاری می دارد و در پوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور می نماید و مانند دیار بر مقام طهارت خویش یک صورت میرسد

و ابانکہ برخطہ از خود می رود و اما مقام خود را بنگار دارد و سر از زمین تنگیم بر نمی آرد و صاحبین صبر کہ مذکور گشت صبر قلبی دارد و نفسی بکین
 این ہر دو صابران چاہل صبری و چاہل صبر قلبی از خواص اند و بن صبر یکی از دیگرے فاضلترست و فضیلت اینہا با دیگر فضیلت
 من و جبرست فضیلت مطلق کہے را کہے نیست و از اخص الخواص کہے است کہ صاحبین ہر دو صبر را شدنی صبری و صبر قلبی ہر دو
 داشتہ باشند و از اجتماع این صبرین کہ اسباب و آثار مختلفہ دارند و در یک شخص سبب کہ و انکسار عجب کیفیت حاصل کہ عالم جامعہ متبج مگرد
 کہ فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکورہ دارد و بن کلی البجہ خیر و خیرے باشد و برای مہر و این کیفیت شخص جاست یہا کہ ہم نفس
 شریف داشتہ باشد و ہم قلیصاف و متبع ہر صفات مذکورہ بود و جہن غرہ اکل جمع را مہی شربے گویند و این کہ محمد زید العاص
 نصیب ہمین اشخاص با اختصاص شدہ و ہر وی صاحب خلق عظیم بطریق ثقل و اکل از اینہا سرانجام یافتہ بالجملہ آن صبری در ظاہر و ان
 بسا تا اثرات بنیاد و مصلح احوال ظاہرہ و ادریشترے باشد و در نظر ظاہر بنیان زیادہ تر تکیوے نماید و بر ظاہر سبب کثرت طاری ہر
 ہند و کلام اسلام صلاہ بن صبر مطلق واقع شدہ کہ بنا فرغ علینا صبر اوشست اقامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مغرغ
 ہم میتوان گفت و این کہ بن صبری کہ صبر مغرغ ہم تعمیر از ان کردہ آمد بنرسل ان فی القاصے گرد و بر ظاہر آن واقعے شود و صبر
 در باطن ان سرایت میکند و مصلح حالات باطن ادریشترے بود و در نگاہ باطن بنیان حسنے نماید و در باطن سبب کثرت طاری شود
 و نسکین باطنی عے خشد از نجاست کہ در کلام الہی تعمیر از بن صبر کہ نہ کردہ شدہ و صلاہ آن بلفظی واقع گشتہ کہ ہذا الی انزل سکینہ
 نے قلوب المؤمنین و این صبر را صبر منزل ہم میتوان خواند و این کہ این صبر قلبی کہ صبر منزل نیز تعمیر از ان کردہ آمد و طلب ان فی العافیہ
 و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق کہ گفت و علیہاے باشد و جامع صبر مغرغ و صبر منزل ہے بود صبر جی ست مصلح ظاہر و باطن
 است و فی الحقیقت صبر جیل بہن صبر است و نتیجہ اطمینان نفس ثلث ثمرہ قرل خضع صیت اکمل است و متعلق بنصب مجریہ خالصہ کہ مرتبہ
 خامہ جملہ مراتب و مشاہدہ ہر مقامات قربات الہیہ است و یکی مصابرت است کہ متعلق بمجالات خلائی یکدیگر است یعنی محمدیان را باید کہ
 چنانچہ در مقامات الہیہ صبر بر لایا کہ صرف من جانب اللہ بود و اختیار ان فی رادان و ظل نیاستد بایز نمود و از حق تعالی را چنی باید
 ہجین در مقامات بشریہ صبر بر کوفانی کہ از بندگان الہی ایشان رسد و بظاہر از اختیار ان معلوم گرد و باید کرد و از خلق اللہ ہم
 مانعوش نباید گشت کہ در حقیقت اختیار اختیار حق است و افعال عباد ہم بارادہ و شیت الہی است کہ اللہ تعظم و بالغولن پس سرشتہ ظاہر
 و اتفاق را بنفایت از بندگی نیاید گشت و مگر بر عباد و اخوان طریق نیاید بست و ہر دو احد را پس این امر باید داشت و ہمت بر صفاد صفاد
 باید گماشت و تحمل لمیات و صدقات باید بود و اب مکر و اتفاق نباید کشود یا ابہا الفین آمتوا الصبر و اصبروا و ایاطوا و انقوا و امکن
 نفلون و این حالت مصابرت کی خلقی است کہ صاف لمیتان و نیک لمیتان را در اصل جہت کا ئن ہے باشد و مطلق بسلوک کہا می آید
 یا ران را بجا طرخی آرنند و از طرف خود ہمان صفاد و محبت دارند و یکی کسی است کہ از جہد و سعی بہتہرب خلایق خستہ رختہ حاصلے شود و ازل خلقت
 ہے باشد و بدین جہد جہد بے سادگی میرسد مانند تعب کہ بقصد وعدہ جہاد و قہر کردہ ہے آید بجہی بیانہ البغای فی ہذا الورد ہر حال صبر را مراتب
 بسیارست و بالفاظ حق و ضعف آن درجات بے شمار صبرے است کہ نظر بکتاب ماتحت خود محبوب در مرتبہ رعاست و نظرمراج نافذ
 خویش داخل و در حالت اضطراب است و این صبر را صبر باہی اضافیہ میتوان خواند کہ بتفاوت اضافات ترقی و منزل دارند و آخر سلسلہ
 مہمہ صبر را مہمہ بر نیزہ صبر حقیقی ہے گرد و آن صبر حقیقی مخصوص بمحضرت صبر است جل جلالہ و در دائرہ کمالات پنج احدے را

لیاقت صبر یعنی نیست پنهان صبر یعنی است علی قدر استفاده و نیکو نگاشتنی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر کن تا می دانی و انتظار را از دانی و ناخرانی نه پیمائی و اگر بناچار موافق اقتضای آن امر و مقضای او بشتریه در سه سورت انتظار ظاهر شود محسوب در حرکت طبیعی است و عند الله مغفرت نفس صبر غیر باغ و لا عاقله اثم علیه ان الله غفور رحیم را در ام که دوست نفس تو قدرت است یاری دهد باید که رباعی درج و بلا قدر تمام نرزی + ایمن رضا صبر بر هم نرزی + روشن تو ز بیم ننگی چون شمس است + هر چند که سوز نرزد دم نرزی + مراد از نگرار ریخ و بلا تصدیقات و مکروبات مطاعه است چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و کلام نفسی و چه ترویات و نشانات قلبی و چه مصائب و تکلیفات روحی و از قدم زدن سبیل کردن و داخل گشتن و از لفظ نام جوع و زجر نمودن و مضطر شدن و از این و دیگر وضع و از بیم زدن تنبیه کردن و پایشان ساختن و از نگرار روشن ظاهر و پدید آمدن و از لفظ تو خطاب عام بان جان حاضر و صورت هر فرد که باشد و از بیم مرتبه و از ننگی اطاعت تعقیبی ظاهر او باطن او از سوزن مبتلا بسلامت یافتن و در آتش تصدیقات انگشتان و از دم زدن شکوه و شکایت کردن حاصل که حقیقت انسانی خطایا و ذواد عاقله خود کرده جدا جدا بیکدیگر و میگوید که در حالت هیچ تعلیقات و مکروبات علی الاطلاق چه در جاهای و اوجاع بدنی و چه در حالت احسان و الا فیم یجوز در حالت ترویات و نشانات قلبیه و چه در حالت مصائب و تکلیفات روحیه باید که بطرف جوع و زجر سبیل گشتی و داخل جهنم آید پس انتظار نشوی و در طریقه صبر بلا را منتی بکنی در پایشان گردانی زیرا که در تطاعت تعقیبی که نظر بر باطن اطاعت محض باشد ظاهر و پدید آید از نفس نیست و مانند شخص روشن کشنده بزم عبودیت نوی پس چنین تا طاعتان بعد از تراد و بلا مبتلا سازند و آتش تصدیقات انگشتان بکنند لیکن باید که در نگرار و شکایت زبان نیالایمی و تمییز رضا الهی نامحی و الله مع الصابین فاصبر صبر آخیر از صبر اول و بلا در علم حصول دعا و اضرب و یات فاعلم عبودیت است و نیکو کاران را از ان گزیر نیست و در عالم ننگی نیز از صبر جا روزه و مقام اطمینان قلبی است آنکه سرشته صبر ببلای و مضایقه بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سر و چه است یکی از ان طبعی است و دو از ان ارادی و آنکه طبعی است با طبعی است آهسته آهسته بعد از تقاضای مدتی حاصل می شود و یا فوراً از راه یاس کلی میسر می گردد و این صبر عوام است که آخر کار را از اناس را نصیب می شود و بر امری که از ان ابوس مطلق بگوید باز درستی و شترس بر آن نمی آیند چاره صبر می نمایند چنانچه بر مفاقت دوستان بپندیده صبر می درزند و بعد مردون احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بجاالت یاس میرسد آنقدر به صبری که در ابتداء و مطر مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حال است و این صبر شتر ضرات و بکالت نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که مشتاق با روزه شخص نیست و از جنس افعال اراده ای است نه بلکه از تمیل افعال طبیعی است که به قصد بکهور می آید و ثمرات نیک و ثواب با نتایج بد و عذاب بشود با خیال را در این است و از بس که صبر حافله امر نیک است با اعتیاد باشد خواه بے اختیار ازین راه این صبر هم خالی مطلق انفاذ نمی باشد اگر در آخرت موجب ثواب باشد یعنی شود و نه البته از عذاب غم و اندوه می رماند و گرد ملال از خاطر میروید و بدان دو صبر ارادی از نیکو از ان صبر عقلی است و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بکلی عقل میسر می شود و از راه عقل و مشوره حاصل می گردد و این صبر خاص است چنانکه عقلا و کما منافع و فوائد صبر را بنهید و فایده مضطرات انتظار را در دایره رسوائی و عزائی مردان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را برین از تصدق خویش دانسته مال کار را در غمر نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطوریکه که تهذیب بکار عقلا کرده اند و ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل می نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر میفد آخرت هم خواهد شد و ثواب

هوالتبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

محمّد بنی قدر الشمس والقمر جل نجوم هایت البشر داود مع جهاسن کل اثر و خلقها ذات نفی و مفر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتبارک
 و تبارک فقد كفر و الصلوة والسلام علی رسول الله الا لا نور صادق الخیر علی الدوام ای الذین اخذوا ما صفی و هو عودا یا کبر
اما بعد محمد الوارث الساجد و المبعوث من ربی الهیة اذا غابت شمس الرماله عن احسن الناس و رحمت من الماشهداته الی
 و کما دوا ان ینقلبوا علی اعقابهم فمیرا الله العالم نور و اطل الخلق و الاولیاء الذین هم کالنجوم یا هم اخذتیم و نزلن السماء الدنیا
 بزیة الکوکب و جعلنا کل شیطان مارد و اظهر فی ملک الهیة اهل من الاولیاء مغنیة بنور الشمس قدر المتألم به بالانوار و لیس
 مستفاد من نور الشمس ان یسلو یک عن الالهة فخل اناسی و اوقیت للناس الحج لیدر کوا الوقت بها فی کل عصر و لا یضیعوا اذ تاجم و
 بشر فواجع البیت الذی هو بیت الحقیقة و یسمی بالقلید الالهیة و لکن یسه قلب عبده المؤمن بالجملة اوقیت الالهة
 یو فیوما الی یومنا فلما تلوی الحیة فی الحاصلة و صار بدرا نیرا جل اللیل کما لنا و انشر به نور الهیة فی العالم کما لکما فبذره لیلته البدر
 هس لیلته القدر الاتی خیر من الف شهر تنزل الملائكة و الروح فیها بذن برهم من کل امر سلام ہی حتی مطلع الفجر انکس من شروع یوم البیت
 فارجوم الله تعالی ان لا ینقطع بذه اسلله الی العیانة و المحبوبین هم انطوون بجزایر جهنم فی ذلک الیوم علی الاراک متکونون هم فیها کما
 و لهم یا یعون سلام قولاسن رب رجی ککل استنباط فی ذالمبحث برجم الهیة للذین هم برجم یوفون و بذلک النجم هم برهم یستون -

وارد در کتاب قدر ضرور از علوم و مخ غلور علم نجوم

منظور درین از گفتن کتاب قدر ضرور از علوم گشت که آنقدر از علوم معقوله باید امتحان کرد که قدرت مملک بودت طبع خود و قوت فهمید
 پیدا گردد و قدرت بیان نتایج مربوط و مضبوط برسد و یاقوت و خل در سخن خجالت و حیثیت تقویت مطالب دین خویش و لغزش کل
 شود که قدر ضرور عبارت از همین قدر است و بی خواندن علوم معقوله که علم منطق و حکمت و تفویض اخلاق امثال این باشد کیفیت مذکوره
 در این بیان پیدا نمی گردد اگر چه ذکاوت دین داشته باشد و سخن او کمرسی نمی نشیند هر چند که سیر باطنش و شیا و اواز عرش گوشت بود
 و فرض از گفتن نمودن نیست که چون اینقدر از این علوم ظاهر که گفته شد حاصل گردد آنچه منظور بود و محصل بریست و آشنائی
 باین علوم پیدا گشت پس زیاده را مانند طایبان فشری تمام عمود بر همین ابحاث لایمنی و مذکور است بمعنی ضائع نباید ساخت و مشر
 طالب علمی را کمال انسان نباید شناخت که حسن اذیت را بسیار امور از کمال ظاهر و باطن در کار است و از عمده سیر کمال
 نسبت مع السد و قوت عرفان و محبت و اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال است پس یکی در تحصیل این کمال که موجب نجات است و مشر
 باید نمود و از علوم زائده بعد از احتیاج واقعت باید رسته تا عند المذکور محتاج جهانبندان گردی زیرا که از این علوم قوت شک و شبهات در میان
 خود برمیسانی و از دولت باطن و اطمینان محروم مانی و گویی که در قرآن شریف مذت خلق سادات شش روز بیان شده و دیده
 ایام را واقع گشته پس این چگونه رست باید و ملازم در چیست که این آیام و قوت بر وجود اخلاک اند و مقصود از ابواب سماوات
 چیست و نیز شدن و مفتوح شدن آن چگونه است که در سادات بدلائل عقلیه غرق و النیام طریقت و از نجوم برجم شیا طین

جسمان ملائک می نمایند که این نسبت قبه داخل در کائنات الهی و از آنکه سرعت حرکت حرارت در اینها بسیار می شود و سوزن میگردند
 یا که از آبی رسیده می سوزند و امثال این بسیار است که از علم عقلی دیگر طور معلوم میگردند و از علم شری دیگر طور معلوم می شود و در تطابق این
 شریعی بر علم عقلی بزرگ است و یکی در بیان نباده اگر چه بعضی محققین بعضی امور را بسیط و بعضی را مرکب میگویند و در علم و عرفان خویش تطبیق داده اند
 اما چه بر آن جمیع امور نمی شود پس جز از دست که بر چنین کار نام بنیاد اعتقاد خویش باید نهاد بلکه علم امور را نمی بیند صرف اعتقاد
 فرموده خدا و رسول قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر علم عقل را داخل نباید و ادما را که از امور منقول معقول
 هم خود را غرامطابق عقل منقول بیان باید کرد و در مشک را باید نمود که عقلا هم این امر عقلی را نگویند و در علم و عرفان خویش
 بیست نزد اعتقاد همان طور منقول باید داشت و باید داشت که عقل قاصر منقول را در دنیا و دنیا فیه لیکن نیست همان قسم که خدا و رسول
 فرموده و در ادوات این الفاظ صدور رسول میداند که هر چه مراد الله است حق همان است اما اجابا دلیر این گفته خدا را آورده ایم و ایمان محمل
 در این علم و عرفان و تصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی است یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک اخبار الیه نیز میگویند
 اولی از دین است پس از توحید الهیه هر چه بیان احوال همین یکم تر است این نیست ایمان است که عقل ظاهر نشان که سر سر سلوٹ بلا ذات لغتانیه
 و طبیعیه است پیش از توحیدی نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان است که با نابع شریعت مصطفوی بر در طبعیه محمدی داخل کند و الا
 از این عقلی نام تمام محاربت حماقت عوام بهتر است انزال اینند **رباعی** علی مرد و طب باش خوش آسوده در نجی سر از فلک جهان بیرون
 چندان منمغور در افلاک و نجوم کاین که گنبدی در زنگنه کشود و مراد از مرد و طب کسی است که بسبب دوام شایسته الهی سرور و نظر
 دائمی فیض باطن است و همیشه سرور و شمع دیدار و خوش آسوده بودن مطمئن نفس صاحب تکمیل طلبچین و درخ بر وزن
 عبارت از سرور شدن است و منظور از فلک جهان لوح بطرف دریافت امور غیر ضروری این عالم و از آنکه پیروده بقائه بودن و عقلی و
 از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غرض نمودن غرض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با افلاک و نجوم است
 یعنی علم نجوم و از گنبدی که ذرفلک الافلاک که محدوجات است و جهت را بیرون از آن گذرگاه نیست و از کلر که فردی از افراد انسانی
 و از کثرت و کثرت حقیقت تمام مایل و جدیه علی بن علی علیه السلام و نقل حاصل آنکه حقیقت حاجت حقیقت انسانیه
 افراد مبتدی غرض و تشبه و اگر چه از خطاب لغوی از آن افراد نموده میگوید اما در باطن سخن خطاب عام است بهر آدمی و مبتدی بهر انسان
 اسلام که میگوید که بسبب دوام شایسته الهی سرور و شمع دائمی فیض باطن است و همیشه سرور و شمع دیدار باشد باید که همین قسم نام
 مطمئن نفس صاحب تکمیل طلبچین و سرور و از جهت توجیه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروری این عالم بقائه و گردی که دریافت این امور
 و در حقیقت این خواهی کرد و فائده فائده آخرت است و زیاده از حاجت غرض برین امر که مصروف و تحصیل علمی که متعلق با افلاک و نجوم است
 یعنی علم نجوم زیاده از قدر ضرورت شود و ضرورت آنست که علمت از مینه و افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره
 نباشی که این قدر و ذهن بسیار جدا و اگر چه از علم و آید و آدمی شود را البته شاید اما قوت اخراج احکام بهر ساندن و تقویم و تقویم
 در چند بنی نمودن پنج مسلمانان را ضرورت نیست زیرا که این گنبدی و ذرفلکی از بیگانه کشوده و حقیقت محدوجات و امتیاق بهر سرچ
 فردی از افراد انسانی تمام مایل و جدیه علی بن علی علیه السلام و نقل حاصل آنکه حقیقت حاجت حقیقت انسانیه
 بود و کشود گنبدی که اگر موافق بر این عقیده که مسلک حکما است امری شمع که در دو فعالیت آنچه صریح آیات و احادیث بران دلالت میکند

سے مشورہ کر موقوف آیات واحادیث تصور کردہ می آید مخالفت آنچه کہ مثبت بر این عقیدہ است مگر دو پس روشن و تحصیل چنین علم
محل کیفیت ایمان یا نبی اللہ ابن علی شریعت را از مکتب گوی این علم را تروک نمودہ و حال بلع خدا و رسول با کرد و باید دانست کہ آنچه در کلام
واحادیشست حق بین است و آنچه خدا و رسول او فرمودہ و وارد اند و وارد رسول از ان الفاظ هر چه است بلار ب همان طریقت و ارا
در یافتن کنایه این امر ضرورت نیست و چون بیشتر مردمان سادہ لوح را مقدمات علم مقدمات خلل انداز کیفیت ایمانیہ سے شود و از انجمله است
علم نجوم منقول درین علم کردہ آمد و تخریر از اعتقاد بر احکام آن خودہ شد زیرا کہ زودندان ابن علی الطلیح دل نالاج احکام و آثار افلاک نجوم
میکرد و آدمی اگر غباری اینها بر نمی آید و یقینا تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال نیست کہ در شریعت غرضی ما چنین واقع است کہ
آمن بالفجرم فخذ کفر اگر چه در این نیست کہ نجوم و افلاک را بے تاثیر محض باید دانست و اینها بابت کبرای الهیہ باعث و باطل باید بمسند چنین
است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش سے فرماید ان فی خلق السموات والارض و افلاک اللیل والنهار لآیات لعلی الالباب الذین ینظرون
قبلا و قورا و علی چیزیم و ینظرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال بخودن اینهاست البتہ کوکب افلاک و
حرکات اینها بقدرت الهیہ تاثیرات در عالم مینماید را منظور از سن ایمان بر نجوم مؤثر بالذات و انسن آنها و سن اعتقاد بر احکام نجوم مؤثر بعلت
است و مقصود و نگذیر اخبار تحقیق کاذب نیست گو بعض اخبار صادقیم اقتضای کتب انجمن کاذبون لان الفجر و نیست بآثار السموات
خلقت عشا بل انهم لا یستخرجون الاحکام کما یحسبونها و انقدر الطاقه البشریہ علی استخراج کما می فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیة الاول
هر یک فردانی که کرده نمیشود ان یشیون الا الفلک و ان الفلک لا یشی فی الحق شیان مع ذل اهل این علم شماردند و چند ستاره کرده و آسما بعض
ان ان نوشته اند و از اوایل اینهمه ستاره های بنام و تاثیرات اینها بے خیر اند و چون یک سیح ستاره بیغایه مخلوق نشدہ بہر کار یا مفعول
گشتہ و اهل نجوم بر گزاران اطلاع ندارند پس بابت شد کہ البتہ هر که بقدر علم قلیل اهل نجوم اعتقاد کرده اعتقاد بر احکام استخراج آنها از کفر است
و اسرار حکمت بے انتہای خداوندی را نظر بعین او پوشیدہ مانده و ایمان بر قدرت مطلقہ البتہ کہ از احاطه عقل مبادرک ہمیس بیرون است و از
در برده همین قدصنت او محراب مانده و چنین شخص قاصد عقل ضعیف ایمان ناچار است کہ از بدین کتب علم نجوم تحصیل آن البتہ نظر بر اینست
پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید کہ بسیار غلو در کشایین علم نمایند و اگر موافق آنکه علم شے یا جعل شے است تدبیر ازین علم
برای تکمیل فضیلت واقف نموز صاف اعتقاد در و سب را بملفوظ درین علم بودن هر هست و خاطر پاریش ان سے و در و خلل در اعدیان قلبی
نفس سے آرد و بطریق از راه بعین برین امر قدم تابع احکام کوکب و وحدت و کثرت آنها سے شود و در حفظ خاطر شایق باین موثر اعتبار بودہ
مشوش سے باشد و حاصل ندارد کہ آنچه ششانی است البتہ خواهد شد و اینها کار غایه عظیم تدارک ضعیف او مندرل خواہد گشت بعت اعتقاد ما کوکب
اگر امر یکے من او واقع شدن است خود بخود حد و افعال و ساعت یک خواهد شد چنانچه در وادار شخص بچشم طالع را ملاخط می نمایند
پس در آن جا اخبار است انما یک علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این ہم لغو است کہ عالم الغیب حق است و پس انسان بچارہ کہ در امور مستور و برین
علمی سے نماید که قطرات باران را متصل واحد سے بیند یا کمر هر قطره جداست و شطرا و جزا را بصورت دائرہ بنظر سے آرد یا چون یک در خارج غلظت
نقطه موجود نیست پس چنانچه امر مستور سے اینها بے اعتبار است امور مقولہ اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین قضا و حکما نہ خوب از مشهور
حق میگردد و در دولت قرب و معیت می شود و تقرب لما احباب حاصل نمی نمایند و نیز در همین مقوله که نعتیاد تاثیرات عقل و نفوس
و کوکب و افلاک و عناصر و طالع باشد مانده و از شد مدہ محل مؤثر ضعیفی کہ در اینها آثار ندارد و غافل میاند و آن محل حقیقی حق تعالی کہ در

فان علان بجان می ترست بنظرش نمی آید و اگر آن علیه حقیقه حق سبحان نمی نماید و اگر از راه قوت عقلیه قدری معلوم می کنند همین قدر خواهد بود که آن علت
 اعلی یعنی در جنبه ای که بر اثر شری که می نمایند توسط همین علت گویند بنمایند و بلا واسطه بان که فعل اول که اینجا محفل اولی باشد از و صادر شد و دیگر
 سبب افعال در پرده و همین سبب ظهور میکند و بدون وساطت آنها افعال شکفته از ان واحد حقیقی نمی آید زیرا که از واحد صادر نمی شود مگر
 واحد خود را با بدن نه العبد الملعون العزیز المعتبر فی الشریع که ازین تقریر بجز قدرت حق تعالی می فهم ما فهمان مستفاد میگردد و عقول و نفوس
 و افلاک و نجوم و طبائع بنیز از آلات و اعضا و شخص سبب حق سبحان مفهوم می شود یعنی چنانچه نفس را طاعت الهیه در افعال خود محتاج آلات
 و اعضا و جسمانی است پس بجهت حق تعالی هم در افعال و تقدیرات خویش اجبار در وساطت عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع نیست
 که چنین است و این اعتقاد قاصر عقلان بسیار است که آنها را حکما و ارباب معقول میگویند و سبحان فاد و غنا است هر چه خواهد بود پس
 اینها هم ظهور آرد هر چه خواهد بود بر وساطت آنها هرگز قدرت کلاما و متعلق و مخصص باینها و در نهایت لیغسل با اینها و بحکم با این
 اما این سخن حق است که حضرت حکیم مطلق جل شانده و سبب الاسباب بحق و سلطان در عالم اعتبارات هر فعل که می نماید اقتضا و حکمت
 بالغه خویش در پرده مطلق الاسباب چه زیاد و چه کم و سبب مطلق نخواهد بود که در صورتی که سبب ای محض لغرض حکمت لازم می آید
 چنانچه در سبب مخصوص حکما بآن فاعل از نقص قدرت ظاهر می شود پس ظهور قدرت او را منحصر در همین سبب معلوم و خویش
 مثل حکیمان دانستن خلقت کمالی خداوند تعالی را خلق است که از نظر عقل و فهم پوشیده می ماند و در خود علم بعضی تقدیرات از
 توسط آنها پیوسته آرد چنانچه بسیار اشیاء ملکای دنیا علیهم السلام بیان آورده که سوا این آثار از طاک و نجوم است و کما از آراء دینی می آید و
 ما محمدیان را گفته با ما همان کسان است که در این کتاب مسند اند و کاینکه آیات و احادیث کاری ندارند و صرف تا علی علی
 خود اند و آبان خود پرستان خود پسند که سبب نیست و باطنی ما را موجب کلام دیگر و درین می نماید چنانچه باید که از ازا و اذاعه الصدیق علیه
 السلام می نماید یعنی موجب امر قلمو شکر کنین حیث و جود و حکم می شود و با امر این ان بولوا کثیره عن دیدم صاعقون الکافرونه می آید باین
 معامه دعوت تعالوا الی کلمه سوا و بینا و بینک برقرار میماند فی الحال خود بنمایند و در خبر و تقریر عام کار و بار انظروه علی الدین کلام و کلام
 جاریست و در وقت حالت لا یتخافون لا تترامح عاری و باب و اریث الناس یخولون فی دین الدنیا و کما شب و در وقت سست و علی الدوام
 آفتاب الله الدین الفاضل ان ناسان محمیه خالصه در شری بخش قلب مدح و خفاشی سنگران بدولت ان کند بگو که نقد کباب الدین من قلمم جاء تم
 رسلم بالینت و بالزید الکتاب المنیر بر کتب و ملتفت نمی گرداند و هر کس در هر لحظه و هر لحظه تقویت کمن فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن الله العزیز
 الصبارین بکمال طماننت میسر اند و هر زمان مخالفت و از انکار فظون انظر کتب حق خاطر جمع میفرماید و اعطاء من یتوکل علی الله حق
 عین تسکین می نماید با احوال اهل ایمان محال است خاصه را که مستغرق بربکات محمیه خالصه اند علی صاحبها الصلوة و التسلیم و قوت و هر شسته توجه
 بهایت عامه شده باید گفت که کم کسی از اعتقاد و عزرا لوجودی از مردم کمال شناسان را هم در میان یعنی علم نجوم را از منتهی مع ندانند
 احکام آن بنده غایبه حقیقت کار را فهمیده و فاعلیه حقیقه حق سبحان را همه جا دیده و نجوم و افلاک را هم در تائیدات آنها به اختیار
 تا به حکم الهی شناسانده با زبان امان که برکت تبیت نبوی علیه السلام حاصل می شود و بصرف قدرت فاعل مختار را ملاحظه و سائل اعتبار
 و تصور علی اضافیه قائم مدار و اینهمه چه گویند با نظر نمی آرد که هر چه است از موجودات گویند محکوم فرمان اوست و الشمس و القمر و نجوم
 بامر و هر قدر که تاثیرات در عالم خلقی بنمایند محکوم می نمایند و اوقات و مختار است اگر خواهد و اینها آثار و هر چه چنانچه اکثر عاقلان و صبرین بهم جا

و اگر خدا برای محض قدرت نامی خویش هیچ تاثیر نداده چنانچه ظهور معجزات انبیا علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم
از همین راه است و معاملاتی که در گشتن آفتاب و سایر نیفتادگان حضرت علیه السلام بر زمین و دیگر معجزات دال برین معنی است
و این خرق عادات معجز اقدس حضرت قبله که نوین ایدنا الذین صرقتهم گواه بالفعل است که صفه مبارک خدای مقدس بلا سقوت
و در عین شدت موم گرایی هیچگاه از تاثیرش آفتاب گرم نمی شود و خشک نمی ماند و دیگر بر زمین چنان در شدت گرمای طبع
که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفه متبرکه که با وجودی که بختی است آنقدر سرد و میانه که چشم و روی زائران در ذرت زمین برین
نخلی احساس نمی نماید و مدت دوازده سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الاوالم این کرامت ظاهر و باهره قائم است
از مخلصین و منافقین هر دوی بنیاد آینه باید بداند که این معامله چنانچه این قدرت قائم مانده بچنین همیشه برقرار می ماند و با مقتون می کنند
احمال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد و با ندانگان این کرامت ظاهر و باهره نمودند و بعضی موقنین خود و دوازدهی که خوشبختی می دانند
دار و که بر شمس سوزی غلبه نماید با جمله بر سر اصل مطلب می گویند که بیشتر مردم ضعیف الايمان را از خواندن کتب حاکمیه و معقولات مستنی
وین و بعضی پدایمگر و در عقاید اسلامی چنانچه باید قائم نمی ماند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که احوال ازین قسم معلوم نمایند
نمایند و آنکه بر علم نقد و حدیث و تفسیر کرده و در بعضی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه بر تقاضای عقل آن نسبت که با وجود اطلاع از علم
معقول و لغو و شیخ ایمان خود را همان نور کالات نبوت روشن دارد این امر را استعداد جاسمی شخص محمی شریعی می باید ذلک
فضل الله بر تیره من باشد و امداد افضل و عظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که عقل کفایت اینها نشود بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل
کردن و بیان طریق خوض دران نمودن که زیاد موجب قوت ایمان شود و محبت و بر ایمان دینی از ان بدست آید البته بهتر است و الا سکا
نمی سبیل اسد و ابلان راه بدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قریب بحسب الله لطیف قوت ایمان و تمییزت رسول علیه السلام
می گردد و قوت عقلانی هیچ کار نمی آید و راه مساللات قریب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه شرف که چند مسئله در ظاهر مدلل
ممبرین گردد و گفتگوی مضبوط و معقول بهر سبب که اگر معامله چنین بهتر باشد پس لازم می آید حکما از حضرت انبیا علیهم السلام که فایده باشد
تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نسبت ایشان فقط از حقایق متفرقا می نمایند و راهی که سبب نجات و مفید و این انسان است می نمایند
با اعتبار عقل و دلائل آن ثابت شود از انشود و حکما هر چه بیان می کنند معقول و دلائل بیان می کنند و هیچ کار نیاید و نسبت مشاهد مجاب در
مجاوب از ان و دیگر تاری اعتبارات که نیزه متبلا ساز پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات الهام است بر عقلی بر هیچ عقل از انکاران
عاجز آید و ما چار از انرا که نفس این شخص را از ادراک آن نفرات تنگ حاصل نگردد و حالات قریب الیهی میسر نشود و مقصود و انبیا و اولیا
الصالحتین و از راه طریق نجات مست بطوریکه با حاضریه آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گرداند و لائق قریب حق تعالی
می سازد و راه مشاهد بیکشاید که آن امور مثبت و دلائل عقلیه و از ان این قاصد عقلان که خود را با معقول میگویند نمایند و در اینجا
سوال کنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و شمر قریب الیهی است آن راه خلاف ادراک نفس الالهی است که بران عقلی بران قیام
نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که از ان نجات روحی نماید و بعد از مجوری از قرب حق تعالی حاصل می آید آن
راه مطابق دریافت نفس الهام است که بر بران عقلی ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کرده و اندک حصول نجات و قرب الیهی متعلق به
خلط فیهی شده و با درک حقیقت علمی علی عیاشا و کلا زیرا که این چه لازم است که آنچه بران عقلی بران بالفعل بخاطر نماید می حقیقت

برهان ندارد و خلاف واقع است که عقل تا صراحت ادراک برهان آن ندارد و آن امر و نفس الامر صلاح برهان باشد و این چه ضرورت
که آنچه آن برهان عقلی پیش بیاورد است لایقاً مطابق واقع است جا نرسد که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که آنرا اندر یافتن اعم از افضل این دلیل
سوال خوب ازین بیان یعنی ثابت گشت که بودن شیئی مطابق واقع و خلاف واقع معروف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نسبت امانت
چه میگوید ما در کتب عقل برین آن حکم نه ناید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور و غیره چون جبر و اجساد و امثال اینی تند که عقل
روان میدهد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و در و هست که آن امر در اصل بر فرض معنی دلیلی داشته باشد
و آنرا در دنیا فیه ایم **سوال** اگر گوئیم در امری که موجب عقل محال می نماید چه خواهیم گفت **جواب** گوئیم که جا نرسد امری که عقل
ناقص با داخل در محالات است در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت ممکنات آنرا ندانیم بهر حال این امر و اصول و اصول
بسیار اختیار بسیار بر فردای اسلام و دعوت دین از زبان تلم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست اما محمدیان را بنیاد الهیه هیچ شبهه
در عقیده محمدیه خالصه مشرعیته معصومیه و روئیده و دلائل ثابت است و هر که بر حق تعالی را بیت خواهد کرد و همین قسم ایمان نصیب خواهد کرد
والا من یضللک فلما دایر لایجاد و موانع را باید که ارتقا بر عقل خود نکنند و بهر مورد قدرت الهیه را منحصر در مورد قواعد مقررۀ حکما که بقول ظاهر
خود بستانند و بنادرند و عقل هیچ آدمی را مدک بر همه مقتضات چنانچه باید تفهیم و علم حقیقی صرف همان یکم خلق را بعل شاد و در سلطان
شناختند و دانند که هر چند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت الان معلوم نموده و در تالیق صنعت خداوندی بر بصیرت انانیة کشف
گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نشوده و هیچ موجودی از ممکنات با تخمین علم تفصیلی متنازع نگردد و اما اگر فرد خواهد که تحصیل بر علم عموم
و ندانند و بهر شخص جزئی اراده کنند که علم کمال است حیثیت کل اینان نیده حاصل سازد این محال است که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض قسم و
خیال که تا محال از هیچ احدی بظهور نیاید و اگر افراطیون زمان است و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و در گردان
پس آنچه در عرض حال تو مفید مال نیست نیست که بعلم ضروری از سلوات جهان الکفا و تقدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از
پسین طالب علم مستعدی شدن است که اکثر مرد آدمیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم حق عاجز غنائی و خود آنچه بیان کنی
مربوط و مضبوط باشد و ازین و آئین داده و درش بزرگان خود با خبر باشد و صلاح و فساد و عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و
نژاده درین حق و دین حق ابحاث نماید و مقدمات حکما و ثبوت موافقا مستغرق بودن هیچ ضرورت نیست بلکه تفصیل اوقات و
موجب که در اوقات مستقام کلی و سی بلوغ و تعریف باطن نامی و بگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع نمود و در علم کمالی کمالی نیست
افزاید باب دوام حضور و شهود بر پنج بچونی و بچگونگی در خود کاشف مقدم بود ای آفاق گذار و هست بر قطع مسافت سیر آفاقی نگار
که راه دور و دراز است و مسک خود پرستان عالم مشرب که بتبلیغ عقل گرفتارند و بچگونگی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین
راه فرسیده و بسیار فانیان درین بادی سرگردان شده آخر لا بگشتند و روی آبادی نجات ندیدند و در مجاهد نفس آردا در
سیر الهی گذار که دروازه این کار شانه باز است و مسک حق پرستان و ادولیا و ادولست که در دولت فنا و بقا مشرف گشتند و
حقوق از عالم این موی ازین راه بمنزل قرب رسیده اگر گرفتاری ماسوی رسدند و بیان آن راه مصلحا و اقتبای خاص که
جادو حضرت بنیاست علیه السلام و ادولیا نفس آفاق است و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده اند که برین
از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محالات کمالات نبوت محمدیه که کسی بخیرت خالصه است و بمراتب و مراحل از ان کمالات

نبوت آن راه میروند چنانچه او آید که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محاملات کمالات نبوت محمدی که مسجوت محو نیست و خالص است و برکت و حلال از آن کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که اینها صاجان کمالات نبوت عامه نیز از او را که این مرتبه کمالات نبوت خاصه دور یازده و میداند از این مساکن که صاحب این عالم است **للمصنف** سخن او به یکس کلمه + غیر نیست لایق بخشش + علیه السلام البرکات تنها در این خیرات افضلها و آن گرفتاران سیر آفاقی که بر عزم خود در صد یاقین احوال ایمان موجودات علمی عالمیه فی نفس الامر اندر این را نمیدانند که اگر چه حاصل معرفت معصومات یافت صلاح است و بموجب بران فی انوار معلولات که همه ببلبل بوده و میشود لیکن بسیار غلو در این تحقیقات از مقصد خارج که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته و چکا بوی ادراک مبادی سرگردان می سازد و باید اصل یکی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق کتب مغز که نسبت معیت با حق است بے نصیب میگردد و در نظر اهل بران کما که از علت بی معلول می باشد بقدر است بلکه حاصل بغیر زدی که بغیر زدی حلو گو با این تحقیقات طبعیه و الهیه که حکما بآن مصروف اند و چون نسبت تقرب معیت با حق تعالی که حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام بآن هستند از نصیب پس اینهمه در روند و بیافاده است و با آنکه هیچ بهره از این تحقیقات نباشد مگر نسبت حضور و شهود و دوام گرفت و ایمان قوی است که گشت سراسر خبر در بر است و آنچه مقصود از مرتبه عیونیت بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جان تحقیق و تقرب باشد و بر دقت پیدایی شود و هر آری اشیای این امر بخین اضافی است بآن نسبت ایما نیزه القای نه خود را مستحکم بیاورد و راه اتباع محمد و ایمان علیه علیهم السلام اختیار بایده نمود و سرانجام شریعت مصطفی و طریقه محمدیه بناید بجدی و محیی خالص یارید که اگر که نسبت باقی اگر قسمت مقدس است بقدر سه اتحاد با تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود و با آنکه منظور جان الطاعت و اتباع باید داشت و ضمن این اگر چیزی از تحقیقات موانع کما بر سنت کثایه و ادوات اوسین از تخفیف این یعنی نیست و امری که عبادان مملکت الهیه این قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود و حدود و امر مرسوم و نهی منکر است از فیهنک ماریا و مجرورات هیچ نمی کشاید و با گرفتن تضایا و تعلقه بکجایات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ داری و دروغ باری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم منفعتی است کلام الله را حفظ نما و الا هر قدر توانی از سوره های توراتی یاد کن و کتاب را آن دعا را می خواند بخواه پس که از این علمی نیست غرض که ظاهر او باطنش با کمال توحید الهی باشد و بنام فیهنک ماریا که نیه روی دلش خواش که همیشه در فکر این و آن بودن یعنی است و سعی نمودن در امری که سر انجام آن از یکس چنانچه بایزده و معنی ندارد و کار بیکبار است و اراده دریافت نمودن هر یک چیز را یعنی است که هر چیزی را نیکبخواهی دریافت علامت اعراضه سجایه عن العبد ششال کمالا لعیبه و در میان حق و تابعان رسول او علیه الصلو و السلام کی بطرف ماسوی روی می آید و کجا داغ التفات مسوی خبر دارند و اینها از فرصت آن گوید از مشاهد دوست بازمانده در میان معسولات افشند و از اطاعت خدا و رسول محفل شده و اتباع عقل اندر اندر کس رواج و دام متوجه الی الله بر پنج بچونی و بچگونگی مخلوق طلب باش و در گرم اتباع شریعت مصطفی و طریقه محمدی شود و خود را بایستی از امور که متعلق بخیریت و دارین و مصلح حال دال نیست آزاد یافت کن و در راه در کم دین و آئین خود بیا موزن کاشانه خاندان خود میفرود که آنچه بر ذرات نیست همین است امری که باعث نجات خود است آزاد بیا فتنه شومل بآن با گذشت و امری که موجب هلاک خویش است آزاد شناخته و اجتناب از آن باید و روزی که حاصل معرفت نیست و آل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی انفعی دارد یعنی هر کس میداند که شناخت امور شیرین و نجات نفس خود است پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود را که رب چنین برود

و هایت در راه درست نمودن بر مریب خویش است آن کجی علی صراط مستقیم رباعی
جوی بزم دره افتاد و چون نقش قدم از این جوی اگر سرخش جوی به مراد از کلمه بزم بلوغ گوشه تبعیدات تشبیه است که مظهر مرتبه
بشرطی وجودی است و گلهای رنگارنگ اعتبارات و دین گشتان شکفته و از لفظ سیان راغ میدان اضافات متشابه است که مظهر
مرتبه بشرطی وجودی است که با قافله انکار در دین و شت بنیان مگر گردیده و ملحوظ از حرف نشین که ضمیر متصل کلمات قوافی و
شده و منقول فعل جستن است مرتبه بلاشع طو جوی که عبارت از نفس الوجود است و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدی خالصه از راه
طریق محمدیه و شریعت مصطفویه و از افتادن رسیدن بمقام نزول تام و تشبیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته نمودن
که تحت اقدام آهناجا داریم و مقصود از کلمه سر راغ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیت تابعیه خود کرده دعوت
بطرف حیثیت متبوعیه خویش نموده خود با خود میگردد که ای درو تو کمال نالچ دین محمی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل و برهان ندارسی
پس چرا ذات الوجود را که مرتبه بلاشع طو است مانند طبیعیا فقط در همین محسوسات مشهوده و مشبهات مکنون که مظهر مرتبه بشرطی است
میجویی و یا برای چنان نفس الوجود را برسان بکلیان تنها در همان متعورات معقوله و منزهات معنوم که مظهر مرتبه بشرطی است
تجسس مینمائی متکلفات الهی از روی حقیقت و حیثیت متبوعیه خویش صاحب منصب محمدی خالصه و جامع تشبیه و تنزیه ام و ثبات
قدم بر طریق محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه و دارم و بمقام نزول تام زود آمده مانند نقش پایز اقدام بزرگان خود جایانده ام باید که
طریق موصل الی المطلوب از من جوی و موافق تحقیقات مله من بشهادت نامی و بموجب عبادات معلوم عمل کنی که به از طریق محمدیه بر طریق
دیگر نیست و راهی بقی سجا از این راه قریب تر نه ان کتم فحجون العدا فحونی ببجکم السواک سلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت
المصطفی علیه من الصلوات و تعباد من الثبات الکلمه

هوالتکبر تسبیح الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جذبه من جذباته توازی عبادته التقلید و جدوا لشریک و مورد الشرفین و رب المیزین و الصلوة و السلام علی رسول محمد شریف
نص الکونین و علی آلده حجاب سدا و الدارین **اما بعد** هذه الورد الثامن و العشرون بولسی بخیزه الاله بخیزه فی انجذاب القلب الی الله و لفظ
عما سواه فان کان بالزوق الشوق و غلبه المحبة و قوت الايمان فبخیزه حیات دان کان بادرک حقبة الدینا و فانیها و فتمیزه و فانیها
و فانیها و ادراک حصول السعادت فی الانس بالعبادات و الاشتغال بالکلیات و الانقطاع عن السلیات و المادیات فی بخیزه عقلیت و
ان کان بالضعف و کبر السن فبخیزه طبیعیت و ان کان بکبر صحبة اهل البیت فبخیزه قسرتیه و ادمت لالتکن و لا تشغرف النفس و اذا
استسكنت و انتقلت بحیث لاترود عن نفس فبخیزه بالملکة و ان کان بملوغة الاشغال و الاذکار فبخیزه ارادیه و ان کان بشدة المرض
و طول الزمان و عدم حصول السبب التتم و تنف النفس عن الدنیا بعسر العاش و ذبح الصدقات من العنوم و الهوم فبخیزه نفسانیه
تحدث بالملهف و التاسف و ان کان کثیروا الوحدة فی الکثرة و شمول الوجود فی الموجدات فبخیزه و جدانیه و ان کان بقوۃ الکتاب
العلوم السیمیة فبخیزه علیه ان کان بخلل الذاغ و اختلال الحواس و غلبه خلط السوداء فبخیزه جونیة و ان کان من بدو الفطرة مع
الصلاح و سلامة الحواس و القوا فبخیزه غلبتیه و ان کان بتجلیه القلب عن الخطرات مع طریان حاله اسکر و دخول الافاقه

كما تكون بعض الاوقات لبعض من اصحاب الطريقة المشقة في مجتهد حالته وان كان بالاصغاء والخاصة والاجابة للحض من القبول في بعض
الامر فلما رآه باطلا لا ياتاه وتعدا وحالا لا ياتاه حتى ان تعبير كل صفة الذاتية لنفس القلب مجتهد محمية وكل من جرد المجتربات بما
استحقاقا يجبر العباد بها الى اتباع المصلحة في كل احد من تلك المجتربات الاكبرية يسمى باعتبار الجار باسم علمه القريب كما عرفت ولو كان حسب
الحقيقة كل من عند المبحر واليقال لما خلا اصل جذب الباطني وكل منها مرتب متفاوتة ونتاج مختلف على تفاوت الدرجات والمقتضيات
والعقود وكشفت الحقيقة على العباد على حسب المجتربات الحاصلة لهم فكانها ابواب سرور تعالی تفتح على قلوب عباده وينفتح
اتجاه باب يشاهدوا الفتح العليم فمن تقدم جذب على سلوك كما هي تكون المجتربة علمه سلوك فهو المجتذب اليه السلوك ومن تقدم من ان لم يكن له
لذلك يكون السلوك علمه جذب فهو اليه السلوك ومن التفتت الى السلوك وليه تلك المجتربة فهو المجتذب اليه المحض وهو يكون قابلا للصحة ومن
لا يصيب لمن المجتربة من غير سبب السلوك وحده فهو اليه السلوك وليس من اصحاب الذوق والمجذب اليه السلوك افضل من ان كان المجتربة
لان المجتذب شر من السلوك فمن تقدم فيه الامر الاشر ف تقدم في الشر اذ البتة جذبه من جذبات الدواعي عبادته شغلين -

وارد در فوائد تنہائی و فراغت یکسانی

بنیاد کارخانه ترقیات باطنی و دروجات نفسی بر انقطاع قلبی و تعلقات ماسوی و رجوع الی الله است و اینجی بدون لازم گرفتن خلوت و از دنیا پنجه بایست برکنی آید پس طالبان موی و مجاهدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم که نترسانند باطن ایشان از اکثر تر مجالس مشغول نشود و مگر نگردد و در او از لازم گرفتن خلوت آن نیست که باطل صحبت را ترک نمایند و تنها فی محض اعتقاد کنند که این کار باطلان است بلکه مقصود از التزام خلوت غایت یستن خلوت است بر صحبت و بقدر ضرورت مشغول و در محافل یعنی بر آمدن برائی جمعی و جماعت و نشستن در اوقات مقرر و برای ارشاد سالکان طریق و تدبیر طالبان علم و ادای حقوق اصل حق که اینقدر صحبت با بن جن نیت داخل و خلوت است و محسوب در عزت حاصل نگرفت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا ضرورت مختلربانی و درگاه چنانچه رسم همیشه غافلان بے اندیشه است نباید بود که این وضع و طریقیست باطنی بر تر از اینی ماند و ترقیات درجات خود البته نصیب بی گردد و در عجب مرشد که هم ارشاد و مفید اعتقاد است در خاطر ناخمانده و مضر حال مرشدان و مسترشدان است حضرت قبله گویند ایضا البصره سه سه و قدر سنابر که برده میفرمودند که در ویش را در وجه تمام شب و روز قدر سه تنها هم با حق تعالی مشغول بودن ضرورت در یک گوشه نشسته جدا از همه کس بظاہر گرفتن نیز لازم که فوائد بسیار دارد و بدانکه غیبت طبع لطیف خلوت و نفرت از صحبت هرست و جوی باشد که یکی از ان محمود دوست و یکی مذموم و یکی ناجایب اگر چه محمود دوست آنست که بنیت مشغول بودن بعبادت و ضبط اوقات و جمیعت باطن و انقطاع از ماسوی الله و غلبه مشغولی قلب بختی سبحانه و احتراز از مضرات صحبت و امثال این ماسو باشد و آنچه مذموم است آنست که بار باره شهرت و بیزاری از عبادت و از راه دور کشیدن خود در بے محبتی بدوی القربا و توش خاطر و غضبناکی و تنگی و حوصله و عدم لیاقت با صحبت داری و امثال این امور بود و آنچه ناجایب است آنست که صحبت میسر نیاید یا بسبب صحبت داری موافق ذی آن شخص هم نرسد و از غیرت و باس آبرو خود را از صحبتها باز دارد یا بسبب بیری و تحلیل قوی و طاقتی بے اعتبار دل کناره گرفتن را نخواهد و امثال این امور بود پس این خلوت ناجایب اگر مشغول بچند داشته دیگر را و مطلق نگردد و اندیه محسوب در خلوت محمود است و اگر مست و کامل ساخته و اوقات بتجمل در

و اتفاقاً یکی دیگر میگذرد داخل در خلوت مذموم است و علی هذا القیاس میل لطرف محبت داشتن نیز درست و درست یکی محمود و یکی مذموم و یکی بجا اختیار و آنچه محمود است آنست که بهیئت افاده یا مستفاد و علی و ارشاد و استرنا و باطنی و قطبی باشد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریق محمدیه بود و آنچه مذموم است آنست که بار آورده و رشتناش گشتن بر همان و نمود خود و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و سختی و حرص و دنیا و حب جاه و شهرت آتاری و مشغلت طلیبی و امثال این بود و آنچه بر حسب اختیار است آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل عیال که سبب در جماعتش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راجعاً و مقتضای سن بے اختیار دل بسوی مجالس میگذرد مانند این موی باشد پس این محبت بے اعتدالی نیز اگر از طرف حق باز داشته و قاهر در امور دینی که فریضه اندک بر آورده و مرکب بنهائے که حرام طعی انداخته محبوب و رحمت محمود است و الا داخل در محبت مذموم است بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل در حدت نمرال کثرتهائی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرورت محبت میدهد خواه از راه اناقتی خود و دید قصور خویش خواه از مشاهدۀ اوضاع و اطوار ارباب زمانه و در بیان گذشتۀ خواه از راه غلبۀ استزاف و توجالی السد خواه از راه ضعف پیری و کسنتۀ قوی و دل سردی از ارمای و قرب و بنگام موت خواه از راه مجموع اینها هر قدر برسد قدسے بنابر پیش گس خود که از ابتدا و جوانی تا الان عوکر صحبتها و مالوف باخیا بود خطاب کرده و فایندۀ مے که در کمالی سلف در دل زینبش بایر بماند و در غم و دل ترسین بایر بماند اکنون که گشتن درین کلیه ترا چه چشم دول و اشک و استینایی باید و کلا در در کنار دست مراد از ان باخصوص شاعر را شخص خود است و از ارمای خویش است که ذات متخلص با این تخلص باشد و هم از لفظ در و علی العموم هر در عشق استی از روی ممانه چنانچه گوئی زید عدل مراد از ان زید عادل داری جللا باشد شفاق و ملحوظ از کلمه زینبش هم مقام و هم دفع و هم محبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یا ر مدگار و معاود و از لفظ ندیم مصاحبه که موجب شکفتن خاطر باشد و مرضی بودن ملا و قد برین شخص نزدیک بدلی که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون بنگام منتهای سلوک که مقام تکمیل است و هم وقت آخر عمر که موسم پیری است و از نشستن بکمن و قرار گرفتن برین استقامت و هم چندی در عالم موت زنده ماندن و از لفظ این کلیه سرس دنیا که بیش از کلیه اجزای نیست و از چشم دیدۀ حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رفت قلب از استین لباس نقوی که دست آویز کرامت و عزت و مدد و خداست است و ان اگر کم خدا را تعلم و لباس التعلوی و ذلک خیر حاصل مجموع آنکه تقویت غلبۀ شخص خود و نفس خویش کرده و معجم بهر صاحب در عشق الهی نموده و بگوید که ای نفس که نفس من که لقب بقلب دردی و مے که کیا صاحب در عشق الهی هستی زار دین راه هیچ محتاج هم مقام نیست تا با و بکلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو در دل خود پیش او بر آوی و هیچ هم مرضی نمی بایز پیش او بکلف لغز لغز باشد و او دل و هیچ هم صحبتی ضرورت تا با و موالت گیری و هیچ و دو گارے و معاودن در کائنات تا بعد از دین مالم گرم شوی و هیچ مصاحبه که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب و سنگتۀ خاطر و فو خاک و آسود طبع باشد و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادق لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و آنچه هم در ابتدا و وسط حال از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تلقین خلق و توقع از ارمای و وقوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی و گمان کمال و عزت و تاثیر و فزونی لبس البینۀ محفوس لکان میگردد و منظور جوانان مے باشد اما و زمان الکلیت و نزول تام و وقت پیرے و وسط خطا من ثانی بندگان خود را باطل ازین رسا و س پاک نموده بے نیاز و سلطان از ارمای میفرماید پس اکنون که

بسیار منتها سالوک مقام نمکین عبارت الکی نصیب شد و وقت آخر که موسم پیری ست رسید و تمکین و تقابل رسید استقامت مجدد حضرت نوی اینین جلالت توفیق و متانت حاصل شده چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بنشین از کلبه احزان فی جنت است ترا دید به حقیقت یعنی دلبسته گاهی و حالت گدازی و رقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الاسرار را ببینی و بدان دل همیشه مجنون و مستغرق باشی و بدان حالت گداز که مستر باشک شده و سیاهی فساد از صفو خاطر بشوئی و بدان لباس تقوی که مستعاره باستین کوزه آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمائی و با الله التوفیق نامتقد و سرافراز بدان برادر اینی مدام که توانی و وقت فرصت و بدو اهل تقوی در پیش نیاید و ضرورت است در غماید سر تا دل از حب نظر بردار و فیمید و درین راه قدم گذار و مشوره قول فعل عمل اگر خود را بهر زگی و غفلت سپار و مدام توجیه الی الله بود و مارتق همانند حال خویش کن و همت تصفیه قلب را بکار تصفیه قلب عبارت از تصحیح عقاید پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث فقر و محبت دنیا و متشوق دشمن آن بگرد و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور داشته باشد بودن و حالت محبت و قرب بجز سمانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت است از تمیز باطن و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال با مرامات شریعه و تائب از منکرات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن و دعوات نفس را شکستن و قوای حیوانیه را کبالت و تسلیم داشتن به برای سالکی که در صدد تصفیه کلب و غیرش قصد تزکیه نفس خود بود و ایسی بهر از تاملی و متوسل و غیر از شایسته گیتی را نباشد پس باید که اگر تنها در خلوت باشد تا از سر برانگیزی صعبه های پرالگنده محض فغان و محبت باطن و وقت فرا و اوقات از مضبوط شود و دیگری بیشتر و مجلسی موافق تر از در و جاسازی و نه مت نارسائی نیست پس باید که بهر آن در و جاسازی خود مشغول بود و مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقوی نسبت عشق و محبت نماید که بی توفیق عشق و محبت که از اجزای کیهیم هم نمودن محمل صورت این راه کرده کنی اگر در مقام نصیب میگرد و انقطاع از لغعات و دنیا بهر غیر رسد و آدمی دست بجای از امتحانات آن نمی شود و کسانیکه این جنبه متنازع اند و نماند کارکن و بنا اند میدانند که دنیا کلبه احزان است بے نوز که بگی غفلت دارد و تمامها غفلت می بارد آن شایسته و خوشبها می آن اندوه و تنهایی است و حاصل روشنی شمع دولت که در صورت و سیاهی زرد و انشور آن مانند غلظت و کمان ضرورت است که شادمانی و غم و هرگز در آن ایام بفرخانات آن که مسرور نمی شوند و بنایان با سباب آن مشغول نمیکردند که آفرینندگان است که با عجز از کار جهان نال و فغان و اهل دنیا میگردند و می بینند که این غافلان ناعق و بی بهره و اسواج سراب غریب بخورم می شوند و این خوار و عجز بر آشوب و موجب عجز صاحب دلان است و باعث خوشی بیدروان که تیره دلان بے در و از کارانی درین جهان فانی شایسته گرد و غم شمس می شوند و دیگر ای رای رنجاند و اهل ملک او را غم میستانند و مدام در همین مطلب و دنیا سرگردانند و آنکه خود نمی مانند اما اگر نال و راندند و این را ندانند که الدینا نحن لمؤمنین و جنه الکافرین هرگز کسانیکه در طلب آنها نور ایمان است و برگشته خدا و رسول او علیه السلام یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و پیش از غلبه نمی شناسند و در حب آن غمنا که مومنین و صلحا را در آخرت نصیب خواهد بود اینهمه قسم عیش آرام و دنیا هیچ و بوج است و اعتباری ندارد و بکار نرود اگر گرفتاری و غلبه نیست و در مقابل آن عقوبات که گرفتاری را در بعضی قسمت خواهد شد اینهمه عذاب است و دنیا و صدمات آن که اگر آرام است و هیچ صعبیت ندارد پس در است که دنیا در دوزخ سوزان است و بهشت که از آن بهر حال غریب بود فکر شود هر چه کنی دیده و فهمی کن تا در دوزخ و آوارا غم و گرفتاری و در آخرت از عذاب محفوظمانی و لبشده و بے دنیایانی که در دوزخ چون جاب برادره نظر دارد و در بحر حرص و دهر اشتغال و در چشم دل

از مرتبه علما و مشایخ خود افتاده اما بخند که محروم کلی از برکات سلطنت شده و بکلیه مرتبه اعتباری است بین بین آقای و نوکر می گزیند
 بشاه داخل در مرتبه بزرگی است و نسبت بزرگان محسوب و در مرتبه خود اوندی و باشد که بعضی از مراتب بشاه بزرگان دولت و چشم و نظر
 و خوش خلق و امور سلطنت زیاد تر در مرتبه باشند و درین امور از ایشان برتر بودند بلکه در اکثر چنانچه در امور شناخته با ایشان افتاد و چون
 در دربار حاضر بنفوذ دارند و وزارت که نصیب او و زمامت بپای دیگر دارد و در مرتبه بشاه بزرگی که نصیب سلاطین گذشته نزلت دیگر
 خصوصیات بر مرتبه و منصب از او و ابصار پر شده نیست که امتیازات عظمیه دارد و یکی را یکی مقابل باید داد و خلیفه شدن بپیر علی السلام
 قرب زمان هم شرط است از اقال علی السلام عجل الله تعالی فرجه و در خلافت یا خلیفان چنانچه خلفاء اولیای می باشند و بزمان
 ضرورت باشد که در زمان بلیغ بلیغ شخص پیدا شود و نیامد و او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاد تر نسبت بکلیه
 اما بزرگان امور که متعلق بقرب زمان و دریافت بشرف محبت و فزاج دانی و در مرتبه تناسلی است و بسیار جزیه با همان اقدمین اقدمند
 غالب بقون اسبقون اولنگ الملقنون و اول المحرمین و اول الاصلین و اولهن ایما نس ایمان کل المحرمین لرج و اولها خدایه غلبه
 غیره را بخند غلبه و حلاله تعالی ثانی الاثنین معاذ علی علیه السلام بنده محبت صاحب و قوه تسبیح الرابطة به نقال صاحب الاصل
 الفی المطلوب رحمة و راتة علیه تعزین ان در مسند و بختی التاصیرین و حمله اما فی الصلوة عند مرض موت و اقامه مقامه و تقال فی حقه ما حسب فی
 مسند الاوتوبین صدره و مژول من آن بی و اول من یحشر یعنی یوم القیامة و جمع السیدیه بمرکز الحامیه المحرمیه کل نسبت من نسب القرب
 و حله فاروقا بین الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیاده و روح الطریقه المحرمیه و حله انبیا الطین
 و سید اولادین و الزمین و اعطاه حکم و حله رفیع صاحب فی الجینه و جمع الکتاب علی الجینه الرضیه نه زمان مدیحه معصده و حله السبا
 اعلم و المعزیه و هم صاحب سوزن می باشد و اولها حله حله و دمه و حله که باطنها طفا و انا الله علی الکتاب و خلق منه ذرات صاحب
 و حله انسانی الدنیا و الاخره و شرف بزرگات کسین و مشدانه با حله و اشکر فی امره و ایدیه با روح منه و تقال انفا خانی حکما اسم واری
 و در سب او و صاحب و عتره طایفه و اصحابا اصدا و الدینیت و الدینیت و حله و افضل العظیم و حله اصصیه و خلیفه فی الارض و
 اول الخلفاء بقوه الولایة الا دیمه و نجاه السعید حکم النفس الشیطان و حله بقیه بقوه الولایة التوحید و الین السعید بکوب العاسین بیرون
 و اصل اهل الامان الیه بقوه الولایة الداویة و سبط علی ملک بد و طبیعت سلطانه امینا بقوه الولایة السیلمیه و حله الله علیها و اهلین نار
 غصبیه فی طبع فصارت بردا و سلا علی بقوه الولایة التخلیه و الامات الله اهل طبیعت و ذریع نف و اخلاصه عن التعلقات الدنیویة فاطم
 عن الدنیا و انما با کمال شرفه اندر ذریع عظیم بین بدی و الدله الشفیق و وضع ایه و اسکن علی خلقه فی حالت من حالات القرب فی ابتداء
 سلوک بنیه الانجیل لدی سبیل و تفکر و بکمال حزن و برونج اندنی بختینه و سلفه الصورة کالبشره ایه من لم یلایه شیعی علی
 الارض فاینها انجی القسیمی بکلی و بی پیشی و حصلت لنده الحاله بقوه الولایة الاسماعیلیه و حسن الله خلقه و خلقه و حله محبوب و بجا مقبول حبیه
 علیه السلام و حله الیه القلوب و الفی محبتیه قلب ایدیه شد بجا و علیه من تاویل الاحادیث بقوه الولایة البوسقیه و کلهم الله علیها و الکلمات
 الالهیه حین ما دان فی ان الله فاعل خلقی التعلقات الکونین عن جعل و حله و خلق عصا الکوا و علی الماسوی عن علی عکب الیک بالوا و المقرب
 الولایة الموسوی و حله الله علیه تا من کلمات التامات و رفع فیه من روح و صار روحا من بقوه الولایة العیسوی و مشد و الله علیها و حله
 انکانه انما تحت لبراتب الکلمات بقوه الولایة المحرمیه فصار حکم فایمونی بیکم الله حبیب سحانه و مشرقه و روا و المحرمیه انی لعمره و فی فی السیر

نامک رضا تسلیم و بدون این صورت دائرہ مقصود حلقہ نمی بست و حق بجز نیمی نشست پس در حقیقت حسن نیت مادر بر اعمال و اقوال دارنده
 ساریست و نامواری ماین همواری اندنکین غایم که اگر هموار باشد بکار نیمی آید و چون کشته شود و نامواری گردد نام صاحب خود
 بر بعضی نیت می نماید بکار شهادت و گواهی می آید پس باقی ماروشانی است که معنی روزگار را تخریب معانی روشن منور ساختن است و چون
 انور السواد طوره نامی زلف ستا حقیقی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه بمن سیاه پوشیم اما سر مشعل اهل بصیرتیم و هر چند کسان بدین
 چشم سر سربس روی روزگار بکن زرد دیده بزرگان خودیم غفلت ضروری البیض کلینی باجماع باعث بسط خاطر و دعا گاهای است و متابعی
 مارشاهی که مانند قبله ای منبر گردش حالات نامحض برای ولایت بسوی کعبه مقصود است و قرار روی توبه با بطن همان کعبه سجود است
 با دانه فاشه ایم که غیر از شهادت و وجباتی ساقی حقیقی در انانی نفسان با نمانده و متعاند بنا شد با ظهور و خالی از نیت خودیم پس هر چه
 مجاز از انالهموسه آیینی تحقیقت از نیت و معالیه بسع و بی بصیرت و دقت شالخال است و باطن از کفایت کلمات نهاده اما مال کبی
 مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کار و بار با متعلق با نبردار در پیش نائب الاجرای کامیاب باید نمود بهر صورت که نشاء و بهر شیئی که راه
 یابد و راه حقیقت اتباع باید پیور که به بصیران حقیقت این تعجیب معنوی را در نیابند و سر این اتباع مستتر از لغت جراتابع بر دو قسم است
 یکی صورتی که تعصب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نافعیده همان صورت که از متبع خویش شنیده و دیده و او کند
 و بجای آورد با دانه نیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی است که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و عقیده فعل متبع
 خود را فیمیده حاصل و غرض آن قول فعل را در نیابند با دانه ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب جهتا خود و مصلحت وقت قولی
 فعلی نماید که شمر همان فرض متبع او بود و با اعتبار ظاهر بآن طوری باشد و انهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقت میباشد
 و جائز است که بعضی امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیشد
 و در وقت که در بعضی اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جاده اتباع صوری
 بیرون نیاید نه که ازین بے بصیران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایابی و اختلافات که ازینها مخفی در حقیقت بے اطلاع مدفوت
 واقع میشود برکت اتباع صوری من حیث انظار الله تعالی آخر کا حاف نخواهد شد و اگر قصود در صورت اتباع غیر منو مذنب خواهند بود و خواص باید که حقان
 صورت حقیقت اتباع برود و راعی از انما اهل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای غفلت اتباع حقیقی گنمزد و آنکه همین
 صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند دیده و فیمیده کنند و کور از نیت عوام در راه تمییز ندوند که اولوالابصار راند و اگر خیال
 از ایشان زلفتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز برکت اتباع حقیقی در آن مرتبه معذور خواهد گشت و اگر قصود
 حقیقت اتباع خواهد گشت که مذنب عوام ندانند که با وجود قوت اجتهاد و جرات خود در اصول دین شسته و فعل ندانند ازینجا است که نزد
 اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب سنت از دلائل است و در کتب علم اصول این دلائل را لجموح است با مجمل چون حامله حق است
 همه حق است ان شاء الله العزیز آخر کا را بنه عبات که در ابتدا و معالیه انواع مختلفه همه را پیش می آید و در راه اعتقاد مردم ظاهر
 می گردد صاف میشوند و بنیات الهی با کل این مخطات از نظر ما مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین موعظه
 نیز ظاهر میگردد و در ذات و خطایم که بمقتضای بشریت سهوا یا خطا واقع شده اند بموجب انکسالت ذمه بن السیات در
 ضمن برکت آن نسبت اصل مطلق البفضل الهی معاف گردیده بمقتضای او ملک میدل الله سیما تم حسنت باعث نزول

رحمت خاصہ سے شوند و ذرات آدم صغی السدر علی نبینا و علیہ السلام نیز بر منت الی شان و عرض چنین زلات آدمیتہ زرقاں صاحب
خوابگرد و بدوان کلمات اخراجات نقاص میر کہ ربنا خلقنا الفضا باشد از زبان آدمیان حضرت رب ربیم را هم نواز چنان خوش خواب گرد
و مقبول خواب گشت کہ برگزادگان خلق نیچ عیوگ و مقدس لک بدرجہ اولیہ نمیرسد و این متورعان ملک سیرت انان اکا ہی نزار کسے کہ
واقعہ کارست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا سیر از محالہ نزول رحمت الہیہ باطنی ملامتہ حواس ظاہر
کلام است محرم این اسرار است و میدانکہ الحق خدای کریم را با زندگان خود ملامتہ ہے باشد کہ در ادراک پائندان عقیدہ عقل علیہ
و حق تعالیٰ یعقوبان بہا مطلب خالق بچون را از ایجاد آسمان و افرات مختلفہ و صور متکثرہ ظاهر کردن ظهور است تا بہ ظهورات سبک
او از زمین بطون بنصہ ظهور آید و حاصل کلمات و مقصود از خلق کلمات ہمین ظهور تجلیات او تعالیٰ است تا ہمہ تجلیات او سبحان و سبحان
و مویا کرد و در سطح گوناگون کہ بصورت ہائی متنوعہ ظاہر اند ہاں جلوه پیدا بش اوست کہ از ہر طرف چون آفتاب روشن است و از ہر
رنگا رنگ کہ بجائی تجلیات او بند ہاں زینت و ارایش او کہ مانند زبور یکی موجب آرتی گشت ہیچکارے و غنی کہ از خلق حکیم و خدا
علیم جلت حکمتہ نظر آورده و سے آید لا حاصل و بیہودہ نیست در ہر امر حکمت ہاست کہ منترست و ایچے ہے باطل کہ ہر شے مخلوق حق
ست و از حق جز حق نباید و اگر کسی نسبت از مخلوق کم عشا و لالت برہمین حق بینی ہے نماید تا مجاہدان ہیچ امر باعث و باطل بنڈا
و بہت بر تحصیل شاہدہ حق مگازند پس عرفا کہ خلفاء الدین از بموجب سنت الہیہ ہیچ کارے عمت و بیہودہ و لغو تعبیل نے آند و ہیچ
فصلہ بظفلت و در ہر گز ہیچ نفس با ند عوام نمی کنند و در ہر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال ہے باشد و در ہر صورت لطف حق
دعوت ہے نماید و منظور این رہبانان ہاں کشیدن بسوی مطلوب ہے و بوسہ نیچیکہ دست و بد و سوانتی اقتضا و وقت و زمانہ و
اقتضا ہر حقیقت از حقائق مالمیین و استعدادات سالکین لطف حق کہ محیط ہر شایستہ است جذب میفرماید و آہستہ آہستہ علامتہ
و حکمہ بسوی مقصود یکشد کہ موعظہ حسنہ این است درود تاثیر و دلو فوسے نماید و اند صدا ہی خوش برزی موش و گوش را خوش
سے آید و دعوت حکمہ ہمین است کہ حکمہ عملی شتا بہ مطلوب رسایندہ سے شود و ادعای سبیل یک با حکمہ و الموعظہ حکمتہ امر است
ہمین قسم دعوت ملائمہ و موعظہ موثرہ خصوصاً در ابتدا احوال بسیار مفیدہ میباشد و منافع کثیرہ دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمارے گردد و آخر کار بناچارگی معاملہ مجاہدہ خواہ بحث و خال خواہ جنگ و جدال اعدا دین و مقابلہ با دشمن است و جدال تنال
صفر سے افتد و حکم جا دیم باقی ہی حسن بنیان سے آید و در او اہل کار سہولت باید کرد و عنی در ابتدا دعوت مردمان را رنگ باید کرد
و اہل سے کہ تحمل آن بر بالایان و سالکان شاق باشد بر سر آہنہا نباید نہاد و در او آخر چون معاملہ دعوت ثوت و احکام پذیر
و آخریہ منظور است صورت گیر و عمل بفرصیت باید نمود و اہل طریق را با موعرے کہ اولی و صاحب اندام را باید فرمود و راہ رخصت حق
الوس بنڈا باید کرد و جانب توسع را تا قوی باید ساخت اما در ابتدا ارشاد چون بہ نیت غریمت سہولت نیست کہ آخر کار زہر زہر
ہمین طور عمل بفرصیت ہیچ نصیب خواہد پس بسبب این نیت خیران سہولت یمن غریمت است و داخل و در ہر عمل بفرصت
تا حصول دعا کہ ترویج طریقہ محمدیہ و کتب قدسیہ و اجماع باران مخلصین باشد زہرہ دارندہ فاعلان تقدیر این امر بارہ
نہما آرزو خواہ زندہ ندرند و آخر مکرز خاطر این اہل حق است کہما موعظہ بطور نیاید اما صاحبان اینیالہ را کہ تباہم مصروف
دین داری و حق پرستی اند و ہیچکدام غفلت پر ہا من خاطر اینہا نمیکرد و در باطل پاک از ازل او نشا نفس و طبیعت اند

و ادویه و جوین رضوان الله علیهم اجمعین مصروف بهین کار بود و اندر چهار دوا در خدا فرمودند و باها می خورد درین راه صرف نمودند و
 معنتها کشیدند و چنانچه دادند و اما متبا که او کردند در اینها و درین دوا و با جریحه نگار کردند و در حقین این چنین قتلونی سبیل الله اموال بل ایضا
 عند بهم یزقون فرجهن یا اتیم الدین فضل و تشبیه و ان الذین لم یجوروا بهم من علم الخوف علیهم و لا یجورون فی مشورون یحییون فی الله
 و ان الله یغنیهم عن الدین و یجوروا به و لا یجورون فی مشورون یحییون فی الله و ان الله یغنیهم عن الدین و یجوروا به و لا یجورون فی مشورون یحییون فی الله
 طاعت فرست این منصب بچند و قدر این عالم علی فرستند و سهولتها و بزرگیهای خود را و اگر بگیا به بنارند لیکن محذو را که این کز قات
 بر او قیاس بر خود میکنند و می بنارند که مسامحه هم برش رخص درین بلا مبتلا می شوند و محققین را چون خویش می بینند و این را می بینند
 که بندگان خدا محض لطیفه یا اگران برعوض میست بر میدارند که اصلا و مطلقا شایسته نیست در ساله ایشان و دل نمی یابد و این فرست
 جاهل انقدر فهم ندارد که از اطوار هر کس به باقی انجیل او بر وجه اوله هر شخص از شخص بیاست و عقلا را معلوم میشود شخصی که چنین افتاد
 رست و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان می که در شایان است ناشی از بد باطنی مردان است و نیز بر نشان بجز درین غرض
 با کمال انظار و حقیقت باطنش در می یابند زیرا که کیفیت دلش از شیره کاه و روشن میگردد و علو ذرات از جهه او می رسد و شود
 کس نیکو حق تعالی ایشان را نفوس قسیه عطا فرموده و در سلک و لیله که تبدیل از سنگ ساخته که هست بلند ایشان متوجه بسو
 شیخ طبری که تجمل طلب دنیای دنیست فرود می آید بلکه که کجوا این قدس نزاران است و راه او را که این مردان است چه
 خوش فرموده حضرت بعد و الف ثانی رضی الله عنه که برای بر سر و می رسد بنا فریده اند بر سر و می رسد تا کمال مطروح فی الطریق
 سست کا خاند که همین تلقی دارد دیگرست و الحق که حقیقت این معقوله عالیتر از راه پیری و مریدی منکشف نمیکرد و دلورس که کون
 کفنه یعنی سست و دیگرست که از علی نور بهدی الله نور من ایشا و غرض که حالات اهل حق را بملحق باید و مجید و خود را از مشا بد و نکلا
 حالات این بزرگواران که در ابتدا و وسط و انتها با انواع مختلفه و قشره مشتمل و مشروط بناید گردانند هر چه خوبان کنند خوب آید
 و مقتضای هر مقام علمه است که بموجب آن از اسکا خال و اقوال صادر میگردد و اهل حق در هر وقت هر چه کرده اند و گفت اند و گفته
 و می گویند همه حق است از ابتدا تا انتها بر یک حال بودن این بزرگان هیچ ضرورت نیست مردان نادان و محاطات انتها
 در ابتدا میخوانند و گذرانی دستانه که کابر سلف را در او و اخر نصیب گشته بود و در ابتدا و خلاف از خلفا و ایشان توقع می دارند
 و این خیال بجا است که احکام هر موسم و دیگرست ان شاء الله تعالی این سواد متقدمان که بهمان جا و میرود تا بهمان مقام خواهند رسید
 و آخر خاتم اینها چنانچه خواهد گردید و عاقبت الامر هیچ تفاوت در هیچ امر نخواهد بود و قیاس امل که اول المؤمنین است بر صورت شیع خود
 که امیر المؤمنین است مشغول خواهد شد و بروز قیامت که یوم الدین است بر یکس این حقیقت روشن خواهد گردید چه شد که باطن نیکو ان
 کور باطن انجینی را او بر نمی نماند و نظر حقیقت که نیکبشت یذیر اگر این صورت برستان ظاهر بینا بزند و حقیقت شناسان شناسند تا
 حقیقت الامر در آن نموده بے محامله و اعمال با نیتا بر ند بلیب بے بصیری خویش در هر عمل تردد و شکاک می نمایند و در
 هر امر تشبه و التماس بر شیب می آید و رنگ کون از اطوار می صاف نمود نمی زواید و از جا و مستقیم نماند المؤمنین غیر از اخلاف دارند و هر زمان
 شیب و تازه بیان می آید و از اطوار باطنی خویش مینمایند سجان انداین دنیا طلبان ناقص عقل که مؤثنان معصی انطوفه
 ام الشبهات اند که بجز شبیه نوی می آید و از جان عمل بد و در اطوار ایشان موجود است فی کلوبهم مرض خدا و هم اندر مرضا

فے سبیل اللہ و ما صغیرا و ما کثیرا لئلا یحسب العبادین و ما کان قولہم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسر لنا فی ما وثبت اقدارنا و یضربنا
 علی القوم الکافرین فہم یحکم الیکونہ و لای راجع الیہم و یضربنا الصرین بالجلد یا محمیان لا لایا لکما راہنجین بدایمان کست اساس چہ پاکست
 ک اصل محاملہ یا یغسل الامر پاکست و اسجا نہ ہمیشہ درجائیت کست و انزع مدعا از کربا ک باطنہ و اطمینان لغنی تکیس قلی فی کتبوست
 نسبت حضور و شہود و توفیق اعمال خیر ما م شحال کست و انما تائیدات الاعطاء حق تعالیٰ بمرور لغیرہ و کتامت بر طلعہ محمدیہ و کتامت
 خراج و گذران توکل و خلق حسن و اتفاق لواقع و توابع و غیرہ ہر زمان بلکہ ہر آن از عیب میرسد و بین عنایت جلیہ حلالی ما در حق ما کفایت
 و کسے بخشش باین آیتہ و ان یکم لو کفخلاب الذین من ہلم جا و ہم سلم بالبنات و بالزور و الکتاب المنیر و انما تبتدا در ہر زمان مجبورین ہما یغفین
 ہمین حال بودہ است و عام اعداء العباد اولیاء اللہ ہر بہین کسوال کودہ اند پس مرد عارف را باید کہ حقیقت و کتبہ این محاملہ را دریافت از
 این ان جناب فریاد یعنی بسوی رود بدل و فت و دخل ایشان متوجہ شود و سوال و جواب نماید کہ این نا فہان از فہانیدن ہیچ نحو انوار صمد
 و کما ہے از فہانیدن ہیچکے فہمیدہ اند و از فہانعلالین الاختراک کہ صاحب بصیرت را باید کہ حتی الوسع کلام زائد یا بخین اشخاص کند و
 چون بینا یا کثر صحبت مسکوت دارد لیکن نہ آن طریق کہ انجمنی ہم و کثرت کو آید و بر زبانہا افتد بلکہ بطورے باشد کہ با کل سلکان حال و
 حال این غیث نفس را ساکت سازد و اینہا را بر حال ایشان گراستہ ہیچ نفہاند و دراز قیل و قال گرداند کہ بحث و جدال کا رطلان
 بے صرفت است شتا عرفا و اولیائست و خود را ہم داخل آن جہال گرداند و مثل اینا بیودہ ہا بن قسم در مقابل آہنا خود و شت کہ این غیث
 را عادت این امر شدہ است و جوگرا بر معنی گشتہ اند و قوت مشغلہ ندارد و اکثر ما در ہر جا از ہر جا خورندہ اند و دادہ اند و باز این قسم
 ملاقات ہستہ کنند و ہیچ بر و انداز مثل حیوانات کہ گاہے ہلہر ہیچ و پوچ بے صرفہ یا ہیچ بکند و باز در نالے بغیر صراحت کنندہ کجا ہیچ
 آدمیت و حیث متعقی اپنے ہی شود و ان را باں مرتبہ و رعایت حقوق و کمال آشنائی و نگہداشت آداب و ضرورت مردم و غیرین
 در مقابل ہم تربیس اند کہ نباید تا آخر لیسان ناید و غلامت آورد و شامت بار و اگر کسے در برابر ایشان بالا ترست و کلام ملائم طہ کجا
 نمیکند خود تحمل نمیکند و باں اومی ناید و اگر از ایشان در ترست بعلی صاحب حال او از سرزہ بیانی او را خاموش میگردد و اند شام و حق
 ہموارین مے باشد و کما یکہ شریعت نفسان با غیرت و ہر آن کما با آداب لا ترنوا اصواتکم فوق صوت انہی از ابتدا او گردان نفس نیست
 کسے قنای این امرے ناید کہ ازین طرف ایشان سخن گویند و از انظرت دیگرے در مقابل ایشان حرفے ہر زبان آورد یا خود ہیچ نمی گویند
 و ہر چہ کسے میگردد پیش نوذا یا خود چیرے مے گویند و دیگرے ہیچ نمی گویند و خاموش نشستہ استماع مے ناید و در بدل و جنگ بدل و صحبت
 این کبر یا در شگایان کہ نہ انبان من لا نزع عنہ انجمنی باشد و کسے کہ حق تعالیٰ او را باں عنایت ممتاز فرمودہ باشد او را شت
 دولت آنست کہ بمخالفین ہم در باطن خویش خصوص ندارد از طرف خود صاف باشد و عوض نشان ہیچ ندارد و مقدر و گذر
 ناید و آہنا را معذور دارد و مجبور نہد و کما فات نہ پروازد و خود بخشی نہ ناید اگر چہ مقدر و ارادہ تواند کہ لایان را با نسلر سازد کہ
 است کلم من غلبہ عنہ الغضب و احکم من عنی بعد القدرۃ و لہجہ و کما سرگوشہ و بدخلی کنند و اند جہاں بخود نشد و از حد تجاوز
 غصبت فراید و ہم را کجا سپارد و موافق حکم دے و لکن بین لعل آرد پس اسباب حکم الحاکمین رباعی ابرو رسیدت اگر از خلق آنرا
 رنجی مبارز و کت و جباری زہنہار کہ بر سر تو نہند یا مردم و ہر گوازرہ انکاس بر سر برادر + کلمہ مرد در باہمی بجایے و جن
 عام تذکرہ نیست بلکہ مراد کسے است کہ جوان مردست یعنی بہت و جرات مردانگی و تحمل بار مرداری و طاقت جہاد و کبر و ہر

ارشاد و قدرت بلائی و مایات صبر و شائش بکبر با دعا طریقت طلق دارد و از خلق مردم هم عسر کم اکثر اینها بزرگان اہل زمان خود نمی سازند
و از آثار سر خلافت معنی و نامایطیع و از پنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفتن اند مردم کوثر طاعونیش باز با بر سر نہادند
سلوک بے ادبانه و از کسک ترویش و از سر بر پا داشتن یہ خلق بیش آمدن حاصل کند نہ شخص جوان مرد کردہ گفتہ آمد کسے کسی کہ مت و
جرات مردانگی و تحمل با بر سرداری و طاف جہاد و کبر و سخا و ارشاد و در خود واسے و قدرت بلا کشتے و مایات صبر و شاد و در تو حاصل ست و
حق تالی ترا نفس کہ با دعا طریقت و طلق قان عطا فرودہ است باید کہ اگر از مردم هم عسر امر و خلافت مرضی دنا نام طمع خود یعنی تنگ کن البسب
بیش رفت نشدن امر کوثر طاعونیش نشوی و صبر برین کردہ بے ثبات نمائی مگر اگر ایشان جز سلوک بے ادبانه کنند باید کہ تواز راہ توضیح
یہ خلق و صفایش آئی و پیر وی صاحب خلق عظیم نمائی علیہ من الصلوٰات المہتابہ من الخیات الکلبا کا خود باید نمود و نظر کمال اینها باید کرد
و معاملہ با خدمت و از خلق غنا و اسلمک علیہ من جہان ان جری الاعلی رب العالمین و ہمہ تعان و علیہ التکمال و عرس سلطانہ و جل برمانہ

هُوَ الْبَاقِرُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم اللہ الذی خلق الانسان علی اللہ ان اللہ علی الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی انزل الیہ القرآن و علی الذی احصا باصل العلم و العرفان
اکمالہ فیہ الہوار الشافی و التماثلون ہوسعی باحسن البیان ان من البیان لیسر القلۃ تایشہ فی النفوس فالتکان من نبی فاضل فی
المعجات و ان کان من ولی فحسب فی الکرامات و الانسب الی صاحب ہذا البیان فی ما من الربیعین تبا با شاعر و وال حربہ و اما التکان من عجز
کالشعر و لخصیہ الآخرہ من قبل السورہ معتبرہ الصلوات و البذلہ و اللطائف و الخرافت و لما کان من عظم سموات بنینا علیہ الصلوٰۃ والسلام
نزل القرآن العظیم فخصص المومنین الخالین علی سبیلہ رسولہم باحسن البیان الازسے ہر من عظم کرامات اولیاد امیر علیہ السلام فالحسود الآخرین
اہل البیان اذ اذ اکتبہم فاعترفوا بحقیقتہم و العی السورہ سجداً و قالوا آمنا برسولہم ان تلم المومنین بعض ما صنع العوا المومنین و اما صنعنا بالصنۃ الشاعرة
و جمنا بالقوۃ الفکرۃ کیدہ لیزیر کر امتناعالی و لا عنایتہ جل و علی من تلقا آرائنا و القادروا من القیاسات الشرعہ و التاثرات لہوۃ
و لا یصلح السارحیت اتی و یقول اللہ صاحب المجرۃ الخالصۃ لا تخف انک انت اللہ علی و اعلم انی مکمل مسیح دارنی انی انا عدلا الالافنا جمہدنی
واقم الصلوٰۃ لکذری ان الساعۃ آتیہ اکا و خضبا لہوۃ کل نفس بما تسمر

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اہل این فن

مرا و از شناخت حقیقت سخن شناختن ہایت کلام ست یعنی فی حلقہ کلام چہ عزمت و اقام آن جدست و منظور از دریافت کیفیت اہل این
در باطن چگونگی حال صاحبان کلام ست کہ بنیاد ادا و عرفا و محققین باشند ہم دیگر بخور ان کہ علما و شرا و فصحا و مبتلا بوند و اینجا از فن منتقص
فقطہ شہ شاعرے کہ معنی اصطلاحی ست نیست مگر ما معنی عام سخن ست کہ سہارا ب سخن را شامل ست و مشتمل بکلام مطلق پس ہر ان
اصل الاصل و بعد از متکلمان شہت کہ حجت حقائق موجودات از کمن بطون منبسطہ فہو کدند و حضرت و جو و در مرتبہ علیہ امتیاز اعتباری
و اضافی یافت و کلیات بر مبیل اجمال و جزئیات بر پنج تفصیل متنازع کنند حضرت ملک عزیزین ہمہ موجودات معلوم ست چنانچہ ہر حقیقت
را خلعت صورت خاصہ عطا کرد و حقائق را بصور بصورت علیہ سخت چھین در مقابل ہر شے صورت امرے کہ وال برمان شے باشد

معین کرد لاخبر از کلام فی الذلک الامم حضرت وجود این هر دو دال و مدلول را بغیض تجا و نفسی خویش هیچ ساخته نسبت خاصی اینها را با هم
غایت نمود و در مرتبه باطن وجودی ظاهر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی است و آن امور و الدال الفاظ منسوبه اند و آن اشیا
مدلول معانی علیه مجروح آن الفاظ و معانی کلمات تدبیر الیه اند چون ادعا نموده است که این موجودات عالم معانی را از مرتبه باطن وجود و مرتبه
ظاهر وجود آرد و بقدرت کلام و حکمت بالذات و آن موجودات باطنیه در مراتب ظاهر وجود منطبق شدند و مطابق بان علم درین عالم کلمی بسا اتم
صورت است ظاهر شد و آن امور و الدال الفاظ منسوبه بودند باشارت نام یافتند و آن اشیا مدلول که معانی علیه بودند موجودات خارجیه
سمیه گردید و مجروح این اشارات و موجودات کلمات تا مات را بنی است که از این قدرت محکم حقیقی جل شانزه برآمده -

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئلیه و حقیقت محمدیه

بنا که کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علیه در دست نفس شخص را و ذکر آن امور معلومه و ذات
خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور جورته بعد صورتی و تذکره اوست بعد اوست و این کلام نفسی حکمت ذی نفوس است که از تعبیر حضرت
و حدیث میکند و این کلام نفسی را ساسه غیر آن شخص نبی باشد همان نفس متکلم است که ساسه کلام خود است و سماعت این کلام نفسی عبارت از
احاطه علم شخص است بر آن تصور صور علیه تذکره امور معلومه مفصل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور مقصوره و امور تذکره فردا و ذی الحقیقه و غیره
صفت کلام و صفت سمع محدث و معین هر گز همین و گفتن ملایم اختلافات حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام فی واجب تعالی عبارت
از انکشافی صور علیه حق است بلا اشیاء فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه و ادباجا و بلا تیره و کیفیت علیه ذات حق سبحا
و این کلام نفسی واجب را تعبیر یا داده اند و منتهی حق تعالی مینماید و این کلام قدس او را ساسه غیر نیست همان ذات حکم حقیقی سمیع کلام خویش
است و سماعت این کلام عبارت از احاطه علم شخص بر آن صور علیه امور مقدره تفصیل جزئیات از حیثیه علم معلومات خویش فردا و ذی
ذی الحقیقه درین مرتبه معنوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و معین میکند است از اذن بر آن همین و حضرت علم با اعتبار اختلافات جزئیات
امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از انظار: طالب نفسیه است توسط عضولسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است که از تعبیر مخلوقات
و کلمات میکند و این کلام لفظی خود را هم مکتوب بواسطه عضو گوش خویش شنود و هم غیر و شماع به نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک
توصیل هوای تنکیده کلمات است از برده گوش لفظا و نظرا و در مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و مناسبت که آن مخصوص بعضو زبان است
این شخص بجهت گوش و آن از خارج مطالب نفسی خارج است و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحا
عبارت از تنزیل معانی نفسیه است توسط جبرئیل در کوه ایجا و الفاظ حضرت انبیا علیهم السلام و این کلام لفظی الهی است که از تعبیر
و صحف و کتب منزله نمایند و این کلام لفظی خود را هم حکم حقیقی جل شانزه بصفت سماعه که از مذکر و نر است می شنود و هم بدین کان او اصفا
می کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم مجروح انیمانی و الفاظ است با تفصیل نسبت به بندگان شنیدن کلام است
مع اقرار انیمانی که این کلام الهی است و حضرت رسول علیه الصلوٰه و السلام نازل شده و الا که از فغان و انکار شنیدند پس آنها کلام احد
نشدند و لم اذن الایمون بها بجملا آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی است از قدیم همان بر صرافت تنزیه خود است
و القاسه این الفاظ و حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحا میفرماید انزل رسول کریم الی الاخر و جبرئیل موفقی زبان هر بنده و لذت
خاصی آن کلام الهی را رسانیده و الایمونی را میثالی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضولسان و مثل انبیا چون ساسین

و مثل اولیٰ چون شخص متکلم پس ہر گاہ شخص عالم کچھ علوم خواہ کہ کلام خود را باین سامان شنو اند پس آن مرادات نفسی خود را بصورت الفاظ از زبان
خود بر آورد و از بس کہ در زبان بیافاقت او ای ہر الفاظ کہ بہت پیش از شناس ہر قوم و دلتا آن ہا آن معانی ہر فرد را باین خوابہ کردہ با آنکہ زبان
اور کہ پہنچ لغت نمی کند اما بموجب ارادہ و اجابا بہر شخص در لغت خاص تکلم مے نماید و کلام نفسی اور را بصورت کلام عقلی ب مردم ہر سادہ پس
حق سبحانہ و تعالیٰ جبرئیل یا نازل زبان قابلیت تلفظ بہر لغت خلق فرمودہ است و بسطہ آن در ہر زبان کہ خواستہ کلام خود را برانہا
خویش نازل نمودہ و با آنکہ لغت جبرئیل عبری یا سریانی یا یونانی نیست حضرت روح الامین بقدرت الہی ہر بہرے در زبان او ہم کلام دیدہ و ہر
کلام حق تعالیٰ حضرات انبیاء مجیدند و جبرئیل چون زبان ہر ش از وسط کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نہ پس اول کلام الہی از حضرت
جمع الحکم کہ از نام جمع الہی مجزا ندہ بر حقیقت محمدیہ کہ از جامع محمدی مگویند نازل شدہ و بسطہ حقیقت محمدیہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل گشتہ
و از تعین جبرئیلیہ شخص محمدی کہ تعین صورتی آن ہر صورت علی الصلوٰۃ والسلام نازل گردیدہ پس جبرئیل از وسط است در میان حقیقت محمدیہ و
صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ کلام الہی مے شنیدہ و بصورت محمدیہ الفاظ کلام اللہ ہر سادہ و حقیقت محمدیہ از وسط است در میان مرتبہ الیہ
حقیقت جبرئیلیہ از مرتبہ الوہیہ معانی کلام اللہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل یکدو و خود بلا در وسط از جانب الہی آن کلام اقدس را مے شنید کہ آیہ تنزیل
سن رب العالمین خبر از آن حال بلا در وسط نازل شدن کلام الہی از مرتبہ الوہیہ بر حقیقت محمدیہ میدہد چنانچہ آیہ نزل علی قلبک یا ذن اللہ صدق
لما بین یدہ اخبار از آن حال بلا در وسط کلام ہر سادہ جبرئیل از حقیقت محمدیہ بصورت محمدیہ مے نماید تا حقیقت محمدیہ عبرت باذن اللہ فی کلام تعالیٰ الان رحمہ
صلی اللہ علیہ سلم کان من حربہ و الامور الاذن متقاربان فی المعنی و اذالو کہ بالاذن یصیر اور انکہ اذا توجہا حقیقتہ من مرتبہ الباطن الی مرتبہ
الظاہر نصیر روحا و الصلوٰۃ محمدیہ عبرت بالغلبہ کا مہر سجادہ لان الغلبہ عضو رئیس من اعضاء البدن قائلہ ذہ الایۃ ان جبرئیل نزل
القرآن علی الصلوٰۃ محمدیہ توجہا حقیقتہ محمدیہ حال کون جبرئیل صدقاً و معتزلاً لما بین یدہ من تنزیل حقیقتہ محمدیہ علیہ و اذ اعرفت مراد
اذن اللہ و کشف علیک سرفہ الایۃ القاسم ذالذی لے شیخ عنہ بالا باذن لے لایکن الشفاء اللطیف لشیخ الذین من دہو رحۃ العالمین
صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبا یا محبین ؑ

بیان علت اختصاص کلام با انسان و اظہار کیفیت مراتب آن

کلام اظہار ہر سادہ و باطنی ظاہر ش الفاظ و در وقت است و باطنی معانی و مطالب پس موجودی کہ جامع ظاہر و باطنی است کلام از شان است چون
انسان کہ کہ بعد ظاہر است و روح باطن و اظہار الفطن مخصوص انسان ہستہ و اظہار معانی و مطالب و در لاس الفاظ و در وقت مخصوص با و گردیدہ کہ بچنین
جامیہ کا کلام ظاہر و باطن پہنچ نام کران و در پیچ موجودی را حاصل نیست و بچنین اظہار حقائق و وقایع ہمہ کران کلام انسان را بتوجہ او
از دست پہنچ خلقی سر انجام نماندہ **سوال** اگر گوئی کہ ازین بیان معلوم شدہ کلام از شان کہ سست کہ جامع ظاہر و باطن باشد چہر
انسان کہ مجموع روح و جسد است پس باید کہ کلام الہی کلام نباشد کہ او سجادہ مجموعہ ظاہر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی است نہ
را در آن مرتبہ تاقص جبرئیلیہ **جواب** گویم ہا آنکہ مرتبہ علیای دہی مجموعہ ظاہر و باطن نیست و در آن مرتبہ بسیط حقیقی افعال تصور کہ
اما لظاہر اعتبار ذات و صفات و تنزیہ و تشبیہ ہر الفاظ ہر باطن و فی الحقیقت کلام حقیقی و صف متکلم حقیقتہ من جل شانہ و این کلام مجاز
کہ تعالیٰ ان گشتہ بر تو ان کلام است کہ درین اظہار اعم از ظہر و خورہ خلق الانسان علیہ السلام **سوال** اگر گوئی کہ کلام نہ فرشتگان و چہ
و غیر ہم از کلام اللہ و ہادیت ثابت میشود و ایشان نہ کسب جان و جسد چون انسان نہ ازین و لطیف اند پس ایشان را لگویم کہ جامع ظاہر و باطن

معنی ایشان آنست که تاسیست علی منکلت مسلک تو سلمان این شایان است و رعایت معنوی حکوم خادمان را بگذاشتن سلسله شرمی است که از کبر و
 روان ایشان رخاسته و قافله نظم فریست که از دلش برگیرد ایشان صفه آراسته گلرسته مضامین رنگین ریشته گلزار ایشان که برکت و زلف
 سخن جریسته بسندی است که از بحر ایشان جسته قصاصت و بلاغت از کزینان بیت المعمور ایشان است و تسبیح معانی روشن منور ایشان است
 استعاره لباس غایت رعایت ایشان پوشیده و صفت ترصیع صریح پوشیده و دل ایشان گردیده سحرالهما کرد و در پیرکار ایشان است و نظم کلام که در
 دربان ایشان نظم دو زبان محرمی است از چشما کاران و دوا ایشان که درام سرگون حاضرست و صفت کافه علم مدعی است از ملک جهانانی
 ایشان که بر هر که مظاهر هست انسانی عبارت از سخن دانی است و لفظ فصل فرع الانی دخی که دادان است سخن داده و باب سخن این
 گشاده اگرین تلمیذ الرحمان است حکم نمی کشود میکس اصنای کلام الهی نمود کلام انبیا است که از سجدانه آفران خاص باین غلیظه خود را
 نموده و باب علنا من از انظار بدل کرده و در اسرار خیر متناهیست که بسبب این مظهر نموده و کلام است که رنگارنگ است خاطر طرود و در بعضی
 متن مطوف برانست البسکه حفظ کلام واقع شده است بیک عطف این جمله مترضه تمامها بر تمام و کمال کلام سابق است و دادا و اعینه است
 لے و اسرار خود و در پستند که بسبب کلام هر شده اند خلق الانسان علیک السلام شادمان حال است حسن بیان بر حسن آدمیته دال بر صحبت
 سخن است و حاصل اجتماع جان و تن سخن است که باب وایت کشوده و بسوی حق دلالت نموده و سخن است که خواستگویی بیان نموده و قدر
 سکوت و نظر را افزوده و سخن است که برانیا علیک السلام ازل شده و نزول حسی سبیل ستار حضرت انبیا علیک السلام از همه افراد انیا گردیده و
 سخن است که حمید حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلام خادمان از ارکان ایمان است بسبب کلامی که عطا و انعام ثابت باشد و عقل و شعاع
 برحقیت آن گواهی دهد و مطابق واقع بود و در ذهن و در خارج چون در حق است باقر که سراسر خارج رنگ دارد و باعث نفع و هدایت بشر که در
 از خصوص حواهد مانده میرساند الم تر کف صراط الله علیک طیبه ای شریفین انکذبا الخلفا کثیره طیبه کون انوارا دانا ما طیبه الرحمن الخیر الطیم
 اصل ثابت ای اصل تکلم که ثابت بالعقل و النقل فی نفس الواقع که یکون اصل الشجرة العظيمة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و ذهاب فی السماء
 لے فرخ تکلم که الهی شجرت بالجرة کون علی الساررینه و مندره کسوی و المراد الفرع المعانی المتفرعة عنها فی کلها لے ثمرات و ثمرات بها کل صیر
 و ثمرات حیات العالم و بعدا لے ایضا باذن ربنا العسی و سمیت و موی الاموت ثبتت الدالین آمنوا بالقول الثابت فی الصخرة الدنیا و
 فی الآخرة و فیض الظالمین و فیض الابرار و بیان که خلاف لغز الامر بود و حق نباشد و بدیه ثبوت زنده و هیچ یک از این عقاید متواتر و تألیف
 ثابت نشود و چون در حق است برکنده که در بخش قائم نیست و سبب خلالت هر پنده که چون خود بے نیاید است و اصل ندارد هر چه متعلق با نیست
 البت که بوجه و یاد بوست و دنا آن دلالت و همیه است و مثل کلام خبیثه که لم یولد الا بالاثم الجائمه و البطلان و اذات الکذب و الخلفا منبته
 انما من ثمر الشجرات و لکنک لعمد ثمرها بالعقل و النقل کثیره خبیثه جثت من فوق الارض و من اصلها دانا و اماها من قرا علی قرن
 و النقل خلیک ان تنکر فی الکلمات التي تعبد علیک فان کانت طیبه فامشک که نهائی و اصلها سلسله العرک و البسجانه و ارضها بالا احوال
 لان البسجانه الکلام الطیب العمل الصالح یفرغ نفعه و کلک البسجانه الدنیا بالذات که لکن البسجانه فی جسم الی طرف الطبع و العمل الصالح یفرغ
 لے جانب میا فیصیر سرخ فی المعصود و سرخه فی نظر الغائب و کجک معتبر و مسکنا فان کلمات الطیبات که شکار الطیبات و الاعمال الصالحات
 که لایه و الامطار و الخفاف منبته قصب منها و هتجها بادن شرور و با هتجها اندوه التواب الرحیم بخود الدنیا و ثبت و عده ام الکتاب
 فی غیر تک الدنیا لی برکنه که البذی لامن و لب و لایس الا فی غیر شک لقا سخن حیات بل سخن است و تا که کلام با نیست که با سخن

و کلام مثنوی این سخن است که تمام بزم جهان دشمن نور سخن شده و نام روشن و حقیقت و کفایت هر چیز بر سر کلام ظاهر گشته حتی که مرتب بی
نام روشن و دلبره که یعنی حقیقت ذات مجرب انعت هر بساط سخن هرگز گردیده و هیچ مرتب از مراتب معلومه و معلوم نمانده که بر بیان نیاید
خواه اجمالاً و تفصیلاً پس نسبت بکلام پیکار کردن از خواص است نه مست و از آنیک نمیدان و آنیک بیان نمودن نشان آدمیت و مطالب
کتاب محبت اصحاب کتاب است و از نظر کتب رسالتی مخفیکن که بنظر استفاوه و با ادب اعتقاد می بیند که با داخل رحمت است و بمجله اربابان
آنهاست و نیز که استخوان میخند صواب است که در ایشان بکرت ذکر خیر اینچنین دانشمندان راه سخن یکشاید و فیض سخن میبخشد
چون کلام و دنیا بدو رنگ از ظاهر می رسد و از کلام از صفات حقیقیه رب الارباب است بدون قوت نسبت مع السدین باب منتهی گزیده
و علی قدر نسبت که معروف به تفسیر اندازد و کمال انسان از حسن کلام بهره یاب می باشد و الکیلی عارف را قوت تحریر و تقریر عظمی شود و بجا
ساکنان به علم که در دانش است چنانکه زمانه درین میدان بے دست و پا نماند و هیچ باین طرف نیامد و نه آنجا باز کار و اشتغال باطنی و بیرون
که پیش از دو سوس و شصت نیست پسند نموده بکشفیات و دلایات طبعی خود که زیاده از خواب و خیال را نگذاشته و خورشید را در کمال خورشید
بالیم هر چون هر حال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرف علمای بنی آدم عالم مشرف خواهد گردید که گفتم این کمال نصیران طبع
را می بیند و حواس آدمی این که نظرات او عقلی را در کمال غنایماید زیرا که اگر چه سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ را گرفتار است و باعتبار قوت
و حروف و درشت و خوانندگی آدمی بطاقت محسوس و درمی یگیرد و باطنی است خود و لطف خویش چون نفس طاعت همان بر صرافت
تفسیر قائم و در فرست که غیر از ارباب عقلی کمال و نفوس قلیب از ادراک نمی نمایند بسمان الله انسان سخن است که از زبان قدرت الهی برآمده
منظر اسرار الهیه گشته و سخن انسانی را که خاک پاک آدمی سر بر زده و کرمت جمال آدمیت گردیده پس هر قدر از انسانی کلمات را بیست شش است
مختلفه که صور منزله الفاظ اند و تعدادات و دقائق مبتدا بر معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گر اند که کمال انسانی در حق جسمی علی بنیسا
و علی السلام کلمات القهار الی مریم کلام عیسی فی المهد بقدرت تعالی که با کمال العوا، الذین هم کلمات الالهام فی مبداء الارض باذن ربهم و یقولون انا
عباد الله انما الله الکاتب و الامن الصالحین خذوا ما آتینا کم بقوه و اذکروا ما ینذکم لعلکم تتقون پس اعضا و اجسام که نیزه تفسیر است که مستقیمه بطریق
بنیاد است و از ظاهر باید است و برین مذهب باطن و از پرده این تشکیک ما داریم جلوه فرماست که از اقوال افعال و گذران محاسن هر کس از احوال بخش
معلوم میگردد و از ظاهر و باطن هر یک از اینها را باطن و ظاهر است که از ظاهر و باطن هر یک از اینها را باطن و ظاهر است که از ظاهر و باطن هر یک از اینها را باطن و ظاهر است
زنان که سخن بگویم چون لغز زسان خود بدون عیتم مراد از کلام با و مر و اعضا جمله کوشش به است متعلق بجدان فی می باشد و همین
فقط اعضا بدن را از نظر ان اشارت بطرف نفس معلق است و از این پدید می آید شکل لطافت و تنزه و تجرد است و از سخن گفتن مقصود باطنی است
و دقائق که نیزه از اینها را از نظر سنان تشکیک واقع گشته و از پرده ان روشن ظاهر و شناساندن حاصل آنکه خطاب بلفظ مخلص کرده گفته اند که
من بصورت همین چشم که در صورت اینها تشکیک متعلق بجدان فی می باشد ظاهر هم همین سر و پا و دیگر جمله اعضا صورت شخصیت من است لیکن شباهت
معنی و حقیقت من آن نفس لطیف است که سر و سر لطافت و تنزه و تجرد دارم و با کمال از نظر عوام کمال انعام بنیانم پس و فقیه سخن میبایم و بیان چنان
و دقائق که نیزه از اینها را از نظر سنان تشکیک متعلق بجدان فی می باشد ظاهر هم همین سر و پا و دیگر جمله اعضا صورت شخصیت من است لیکن شباهت
از حقیقت من ظاهر می شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و حق حقیقت چنانچه باید از حقیقت نفس
همان معنی واقف است اولیا فی تحت قابلی لای فهم غیره - ۸ -

وانت موت فی آخری حال و حقیقی ای حال ما مدعی نفسی است که و مانند نفس باقی ارض فوت اسی بای مرتبه ای بمقام سعادت و صلاح
والایان ام بمقام الشقاوت و الکفر و العینان باجماع و هکذا مضرت نفسک لا یغنی عنک من عمل البدر بزرگ صلاحاً خاها بر و باطن و بطنی
کس نیست قید و لایحالی الا فاعده الایا لعلی انفسهم

وارد در کیفیت کوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

او ضلع لباس و انواع معاش و فقر و درویشان بر خصوص مختلفه باشد بعضی صوت پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند بعضی لباسهای توکل را
و نفسی سرچ و پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر پنج طبقه میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بعضی در وقت یا کم در وقت بخورند و خواه
و ناخواه چیز لذیذ و با مزه را هم آبداخته و شیر ساخته تناول نمایند و از حد زیاد تعلیل غذا میفرمایند و میگویند که بیکه میل طبیعت ایشان
ببوی طعام خوش و لذیذ میباشد شکم بنده با هستند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند
و نفس نفسی ایشان دلی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اندازن کلام در ویشی است که وقت ذکر نکند طعام مثل لاله را نشود و
را بنابر ضرورت بخرن و واقعه غذا یا یا بخورد و دفع مرض جوید و بکوشد و بعضی خوش عوارض باشند و در غلبه بطن و خوراک غش میوند و طعام نیزه
کافی ملک درست و صورت مرغوب نهشته باشند از انجی خوردند و طوف و در ستاخوان صاف و مشت دارند کسی که چنین نباشد آزار
بدانند و بعضی سلبه نمند و میگویند که تشنه بکلی و کلاف و طعام مقتضای آدم است ازایشان آن نهدان خشک آن خود مانده آن
خورد نمیشود و غذا داد که ایشان بچرخ میخورند و این کلام فقیری است که آنها الهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منجبتی است و
البته نفس آدمی را هم چسبیده است چرا اینهمه انگ باید گرفت که کار عیال نیست کل حزب با لایم فزون باجماع آنچه درین امر فخر بزرگان و غایب
است نیست که در ویش را باید که هرگز نکند و نزد و معاش را بخاطر راه نهد و سرشته میل و رغبت نفس و طبیعت و باطل از جانب لذات و غیره
مقتضی سازد و اصلاً از طرف خود سعی و جمع اسباب نشود و لغز باغ تمام ملا و حواس تعویض هم را خود بخوبی سجا کرده و مولا علی اندام متصرف
در حضور شهرو حق تعالی بوده بعد از طاعت بجز بیست و شریعت مشغول باشد و بر همین قوت روحی که زرق حسن است گفتا کرده اند
مذوق بدنی را که قوت حیوانی است مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهر سادگی از سر میگذرانند
نهیید و ضیاع اندام و تقوی ناید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراست برضا تمام بخورد و پوشد و عیال از کم مطبوعات اگر بداند آنکه و بهر
میسر آید از آن کار نباشد و تاکی نگردد و گو که کم خورد و بر خوردن تواند که این مقتضای ذائقه انسانیت است و مضائق ندارد و اگر لذت و باطن
بود بقلبت و خوشی دلی مثل اصل حرص بر مصروف خوردن نشود و از معمولی خویش مجامع نماید و گوشت بنان خشک زاده بخورد اما بعضی صرف
متوجه خوردن نگردد و رام بخاند از لذت نهد و از جنس لباس است اگر گنده و بد نباشد و آید از آن ننگد و شکسته ظاهر نگردد و موجب نشود
اگر سبب هم از زیستن و آستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع اندامی سرا و اگر با چندان مقصود دلی خویش نگردد و بهر بنی که بگذرد
بے نیازانه نگذارد و سرشته خود را فرو ندارد و باطل لباس با ضرر و لغو و تنی ملاقات کند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان از زمین بیاورد
بسم اکثر گویان طعامی باشد که چون کسی را از آن داران لباس نفیسی با سکنه پوشیده می بیند تعریف آن بے اختیار سرشته میکنند
با خوا و ناخواه بر پیشانی اغنیای بهانه لاله خوش و ذائقه خویش و غناست طبع خود مذکور انواع مطبوعات و بیان اقام لذات آن
و ذکر اجناس لباسات و بیان خوشنماهی خوش طبعی جامه با و غیره را می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان است و در ویش را هرگز غلبا

[illegible]

[illegible]

وفاخواه خود را زنده و حیات علل و سرشت عالی مخلقات با آنها سازگار گردان نیست و گمان عطا حق میشود و چون زیاد قدم بقدم صوفی
گذاشته و زنده بپوشی را از نعم گیر و مقید بقیدین بشو که بعد از معرفت است و عرفا در این چنین بقیدت گرفتار نیگردد قال علیه السلام حسن اولیا سکران
رحا لحق مکنون کما کثر شریقه الناس قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق اما تعلم ايها المومنین حامله است اذا انك الله الا انك الله
فمنه عليك كرامته فان الله يحب ان يری امره على عید حسن و بحسب البوس لا الشياوس حاصل آنکه هر چه حاضر کنند خوش و شکر حق نازد و در طبع
مفر و هر چه بپوشانند پوش خوش و فرم باش خوش تر باشی و بلباسی کیسان و آن چون درین خانه جهانی و بخت و نسیجانه درین بهانه سر آمد
بطوریکه اندامانی و دعا علان اهدیه برنجی که سرانجام مورو کند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن ضاعت کن و راضی باشی بنظر معرفت و بهیچانما
و نگاه معرفت سوی جهان بین و برام هیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از اسوی اندر گوین **سر با عی** چون که بهای عالم امکان باشی و دیدی
و برضی جهان فندان باشی و اینجا سر و خود و صلائی مایست و بچند درین خانه تو هم جهان باشی و ملو از کز آمدن موجود شدن است و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر بچند بودن است درین عالم و از دیگر دردن تماشا نمودن این عالم بچشم معرفت و از خندیدن در موضع
جهان بلبه اعتبار و اشناسن امر بلبه ثبات این عالم از فزع و غم و درج و راحت و عسر و سهو و راحت و مرض و عورت و ذلت و اشلابا و از صلائی عام رحمت رحمت
و از حب فانی که شرف الحال این موجودات است و از بچند مراتب العروج و از این خانه دنیا و از جهان بودن عسر و زنگانی بسر بودن حاصل آنکه
بند صورت خود را در خانه بلبه میگوید چون موجود است درین عالم محدث فانی بهر صورتی که حق فانی خواهد بچند بهای صورت برضای الهی باشد
باشی که آخرت است و تماشا می این عالم بچشم معرفت اما موی بلبه ثبات این عالم از فزع و غم و درج و راحت و عسر و سهو و راحت و مرض و عورت و ذلت
و اشلابا و از نظر فانی خویش بلبه اعتبار و از عالم وسط الحال باشی چه اینجا صلائی رحمت رزانی و از حب فانی که شرف الحال این موجودات است
بهر موجود و از رسید و از حانه دعوت بلبه نموده و دست بر می کشی فرموده است پس مرتب العروج و از این خانه دنیا بطوریکه حق فانی خواست
بسر و طهارت قلبی و اطمینان نفسی این و از خانه بگذرد و داخل درندگان حاضر نهی فانی شو که یا ایها النفس الطویه ارجی الی ربک رهنیت
مرغیته و ادخلی جنتی -

هوالتسکیر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يضيع عمل عامل يثيبكم من بعض ربوبيه المؤمنين ارجاء عظيماً و وعدكم جنتاً و لعباً و اعد لكم في هذا البها ومن تاج عمل
ساجداً سجداً شغوراً رجا و الصلوة و السلام على محمد ابراهيم رسول الله كما وعلى آلده و صحابه الذين هم بهر امر صراط مستقيماً **اما كمل** فبذل الله الورد اللؤلؤ
و الثمانون بآدمي بنساج الاعمال النقية يتحصل من الشئ و يكون حاصله و ثمره سواد كان مع ذلك الشئ كالتحريك النقيض مع حركة التملك او بعد ذلك الشئ
كالتسليم ليدرك كل الطعام و انما كمالها في الحقيقة ذاتاً بعد ما تقدم العلم على الحلول و اذ للسلول عنه و اذ في الالبعث ليقال في انية ذلك اما تفرق تبا
السمية و البعية انما يكون لمخاطبة الزمان و لثاني بيانه فائدة التقسيم نتائج الاعمال من النتيجة العاجلة التي تحصل في الدنيا و كانها تكون مع العمل بغير
في عالم واحد زماناً مع من مميزات العامل و تأخرت بحساب السمات و الايام و الشهور و السنين و من النتيجة الآجلة التي تحصل في الآخرة فكانها بعد
العمل باعتبار كونها في العالم الآخر انفسه سودا و الجلاء و كون العمل في العالم الآخر انفسه كان و العمل لا و الجوار و معاملات و هوالم القدر بغير
و البقية و البقية و انما كمالها محسوبة في النتائج الآجلة التي عدت بعد الاعمال فانه في الدنيا التي تحصل من العمل في الدنيا و هي عاجلة لا تكون

چنانچه آنست و علیه السلام فرموده هر کس را زد و دشمن گشت خود بدین هم راه خود خواهد برد آنجا آتش نیست چشم و دق و دم و دیگر همه را از عقوبات جهنم
شرافش بنوم آنکه مثل می شوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاقی و دمی و اخلاقی شریک گشته شهود می کنند
و نه از جات و اوزار و تجلیات آن نفس الخیر است اندوه ذات که است که شکل بگیرد و باین شکل و پشته بشود خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل و اخلاقی
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر آمدند پس لعل متقال ذره خیر آید و من لعل متقال ذره شر آید پس کسی که عمل خیر میکند بر آید و بر ذره لعلی و عکس
اقل می بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک و در آخرت و کسی که عمل شر میکند بر آید و بر ذره لعلی و لوکان اقل می بیند همان عمل را بشکل جزا
بدو عقیقی و صبر و اعمال حاضر آید که در اکثر تبیین معانی خیر و شر آنکه بصورت نقیض و مضافند چون سبانه مقتضای حکمت باله و قدرت کلام خود
همه معانی اعتبار را ضایع وجود و عدم را در هر عالم مناسبه آنرا که در صورت خاصی که در نور معنی در هر عالم است بنظر می آید و در صورت
اولی را علت صورت اختری بگیرد و اندک متباین است که منتهای اختلافات صورتی است میرساند چون بیشتر از آن امکان اختلاف صورتی را
نیست آن معانی را بجان صورت اخیره ابد الایام و قائم و برقرار میدارد و باین بر یک حال استمرار دوام میگیرد و لهذا این مرتبه بجام آخره مسمی گردید
و بی و الاقرار پس آن معانی اعتبار به عدم را که شر است اعتبار آنجا جانب عدمی است و التمس بقوم عدم است تحت ظل وجودی آورده بصورت نقیض
و طبیعت طبیعی کسی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیه بذات خود نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و شر اعتبارش عدم اعتبار
مطابق است بخند صورت شر را بنده و باز در اینجا بود و صورت گشت و دنیای خانی را بصورت حاصل ناما را حاصل زاید و صورت نفس و
سعی و طبیعت را در اینجا علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی فی الحقیقه ذمه و خطرات طبیعت
و دوا و سبب خاصه شهادت طبیعت و اوصاف روی صورت گرفته و معلول صورت اعتبار گردید و منسوب بصورت اولی گشت و دین صورت را حق تعالی علم
و دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی ساخت و در غیر متباین معانی بصورت کفر و افعال به و افعال شر و سینات ظاهر شدند و معلول صورت اعتبار
لاحقه گردید و مقتضیات آنها نام یافتند و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی نمود و در مرتبه قائم یا قیامی بصورت
تعبیر معتدلات اخیره ظاهر خواهند گشت و معلول صورت اعتبار خواهند بود و صفات و منسوب بآن صورت اولی گشته نتیجه و ثمره آنها نام یافتند و برای آنها
مسئله خواهند شد و در اصل همان یک شریعت مطلقه اعتبار به عدمی است که بخندین نگاریم در توفیق وجودی روشن شده ظهور نموده است خواهانند و
تعبیر باین طرز و صفات اعمالنا و همچنین حق تعالی آن معانی اعتبار به عدمی را که شر است اعتبار آنها طرف وجودی است و این مرتبه وجود و امر و جهت
مطلوع وجودی آورده بصورت اولی و لا اله الا الله و معلول صورت ساخت و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین
بصورت اولی گردید و مقتضیات آنها نام یافتند و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی و اعمال نیک و افعال
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صورت اعتبار خواهند گردید و مقتضیات آنها نام یافتند و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی
وجودی کرد و در غیر متباین قائم یا قیامی بصورت اولی و لا اله الا الله و معلول صورت ساخت و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی
با آنها شده نتیجه و ثمره آنها نام یافتند و برای آنها مسأله خواهند شد و در اصل همان یک شریعت مطلقه اعتبار به عدمی است که بخندین نگاریم در توفیق وجودی روشن شده ظهور نموده است خواهانند و
تعبیر باین طرز و صفات اعمالنا و همچنین حق تعالی آن معانی اعتبار به عدمی را که شر است اعتبار آنها طرف وجودی است و این مرتبه وجود و امر و جهت
مطلوع وجودی آورده بصورت اولی و لا اله الا الله و معلول صورت ساخت و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی
بصورت اولی گردید و مقتضیات آنها نام یافتند و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی و اعمال نیک و افعال
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صورت اعتبار خواهند گردید و مقتضیات آنها نام یافتند و این صورت اولی علم دیگر صورت برای آن معانی اعتبار به عدمی گردانید و در غیر متباین بصورت اولی

الوارد في ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ايضا معقنان للذات كما للصفات الآخر لا يتفكان منها واما فيكون في حال الظهور والاختفاء وفي حال الاختفاء والظهور فالذات الحقيقية في الصفات والصفات والاسماوية هي الظاهرة منها ولا يخرج ظهورها لاختفاءها ولا بالعكس بل للصفات الكليات لا تتفكك عن الذات والذات الكلية والا كيف تكون كالميت مغيبا فانها اذا ظهرت الذات باعتبار صفته مخفي باعتبار صفته اخرى واذا تجسبت باعتبار صفته تنكشف باعتبار صفته اخرى ويكون كما كذا واما ما سئلت اسي من عجز خفا ومن وجيز ظهور ولا يمكن الخفا والظهور المطلق الا المالكون اذا نظر والى مفهوم الظهور وجده معنى ايجابيا اقرب الى التشبيه فان خفا هو الالاسماء والصفات ومنه اسرار الازار والكمالات وما قالوا العالم يظهر الاسماء والصفات واذ انظروا مفهوم الاختفاء وجده معنى سلبيا اقرب الى التنزيه فسيوه الى الذات وينبذوا قرائن ظلالها ونظمتها وقالوا الذات لا تكشف والظاهر والظاهر لا يبصر ولا البصيرة والعجز عن درك الادراك هو الا درك في هذه المرتبة فلا تلقن من بيانها انهم خصوا الذات بالوراثية والاختفاء وقيدوا كبريتها بمقيدة من الوجود وهي مرتبة بشرط لا واثبتوا الاسماء والصفات لظهورات ومقتضيات وانما هي اعتبارات مشترعة من مرتبة بشرط الاشياء وما اطعوا على حقيقة الوجود المطلق الذي هو مرتبة بشرط الاشياء حاشا وكل ما لانهم يعلمون بالعلم وانهم لا يتفكرون ما قالوا ولا يتفكرون بل كلامهم الذي لا يطون للظهور الاول الالاباب رباعي الصلح للظهور الاسماء + اياه وجدها بمقتضى الاسماء + بالشمس لما يعنى جرم القمر والخلق من نور الالاسماء المراد من اسم الشمس في كل اسم المراد من الالاسماء هو مرتبة الذات الواجبة من ملاحظة جميع الصفات الكليات ومن القابلية للظهور والكمالات ومن الظهور لاعتبار من الاسماء والالاسماء والذات الواجبة الادراك بالوجوه من الخصائص المصروفة الصرايا ان بالمثل لتفهم للطلب من المخلق الحق في الكائن من النور الموجود ومن النور الوجود والظلي فاصل لمجموع ان مرتبة الذات الواجبة من ملاحظة جميع صفاتها الكليات من حيث جامعيتها الكمالات وهي مولدة لفظا من مظهرات فاشفت في مراتبها انما كانت باعتبار الاسماء والذات واذ وجدنا تلك المرتبة التنزیه في مراتب الحكيما والصفات وقصور الاسماء والصفات بالوصف واوكلنا بالوجوه وشاذنا استعارات الاسماء في مراتب مظهرها التي هي الموجودات الممكنة برأي العين فاعلم ان كل جرم القمري في سبب نور الشمس وليست فيه نورها على وجه العالم بل كذلك الحق في الممكنة موجودة بفيض الوجود والظلي من الاسماء والذات وعلى قوائمها بلها بالوجوه وبما فيه استفادة الوجود من الواجب من موجودات وصيرن الاليله المخلقة العدمية الاعتبارية بنور وجودها والظلي لبيان البدو اعطيتها حكم انهار وسامانه ستره ليم كما ترون القبولية البدل التي موجودة لواء المؤمنين في الآخرة حصلت اليوم نحو المحييين في الدنيا سبحان الله كما كان حال هؤلاء القمريين الذين هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود مشددة نور الخصائص تلك الاليله المخلقة من عالم الدنيا بل هذا النوع كيف تكون حدة البصائرهم واين ترتقي معاملات اسرارهم اليوم بل القياس الذي هو يوم الدين وتكشف حقيقة فيض العوالم الذين هم كالانعام ايضا انكثا فالظهور الشمس وباتيم اليقين وان كل ما هو في حق غيرهم موجود يوم اليوم من حظ وازكوام موجود بل سيرة الاعمال والبصائر واخفى الدنيا ما لا رؤا وسيرور في الآخرة ان شاء الله البصيرة سيران وان وعدا الحق ومن كان يروج لقاءه في الدنيا بل السلاط والجملة قال القيصري في بحث الجوه والعرض اعلم انكم اذا امتنت النظر في حقائق الاشياء وجدت بعضها منتبذة بالعرض وبعضها تالفة لاحتها والمتبذرة في الجواهر والناحية هي العوارض وبعضها الوجود اذ هو القابلية بصورة كل منها والجواهر متحدة في عين الجوه فهو حقيقة واحدة هي مظهر الذات الالهية من حيث قيومايتها ومقتضاها كما ان العرض مظهر الصفات التالفة لها انتهى كلامه فيحصل كلام الشيخ في بيان الكلمات الموجودة منحصرة في نوعين وهما الجوه والعرض وجهها الوجود الذس مشا لها وظاهر فيها والجوه ما به اذا وجدت الاعيان كانت لاني موضوع وقا يثبت فيها والعرض ما به اذا وجدت في الاعيان كانت في موضوع وقا يثبت فيها

والجبر سارياً متبوعاً وفي المرتبة الواجبة أفعال وقدست أيضاً مرتبته الذات ومرتبة الصفات لذات ما يتبعها وقوتها حقيقة لا تحتاج في الوجود إلى الغير
والصفات تابعة لأفعالها التي هي المخلوقات العائنة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود إليها بنسبة كون الجبر في الموضوع وقوتها في غيره
كون الذات الواجبة قائمة حقيقة ووجوده بنفسها على الشئ من مظهر الذات الأبدية من حيث قيمتها وحقيقتها وبما لا يكون العرض في موضوع وتجبر بالغير
وكون الصفات الواجبة قائمة بذات الواجب ووجوده في ضمنها قال ان العرض مظهر للصفات الذاتية للذات والعرض تابع لجبر كمال الصفات
تأهلت لذات الجبر متبوع للعرض كمال الذات متبوع للصفات وهذا البيان أيضاً يصدق بوجه الآخر الصليان هو انفسه إلى ومرشدي حتى الله تعالى في
شئ كمال البسي بنات المذهب فاجاب الى المذهب بما في مرتبة الذات الواجبة واداء الوفاء ليس في شئ من الاشياء الكونية لباقة مظهرية بحيثياتها والافرق
ان مظهر الذات وذلك مظهر الصفات بل نقول كل من الموجدات مظهر للصفات والاسماء والذات الغنية مبررة عن تلك الشئ الاضافات بل
في الموجودات المكننة التي داخل في دائرة المخلوقات لا تستغنى عن الصفات والاسماء والصفات واسطة للاتراب رب الاباب كمال ان بين الذات والاسماء
واسطة الصفات هكذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول لها مقضيات الاسماء مظهراً ذلك المرتبة الحقيقية واسطة بين الاسماء
والأبدية وبين المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق عالم المخلوقات رتبة تحت المرتبة الواجبة معنى قائم الفرض بنسبة الوجوب من الاسماء الأبدية وقوة
الفيض بمقابلة العالم المخلوقات وتكون على ابعادها شئ من شأنها التفسير كطوع الشئ إلى الشئ بالنسبة إلى وجودها فطوع الشئ كأي شئ
خاصة من غيرهم الشئ قائم بذات الشئ من وجوده كما انما في غيرهم الشئ على وجوده وان كان في شئ طاعة فانها موجوداً قائم واطل لا يتحقق دقيق
حافظ لغيره امتداد الوجود والوجودية واداءها إلى الصراط المستقيم بالجملة لاثبات ما قلنا ان الجبر أيضاً مظهر للصفات المظهر للذات اقول خطاً
النابع الشئ المذكور قوايد لا تظم اتباع الشئ وحكاية من كلام الجبر مظهر للذات من حيث قيمتها وحقيقتها وانما زعم الجبر مظهر للذات سجادة لوجه الآخر
المختصين بل من الجبر والذات وما الغنية وما الحجة اى تباينها واقامة لغيره والذات والقوم بها الصفات كما هو الظاهر والجبر والقوم به
الاعراض كما هو معروف ولولا ذلك لكانت نسبته فظهر ما يظهر من تفريق ان الجبر مظهر للقيومية والحقيقة ومرة ما بين الحقيقة من مظهر الذات من حيث
اى هي ومجملها من الحقيقة الذاتية والقيومية والحقيقة أيضاً صفتان كالصفات الاخر فالجبر أيضاً مظهر للصفات كالعرض وكما هو البيان مظهر للذات
بحييتها ودائرة المكنات كلها انما تستدرت بالدائرة قدرته تعالى وتوحدت بالذات صفاته سجادة وما خرجت الذات عن السدادات الصغانية وان كانت
بنفسها على حد واسطة الاسماء والصفات قطعاً لا في بيان حقيقة الجبر والعرض ان لكان التقييم الجبر والعرض كلاهما مظهر للصفات وتوحد بالذات
الاجزاء بالتخصيص ابتداء عن العرض وتوحد على مظهر للصفة المتبوعة الشريعة المتقدمة بالشرع والمرتبة التي هي القيومية والحقيقة والعرض على طر
تأهلت لجبر مظهر للصفات السابقة لتلك الصفة المتبوعة ومن قوايدها المتبوعة ووجود الذات لا يمتدح والذات لا يمتدح بتأهلت متبوعة و
لا تستغنى تلك الاضافات إليها بالمرتبة الذاتية بل هي فريدة من انزواها ومرتبة انفسها وان كانت انفسها والاضافات
كلها على ما جرد الكمال في مرتبة الذات المطلقة راجعة إليها وإلى الله الصانع للذات مظهر خاص بمظهرها حتى يقال بالخصوص هذا مظهر الذات وذلك
ليس مظهرها فالحق بل الاقوال الى الحق ومرشد المدين حتى الله تعالى عنه وهو الاب وهو المرشد ولدى مرتين ظاهرنا على اننا انفسنا صرنا
كما انفسنا بل بالانتماءات الربانية وقد ستمتدح بركة كبره كما قد ستمتدح بالانتماءات الانسانية وحاصلة حتى لعدد من الذات مظهرية بحيثياتها الذاتية ولا تقبل الاضافات
ولا تتجلى الا بتأهلت الصفات والظهورات الاسمية الا اذا فرضنا التحلل لذات تعالى وقلنا انه سبحانه يتجلى بالذات دون فسطح الصفات ووسطا الاسماء

ابح و فرض کن و تصور نما که از ان اخذ فیض ب یکنند و از ب اندج سے نماید و از نرج استغاضه و یکنند و از و
باز اے گیر و وصولش نیست

و چون شکل مستدیر و انتہائی باشد گزینی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر ب یکنند و اول ریاضات
و مجاہدات ب یکنند و ترک نفس را بقصد غلبہ چشم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار بنمایند چہن طریق بر وقت اقبال ایشان و نتیجہ تربیت
در طریق ایشان چہن طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن ب یکنند و اول از کار و اشتغال باطنی تلقین سیف یا بندہ فیض
تخلیہ جز کرک نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار بنمایند و بر چہن طریق میر و ندر بر و ان ایشان و نتیجہ تربیت در طریق ایشان
چہن طریق جاری ست و ہر یکے را دین ہر دوروش و ملوک و صلحے و نیت خیرے ہست و از مگو بان جو مگو بنیاد یا موابد مجربان خالص است
کہ سنا سبیل بر نفس از سناکان تربیت باید نمود کہ نفس را احتیاج اخذ برای تزکیہ ارشدہ باشد اول شروع معاملہ و از ترک نفس باید کرد کہ تصفیہ
تخلیہ ضمن آن آہستہ آہستہ نصیب خواهد شد بالفضل تزکیہ مقدم باید داشت و امر ریاضات و مجاہدات مناسب باید نمود و کسی کہ قلب و مقل
سخت تصفیہ باشد اول شروع معاملہ او از تصفیہ قلب باید کرد کہ ترک نفس و ضمن آن رفتہ رفتہ میسر خواهد شد فی الحال تصفیہ را مقدم باید داشت
امر یا اشتغال و از کار و سنا سبیل کثرت مراقبات باید کرد و مراقبہ علی ست کہ جامع تصفیہ تزکیہ ہست حاصل کل خواہد بود و امر را در اولیہ طیبہ و اولیہ
از اول مرحلہ شد باید نمود و مرضی کہ البعض ست و ضمن آن زائل خواهد شد چہن در اصلاح باطنی ہم امر را ہست دہر معالجہ کا بخلاف تربیت
باید نمود و کسی کہ نفس را در تعلل و غلظت دارد و قساوت قلبی او کا بخارجہ او شد قساوت و شزارت نفسی او شد کفر و نفاقا قساوت لا علاج و ست
علاج آن باید برداشت و توجہ سنا سبیل آن بناید شد کہ هیچ فائدہ نخواہد شد و شفا ی کلی نصیب نخواہد کرد و یختم الاعطی طلبیم و علی سمع و علی البصائر
غشاوہ و ہم عذاب عظیم بالجہنم حقیقت دائرہ مسلو و مشتافعی و ستادہ تاثیرات و در مراتب آن دریا قتی پس ملامت اندک از امتحان
نسبت ابتدا و از تشہد بلا اعلیٰ نصیب نفس تو ہم شود و بچگاہ از خیرات مطلق گذارتا آخر کا مانند زمین تیرہ اسفل بندہ نامی و تطہیر آن
دائرہ طریق فالر انسان ست و تا کہ قلب و قالب قائم ست دائرہ در گردش ست خواہ بطرف ابتدا خواہ بطرف ضلالت و بیچ آن ازین
گرویش ازین ماند و یک صورت قرار دہد و شل مجموع دائرہ چون فلک مثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزلہ استقامت ست کہ نفس سعادہ و شفا را آید
کو اکب سیارہ ہلہ و غلظت منازع بر تریا علی علیین و مغل سافلین سے کتا و با وج و حفضیہ برساند و شرف و بہو و طیبی سے گرداند و بعض
جزئیہ کہ مانند فلک کا تا و براند بعض فہما البعض اوقات رجعت ہم سے آید و لبان جسمہ شجرہ و شل خیرے استقامت و در اینجا چہن با کوکب
ابن نفسہا را تجرہ لاقی سے گرد و لود زلالی باز ستیم گردیدہ و حرکت دائرہ کفی بچفتہ در ان داخل استقامت پیدا میکند و بعض نفوس
مانند نرین چنان سے ہست کہ گاہی روی صحت نمی یکنند و لغفل کہ بمنزلہ تجرہ ست ابتدا را لاقی نمی نمود و برای کہ میروند و ائم چہن طریق
روان سے باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوہ محال ست چہن نفسہا را نیز اعتبار ظاہر و عوارض خارجہ و حیو و شرف

در سید بود شرف و متوسط و اوج و حقیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل میشود و سعادت و بدست اینهمه بجهت کم و بیش نیز در عالم سرایت میکند و بلکه مثال تحریک دایره بهای مخالف امتداد اختلاف است نیز همان قسم است و مدارات و جهته قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و مشاهد غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و احوال نیکه اعمال فاسده و اقوال بد بجای تشبیه بالانگ و صعود و عیلا علی تشبیه بشیاطین و دیبوط با سفل با خلیفان و اعتبار حرکت این دایره بر ضد حرکت دایره سالقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب است و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق و این صورتین را در بین مثال برای تصویر بخشیه مرقوم گردیده است بهر کس که بدو حقیقت منظره ازین بیان همان تحریک نفس است که در صورت و شقاوت و سعادت و در مقابل دایره ابتداء این وضع تخیل توان نمود -

بهر حال به خط و به خط اول آن رسد و نیک و ظالم و باطل و سود و زیان را تا به خود بینداید و تا منحرف شود و در ظاهر و باطن تشبیه و بدکرداران را تا به خویش ننگد و بهر حال که خاتم بر خاتم بشود و تا نیرت همان حالت و نفس قائم بیکدیگر نیست کل عده علی ملات علیه از اینجا است که در خلیفان طلب حسن خاتمه کرده و زنی اندو خوف خاتم در دل ایشان هم بوده است و دست بپای ایشان امرو و اند که حق تعالی خاتم خیر گردانیده و کرم بر جانشان را گردانیده و کفر خناسیستان را و نوحه سارا را و اکثر عدا و العبد بر همین صورت جاریست که گمان میشوند نموتون و کما تو نموتون نمیشون - **رباعی** سلسله حاصل نوزندگانی مژگون + ناچند بی جات مکن مژگون + سلسله غره و هم خود برستی مروی + پیش از مژگون اگر توانی مژگون + مراد از کلام حاصل کل کلام است و از زندگانی آخرت نفس طلقه با جسم مژگون آن درین بدن که با عقل حاصل است و از مردن نفرتی نفس ازین جسم گذر آتش نصرت این بدن با با کلام و از کلام مردن در مصرع ثانی مژگون + رجایات و دنیویون چنانچه حق تعالی میفرماید و لیس فیهم احوالنا س علی وجهه و معاد و فارسی بمقام اشتیاق نوی و مشوق شندید بگویند که خلائی بر آن چیز جان میدهد و برای آن س میزد و حرف نکرده در مصرع اول اظهار شده و نادای آن مخدوم است یعنی ای یک کمال کار زندگی تو مژگون است و خطاب است بهرزی جات و از کلام و تا چند منظومه فایده است و از کلام داسه که در مصرع ثالث وارد گشته مراد نادای خاصیت بحقیقت انسان برای تخریف بر حاکم از کلام نصرت و نصرتی که در مصرع اول آن مجروح بکار گرفته و هم خود برستی است یعنی اسه غور و روانه و مغرور شوند و هم خود برستی و هم نصاف بطرف و هم است و هم مضایف بطرف فکر خود برستی و این کلام که است که بمنزله یک لفظ شده است و لفظ مرد و در آخرین مصرع صریح است بمعنی جوان مرده و در باب است و حرف با که در آخرش وصل با و نه غیر متصل بمطالب است بمعنی اینکه با نمرده استی و تو مژگون از کلام پیش از مردن بهین زمان فرصت جیات و ازین مردن بهین مژگون ظاهر می و از کلام مژگون ثانی که آخرین مصرع چهارم است حالت فنا و تلف خدای نفس حاصل نمود و فانی محض از خواستهها و مرادات نفسانه و طبیعیه نمیدان و فانی فی الله شستن است و لفظ مژگون که در این است هر جامع کلام و لطف و گرد و در حاصل مجرم انگه با کس از دی جیات علی العوم خود گفته اند که س که کمال کار زندگی و بمنزله حلیه غامی زندگی تو چون مژگون است و تفرق نفس ازین جسم مادی و چنانکه با صبر خواهد شد و نفس نصرت این بدن عصری را خواهد و ناخواه خواهد گذشت و ترکیب بدنی را بدیهه مصل خواهد گشت پس اینهمه مشتاق و مشتاق

نقش

و حیات ناما با مارا نند و چنانچه در شب روز مستغرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن ناکی ای حقیقت نشناختن اس که مغز و دهن و خورشیدی بوم خود برستی و
تن بر دوی ترا حاصل است از زمان معلوم شود که جوان در هستی و مرد و با بخت برستی اگر درین زمان و دست محلات قبل از مردن ظاهر می و صوری کرد که
جوانی است حالت غایبی فکرت فانی نفس حاصل نمایی و غایبی محض از خواهرشها و مرادات نفسانید و طبیعتی شوی و غایبی نه اس که گوی تو تو قبل از آن بخوا
للا یفک الموت الذی لقون منه و مو لا یفک از کتومتی بر وجه مشیده و بدانکه اگر بدین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیا اکمل علیهم الصلوات که که هست
و عزم خود بکشت نفس و طبیعت است اندوخته نه مخالفه نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و عبادات متتبعه در یا ضلالت و عبادات شاذه اند
سنگی که حال نشناختن طبیعت پیش هر عامل از روی تو که نابع و بر و آهتا به شیم عاقلیه بوده اند و عقل و دهن است ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم مقتضای بشریت
مثلا از همین قیام بطرف تشبیهات نفسیه و طبیعتی جانشین نموده و امر بهی می کرد که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان النفس الاماره بالسوء و بین سالما و حجت فی روحی
والا انما ملک جسم من السبع و خلقه لیس سر انجام می یاف و خلقه الله از میان نوعی که منصفه الارض ساکنان و با باشد بدینی شایسته که سائیکه میفرماید
با کمال و آفرینان برگزیده بودند پس نفس ایشان غریب با کلمات خود میگردد و ایشان بخلاف آن میگوشتند و از غیره جنات و نهیات باز میزدند
و خلاف مواج نفس نموده و ترکیه آن می بود و عقند نفس نکا ساخته و مذهب میگذاشتند و از امارگی بر آورده و مملکت می ساختند و قابل خطاب با اربابا و غفلت
اربعی الی ربک را ضیعت و فیه می نمودند و زید رضی الله عنهم و رضاء عنی می شنیدند پس مختلف از پیغمبر که پیغمبر خدا بران اتفاق دارند با صفت پشیمان است و
طریقه حضرت انبیا با آن رهنمایی کرد و از اختلاف از ان و زید بن محبوب سرگردانی و اعتماد کلی بر فیه ناقص یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف
ایمان است که مؤمنان با حق را یقین تمام بر خود و خدا و رسول و جانشینان که بعضی از خود فیه خود معقول ایمان نظر نمی آید و از اعمال مینماید حق همانست که
خدا و رسول از خود و مردشان با آن خبر داده اند آنکه از پیش خود میگوشتند و حق است و آنچه در فیه خود باطل است را یعنی حقیقت ایمان
و عقائد در فیه خویش است بر گفته خدا و رسول و مردشان پس مسلمانان را خفا و باطنیا بطور و غیبت صرف اطاعت از خدا و اتباع رسول او و اقتداء
بندها که برگزیده او می باید و مختلف و اختلاف از شریعت مصطفی و طریقه مجربش بدانکه اولیای دین پی دین فیه ستم قنده چه عقل خود را با عقل مبین اکابر
ساختن عقلند و دایمانی است و خود را از عقل و متعربان خدا عقل و دانا تر فیه دین ناشی از نادانی و جهالت است و سر امر حاق بهمت بر نگارند و حق
براه کمال اتباع نگارند از لذات دست بردار و خلاف نفس لعل از راه جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شود و بسوی خصصت و اباحت مرد و مجاهدات
در یا ضلالت با کمال نفس را نیز که رسان دگرگی خود را مصروف عبادات و طاعات بهر چه شرع ثلثت کردن و از عبادت و در خویش سازد و اشتغال شغال
ما سوره بردار و مواظبت و مداومت اعمال و از کمال مواظبت و محمی نا و حضور و شهود و کین مستغرق گشتن ایمان با فیه خود را بخان و مشکم و ذکر که محتاج و آفرین
در عالم شهادت بر ظاهر و باطن و طاعتی که درود و دنیا با الهامات و تجلیات مقدسه ستر بهر شرف شوی و در بعضی که موجب ان الدین
بخشون بهر الغیب هم مغفوره و رحیم با طاعت غایبات فا ز گودی باشد که بیکت این کیفیت ایمانیه در عیاد طواف ذات را نیز و اختیار این و بیج سلام
و تبعیت جمیع احکام از خود می خود میروی نواز دنیا و رگمان و در فیه خویش خلاص گوی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و دایما با کمال از
ما سوره انداخته باطنی حاصل نمایی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ مانند با کمال در ک حضور و شهود و نیز بهر قرب که گردد و سوا حق تعالی
به هیچ در باطن تو گنجی از اوقات مرگ که عجب آن شدید هم را در پیش است انگشت حسرت برین گیری و الفت این الفاظت فانی تر بسوی خویش کشی
از جهاد اکسوار و سهرنگه اند که کیفیت ضعیفایمانی مضطر الحال می و سبب از زود سبب و پس نوی می کش حسرت در باطن تو نیز و زود از ناچار
این خال و دلت نوزد با کمال یا تصور الموت جسم و روح الی بعدی که بعد از آن حال باطن ترا سر و کند و امیدوار لا تقنطوا من رحمة الله ان الله غفور ذو عذاب

لا تفرق ذاتی از امر و مبدء علی التخصیص و المومنین اما غیر همین در این نیست من قصد الادراک علی التبع الذی يدل علی العقل بالقیاسات البسیرة انیة
کما ذهب الحكماء و قوا بهم الی ان الطائفة البشرية و حدیها لا تعقل نه و الامانة و لا یصل العقل الان فی بدر کما یجبها الامن اصطفاؤه الله
فی الدنیا و الاخرة و ایدیه بر روح القدس و کشف عن غطاءه و جعل بصره حدید افذا العبد المحصف ینفذ تکلیفاته المیزنة المقدسة و اما العبد البصیر
و یبیدا من کثیفة کانه مراد من اعتراف عن الادراک عن حق الحرفه فلیکمل الایا المجهولون مع ان لا تعرفه لتعالی حق العرفان و هو و را الی و ارجع فی حکم
و انما کما و لا تفهمه کما هو حقه ابدان تجرد و لا یکنه و لا الایاه و لا تقطعوا انما سواد و استغفر قوائی شاهده و اما و استمکب العروة الوثقی الایمانیه
و تشبهوا بالجمال المتین الایقائیه حتی انما تروا و در جرم کفر تمجد و اوجا و احصلوا المشاهده القویه تمثیلیه کما کفر ترونه بجانته البصر و ان لم تکنوا ترونه فاعلموا
ان یراکم و الله بصیر بالعباد و الله

و اورد در تنزیه ذات پاک و انسانی ادراک

مراد از ذکر ذات پاک ذات مقدسه است که ذات مقدسه است و از انسانی ادراک نیز من انهم و مقول است که آن کما هو حقها و عدم احاطه ممکنات
بذات واجب که محال است بل هر یک شیئی محیط و ان الله قد احاط کل شیئی علما و هو العلی العظیم و لا تدره تنزه بر و قسم است که تنزه حقیقه و آن سلب
الاضافات است مطلقا چه از اضافات تشبیهیه و چه از اضافات تنزیهیه و درین مرتبه تنزه مطلق تنزه و تشبیهیه است یعنی باعتبار سلب اضافات
تشبیهیه محسوب در مرتبه تنزه اعتباری است و لم یطأ سلب اضافات سلبیه داخل در مرتبه تشبیه اضافی است و الا ارتفاع بعضی من لازم آید آن
محال است و این تنزه و صف ذاتی حق تعالی و از جمله شیوانات ذاتیه او سبحانه است و از باب تفعل است یعنی لازم و از ادبر ذات نیست و عین
است و منشأ انزعاع و دیگر همه مراتب تنزیهیه است و یکی تنزه اضافی است و آن سلب الاضافات است فقط از اضافات تشبیهیه است و درین
مرتبه تنزه مقیده تنزه از تشبیه جدا و مفارقت و این تنزه امر و صفه او سبحانه و یجمل احوال و صفه او تعالی است و این مرتبه را مرتبه تنزیه
توان خواند که از باب تفعلیل آمده یعنی متعدی و از ادبر ذات است و از امور تنزیهیه و معقولات ثانویه است تشبیهیه بر و قسم است که تشبیه حقیقه و آن
ایجاب الاضافات است مطلقا چه از اضافات تنزیهیه و چه از اضافات تشبیهیه و در مرتبه تشبیه مطلق بهمان تشبیه و تنزه عین یکدیگر است یعنی لم یطأ
ایجاب الاضافات تشبیهیه داخل در مرتبه تشبیه اضافی است و باعتبار ایجاب الاضافات سلبیه محسوب در مرتبه تنزه اعتباری و این تشبیه و صف
ذاتی حق تعالی و از شیوانات ذاتیه او سبحانه است بلکه بهمان یک مرتبه است که نظر لطیف باطن آن مرتبه تنزه مطلق گفته میشود و نظر بجانب ظاهر
آن مرتبه تشبیه مطلق گفته میشود و این مرتبه تشبیه مطلق که ظاهر حضرت و وجود است منشأ انزعاع و دیگر همه مراتب تشبیهیه است و یکی تشبیه اضافی است
و آن ایجاب الاضافات است فقط با اضافات تشبیهیه و درین مرتبه تشبیه مقیده تشبیه از تنزه جدا و مفارقت است و این تشبیه امر و صفه او سبحانه و یجمل
افعال و صفیه او تعالی است و این مرتبه را مرتبه تشبیه توان خواند که تشبیه و از ادبر ذات و مقول ثانوی است و این مرتبه تنزیهیه و تشبیهیه که در
مرتبه تنزه و تشبیه اند بر پایه از ادبر احوال و بجز این و محسوب در مقنیات اسماء و صفات الهیه و در رنگ اصول همه مجردات و مایات کونیه
و عالم غیب و شهادت اند پس انسان که مجموعا مرید و مادی است بقدر استعداد و ادراک خویش از مرتبه تنزیهیه و تشبیهیه بر سه مرتبه را بدین
ظاهر شریف تقدیر لیاقت خود را بکلیات تشبیهیه خطمی یابد و باطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیهیه نصیبیه حاصل میکند و از مرتبه تنزه
تشبیه ذاتیه خود را حق سبحانه و تعالی نیک میداند و پس لاجرم نشاء علیک انت کما اذیت علی تفکک و باید دانست که مرتبه تنزه و تشبیه
که منشأ انزعاع تنزیهیه و تشبیهیه و ماصدق علیه است چون وصف ذاتی حق تعالی است داخل در کمالات و وجوب است و ممکنات آن را

مع کو بنما اعرف المعارف فی حقیقتها انفسها و بهایعرف و بهایعرف بلکه در معلومت بالجهان ما تلو او افهم و جلاله ان الله واسع عليم پس چه باق
تقریر معارف و تقریر مطالب بقدر طاقت ادراک حاضر خود و قوت علم ناقص شنیدن منبایم فی الحقیقت فریادی است که پیش بر کربای ذات الکیه نیم
که حقیقت مکنه باخص یک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون دشمنی و حب حق را و بوجو در آید باطل آدم اسما و کلبا یکشاید و چون
بعد ذاتی خود در آید بر تعارض آن ظهور آید بر روی گنبد پس معوی و صلح و وصول که ادعا و حدوث و اتحاد کجا چه وصول در مرتب و چون
سست و این موجودات کونیه را نسبت و وصول و انفصال با هم دیگر حاصل می شود و در اینها میتوان گفت که غلانی بقلائی و اصل گشت باطل
شئی بطلان شئی متصل است و هر چند که انفصال انفصال مخصوص کرده و ما دیات است اما در عودات هم اطلاق اقتران و انقراض میکنند و نفوس
مقارنات و عقول را مقارنات میگویند یعنی نفوس اقتران با جسم پیدا میکنند و تصرف در ابدان می نمایند و عقول اقتران در ابدان ندارند
و تاثیر و اجسام بیاندازند راه و اینها را مقارنات می نامند پس نامرتبه ذات و حیثیتی و تقدس که در این عودات معتبره و مغایرت مغایرت است
چرا احتمال وصول است زیرا که معنی وصول را البته حصولی می باشد و این کسینت از حیثیات کونیه است و کونیه مستلزم حدوث است خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم نیست لکن نسبت نارسیدگی و انخاف کونیه و حتی حدوث ذاتی مکنات تا بدین کربائی
قدم ذاتی و حیثیتی می رسد و چون اختلاف بعد وصول دلالت بر ادراک حقیقت حصول می نماید و بالعین ادراک ادراک فی ذلک الموضع
و ادعا و وصول در آخر به خصوص دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه است بلکت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا می شود و مقام ولایت صغری میگرد و متصل نتایج و ثمرات آن ظهور می نماید و از او قیاس و موازید و عیب و مبدع و حقائق و معانی
غریبه را نسبت عینیت و اتحاد و وصول و شمول و کثرت می شود و اما چون دلائل کبری و علیها و دیگر مقامات بالای این مرتبه می گشت شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد و این مرتبه تمامات که متعلق بکمال است و تمام اند و استعاره از کشف و دیگر معاملات نرسیده لطیفه در دیگر عالم می شود
و قریب به مقام عالی بر تریلان قریب بقیاس می باشد و هر چند که مع حاله شنیدنی می بود اما بسیار قریب از آن توهم نسبت عینیت است و در
مانا بر کتب حضرت انبیا دارالوحی که همین کار کار انبیا و بنی اسرائیل اند و العلاء و رتبه الانبیا و شایان حال همین برگزیدگان است و چون این مقام
هم ترقی و تدریج و دیگر مرتبه مقامات فوق این مقام می گشت قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محو درجات قریب است نهاده می شود
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیا و علیهم السلام است و من الخیات که کلبها جای می آید و به مقام محیه خالصه می رسد و صاحبها الصلوة و الیه استقر لقیه
باب عجیب سرافرازه معاملات صادق و تحلیلات حقیقتها را در تطبیق و قریب یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه معارف
محمدی منبج می شود که شرح آن ازین که محمد رحیمان و خاتم الانبیا انبیای نبی آید و چنانچه باید باریت برای اودای آن سعادت نینداید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول است و دعوی تخد گردیدن و رسیدن بان حقیقت و وصول چه حقیقت وصول است که از احوال بسیار نثر
در میان نهانند و جز وصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی است و اتحاد حقیقی و یقینی هیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه در خدیه را
بمرتبه قدیمه مقدسه حجب لغائی حاصل شده و نخواهد شد چه بر تقدیر رسیده توحید و چه بر وزن توحید و دودی زیرا که با اعتبار توحید بهر دو
خود ظاهر است که در تصور حقائق مکنه انفسها بین ذات و حجب لغائی میگرد و نمل از نظر باطن مالک دلو شود و حق سبحان تعالی می شنود
مانند ستارگان که در زانند و شنشنان از کتاب گم میگرد و نموند و ان خود نیست محض گشت عین ذات خورشید می شنود و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید بین مطلق نمی شود و اگر چه مطلق عین مقید بجا شد و نرد و صوفیه وجودی هم یقینی ثابت است و در کتب رسائل حق شنود

پس تو ہم وصل و وصول بذات برای حق تعالی بالغ قرب حقیقی ست و از نسبت امیل که نسبت حضرات انبیاست علیہم السلام محمود مدار و کلمات رسیدن تا با کثرت تصوی از حقیقت و وصل که ایمان با انبیاست و در کلام انبیا بذات آن واقع ست باز داشته جزوات وصل علی که کلمه لا اله الا الله تعالی آن نموده از ان باید گذشت غور سسته ساز و پس اہل توحید جو دی مانند خلافت ستمخیال در یافتن ایمان موج دات علمی علیہم فی نفس الامر زنده تحقیقات موجودیت و معدومیت ذوات ممکنہ و غیرت ایہما باعتبار واقع در دست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطوخت امان و اتباع رسول خدا پنج ایمنان را باید بینداخته اند و چشم اصلاح بحال زمین نشود و کلام باحصل آن تحقیقات مکررہ کا سرے نجات و غیرت حالت مال خدا نماند و پنج برایشان بوجدان خویش ظاهر شدہ بیان کرده اند و ہر چند کہ درادی الہی بحال عقیلا کثر مسائل ایہا چون مسائل حکما معقول بیندا و مدلل مضبوط معلوم میگردد و اما از نور آن ترے نسبت لا اله الا الله اہل کمالات نبوتین اتباع نبوی ظاہرے شود بہرہ اندازد زمین نہیںدن و غیر نہیںدن پہنچ کا بنی آید اتباع سنت و تخلی قلب از اسوسی السہے باید و اہل توحید و ہر پنج با اتباع حضرات انبیاء علیہم السلام کہ ستانہ و چون متبوعان خویش صلح حال خود و زمین و در این نشان را ملحوظ ست و سینہ و دل غبار خالی از یاد ماسوی السہے گردانند و جز تصور و شہود حق تعالی نہوسا زند و نظر توجہ بطوخت موجودیت و معدومیت موجودات و غیرت ایہما نہیںداختہ کاری با ثبات و غیر ثبات این امر اندازد حاصل شدن این کیفیت و حالت را کہ چنانکہ ستارگان در دروازہ رحمت ہفتہ سے شوند نظر سے و اندر تخلی قلب از اسوسی السہے باز داشته التفات بجا نہیں تحقیق موجودون و نمودن ایہا نہا نہا ستانہ و اندر توجہ سوسی تیغ موجودیت و معدومیت حقایق ممکنہ فی النفس ہا فرمودہ اند ہر طورے کہ ہشتا باشند حق تعالی ازین کیفیات خوب آگاہ ست ہنگامان را القرض این مضمون نیست آنچه مضبوط صلح حال غور ست و موجب نجات خود نیست آن کہ نسبت در خود پیدا کردہ اند و ان ہمین قدرت کہ غیر از یاد حضور تحقیقا در دل بندہ چنان باشد و خیالات و تعورات ماسوی السہے خاطر فراموش گردد و ہر چہ بطورے کہ ہمراہین جانب اللہ و مقید بر او دی شود و فانیہ عود و زید بیست ہر قدرت فعل اللہ در نظر نیاید کہ توحیدی کہ امر شرع شریعت تحصیل آن واقع شدہ بہت ہمین قدرت و ولایت و قرب مع اللہ عبارت از قوت کاملہ ہمین نسبت و تحقیق یعنی نسبت و غیرت از زوائد ست مگر مضر الشریعہ اطالبان و مفید احوال این

پس این کا ہر چہ در شرح شریعت ظاہر ایمان آن آمدہ ہا نامسم بہ بیان سے آندہ تفصیل علم از احوال اللہ رسول اکرمہ اعظم البصائر علیہ السلام سے کنند و اگرچہ درادی الہی معارف ایشان نظر بقواعد عقیدہ چون اخبار حضرات انبیاء علیہم السلام معقول بطور غمی آیند و مدلل مضبوط بیندا لیکن سرا باطلو از نور دیات و برکت اندہ و حجب نجات و دنیا و آخرت و یہ قصور پیشہ نقصد لیکن این حدی البصائر ست و اعتراف بچہ بندگی مسلک این بزرگیمان چہ دعوی رسائی از ان رسائی ست و ادعا و جنیت و ادعا جز از غیرت و مباہلت سیدہ و نظارہ بازی خود تعالی کہ نظر نظر اولاً بذات و دالت بر وجود ناظرے نماید و ثانیاً بالتجہ بر وجود منظور میکند و این گمان در نامشی از ہم ست زیرا کہ ذات بے کیف را قنات و تقدست چون علم عقل چکس نہیں سر چشمہ و بصارت آن چہ طاقت دارد کہ آزار بہ بندہ لا نہر کہ لا بصار ہوید کہ لا بصا عجب عجب بہت کہ حق تعالی از خودہ و طرے سرت کہ میان خودہ و کشف انہی بطورے کہ باطن سے شود ظاہر آید بیان نمی آید و لذات این امر عجب تلیہ باید زبان نہیں تا کہ ظاہر نماید سبحان اللہ و کلام اگرچہ بصیرت ہم از نزدیک ذات محمود چون بصیرت و عقل و فہم کا مدد را غرض از در آن مرتبہ حاصل وقت نہ و چکس موجودات ممکنہ کہ ذات الہیہ تر سیدہ و افضل مخلوقات علیہ الصلوٰۃ و السلام درین موعظ ماعرض حق مروتک زودہ و چشم باطن نیز در نتیجہ تمام چون چشم ظاہر محو جانی ست و مانند موسی علی نبینا و علیہ السلام ہاں چو ہشتی نہی نہی

مطلق رسیده و عجب نورانیت و ظلمانیته با کل این پیش نظر بقین ایشان برده شد حتی که کشف النظار از احوال و ابعثنا و الحق که ایشان اولو
الاباب اند و اینها بیجا که به پرده مطلق بسته اند وجود و عدم حجابات و در نظر از ایشان یکسان است و محتاج بر عجب حجاب نیکو درود و ضرورت
ارتفاع این عجب اعتباری چون دیگران ایشان را نمی افند بلکه پرده داری لازم میگردد و عجب غلبت شوق انگیزانان برده و با پیشوند
فیسمون ما یسمون و منظور آن منظور و معلوم معلوم معین وصل در وجهی است و در جدوی که خود چشمه فیض اندام از جهان کام
دریای بی نیای خداوندی اند و اینچنین سالی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسید به مرتبه ذات بخت نمیدانند و در کار
این بلند بختان را هیچ شایسته خود ساخته و برابر این بند نموده در همان مرتبه بند اند و از این مطلق دانند و این و آن نیز پرداخته اند
پسای نفسی و طبیعی دران و اما گرفتار گردن کمال نشاء با پیشی است و با آنکه از شراب ظهور وجود محمدی مدام سرشار است باشند اما همیشه
در باگاه ظهور محمدی آداب بجای آند و صلوة دائمی نمایند و عین خروش خاموشی دارند و با وجود یک نسبت ذوق و ذوق شیب روز رستا
سینه اینها نغمه قیامت برپا میکند و شوق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه بغیر دای مستان با دینی نمی نمایند و وجود و نقص نمی ندانند و از
برین که مستغفرا زانیت ان العفنی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این مقربان باگاه اقدس الهی است باشند و توجه به کیف بطرف
آن مرتبه نرسیده ان رباب حضور را همیشه حاصل است و در تذوق کمالی در شهر و این مرتبه از محاسن انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدمه عین خطا و عیاست زیرا که این مرتبه ذات بخت بی چون و چگونه و بی شبهه است و از احاطه علم برون که علم هیچ شیخ عظمی
آن نمی شود و هذا الزام مقام باید نمود و با ادب باید بود که بخند که اندیشه برای تحذیر از راه در یافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه نرسیده
که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و زمین در دوزخ و عقل خویش امره خواهد تراشید و ذات اوقالی از جهل امور که از آن و غول
انسان را نومی تراشد برست از عیاست که از انظار وافی ذات السداد گذشته و نهی این امر کرده شده پس خیال وصل اینجا حرام است
و هر که خود را وصل گمان کند از بعد ان است و در جدایی برای وصل دران است و همین اعتراف بقصور خود معین عرفان است و رسیدگی
سخت که اینجا میرسد و حق العرف ادا بیناید و مسبب توسل باشد و بهر دو باعث انقطاع از همه مراتب مجسوسه و معنوله اعتباریه میشود و ایمان
بنسب این است که مبنای دین است و ایمان بلامرید بهمن است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین باس که منش آن شده و عظمت
و کبر باری حق باشد زیرا که این مرتبه گمان نشدنی است از مشاهده صفات است و آن باس خلق با ملاحظه ذات و چنین حرام آید که درین
وصال و اتحاد برشته فرق و امتیاز از دست نمی رماند و وصل جاوید است که نصیب الملیین اولیا و خصین عرفا میشود و این باس که انداز
فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات العجب دل با بجای میرساند و توجهنانی را بر تبه می برود که رسید واصلی آنچه در شای راه
ساکان انام را متوجه میگردد تا بدان جا رسیدن تواند سواي عقل اتم کمال که بغیض غرضنا حق منزه است متعین باشد و اگر این
حقیقت نمی نماید و غیر از مصلوق حق اصدق که بمعنی العبرین الادراک ادراک رسیده بود و تصدیق این امری کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه
باید حضرت انبیا علیهم السلام کشف گشته و بتصدق و طغیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمیه را غلبه باشد روشن شد
و اصحاب کمالات نبوت عامه که مستفاد از نبای این نسبت خانیه و ده اند نیز حلقی کامل و نصیب و افزاینده انکشاف اسرار این مرتبه برده شد
اما پیچیده در مانده گان نسبت ولایت صغری اصلا مطلق ازین معانی نیستند و کسانیکه داخل ولایت کبری اند با ولایت علیا رسیده اند
باشد که از تسلع معارف اهل یتقاهم چیزه بچیزه واقع گردند و راه یا بند و طغنی بردارند و بهات بهات گوش سخن نبوش که در سخن فهم

مکنت رس کمال فاکم آفاثم آفاثم باجمل اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از لغزشات و تلویحات احوال می باشد و هر چند تا مدد العزم نظر به سخت
الزمانه فی امکان بسر بر بند باطن با نقد از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تیره و قیقه باشد بیرون دل و طاق نیل
ایشان نمی گردد و خل اغدا معالیه باطنی ایشان نمی شود و العذیر حافظ را باقی در می گذرانند که بدروش نرسد یا سید بن مست گرم و سرد
نرسد و در آب که یاس میرساند دل را به جانی که رسیدگی گرددش نرسد و مراد از آنکه در و که سر صرع اول واقع است در عشق الهی است و
از مانده صر که از حرکات فکریه متولد شده است و دهی پیدا میکند و از بدروزی رسیدن چاره و علاج نمودن و از آسید رسیدن از دست گرم
و سرد زان پیدایش من فخل و مشا دست درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض حوادث مختلفه عالم که تغییر از آن گرم و سرد و شیب فرازان می کند
و از بایر انقطاع امید وصول حصول که هر تاف بقصود و نارسایی است و همین عجز و ادراک و انقطاع تو هم وصول کنی الحقیقه موصول الی المطول
فافل فعل رسانیدن است و از جای که ظرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد تا نگردد جان فاعل رسانیدن است یعنی نیمه مشغولیت
که این مرتبه بی محسوس میسر میسر اندول را یوس مطلق و بی نسبت و بی تعصب محض میگردد و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از گرد آفریده رسیدن بر اصل از آن در و بعد با ندان است و بادی مراد آن به بیرون حاصل آنکه در عشق الهی که ذاتی فو
عالیه می باشد چاره و علاج آن در و تحلیله این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فکریه متولد شده است و دهی پیدا کرد و هست نمیکند و از نماندی
ایمان این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زانلی میگرد و خل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات او را در فکریه سودمندش نمی افتد که صاحبین حال صلیه
غیر متیه و از زمان و مکان بر آید هست زانین انقضاض و ت راه سیر الی البعد و دهی گرد و دهی جبهت بنده با ذات الهی اقب می شود که آنکه
زانی نیست برستی که از محاذ را بازل است همان نسبت با بدست و زانین قریب است و زانین بعید بود بلکه از دل و اید و دور و وادانی
او کم اند و نه هیچ موجودی از این ابتدا از دور و بود و نه هیچ احدی را نه تنها با و خواهد رسید با لا تبار و رب الارباب پس در یاب که چنین یاس و
انقطاع امید از وصول حصول کنایه ای که ممکن عرفا را تعصب میگردد و در با مقامی میسر اند و مرتبه ترقی به گنا که این رسائی علمی و تحقیق
که محسوب در وصول کنایه است بگردان نمیرسد و اعتراض بنارسیدگی این منتیان بر تاف فضل از ادعای وصول مبتدیان و تر سلطان است
ما عرفنا حق معرفه الدعای و هو العلیم الخیر و ما عبدنا حق عبادته سبحانه و هو العزیز البکیر

هو البکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرحمن الرحيم العزيز المتعال الكريم والصلوة والسلام علی سواک محمد صاحب الخلق العظیم و علی آلک و صحابک اهل البکریم و التظیم اما بعد
فهذا الوارد الثامن من المآثورات الخلقی المحمدی علم اسعد الله تعالی و درین مقال حسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو عظم الاخلاق لانه هو اجتماع جميع
الصفات الکلیه المتضاده من الجمال و الجلال فی ذات واحدة و جو با بحث لا یتصور ضربه و نه و است المرتبه فی الاخلاق خود جسی من لادبنا
ولا خارجا ولا عقلا ولا دفنا و لا یکن من البعد و یحصل الخلق و هو متحصصه ذات الوجب قاتل و قد قدرت و خلق المحمدی و هو خلق عظیم لانه
هو النصف البعدی الاخلاق الالهی علی قدر الطافه و بمرسته و یحیی لا یکن فی الموجودات المکنه فهو خیر منه بل مثله العضا و هو مخصوص بالبر
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات تمجدا و من التحیات الکلیه اذ قال الله تبارک و تعالی فی حقه انک لم یخلق خلق عظیم

وتحت ذلك الخلق العظيم مراتب كثيرة واشترفتها باعتبار قربيتها إلى ذلك المخلق فلما كان حصول المحبة الناجمة اقرب إلى ذلك المخلق في مرتبة الاتباع من العلاقات الاخرى التي تشبه الحكماء والاطراف الاخرى فيقال المبعث خلقاً جمعياً وادخلهم مرتبتين مراتب الاتباع ولذا في هذا المورد بهذا الاسم لانه بيان اجتماع الكالات المتفردة من العلاقات على الاعتدال الممكن وهو اجتماع الفقر والخا والرضا والكره والاعمال والغضب اللطف والادب والعدا والنش وامثالها من الاخلاق المتفردة للكرامة واطل ايجلها ومن اهل الاستعدادات الناقصة والعقول الناقصة الصادرة عن الخلق عبارة عن انجازها والافتقار كثرة التوزيع واذا الحكم وزيادة اللطف والعدا والرحمة مجاوزة عن حدودها حتى لا يبقى الغنا والكره اداً صلاً ولا يكون الغضب والادب والمنع طلقاً وكذلك الاوصاف التي خلقها الله سبحانه على الانسان لمصلحة الكثرة تنزل بكلها لتفويض بحسن الاخلاق بل منجاة سوء الاخلاق لان لها اثارها وافعالها وحده متميزة وكثرة التوزيع في غير الموضع علامة النفاق واذا طالح المحل بغيره مناسبتة تقضي عدم الغيرة وزيادة اللطف على قدر لا يبين ثبات الادب والعدا في غير الموضع صرف كما ان ثباتها الزيادة وحده وافتقارها الى الكرامة في غير المحل بغيره وادوار الغضب جمعية وزيادة الادب عن الحد كتحقيق الاطلاق والمنع الزيادة عن المصلح بخل والكمال هو جميع تلك النقصان عن الاعتدال المحاسب لتابع السنة الاليتية بجمال انجاز على الخلال وسبق المرتبة عن الغنى نعم فاما بالمرتبة فلما تفهم اهل العلم طاعتهم واما بالمرتبة فركب فحيت -

وَأَزْدُ دُرْدُولَتِ فَقْرٍ وَكِبْرِيَا وَخَلْقِ وَصَفَا

سبحان الله و بحمده فی الواقع دولت فخر مجرب دولت بی زوالی است اگر قدر آن دانسته نشود و دل از احتمال باران استواید و بکریای درخت
طرفه بکریای زربانی است اگر از راه اعتماد بر خدا بود و غیبتا غیبتا نغمه نایند و خلق درویشا دجیب توبه باطنی است اگر بغیر خدا باشد و شکر است
صلای خراب گردد و حقیقی فقیر از طرفه صفای بے که دینی است اگر مگرداید و بود و بسکی و بے امتیازی نکش از دولت فقر و مرادین حالت
فقر و گردان توکل است که صافان بایزاد و دین حالت را بلفظ دولت برای این تکریم کرده اند که چنانچه از دولت در نیوی آرد و تلمذ
میگرد و دوا الله شود و همچنین سر رشته گردان توکل بدست بر کرمی آید یعنی دل بے شود و محتاج ماسوی الله میگرد و بکریای فقر عبارت از استنفا
و بے اعتنائی فقر را بغیرت و با حوت است که بعضی از شریفان جلو میفرمایند و عموما صورت خلقی نفس همین حال نمی باشد از ادا الدلیل
خیر اصل غناه فی نفس و تعلق فی قلبه و ادا الدلیل بر شرا حل فقره بین عینه و خلق درویشا عبارت از تواضع به است که شمار این بزرگان
بے باشد یعنی از شکر دانی و بی ادبانی کشیدگی سانس پیش کار و با امتیاز از دوستی لائق و الا آن تواضع بجا نمانشی از بی حقیقتی یا بخاری است هر
سهل وضع بر زمره معاش یا با اتفاق دعا باز را علی الموم حاصل بے بود و محسوب و حسن خلق بدست و صفای فقر از عبارت از محبت باخوان طریق شفیقت
بر خلق و بے تکلفی و بے ساختگی در امور معاش دینی را بی در عیادات و در یا عیادت است و الا آن بے جمعی دین که بالفعل در زمان مرتبه اصل کل است هر
محمد یاده کلمه میباید دانست و بی امتیازی که بزرگ نهایی بے دینان بے بی نفسی شاکل گشته هر بے غیرت بے امتیاز را از نصیب گرد و العز
و در سوره المؤمنین با جمله درویش محمی مایا که هر وقت پاس وضع درویشا در سراسر محظوظ دارد و عترت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن که
بے بی نفس خود بی ادب بزرگان و حرمت گذاشتگان را کین لباس مردان است و پیش ازین عزیزان و صاحبان عظیم در نصیحت گذاشتند
و صاحبان نفس کریم یابین وضع بوده اند و قربان درگاه خدا این لباسی رسته اند و صادقان رسته تا این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم
این فیض از صورت بصورت رسیده اند و هست خدا کند که در نصیحت خلل و ضایع پیدا شود و بی اعتباری شخص خلعت موجب سوء الظن در دنیا باشد
عزیزان سلف گرد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد و گمان بزرگ که سبب بدبینی باین نیز همین قسم بوده باشند و حجت برای انکار بزرگان

الارض خلفنا من هذا اثبت اقدامنا والضرنا على القوم المنكرين حکایتی مناسب این نموده یاد آورده برای تین لیس و در جنت بمصوتان خوشی از
برادران من تبریر میسر شد حق تعالی تافری دنیا بی چنانچه باید و شایسته عبادت فریاد میبند و حسن توفیق **حکایت** هجتمی گوید آنکه
هر زمان باشد که بپری جنبهای عارفان و گویند که فاخته بیش کدام مرد صاحب کمال که زبان باقران هم فحیدر آمده فریاد کرد که ای مرد
آگاه دای خلیفه الدبدالمدن مظلوم یکس برس که عجب ظالم مظلوم نایرس ظلم نموده است نیکو کرده جنت مراد و دم گرفته است و در بری
مراد نفس کرده بر دو این داده دل از دست داده و لاجران در لاشا من بیا با من تنها که شست خلاصی بحال من فدا و جنگا مرقم رنج فریاد
چون کل مردی آن گرفتاریه تعبیر را خلاص گردان و تاس بدستگاه رسان حق تعالی دعوی این عمل را از گرفتاری موی مدخل خلاص کند و با خود
عزیز صاحب کمال از اصنافی ایتقال غنی تبعید بر مال گردیده از جابر خاست و جان زمان همراه آن فریادی بے زبان روان گشت و در دل خود
اندیشید و متعجب گردید که طرز ماجراست آدم مرده بچو جانو زنده را گرفته باشد که این که آخر الماکرین بر سهام مروتوان و قادر دست با
این قدرت نمائی حق را نیز مرشد باید کرد و القاص چون این صاحب کمال بر سر حال آن مدینه است احوال میدید که شخصی کاروی برت گرفت
شرع را میخواهد که خرج سازد و این را تا فاخته از دور فریاد بر آورد که ای صاحبین هان مرده دل نمده نفس است که این خرج را دفع می نماید و
این خرج هان جنت من است که با مین نفیس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن ایتقال آن خورنده احوال را شفت و غضبناک شده گفت
کسله برزه و دای سیه سر و پا نگفته بودی که جنت مراد و دم گرفته برده این خورنده است که دفع میناید فاخته گفت که ای حضرت از این
شخص پرسید که آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال با آن شخص میباید که با یک هوانا که زده بر تنی بخنی آواز داد که مان خبر دار باش
چه میکنی اگر طای این بے لگه بیده شوی تو می نرم و حال تبا و گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
مرغ را حال آن که گذشت و گفت که تو چه می کنی که من عمل محب که شرع بجای آدم و جانو زلال را دفع مینماید عزیز با کمال گفت
کسله غافل شریعت را حقیقت جمع نما معرفت را با طریقت یک دریا که نازیدن بجان کار سیه می آید و ناز جان بے تن چیر سیه می کشاید
جمیعت جان و تن نیست که شمع این انجمن است باطن را از ظاهریه پاید است و ظاهر را از باطن سر مایه فاذا جمعت بینهما فصرت انتا کمالا و
موتنا صا دقا و با الدلفونیک باره اسی مردی در این بود که تو کسی در درویشی که این جوان همچو آن را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن
و غاشقار پیش آن عزیز رهنشکار بختیاد گردیده گفت که حضرت راستی نیست که من مظلوم دارم و صیادم برین من بهر است که مرغان را
گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و برین امر مشقت دارم چون دلم مینماید از من توقع می آید جا و نران این دست مرا س شتابان
بنا برین من مراد و لباس درویشان در بر کرده بودم رفتی که لباس گزلیان بے لوست پوشیده بودم تا اینها مرا شناسند و چون از جمع ما که
سوا می این فاخته هیچ جا نبرد و دم نیا مدله غضبناک شده خواستم که این فرج کرده با بغل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این کجا نبرد
بیشتر چه جنت خدایان که آنرا بفروشم فاخته بے پروا فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من رشت عرض کرده بودم مرده جنت را گرفته است
یعنی درویشان کنفی پوش کنفی حقیقت کلن پوشانند و جیب حکم مروتا قبل آن مروتا کنفی نفس مینماید و کایت مینماید افسال بمرکتش
از حرف خود میبندد و بقاء باشد زندگی چند روزه بسیر میبرد پس با ظاهریه بیان جان این شخص لباس را در صورت درویشان دیدم گمان بردم
که بمصوت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده میسواس نزد یکین میبینی آدمی که خاطر از طرد درویشان معج بودی که حالالسبیل بن دغا
اعتبار آن صادقان نیز از دل بر خاست و در تابی شک و شبهه قنایم و اطمینان و اعتماد قلبی با محال خود نماد بر حال چنان این درگاه

وام که شیدای هر دو جایز و غیر یک یک بهشت آمده بر و از گردیم اتفاقاً من که قدری از ادم بیرون بودیم و ادم این ظالم نایم و آن روحی که قفا شد پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادان خود میسرندست را به من حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دهنش گزافا میگوید و البته قوه و ایما خردا نیست نمود و با وجود اینکه گاهی که قطع و در صحنه را اگر قفا میگردد و اندر هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نمیخورد این جناب عا ماب نمی آرد و چون که قصیر می شود و در دهنش خود میباید طبع خویش درین بلا گرفتار میگشیم و این شخص معذور و بیو که چشمه و ادم داران بهمن میباش و اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس حکایت نمائیم که این شخص به ایمان در صورت آن برگزیده گان چرا را فریب داده و در صورت کمال مردان در شمشیر صورتها می فریبید که چو بود که خواه و ناخواه بهین صورت به کورث را رسوا نمود و غیر صاحب کمال از شنیدن این احوال ناراض و نایم و بیجا حکایت و حال در آمد که تا غیر محبت و قوت کیفیت او آن صیاد به حقیقت نیز نشانگر دید و متنگی شد از شیوه و ادم داری دست کشید و از آن کرد و از آن کا خویش تاب شد و آن جا را بر آید و خود میر و دم محبت آن درویش شده و حلقه عقد تمدنانش داخل گشت و در ملک و از بهین الی الشک که دید و واقعاً صورت درویشا نه اختیار کرده و ظاهر آید و باطن از حمله از ازان حقیقی و تا کلان دنیا شده و از جمع اسباب دنیوی به یاز گردیده و قطع علائق دنیای فانی نموده دل به شسته حضور و ظهور خداوند باقی است و کیفیت توکل علی السمیع گفته سمن نشین جابر است این رباعی گردید که رباعی نهانی را میاید و فوج و سپاه به از قلع و قمع و در شمشیر و جبهه به ترک اسباب به رجع اسباب به از دوزخ و شمشیر هر که گرد و شاه به در آید و از او درویش و ضعیف را بر گردان از متاع دنیوی میاید و از فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کاست که این امور جز به افزایش شان و شکست اهل دنیا نمیشود و قدر و منزلت و درویشا نمی افزاید زیرا که باعث از دوزخ شمشیر و جبهه و ایشان عند الله و عند الناس همان قطع علائق دل است از اموری اندر هر که که با شمشیر ترک اسباب به نوبه کردن اولی و اسباب است از هیچ کردن آن برای خدا که اسباب به نوبه لبان فقر هر که را صورت را هم شاه به میگوید و مخاطب خطاب فلان شاه به میگردد و اندر پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع علائق ظاهر و باطن خویش را از امور دنیوی نمایند و بقدر ضرورت و احتیاج خود قناعت اختیار کنند بمقدار اعتقاد و بشریت تا که آدمی در قیامات است با کل ازین ادم را نمی شود و بقدر مراعات ظاهر به خلل و محال باطنی می آید و محبوب در مویسیه لسان است و ضائقه ندارد و حاصل است که چون اهل دنیا متوجه اند و جلال متاع دنیوی نباید شد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نباید انداخت بلکه آنچه بقصد دارد و بهر بهر آید به نیت خیر تا مقدر بهر چه حاجت بآید که در پیش خود نگاه و نباید داشت که بسیاری مال و امانت را در دست و موجب فساد باست و ضرر احوال فقر است حال در درویش هر قدر شکست بهر چه از آنکه صورت درویشا نه هم قرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث به اعتباری مطلق گردد و سبب گرفتاری خاطر و بادل شود و خود را با دامن فقر ملک و فقر ملک همان است که فقر احتیاج بازان نیارد و فوق الطاقه بود و طایفه هر شخص بقدر همت و خیرت و قوت نفس نیست مع الدلعه و بیانشد و لا یكلف الفیث الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص را بیان میکند که قدری ندارد و فضل البعض بر علی بعض پس بے عز و متوکل در وقت عدم اسباب نیاید و فقدان در حیا و شادای خوشی ندارد و مانند بهر کسی پیش که بهنگام ترقی دولت درویشا است و میبایست که اختیار کرده بحالت عجز خود رسید است و حق تعالی درین راه تامل قبول فرموده و اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سگ و گربه که گرسنه نمی دارد و بهر چه و ترسایم روزی می آید پس این حریت خاصیت که بحال تو میزد و استه قد این لغت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را ملو گردان که اگر زندگی است این حال تا بهی نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت یا چنین نشود و باطن نصیب نمی شود

لاطلاقة بينهما اصلا لا عقلا ولا نقلا و هذه الاشياء قضيتهما لتعاقب وكيفية التفتت اذ اصلها التذنب والتكليف لتعلق اشتراطها من قبل اشتراطها
الفرع بالقرعة لمكتسبين ان يشترط الاطلاق والاطلاق لا ينفي من الحق شيئا و ربما يعود الى الخطا والغاشي والعدول وتتمع من المصائب اكثر الاعمال
لو سبت تارة لا لا عقلا ولا جازمه لا لا عقلا والله سبحانه يادي الى الرشاد وبسبب السداد وان وقعت المنفعة طمعا لا لشفقة قطعا بل على سبيل التوفيل من غير
التوفيل خلا من الاذني منقولة ومعنى التوفيل في الحديث اذا كان يحب الفاعل ويكره المفعول فلا تظرون فليس من قبل فارتكبه بحيلة العدو كذا في ان تقول
الهم لا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا ولا تظن الاخير كذا
ولا حول ولا قوة الا بالله

وارد شامت شكوت و شكایت و آفت کفران نعمت و برکت من زمان عدل سلطان حلاوت فاق منبرگی نفا
بنا که گویند نمودن شکایت کردن عبارتست از بیان حالات نامایم طبع خویش و کیفیات داده نفس خود بطریق ناشربندگی و بی باطن نظر و ترق
و اگر بخاطر طبع برای صلحت و دفع منفعت بقدر شائبه با کاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طبیب کند و درستی تفریح حال خویش پیش
دوستی نماید و مظلومی دادی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست شکایت است و عرض حال و بیان احوال است اما اگر چنین بیان هم بے ضرورت
و بنا بر این داده از حد و علی الاکثر بود مالا کثرت و لما شکایت شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولى ما هست که تا مقدر از زبان حکایت نیز
چنان کلمات که سویم شکایت بود بر نیاید بلکه در اول هم مخطو نشود و مردار کفران نعمت بخاطر نادان کردن نفا حاصل و ناچیز نبودن آنهاست چنانچه
اکثر کار نعمتان بگویند که فلان جهان که کمالاتی با کرده کام احسان است و در چه شرابا بجا زیاده از ان ظهور آمده و فلان نعمت که فلانی با داده
چه نعمت است و در چه حساب که علم او هرگز محسوسه می باشد که اناس لم یسکروا علی هذا القیاس و خطاب حق تعالی بعبید میگویند و شکر لغناه
حاصله که حق سبحانه و یاری ان عطا فرموده و الاقدار انقصی است هیچ بجای آنزد شامت این کفران نعمت کار خود میکند و نظار بر و اطل انشا نیز
میرساند و منظور از این زمان رفاه اهل زمان و اموان بودن بلا و از ناخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل
سپت علی الاکثر و البته برکت و ثنیتی در تمام دیار ساری میشود و مخطو از عدل سلطان عدالت با داشته و در حق رعایا و اعانت کار برین و داد و فقرا و
فضلا و اهل حق و نیکنامی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت است و یکی اینها هم یکی سلطان است و در هر یکی ایشان نیز همان عدالت و خبر داری
با داشته است که لا احشاء امراء اند و اهل کثرت از اعیان برکنند و اگر در حال حال هر که و در میانند و مقصود از حلاوت و فاق لذتی و
صلاحتی است که از منتفی بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و درست است که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فاق تر از اتفاق دوستان با هم
نیست و مردان نیز یکی ففاق بے آرامی و فساد است که اهل معاملات متنوع را غضب میکند و درست است که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر از این
نیست که باک یک قطعه از آنها نتوان کرد و فاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل لاء الدنیا والدین بتصدق خیر المسلمین و آله الطاهرين
و اصحاب الارشدين صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین بالجمله علی الاکثر به احوال اهل عالم نیست که از راه شومی زمانه حمله کرده و هم
مؤثر کار هوش فاش اند و هر وضع و شریف همیشه پابند خویش بر مفسد غنی بجال خود حیران و پریشان است و هر عالی و دینی بجای
خویش نالان و در گیان **رباعی** گرم مردم محتاج زغم میگردد زان بیشتر از ناب نعم میگردد و وقت است که از دست زمانه نالان
چون ابر بهر اهل گرم میگردد و ترا و اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام یافتن احتیاجات بے صبری خود بعدم تیسر سبب احتیاج
غرم خصمه نخورند و شکایت مینمایند و با چنانکه بنده ضعیف عاجز است و در اندک تصدیق مضطر میگردد و اذامه الشرح جزو

فقط بل بجز فی حق کلمات البلیات منسوبة طلب حسن الاخرة اللهم انی اسئلك العائنه فی الدنیا والاخرة فاجعل فی سدی سالما وبقی علی الطاعات والعبادات
 واطغنی با تحفظه عبادک الصالحین و جعل لیدی آسنا و ارزق المهرین الثمرات والطیبات و جعلهم آمینین لطغیل رسولک الامین و فی ذیل بلده الامین
 آمین یا رب العالمین بالجمله که در حق اصلاح عالم پیشتر و زمانه حضرت خدا و اهل زمانه نگریه و مسأله آمین صه الاقلیل بیان آید و است دعوت
 تو که یللا و نهیا که مقتضی برای یک و از اولطظ الامن انشاء را مقتضی است و اداهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل غافل
 و بختا نفلت حال خویش هر لحظه سیکو میشد و باشی و عزم دست دعوت خود را سست نسازی و نظرها را بر احتیاط ایستاده که از آنها هر طریق بحق
 خویش باز ایستی و حق المقدور دست امکان خویش را نیز از روی غفلت شرمیک نهان گردانی و اوقات خود را بر ایشان نهانی و سرگرم عبادت و طاعت
 باشی و بهین اصلاح خاص حاصل ییش و بهایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده و جمیع ظاهر و باطن خویش خلق نمازی و خیالات بدو مشغول را در
 راه نهی که عجب موجب برایشی خاطر خواهد شد و باعث از دنیا و مشغولیش خواهد گشت و مقصودات او هر چه کند بکنند و تا مقصود در حق خود بر حق گردان
 بندگان خدا را ندیش نباشی و نفس شکیلات فاسده را راسخ گردانی که نفس انسانیت تصرف در پیروی عالم دارد و خصوصا نفوس کامله و نامیر
 در جمیع اقسام علی العوم بقدر نسبت دنیا و سرایت و تاثیر آن در همه اوقات میشود پس بهت بر امور دنیایه نایگداشت تا از گنا گشتن مست
 و داشتن توجه آن امور بسیار و در عرصه ظهور گویند و ازین خارج برور نمایند که گفته اند عیان شمر از زمین حالت کند **د** کار این گنبد گردان
 کند به هر چه که هست مردان کند و نفوس قولیند و اثرها است و نفوس طایفه انسان عجب تاثیر دارد و زیرا که تاثیرات فحاکم و حرکات تلوید
 در شکیلات کعنا صر و الید باشند نیز بسبب نفوس طایفه آنهاست و نفوس افلاک که هر کس که جوامع نماید اند حرکت فکک حرکت را در پیست برای تشبه
 بمبادی عالم بر عقول اگر مبادی عالم را در علم امور از منزه ماضیه تأثیر از روی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور از منزه ماضیه هست
 و از امور از منزه آتی غیر نیست پس نفوس افلاک که مدام افلاک را در حرکت میدارند زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتی نیز حاصل شود هر
 آن در تحصیل تشبیه بقول سرگرم اند و تفرقات غیر شناسیدراین امر دارند و بیچگاه زمانه تمام میشود و افلاک حرکت نکند و پادیه مانند و آنکه خبری
 سموات کملی لبحال الکتاب و کلام الله واقع است نیز قسم حرکتی است از اقسام حرکات فکلیه که باعث بیداری در آیه اخف است و در سجده فی ذلک
 البیان مراد است لطیفه الی علمها که موصفا الله و الرحمن فی العلم و الکالمون فی العرفان لقولون آمنوا بآیات الله و اعطوا علی تعالیه و اعطوا علی الرسول
 لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام من عندنا و الله و رسوله علی حقیقه الحال و باید که ندانند که الاول الالباب من اهل کمالات النبوة و حرکات
 الامامه اولک علی بری من برهم و اولک هم المظنون و باید دانست که ازین حرکت فکلیه که مانند علی بجل خواهد بود تمام زمانه خود بجهت و مکی جمیع گردید
 مثل کلاهه ریسان و چون لغت خوان شده باز نشد آن با انقلاب زمان و برگردیدن دوره آسمان خواهد بود و ازینجا است که انساب قیامت طلوع
 از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعاده دوزمنه ماضیه است تا هر کار و بار گذشته باز بروی آنها را بدو جمله محال است عالم ظهور نماید
 و چنانچه حضرت مبدا اول مرتبه حرکت بدانی و اینها خلق فرموده چنانچه جناب معبد مرتبه انجمنی برای عرض کمر حرکت اعانیه پیدا خواهد نمود
 و هرگاه که صنعت لغت و نشانه آن فصیح بیان کن فکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسبب تمام همه محال است جزا
 و سزا و اعاده جمله جاری از ابتدا تا انتها انجام خواهد پس انداخته زمان را که از مغرب قیامت است و در او تمام بر یک نفری و نه تبدیل بخشید
 در ضمن دیمو نه نفس خود گرفته ازل و ابد را ازین ستران سودان که ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان صافی و پاک
 نضیع را بوصول زمان حقیقی که کشف آن از غش و غبار خواهد رسید و در محلی قدم ذاتی و در موهبت نفی نسبت امتداد و بقایه حضرت وجود

الحقبة الخامسة ودين الاسلام فهدى تعالى ودين الحق الدنيا وشبهها في شاملا وادخل في القصة ربنا فكانت سائر الاشياء من ذلك ما جرى الله انك تبيحهم وودع الاسلام من كمنه
 وعلو الصالحات منهم مغفرة وادخل في آيات ربهم فمكون الاصلاحي في انهم كانوا هماسوا هذه الدعوة التي كانت حققة فادخل في قوله ربهم
 بينهم ما كانوا يصنعون ولو انك الذين ظلموا انفسهم فربهم في بينهم من يغلظ على اهل حاله ربهم او ارباها فان الله ربهم يدوب على كل كان الله عذرا رجا يا ايها
 المحمديون اياكم التاخرن الذين آمنوا بانوا بهم ولم تكونوا فيهم اولئك الذين لم يرد الله ان يغير قلوبهم لهم في الدنيا خوى وادخل في الاشارة على عظيم
 انزل الله الى رسولنا الكتاب الذي هو القرآن الحق وحله معصدا لما بين يدينا من الكتاب الذي هو علمنا الكتاب وجعل القرآن هدى لنا على كل علمك بيننا
 بما نزل الله وادخل في قوله ربهم وادخل في قوله ربهم وادخل في قوله ربهم وادخل في قوله ربهم وادخل في قوله ربهم وادخل في قوله ربهم وادخل في قوله ربهم
 وان لم اخل في ذلك فاما قلت رسالتي في جسي ليصنع ربنا اناس فاذن عن امرى وكفى ربك والدي حافظا

و اگر در طریق حق طلبی و کار کشائی دمنع هرزه گردی و هر جائی

چون آدم شریف نفس کی الہیہ راہ مقتضای علی کہ دست بردار و موقوف است بے اختیار و دل اسی طریقات میکش و قصد شناخت حقیقتہ الشیء فرماتا
 کیفیت عاقبت الامر و دیگر سے گرد و اشتیاق حصول الی الہ پیدا میشود و آنش عشق و شوق اشتغال سے ناپید و بیقراری طلب الہ آرام سے سازد و غافل
 رخ حجاب سے خواہد از خود محض حقیقتہ دلش تنگی آید و دین حال از سوزش احوال میزدان قدم در راه حجت و جمعی ہندو سر را غریزہ کا فی ہوس
 سے دو دہا باشد کہ از جای پائنی پیدا شود و لالت بر صراط مستقیم لطیفان ناپید و ردہ از روی کار کشاید و نامطلوب رساند و محبوبان آنکہ
 مستند الہ بایں فیض طریق سینہ بسیر کنند و در صحبت خزانہ نادہ و تن تجلیستہ الہ تبدیلیا و باین مکتب نسبت کہے دیان فی صحبت زندہ دلی کے
 زندہ شود و بے توسل بقصدت شخص جی فیض از دل و محبتی گزندہ آید و با یکدیگر گزندہ از محبت ایں گمان نبردہ اندکہ سمیت کردن بر دست شخص
 مبعوض خود و سمیت مرشد ما ہاں یکہ ذات شریف باب ینہ علم است و مہین و مہلہ واحدہ در حجاب پیچیدہ علی آکہ الصلوۃ و السلام کہ غایت
 است و الباطن طریق پیری و مردی پند ناید و در دراز قریب الہی و نسبت ولایت را مسدودی انگار نہ نمونی خطا و محض عقیدہ قاصدہ است کہ کفر
 وصول الی الہ میشود و حجاب در حجاب سے خواہد از دل و نسبت قرب و سمیت باز میسراد و دیگر صاحبان این عقیدہ حاجے بے مقصد نمی بریزد و مطلقا
 نمیکرد نہ بین گفتن توسل بحجاب حضرت امیر المؤمنین علی و امام علی محمد و علیہم السلام خواہے ناید و اصلا در باطن را ہی با نظرت ندارند
 و چگونه راہ باطنی بانسویا بندہ کہ این بے را مان مکتوبہ حالات باطنیہ اند و مقرر قرب باطنی کہ نسبت ولایت نیست نیستند و بگمان خویش ہل و دلیا و اسد
 را اند خود محجب و مجبور سے ہزار اند کہ الہی القیوس غفور و جنانچہ پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی باصطرا آپیش کہدہ جہی غافل را در
 غافل ہزار بست و موقوف ایشان باز شدہ شمعہا چہ ضلالت و کشتند و بیت العوالم بیت رسول اللہ را چراغ شافند چہچنین این صاحبین
 بدین ہیچو اند کہ گردہ دوستی حضرت امام در باطن نسبت موقوف و زرنان ایشان را از راہ حق پوششی تلف نمایند و چراغهای کاشتائے
 سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس و دوران امامت را بے لوگو گردانند و سرشتہ فاخذان ولایت را بر ہم زند و ساریہ کلمات نبوت را بر آب
 و ہندو تخم دیات لا از جہان بر دارند و فیض جاری باین سلسلہ اگر کہ جہدی و موقوف خود بر شدہ حال آن خواہے بند کہ نند اما ہوں تا یادی الہی و مدہ نبوی ہفتہ
 مشالحال محمدان با نصرت سے یکیک از این کسانان ناکس نیستند اندکہ ضلالت حقیقتہ این سے نصیحت از این پوش ناید و باب خلان کثا دیوادمہ مناجات
 آقا و ہو خیر الظاہرین باجملا حراز از صحبت اپنے الہا ہاں باطن پریشان خواہ در لاس و دینا و دران بداند ایشان شدہ خواہ و کسوت گمانا بظاہر
 درویش بوندہ چہ دوست و ملاقات این منافقان بنا جو من و لحدان گفتن موجد سے قائل است کہ دل را سے میراند و لطفا درازت غریزہ

فی الامراض مسفیدن کا صاحب بطریق الاثر بکلمات الاحادی و مراث الصدوقه القی شاعت فی الزمان استبدون الذی یهودانی بالذی یهزیه و ان یسبکون
 بهذا المقام الاعالی الی مسطر تصوف فان لکم ما سألتم من السائل المبتدئ الذی یبحث بامال الملاحده و حضرت علیهم السلام و یسبکون من اسد ذلک بانهم
 کانوا یکفرون بآیات السد و یفکون المحمیدین العاصمین بغیر اشی ذلک بما عصفوا و کانوا یستدلون و من اسن نسیم بامه و الیوم الاخر محل صاها و صاها محمد لیس
 فیه من الذین لکم ابرهیم عندهم و لا خوف علیهم و لا هم یخزفون یا قوم خذوا ما انکم السد بقوه و لا تأخذوا فی خیر و ما هذا من قبیل نزل الیهم لیس وانی اعوذ بکم
 ان اكون من الخائضین و لولا فضل السد علیکم و رحمته بتصدیق هذه الکلامه لاجل انکم لکنتم من الخاسرین و السد ولی المؤمنین و هو خیر الناس صریح

و ارد و آفات و الامتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب و ریش بدن

باید دست که دست السد باین طور جاریست و حکمته بانکه این حکیم مطلق این اقتضا کرده که برقدار انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد و عجب مقید با سبب
 ظاهره و دنیوی و متوجیه بسوی دیات محسوسه شود و هاتقد رافات و الام پریشانی باطن و تردد و خاطر و فطر النفس غفلت قلب لایحی حال او سبب گردد
 و هر قدر که پرورش بدن یشنا یعنی مشغول بپتن پروری و ظاهر کرانی یگر و دهمان قد خرابی احوال نفس ماطه ضعف قوای روحیه روید و وسیده و وصف
 و نورانیته سبب گردد و کورت غفلت می افزاید از نجاست که نفس کشی و ریاضات و مجاہدات از شرک و سلوک است و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری
 ماسوی بمحلول از مطلقیت پس بقدر ضرر و ساز و ماول و شروب و اشاها ماعت کرده بکی مصروف و تقوی نسبت باطن که عبارت از حضور و ظهور
 و سیه حق تعالی است باید بود و در توهم لاغوی و فزوی بدن نباید یافت و در چنان در فکر خفا صحت و از انکه مرض سرگردان نباید است که هر وقت
 در همین اندیشه ماندن نیز بخدمت مرض و سوبی است صحیح قلمان را این اندیشه پیرامون خاطر اندر گردد و چون آل کار مردن است و جامه تن کردن
 پس لایمیر شیفته و فزویته بدن گشته شب و روز در تردد و فکران نباید ماند و سستی نفسی خود را موقوف بر بقای بدن جسم که گوشت و پوست
 و ششها بگشماند نباید کرد و لاجن الذین قتلوا فی سبیل السد امواتا علی ارجاع عند ربهم و این زندگانی فانی که بسبب روح حیوانی است و این سستی
 بقا که متعلق با اعضا و قوای است و آن را بقای دنیوی میخوانند پیش از بهار چند روزی بگشمان توهم نیست و غیر از خود بے بود و طمس تحلیف سر سبز
 بهمین حیات بے ثبات گردیدن و بهین استقرار ناپا ندازد مقصود خود گردانیدن خردمندان یا ایمان تجویز نماند و این خیال اطل را که فی تحقیق
 الا حاصل است در دل خویش راه نرسید هندی بیک گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجرد خود و سینه بند و هر زمان مستعدین الی الموت
 می باشند و روزی در شب منظر و عده رب می یون و میداند که هر چند مانو نبالان گشتن حدوث اینهمه با مال امتیازات علیه سبب شکر حواس
 خود شده ایم و ما طایران هوای تجرد و اندر گرفتار تقیدات جسمانی بجهت نفس جسم بے اساس خویش گشته ایم اما باز غافلان بنی نوع ما را
 همیشه همان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوای در کار است و مشتاق تماشا فی این شفا سازد و مدام مرست نفس تن حاصل روزگار است
 و در هوس این امر گرفتار انداخته و اولی الاما یصار **بر سبب** چون گل زدمت اوراق خود و بے آتش زده شرارت جمیع خود و دم به
 از ماست بر آنچه در دهر ماست بده و اسی وای که با نهم مشتاق خود و بے مراد از برهم شدن پریشان باطن و پرانگده خاطر گشتن است و از اوراق
 حواجج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاجل انسان میداشد و از آتش زدن گرم ساعتی بر تحصیل مشبهات نفسیه و از شرارت شهودات غیبیه خویش بها
 طبعیه و از جنایات کیفیت حاصل از آفت زدن نفس با بدن که از احیای دنیوی سبب گویند و از مشتاق خود بودن زندگانی را دوست داشتن و مشتغول
 از موت ماندن که مقتضای این نشأست حاصل آنکه خود و باخو گرفته اند که حال نیست چنانچه صورت گل پریشان اوراق سبب باشد بچنین
 ما بدنی آدم پریشان باطن و پرانگده خاطر بسبب حواجج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاجل انسان می بود و سیه و این راست گفتگی

جوش بهاری پنداریم و شہوات نفسیہ خمر شہای طبعیہ کہ از کیفیت حاصلہ حیات دنیویہ در مآتولد شدہ ما را بحصول شتہایا نفسیہ سرگرمشت
 است و متعلق و مشرب ہما و انانیت است ہر آنچہ از اعمال خیر و شر بہ وقوع آمدہ و از ما سرزد ہر جہہ ہر زمانہ ہست و حساب کتاب جزا و سزا
 آن در پیش ست ہا بہر اکون فی نفس کہ کو فی نفس است و ایحی کہ از ماست ہر چہ ہر ماست پس جیعت و افسوس و بغفلت ما کہ این ہمہ خرابیہای دنیویہ
 و اخروی حریص بر جہانیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از مہایتیم و از مردن سخت بیزاریم ہر بنا کشت عنا غفلت نا واجل بصرا الجحیم
 لکنون من المستعدین الی الموت ولا تجعلن من الذین ہم احرص الناس علی حیوۃ الہم کہن نعین و الیک نسعی و انت الرقی الاعلیٰ فیفسر
 ہر شخص سبب وبال اوست و نفسانیہ آدمی را بسیار غراب میکند و ہوا می ہر نفس باعث زوال اوست کہ در عجب گرفتاریہای افگند
 و معاملہ ہا کاست و علیہا کاست در کونین اورا در پیش سے باشد و روح ان فی بسبب شامت جہان پریشان حال سے مانہ چہ کثرت
 حواس ست کہ موجب تشتت گردیدہ و از راہ ہمین آلات ادراک امور متکثرہ نمودہ و نفس لطفہ ازین بہت بہریشانی رسید و اب تفرقہ جزئیات
 و کلیات کشودہ و الا قبل از اقران جسم جوہری بود چہ فراخ اذراک محسوسات و معنی بود و مفر و مبرا از علم مفصل معقولات ترکیب نمیشد ہا لکن
 کہ بہ ترتیب تضایا بہیدہہ و نظریہ پرداختہ و چنین بایا انداختہ کہ از فکر و تردد دارین گذاختہ و اچو دانہ ہمہ خرابیہا کہ از بسبب بدن حاصل شد
 ملام در پرورش این مصروف ست و ہمہ وقت در شغل تن پروری میباشند و لذات کتب بدان کالوف و از لذات شکیل لذت بخش می شود
 از لذات دنیا چو غافل ست و از لطافت قدسیہ نفیہ خونیہ کہ از نیست و کیفیت تجرد و خجالی ست و از مرتبہ لطیفہ جموات واقف نہ آید این چنین
 نفس گرفتار محسوسات چہ کند کہ معذور ست و علاوہ اینکہ اورا بادن نسبت عشقیہ حاصل ست چنانچہ ارباب با مقول تصریح نمیشد نمودہ اند و شہ
 ردو نفس خود کو محکیمات لطیف مدرکات حسیہ ماکل ست و ہر زمان ہسوی محسوسات را غیب سبب انہم رغبت تامہ بجانب سفلیات است کہ
 چنین نفس باب عالمکوت نکشد و اندو ذوق کیفیت نفس ملکی کہ انش قریب آہی حضور را گویا باشما و انشا نہ اند و ای موانع تفارقات
 غلوہ اند و از لذت نسبت علیہ ادراک حقیقتہ کہ را عقول کاملہ است اورا محروم ساختہ اند و اسرار عالمہ عالی با دنی و محض محبت لطیف با کشف اورا
 کشوف نشدہ و گرنہ بیدار است کہ عقول را بانفوس محبت زیادہ از نسبت کہ نفوس را با ابدان و چنانچہ تصرف نفوس در ابدان ست ہمچنین تصدیق
 عقول بانفوس ست و محبت حق تعالی قوی تر از ہمہ ہست و رحمت و وسعہ او محیط ہما شیا و نسبت خالقیتہ او با جموات و ادوات یکسان ست
 و ان ربنا العالمین با یعنی سرا ہجو و احسان کہ بکتاب علی نفسہ الرحمن شاعر از چہا ست کہ این رحمت رحمانیہ شامالی ا ہر وضع و شریف ست و وسعت
 کل شے ہمین اعتبار فرمودہ و جل شانہ و علم احسان پس کہ ساینکہ از راہ قوت ایمان بمحضرت غیب لغیب گردیدہ اند و داخل در اشارت الذین یؤمنون
 بالغیب اند حال این بزرگواران اینست کہ از ہمہ جہات قطع نمودہ بخضور و شہود حق تعالی آسودہ تمام و رحمت حق مصروف گردیدہ اند و ہذا مقامیہ
 را بہر لطیف تہ خالب و راجع میداند کہ والذین آمنوا اشجاء ہد و قرآن شریف و صفہ این بزرگان ست و نمونین کالین ہمین مخلصین و قدین
 و ایحی کہ آید کہ یہدیم و بچوہ مصداق جال این برگزیدگان ست و اول ایشان راجع بہانہ دوست داشتہ و برستہ خاصہ قبول فرمودہ ہست ثانیاً
 در ایشان توفیق محبت الہی و یادگار و پیادگشتہ طوبی ہم چون باب کساینکہ از شہود قصو و سبب خبر اند و گرا فی باطن و توجہ الی السند اند و شرف
 صحبت کلام صاحب باطن از زندگان بہر قرب او تعالی یافتہ اند و نسبت را بطہ در خدمت او پیدا نمودہ اند ہمیشہ گرفتار الفت یکدیگر اند و باند
 تعلقات دنیا و اہل دنیا سے مانند و خود را و اہل معاملات خود را ہمین بدن کہ محسوس ایشان ست می پندارند و سوا ی این از حقیقتہ
 روح و بقا کہ آن آگاہی ندارد و ملاقات بدنی را واصل سے انگارند و دید و واد و صوری را مدعا سے شمارند و از ملاقاتی را روح و نفس بہر کہ

چیزی در نمی یابد و مشتاق به بانای و کامانی اندر هر طور که بدست آید در حلیص بر زندگانی اینجا می آید و قدری بگوید که در آید و قدری به هر حال
 علی حده بیان حال همین جوان پس یقین است پس خود را در دیگر معنی نوع خودش با همین گوشت و پوست و پند و انداختن خود را تسلیم و
 متوفی به این شخص می خنصری در همین بحقیقت خود زبیدان است و از ادرک جوهریه و بساطت و جزو نفس و خلق غافل اند و دوستی نفس و طبیعت
 گندیدان و دو تقویه شیطنت و حیرانیه نمودن است و در پرده دوستی با خویش در زمین است که از کار معلوم خواهد شد هر که در آن حیرانیه
 صبر و از منتهیات شرعیه خود را باز دارد و مولات را بجا آرد اما فرض الدنای علیک کن من بعد از آن من چنانچه حرم الدنای علیک کن من اودع
 انسان را در این عالم اندک کن من لغی الناس و نظر بطریق امور که در دنیا و آخرت ملاحظه فرمای و هر قدر که توانی از حرم من بخواه که از
 دنیا فانی است و در هر گریبان فتنات بر که موجود است جاودانی است خال علیه السلام خوف ما اتعانت علی سبی السبوی و طول الاطلال ازین چو
 بر که از خزان حیدر می خاک خواهد شد و در صورت بحر خود غلظت ها که عاقبت اینها را غلظت ها خواهد کرد و اصری مد که غلظت ها که بین چینی
 رباعی جدی که محاش کارانی کردیم و غافل از محاذ زندگانی کردیم + ایدر که از دست دشمن آید ما آنچه خود در دهر بانی کردیم + منی
 ما و امی که ما غافلان بهیشت بطور کارانی کردیم و کام نفس مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سر انجام مشتهیات حسیه می بینیم
 در اصل از حقیقتی معاف غافل بودیم و چون نگری را که در مایه آخرت بود در طلب نیای نابا یاد مرص منافع و ضلالت کردیم و فی الواقع که از دست
 رنج دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس که از چنین خراب خسته و زبوی و اخروی میگذرد که نفس خود را بیکم برداری آن خراب کردیم و
 نفس ما را بیکم از خود خراب کرده و در پرده دوستی خود با خود دشمنی و زبیدیم و در صورت مهربانی غضب زانیم و دعا خود داریم
 فتوحنا یا مدین شکر و الف نادوس سیئات اعمان و فتوحه دشمنان دشمنان بر حمت و دهر الخواب الغفور الرحیم هـ

هوالتکلیف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اكمل لنا اليوم ديننا وازاد يقيننا واثم علينا نعمته ورضى لنا الاسلام ديننا وانا طرقتا القرب وانا سلوكنا الصواب انا انابنا
 شائنا وعلينا عرفانا كيا ودرست ما غابنا وانا الصلاه واهلنا على محمد اهل البيت وانا خلق رسولنا امينا وعلينا اذوا وانا طرقتا القرب
 وديننا اما بعد فهدى الورد الثالث واثمونا بقراسي الدين اكمل اليوم لكل المسلماني المميين من المصين ودينهم بأثر الطرقتا القرب وانا
 لهم دينهم بالعلم الشرعي المصطوف وانا عليهم نعمته شريفة وطرقتا ورضى لهم الاسلام ديننا وانا نزل في قلبهم الكتاب كيننا وانا نزل في قلبهم
 للانس والجن من ربهم وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده
 من انشا الله تعالى وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده
 المهاجرين والاهل الصواب والذين هم طرقتا وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده والذين هم طرقتا وانا من عباده
 وهم داخلون في سلسلة العاليتين التي انزل بها الرحمن واهلها الرحمن واهلها الرحمن واهلها الرحمن واهلها الرحمن واهلها الرحمن
 فانه بعد الذي ارسل رسول الله صلى الله عليه وسلم ودين الحق يظهر على الدين كله ولو كره المشركون فالتزين اطاعوا الله والرسول واولي الامر بينهم
 او تلك على من هم يوم داوئك هم المفلحون هـ

وفا و ایمانند و هر کس که از کلام الاحوال قوه الاله است و با کمالی از توهم خود میگوید و چون این کیفیت تو را که باطن ظاهر و باطن و نفس است و مبدء و مظهر
باطن مالک این احوالات میگردد و بشارت مقام صلاح که مرتبه از مراتب قرب است میدهند و در مرتبه اولیای که کسی بصحاب یا حساب میماند
و بموجب اذکر ربک فی تفکیر تعزرا و خفته و در آن کمالی که من الخالقین و حسب کمال احوال که تعزرا و خفته اند از صاحب اعتمادین
ذکر اسم الله و نفس مدرکه حقیقت قلب است و این میگردد و در ابتدا برای آن مومن ذکر این طریقه تعلیم میکنند که زبان را کما حیث بدو چشم بسته سرنگون شده
بطرف پستان چپ که جای قلب مغز است بجا نموده و متوجه قلب خود گشت و بعد از آن خطره دارد که در دل به آید بلا حرکت زبان و بی شرکت
همین کلام الله را یاد گفت و چون این ذکر کلی تمام میگردد و بهر قسم بباطل لغو دیگر که لغیر مدح و سرخشی و رنجی و نفس باشد ذکر میکنند و چون تمام
بدن ذکر میکند و این اذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر فوت میگردد و بشارت مقام ذکر که مرتبه از مراتب قرب است میدهند و در طائفه
اولیای که کسی بذکر این خدا شناسند و بموجب نقل الله در هر چه چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا بگیرد و بسبب استیلا این در ظرفی خفارت کم میماند
دریجات بشارت مقام تذکره ظاهر میگردد و در مرتبه اولیای که کسی تذکر این اسم مبارک جا بگیرد و بسبب استیلا این در ظرفی خفارت کم میماند
فتوری واقع میشود و غلظتی راه می یابد و افاضی و اذکر ربک از حدیث یا از متنبه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه با کمال نزول
معنای شاکت و بشارت بخشنی میگویند که برون الدقیقا بقوه و باطنی جویهم در ریخالت بشارت مقام صلوة و باطنی که مرتبه از مراتب قرب است میدهند
که هر چه صلوة و احوال و صاحبان حالت را در اول درجه اولیای که کسی بصلی این نام میخوانند و بموجب بشارت صاحبین الذین اذلا صلابه بهم بصیبه
قالوا الله و الله الرحمن چون تحمل شد و بلا یا بسبب قوت نسبت حضور غلبه و معیت در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکرده و فقدان مغرب
برگردد و میگردد و کما از سبب این بصیبه زیاد و جوع الی الله بهم میرسد و ریخالت بشارت مقام صبر میدهند و درجه اولیای که کسی بصبر این
سے شمارند که از کثرت و غیره من الحالات و المقامات و بموجب الله بصیر بالباد و علی ما فی الصدور و علم مرکز و هر چه که از تصور معانی این آیات کینه حضور
او کما بی در باطن بهم میرسد و در هر وقت و هر جا بجزایات او بی مشاهد رب معمولی باشد و بباطل لغو و ادبیکل شے محبط و علی کل شے شهید علی
کل شے قریا حاطه که کعب و شهادت بلا کلام و قدرت بلا معجز و حق تعالی را دام و چشم بصیرت نصیب العین میدارند و ریخالت بشارت مقام معیت که
مرتبه از مراتب قرب است میدهند و اهل انقیام را داخل در گروه اولیای که کسی بمعینانند و داند و بموجب اعظم که میفهمد و مانند الدیاقی سقا صبر
اضافات وجود و سایر ظرف خود کرده و سر باطل او از وجود و بموجب معانی گردد و فانی فی الباقی باشد و باطنی که میفهمد و مانند الدیاقی سقا صبر
مقام صفا میبینند و داخل در مرتبه اولیای که کسی با بدل اندمی شمارند که یکدیگر میباید الله سیما بهم حیات شرح احوال صاحبان این مرتبه است
و بموجب سیم آیات فانی فی النفس سیم تبیین بهم ان حق بشارت به و صناع و بدل قدرت الله در مرتبه فانی و معانی کمالات و ظهور
صفا و اما سیم آیات و سجد در عالم النفس طریقه مائل الی العین و عین العین کرده و بمعینانند و در ریخالت بشارت مقام تحقیق بین
و داخل درجه اولیای که کسی بجمعینانند و بموجب مائل الی الان اشارة و در رب العالمین لغی ارادت و مرادات خویش کرده و حاطه
اصناف قصد و اراده از طرف خود نموده و با کمال خالی از خواستههای طبیعیه نفسانیه گشته و این شیت الله شده و مرید اراده فعال المایر سیر کرده و در
حالت بشارت مقام لغی ارادت و لغی مرادات میدهند و داخل در مرتبه اولیای که کسی بمعینانند و داند و بموجب اعظم که میفهمد و مانند الدیاقی سقا صبر
شکر اسباب نبویه علائق فانی باطن کرده و اعتماد کلی بر ذات حق و کمال مطلق او تعالی میباید و با کمال محاب حساب از خاطر مرتضی میگردد
و غیر از این موهومی ناید و سوا در دانه مشاهد به سبب نمیگردد و ریخالت بشارت مقام توکل معنی میدهند و در مرتبه اولیای که

والحق ان روحاً و جسماً غذا ملک ربنا و انت الغفار و الکماله و الکماله علی کل شئ قدیر پس عارف تام المیزان که جامع شریعت و طریقت بود در اصل حقیقت که
 کاشف معرفت و حقیقت باشد که مست که بظواهر و باطن تمامه متوجه الی الله بود یعنی کفلس لطفه که عبارت از روح انسان است و عام لطف ذات
 تعالی و تقدست که منزله از جمیع احصایات است حتی که اخلاف ملک صفات نیز تا بدین که برایش سر و سوره از اعتبار است تا اینکه نسبت
 الاعتباری بهم رسد و غایب در میان در هیچ جوی و قصوبه یعنی متوجه باشد و اراده او را که کیفیت و جلیگی ذات لا یفک کند و نسبت مجزیه
 الکلیفیه با غیره مقصودی حاصل نماید و شش و دیگرانی باطن که از آگاهی و حضوره نامند من حالت ذوق و شوق با التلخیص و سرور یا جذب و مستی با
 خوف و ادب و خود هم سازد که معالیه و عبارت از ترتیب همین قسم حالات است قلب و توسل ایما یا ان بجزرت عیب الغیب پیدا کند و یعنی
 حاصل سازد که اینها را که محسوس بحاله بصیر که در گویا حق تعالی را که چشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در ذوق و خارج و خلوت و عبودیت و سرور و محبت
 و مرض در جمیع حال بر مرتبه شود و در امور که در نظر این با بندان محسوسات و اگر آثار این معقولات پوشیده است مشهور و چشم باطن او گرد و کفایت
 شود و توجیه که در نفس از محال اگر نماند و اینها را اصطفا و اجتبا است که کسب و تصدیق یعنی آید که قبول الهی تصدیق محمد مصطفی احمد صلی الله علیه
 و سلم در سلسله باید که از طرف خود همین غیب آورد و برگشته خدا و رسول و مرشدان سخن خویش را عطا کرده و یقین کلی به سرانده و منتظر این غایت
 باید ماند و در این حالت انتظار نفس یکیف در باطن باید داشت بلا خرامت خطرات غیر و خیالات ماسی بلکه امتیازات و عبارات صفاتیه
 و اسماء الهیه نیز که منقول گواند که ازین پندون بالغیب از مقام ثبات است و این نسبت تا بدان کمال غیر الغیب نیست که گردد و الوش خاص حق
 ثبوت است لمصطلح کمالات نبوت و حضرات متاخرین سلسله علی القیاس بهیست رضوان الله تعالی علیه و همین و الحق که آن ثبات ایما الغیب
 کلام الله تعالی اشارت است تا ازین مرتبه عبارت از حق الله و سایر الهمین فیه نسبت الیه القویه بلکه اولی که ازین طریق الوشیه است
 رضی الله عنهم و ضواعت باجماع عارفان کمال است که چنانچه ذات و خطیلام متوجه بر طرف آیه بیخ مذکور دارد و همچنین صفات خود را در آن
 صفات کمال حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حق قرین صفت و حضرت او جل شانیه حاصل نماید و حواس ششده را که از آنکس ازین نفس نشانی
 آن نیز در نظر صفات و کمالات آیه اند بهر باب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازیه خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه و تعالی
 و منوره بر پرتو آن انوار شناسد و بجای گاه آن کمالات داند و مستی اعتباری خویش را ظل و جو حقیقی او تعالی و در باید که اذا قضی امرنا فانما نقول
 کن لکنون و حیات مستقر خود را ظل حیات ذاتی حق حقیقی او را که ناید و بوی و میست و علم غنائی خویش را ظل عالم غائی علم مطلق شناسد و علامه انوار
 عالم را در او دارد و حاشا و خود را ظل اراده قدیر و بدین تمامه انوارش را در انوارش و اندر الهمین و سمانه او به خود را ظل روح مجزیه حقیقی و انداخت
 تسلیع و لو که از انرا یعقلون و بصارت غیر متوجه خود را ظل بصیر که نظر بصیر حقیقی بیند فانت تهی العی و لو که از انرا بصیرون و کلام لطفی و لطفی
 خویش را ظل کلام غیبی و متوجه که از انرا یعقلون الله الذی لکن کل شئ و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کمال قدر حقیقی و قادر مختار را با افعال
 و لا قوه الا بالله العلی العظیم و افعال سره افعال خویش را ظل کنون فاعل حقیقی شناسد الله متفکر و عالم بان و علی هذا القیاس هر حق را ازین
 حواس ششده و طایفه ظاهر بر حرف و شهود و مشاهد حق سبحانه و فرماید و ظاهر او باطن را جرم تمام طریقت ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که
 او برین مرتبه من کلین را میگوید و تفصیل کیفیت هر حق نیست یعنی که خانه نیمه را که خزانه صوره نیست تصور جمله کمالات الهیه و تحلیل صور
 معنویه صفات کماله و احسان آباء و اجداد و تصور احوال ضرری و ناظری و سامی و دنیای و می کند که این مطالب را بسیار بطریق نسبت حضور
 می ناید و بنید حال ظاهر و باطن سالک می باشد و از لذت حضور مرتبه جمیع صفات شخص تحلیل خود را شناسد و در مجموع خیال که شود

لطافت

چنانکه حالت حق البقیین همسر دوت منظور که فرشتان اینست صورت و شصت تحت لطف صفات الیه فی فعل الیه شریفات که ذکر که در صفات
جبریت و حضرت ذات الحالت و تقدست در هر یک شان بزرگ که جلوه و ملائحت نمک که خود را العجاوب این شواهد تجربه دارد و در مدنی از خود
این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسما الیه بقدر طراقت بشریه بفرمود و توس فکر را در دست یافت نفی میزد و از جولان نبر که لطف و صفات
السلو و لطف و فی ذات المدح الیه ناشی است کران شاء الله تعالی صلح حال و میند که آن شخص را مدام عاود شد و مستحق حافظه اگر خدایا منافی حق
است و عوام و زاهدان عجمیه در آن میباشند گوهری بر صفت و در مفهوم بر اساسی نمونگی شیشی که در نظر اندک را سم و دسمای آن بیجا شری از با داسو
و باطن نامند و بیخند فی حالت لغوت نامور مقام حقیقت قرآن انصب سالک میگردد و حقاقت حقیقه صاحبان این مقام در حضرت حافظه حقیقی
جلی حفظ حافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن موجب انداختن و این میانند باطل را باید که حقوق نگار بهشت کفایت مذکور نماید
و از جمیع این نگینده و اندوختن این چهار خاصیت باطن و باجمیع کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بجز و یاد بهشت آن حواس را در حضور و ملاحظه
فکر و ذرات و صفات و اسما الیه است میگوید باشد و هر آن چشم و سماع درین مورد که حقیقت و قوت قلبی نیست و در ذغلت و در میان
راه اندر و با سلفاس منتفی خویش که نفس در حق و اوقاف عیسوی یکند به خوبی کند و حسن ششک را که حسن مدک حاصل است ملاحظه و حدت و کفر
نمایند و اسرار جلوه و حدت یک ذات و آینه کثرت را بفرموده و در اعتبار دید و خود را شش کسب می و ربه و وجود مختلف گردد و در بارگاه اینهم بوجود
وجود نیست که یکسانی وجودی است که در اینها جلوه و گشت و هم آن حسن ششک را در عین اتحاد رنگ تبا زباید و شش کثرت و وحدت زیاده ابعاد
ادب بیرون نرود و عین شود و وحدت مظهر کثرت از دست نرود و قوت و باید که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت نفوذ و ترس و مسبب
بایدی رسوم و عادات و علا طول امل و بهشت خوف ماسوی است اگر کثرت را موجودات همه که مخلوقات فانیه دنیای نامکار و امور چند روز
این جهان بکار میباشند از داس و در حقیقت عقید و خود کار و باید ناموس و عادت اهل دنیا باطل نماید و بهر تود که تواند و مناسب است و باید ناموس
چشم ترساکشاند و بهر صفر خود را و تفرق و تکرار نماید و درین شش و بایند و ذرات و شریف عمر زرا در بین هر دو باطل کند و خوف
الهی را بر تقابست می و دشت ترسان از غلبه خردی بوده و دامن شفاعت شیع الذین را بدست اتباع شریعت مستحکم گرد و خوف و بهشت و علم
حزن ماسوی در دل ولایت منزل خویش راه عدم و جز اندر متعاند و شریه که بنحوا افعال طلیعه است اینچنین امور را در حقیقت فانی گشاید و نماند
مسدود که آید این ادبیا و اسلاف و علیم و دایم که چونان ملائکه بزرگ شود و اینها ذات و از ولایت کبری شروع میکند و خوف تمام و در شفا
کمالات رسالت بیکر و در چنانچه فانی میسر و فانی که فانی لدی المرسون و چون حواس باطنه باین کمیات معلومند در توجیهی حواس ظاهر مکتوبه
در حال هر یک حصه آن رسانند و خوف سامو که در خوف و صلح است مظهر بهر الاذن او تعالی شناسد و خود یکی گوش الهام خویش گردد
و تمام سموعات از هر که بشنود و بنیام و دست داند و از هر صورت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جامو در سلام خویش است
گردد و خوف با صبر و استقامت بعضی و طبقات و طبقات است مظهر بهر الاالات او بجا زده و چون آینه سر پاک چشم جبران برای چنان
محب گردد و در بهشت رادر صورت گرد نماید و جلوه او میند و درین سر او مجموعه بوده و بسط ناهن و از ربا ناظر بهر رساند
للمصنف ستر که از یکس چشم و گوش بریندم و تمام چشم و گوش کرده و ملامت و قوت شامد و انتظار از یکس چشم و گوش و ادب
بر نفس بوی قربا کند و هر جا که احوال او بود و هیچ شغوات از هر عطر و ان صورتیده کینه کشیده شود و لغات الانس الکفین مطلقا
دست بوی جبر و او گردد و قوت و ذائقه را بکشد و در حقیقت سازد و علم ذوق و حالی نماید و در حالت ذوق و شوق شوق نماید

و در کل شرفات ذائق کیفیت رزاقیه و صلوات نعمت نسبت آواید و الهی که میرساند قناعت دوست بخلاوت این بر صلیح طبعان سنگ بنده از علمان و
دیگر سوا بی لذت لسانی بر می دارند و از جود آن لذت بر هر بقعه و مشک بجای آید و اینجا لذتی است که جنتیمنه فایده نمی شود و من لذتی که
و قوت لازم که در تمام طبع ساری است محفوظ دارد و از پس منتهی و لامرست تنه برید طایفه یکه آن بسیط و در مطالع این نسبت ظاهر او باطن متعین
نام گرد و که آن الدیکل نمی محیط و هیچ شی را از احاطه نورد و جود بیرون تر بیندیم جاشاد و معیت او قالی کند و هر موجود را منظر فیض و جود و فایده
اما آنچه میسر که در عالم سوج و انداخته در شرح شریفان آن نصیحت یافته و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم است آنرا از این چهار الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم و حصه داند که در شرح اوسیده است و تمیض ازان بلا و کلاس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد که با بهای الهی محرم
ماحول الدیکل حق تعالی رسول خود از سروده و آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام ما را از حلال مجرام و ماورات و منہیات شرعی گاه نموده و هر چه در شریعت
از این بی آنکه باطلی و لغوی ممنوع گشت از منہیات شده و مجریل حدیث صحیح نیست و هر گاه دید و در حق خود حرام نمیدانند چنان را از این
باید و برگردانک باشد و باعث حضرت شناسد که در میزان الفضل او را معلوم نشود و داند که اگر چه اینها از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل تعارف
منجم حقیقی است و از جملة لغوی و مطلقه است و الهی که بموجب ربنا ما خلقت هذا بلا طاعا خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصه من غاده
و در حق من خویش نیست و از روی نسبت تقدیمی خویش در بطلان می افتد و حق خود را تلف میکند پس نسبت طبع با سطر و از گردن و تمیض از نفی
بر دشتن میزوی همانند و از کثرت لغت میگرداند و در زبانش قطع می نماید تا با زبان علی بن ابی طالب و یا پیغمبر خدا و سطر رسول من جمیع مکره الله
باعتبار الشریع و قولا ما خلقت عبدا سوا اخطا و هذا ما خلقت اختارا و اضطرارا و قاطرا و تومست فی جمیع سائما هست طریقه را با حلال او اتقا و ناظر
آنحضرت بیلا و دارا و خفله و مشبه و لا حول الا قوه فی الاصل و اعتقده الا بالعلی العظیم و التوفیق الایه هو العاقل و الحکیم المیر فی البیان و الحکیم
بجای بجنین عارف کمال که صاحب جمیع کیفیات مذکوره و جامع جمیع کمالات مظهر باشد گفته آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهر را باطن
و در حقیقت باطل مصروف در راه شایده او عبادت شدی و تمام کن گردیدی و ذات و صفات تو بجا می آید و ذات و صفات حق تعالی گردید و حق
کامل خود و تقرب کلی که پیشتر ازان تمام نگاشته بهر سبب و لغت احواله تمام حاصل گشت و سربا و اصل محبوب گردیدی و در فعل زمره بشران بر آن
که الیوم کملت لکم و یکم و انتم علیکم لکنی باشد بیشتر العزم بر کثرت محبت بودی حالا بخصوص از راه قربت نیز شدیدی و وصل با فضل الهی حاصل نمود
بعد حصول این دولت که محض تصدیق رسول الله علیه الصلوٰه و السلام نصیب میگردد و اگر چندین زنده دارند و بسوی خلق رفته اند که کارشاد و سرانجام
کنند و باعث برایت و دیگران هم سازند و باین نعمت متمتع نیز نوازند و بی سعادتی منزلت که کاین است و بجهت کمال از اینها علی السلام سرانجام
یافته و مطلوب ازان این است که اتمه آن حضرت خلیفه علیه الصلوٰه و السلام تمام گشت و الا این اگر چندین باشد و ترانشه اند که در میان
بسوی تو راه نماند پس در صورت خود نیز کمال رسید و نعمت لازم رسید شدیدی و آنچه مقصود از آن فرمایش تو بود آن فایده گردیدی یعنی بقوت
خاص آتشی شرف گشتی حاصل آنکه کل حرف و دست شود و بشوق تمام بطرف او و در هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب بر سلوک خواه بطریق
تقدم سلوک جذب بر طریق مراد و در میان است بسوی او و بسوی دوستی و قریبی و در فنی حاصل نمائید که عاقلان و فاضلان حضرت انسان نیست
و ان شاء الله الیراجون مشغول بهر است و دنیا جزو آن کعبه عجب کلین ابر نیست و قربت از پیش نظر ما غافلان غائب شده و سخن چند زوده است
که با عاصیان باین محبت میدارند یعنی اگر بگویند بزرگان باطلین که سرکشند و بدار القدر از شرعین برونند و از قیامات حجتند
و ارباب ممانگان را محض خود بسبب این نیت و غفلت هستند پس خود با جان و جهد خود گفته آید که ای کس که جلد را و جان را بکس قرار

لوم جهت به پیروی کما رو انجمن از جناب ارشاد ما پیش کلا بدو المرشدین حضرت امیر المومنین و مدیده و شنیده همان عمل برادر از اسوی برادر خود
 نیز در حساب گذشتگان شمار بر با جمعی ساز سفری ابرار گشته اند ما هم بر کباب گریستن جویم ستانده ای و در قوم هم برای تعظیم المومن + بر خیزد
 اهل بزم بر خیز ستانده ما را در راستن ساز سفر اینجا همان سفر نمودن است ندان منحنی که در نیازی امور سفر اند و از کباب هم بر کباب مستعد بودن خود برایش
 و قصد بوق و عزیمت برای کباب سعادت ایشان و طاعت بر خاستن اهل بزم و بعد به بتقریب تعظیم بر خاستن گیران و اول از جهان رفتن بزرگان
 و بعد چنانچه مژگون پس مانده انجنی فیهان بوشنیده نیست کل نفس ذالقة الموت

هوالتکابر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للذي جعل السيد سیداً في بطن أمه الكسبي شقيقاً في البطن التردت الايجاد و هو يصير بالعبادة والصلوة والسلام على رسول محمد الهادي الى سبيل السداد
 وعلى آله وصحبه السعداء في حال الشدة واما بعد فهذا الورد الالهي المشتمل على بعض بصر الصلوة والسلام على ائمة الهدى و صلوات الله عليهم اجمعين
 الذين لهم السلام عليهم من المومنين انما الصلوة عليهم و بركات فان ملكك على هذا الصراط الذي هو الطريق الحري و مشرع المصطفوي في الدنيا
 بالصدق و الخلوص فتمت انشا و الحمد للذي جعل الصراط الموعود في الآخرة بالسعة والسلامة كالبرق في طرقة بين و يصعبك الدن النار و يحقها بها و ينظر
 لك لا لا ينظر ان يشرك بل يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و من يشركك بعد ما لم يؤمن به و حاشية فقد ضل ضلالاً لا يقبداً و من يشركك بالرسول ام انشا الحجة
 انما لعل قد ظن محمداً شريكاً او من كسفت الله عن عطاءه و جعل بصره حديداً في هذا الطريق الجامع الخاتم و كان على كل شيء شهيداً ان هذا امر
 مستيقناً فاستجود و لا ينحل من حمله السني الاصل سيدنا و احسننا من عندنا هذا الطريق كالطريق الاخر طاقاً محمداً جديداً بل لدعالي ائمة الهدى و النور المجد
 كما لا الاضافة فتنبوا بالقوة الثامنة حتى انهم لم يجدوا ظاهراً و باطناً و مشرباً و طريقاً و اشرفت الارض بنور سبها و كل امور مبرورة باذنها و كان الله
 مستكراً حميداً و اعلموا ان رسولنا عليه السلام صاحب الرحمة الالهية و مخرجنا من الظلمات و نزل الله في هذا الصراط انما لا ادري اولهم خير ام آخرهم
 و لكن بالمشاهدة انهم في امتي عليه السلام رجال امن في السابقين قال في حقهم آه و اشوقاه الى لقاء و اني اكون في عبيدي و هم الصائغون لغيري و اني اكون في عبيدي
 استنانياً فاستجود يا الله يا كريم و اوصلهم الى امنهم انك كنت رتب انك حميداً كا -

و ادرك حقيقت سعادت و شقاوت و اخلاق كسبية خلقية و فضيلة غوش خلق و زو فليت بد خلق

بايد و نهست که سعادت بهر شئی عبارت از امر است که آن شئی برای آن وضع گردیده و مثلاً سعادت سمر است که آن در آن جلوس فرمایند و درین
 برای جلوس شاه موضوع شده و علت غایه آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تحت بدبختی باشد که گاهی شاه در آن نشیند بلکه برگ و
 خاک آمده بر آن نشیند و باشد و چرکین بکنند پس چون موجب کرمه خلقت الخیر الاصل الی بعد و ان خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
 بچنین ست حل سلطان و دوافع آن را جاعل غایه ارض خلقیه بیدایش حضرت آدم هر چه بر انجام نمودن خلاف را بد و خلق با خلاق الیه است
 پس سعادت برزدن انسان است که حتی الوسع و طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شرب و روز بلا فتور متوجه الی العبود و سعادت
 بر آدمی همین است که بر روی زمین خلاف الیه را انجام دهد و خلق با خلاق او تعالی حاصل نماید کاین هر دو امر متضاد جلوس سلطان است
 بر سر و دواصل بیدایش و علت غایه خلقت انسان است هر چه بر انجام طاعتات نفس مطیع که بر شش الیه با طاعت و متوجه غلظت شایسته

و عوض خلقت با نیکه نامی از شقاوت است مانند نشستن سگ نوحی است بران تخت بجای شاه و شمار و مان بخت است معاذ الله
سوال اگر گوی تو گفتی که سعادت هر شی را دانست که آن شی برای آنست برین نظر لازم می آید که چنانچه سعادت برای خیرات و جنبه بدشاهانه
 همچنین آفتابا برای سیئات و چشم خلق گشته اند پس سعادت سعاد است که در کار خود سرگرم باشند و سعادت ثقیلا نیست که بکار خود مشغول شوند
 فما الفرق بین السعد و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود جمعی از آن فرشتگان انسان همان عالم و ملوک و سعادت است که در کارگاهان امور شقاوت نیز در میان
 بودند چنانچه از وضع سر بر خلاف مقصود جمعی جلوس سلطان است گوئیم که کسی هم بران نشیند و از وی بکاشد اگر چه مطلقا بجای نشین
 است هر که نشیند از وی اراده که موجب وضع سر بر افتاده مطلوب همان جلوس سلطان است نه مطلقا جلوس هر کس و ناکس و لادار و بارگاه
 سلطانی بزرگالگاه میدهند و در کوچ و بازار ساخته می آنگاه ندین در نشین شاهی که تخت را در است انداخته است که فقط شاه بران
 بنشیند و اگر دیگر کسی بران نهد چرم دست و گردن باند و شقاوت آن تخت است اگر کسی بران نشیند سعادت همین است که سلطان
 بران جلوس نماید یا غرض از او از راه ملاحظه بین امور زمانه که در اصل مقصود جمعی از پیدایش انسان نیستند و از راه غم و غایت حقیقت
 جامع او بطوری آینه ملاک زمانه واقع از حقیقت بکار تخیل فیما بین بخت و سعادت و سبب که در اصل بخت و سعادت حق قبل و ملاک خالق بهم
 اشیاست از وی بکار خدای که مقصود جمعی از آن فرشتگان انسان جامع بوده در مورد هانی اعلام با اقلیون زیرا که بدون نقد و حمایت بکشد تا
 منتهی جمیع قدرات اسماء الهیه بطوری آمد و خلعت فاخره علم آدم و کلاما بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلاف جناب الدجاس بر
 نمی یافت پس آن علی علیه السلام جلوت حکم قطع نظر ازین امور جز بر غیره و جنبه خود همان امور کلیه اصدان نظیر داشته است و جنات انی جاعله فی الارض
 خلیفه بنشود و فضل الخلیفه لا یخون و الخلیفه یجوز ان یخلف فی مطلقه ان ذلک جموع اخلاق حمیده و ذلک بر شمس منعم به و قسم است که کسی که متعلق است با
 بودند و یکی طایفه در اصل طینت کائنات هستند پس باید آنکه اخلاق کسبیه عبارت از آنست که بوسط ارتقا با افعال و انساب اعمال و نفس را به سطح بسک و در چنانچه
 کسی بسبب قمار بازی فتنه روزه و صفت وزوی هم بهرساند و پیشتر در ادین و صفت بود و عجزی در دولت نازنداری بعد چندی محبت صلی و علما
 و فقرا پیدا کنند و سابق ازین محبت با ایشان ندانست و خلایق خلیفه عبارت از آنست که کفایت نفسیه او صاف و زاینه موجب ظهور افعال و اعمال در
 مثلا قاضی قلمی و ظالم طبعی باطن مشهوره قطاع الطریقی اختیار کند و به وسوس مردمان را بکشد و ال ایشان را غارت نماید و ازین قلمی و
 سبیل طبعی بر حال مردمان غارت شده بگریه و ملافی آن از نرد و خود نماید و ال و بشه از خود غوا با ایشان دردد و باطن ازین فعل خوش شود و ازین
 کار بدکاره باشد چنانچه از ظلم قاضی اگر این امر را به بیند یا معلوم نماید باطن باز در نظر گرفتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام می چینی باشد
 و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق و نیک بظاهرت که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه با طایفه آدمی و بطور علمی کشد و
 باعث خیریت و اربین منور و موجب سلامت و بختان نفس خوش و هم سبب راحت و دفع و دیگر آن باشد و در لذت و بطنی و شامت اخلاق بد نیز شکا
 هست که محتاج گفتن نیست چنان راجع بیان چرا که اخلاق و خیمه و اعمال فاسده باطن انسان را بجا ب سفل می گرد و علیه سعادت کونین میگردد
 و باعث شامت و ملاکت نفس خود است و هم موجب اذیت و ضرر دیگران می شود اللهم حسن خلقنا فی الباطن که سبب خلقنا فی الظاهر و از احسان
 الاستیاء که بی نفس الامر و کشف عافان نامکمل از سوی سبح و لا شایع فی المربا الکونیه الاستیاء و ضعیف و ما خلقت بنا اطلاقا بکار بکار
 عزان رب و سالک مؤدب خطاب کرده گفته می آید و نهانیده میشود که **بر باطنی** بر خاسته گردند و خود غیرت به سوی هر کس بخواهد برفت
 در خلق خدایه غرض خلقی نیست + خیر که بود باعث و ذکر خیرت + یعنی اگر از بد باطن و خیر دل باشد و امی و سوی تمام رفته و در حجاب بشود

برگ و باری گردن و پاهای سادات فوت میگردد و سر بر شرفه نجات یک میدرد و بر او خود میسر و بهار نجات و خلق حلوه میناید و سنگ نود و هشت نجات
 می آید که والدین جادو و اینها نیندیشیم بسلامت حقانی میفرماید و آلاهی اگر زنده بشاید تخم نیر از ان سادات و خلقت شخصی مویج باشد پس در صورت
 سست و کوشش لا حاصل است و چون آهس بر دو کوفتن سست و غیر از این برون پیورده نیست و مانند گاو از رگستان و روضت سست که ناخوار و زنده
 شده و عمل افعال بصورت نیر چنین شخص جلد غوا شد گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب است بلکه گویا نیشا جهان چند جا ممکن است
 شریف قلمها چنین ثابت شده اند و بقید اسامی مذکور گشت اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب طاعت رسول الله و عداوت آنجا ب هر قدر خیر و دنیا
 بود و آنهم بیدار نشد گردیده و ناظم الله و دلکن کا نوا انفسهم بظلمون بالجماله افعال جوارح که یکیک به صورتی اند اعمال خیر و مکر که امور گسباید اند و از
 آدمیان بوقوع می آیند مثال و مکر و سرانند و آن جبرای طبعی را که اخلاق باطنیه شدن که در فی الشرح من قبل جملة و نسبت خیر و شر بر اینها که
 در ظاهر کرده اند یا بخدا همان اصول است که اوصاف حمیده و ذمیه باشند چون مواد انما همه مود افراید و بقریه کرده میشوند کلیات آن اوصاف
 بنابر مجموعا انجاعت و سخاوت و عدالت و هفت و علم و دروغ و خلق نیکو و بدین و خلق غلام و حیوانی و جهل و فاجر و در مطلق جزایات اینها و دروغ
 متولد از ترکیب اینها بسیار است که در شاعرانی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی است حسن است روحیه طاعتی است نفسیه که غالب می آید
 بر دگر سیئات اند و غلبه و قوت غوی خویش مستور است از اوصاف ذمیه را می پوشید و بپایان نظم درم در دنیا و در آخر کار بروز حاسن و
 می گردد و اندان سیئات را بر نیک حیات یعنی که محال بود میفرست و عفو مینماید که اولگ بیدل الله بسیار است و حسنات و الصدقات و الزب قابل التوب الله
 یعنی غریبش را و بدین بیان ایشا و الله غفور رحیم و همچنین خلق بیک شهر و به غوی است سبب است صغیره و مصیبتی است با طبع که جمل یکین و گشت
 از راه غوی و شدت بری خود نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند نه را از اینهم درم در دنیا و در آخره الامم بروز جبرای آرد و حیات
 بر صراط نیک خود یعنی که مورد قهر و غضب میگردد از چنانکه السور و طایفه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بر طاعت را حیات نیست میکند
 که سر که الیمن را این عبارت ترجمه حدیث شریف است و مقابل این در روح خلق نیک که حادث بسیار است احتیاج بیان ندارد و زقا الله و
 یا ابا الله و انما الصون حسن الخلق که در العین ضمن بر که الحمد لله العاصه و السلام علی صاحب الخلق العظیم و مویج المرسلین و خاتم النبیین با بگویند
 اصل کار بر قوت بر فضل قول است پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از توبل آید مغرور شود و نظر و مبادی را از اعتباری من و پیش ننگان
 آنچه که نسبت غریبه است تا بر قوت کار باقی نماند و از اینجه و نیاز و در دلهای ایشان جا که تا از امور صورت عبادت و بحقیقت عبادت
 رسانند و نسبت حضور و نبود در باطن تو را میگردانند و بدینهم صلواتهم و انعم از حق تعالی با طاعتهم شناوند و صلوة و انعم تعین نمایند
 و بمقام حقیقت صلوة مشرف و نمایند از گرفتاری را و مسمو را نمایند بلکه از جمیع مویج نفسانیه را و لا اله الا الله پاک سازند و مشرف حضور
 ظهور و به کیف حق تعالی بنیت حضرت انبیا علیهم السلام گردانند و آب کمالا ثبوت در کمال و قوت چکانند و ساغر مصفا می جوید و طاهر
 نوزانند بر قوت سبب حقیقت یعنی و قوت مشاهد از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن
 آن حسنات و ظاهر از خود چنان جلا خواهی کرد و منقول خواهی شد که از اخلافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از اینجا
 که من از الطاعت بعد از وصول تقدیر شک با بد بزرگان فرموده اند و با کل نجات ازین شرک خفی و مقام فانی تام و زوال عین و شرف
 میگردد و هر حال تا که باین منصب غا زگوی بخلف و بعضی نفس عبادت خود مدین و در هر حال سرگردان و طایفه از نظر خود در نگاه خویش از
 مستور و دروغ و در ساز فرود آورد و مدین و ندین که مظهر عبادت و گویان مگر و بدین خلق نیکان شمار و بدین امانیت مغرور و چون تابان

خود را بستان خلق مغشوش در سر تو ایستد کوش و شربت الحیا و من الا یان نوش **رابعی** ای کرده عبادت بر یا بعلت یا به + رسوا شده و
 نگشتی آگاه به بایبنا که درین طاعت کوشی به برشت ضرورت ناموس اگر به یعنی هر عبادی که بر یا و مزج نفس نیست باطل کرده می ندیدنی که
 فاسد و نجاه میگردد و در حق حقیقت موجب رسوائی پیش حیدر البصران و ملائکه و جناب الهی می شود و اما در به منزله مشایخ به حقیقت را از بین
 خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالاف نام بسیار بدین دام گرفتار میشوند بنحین عابدان به بصورت و منافقان که نظر گرفته اند که معنی الویس طاعت
 خود را بپوشند و نامقدور به نمان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و تو هم به جماعت و لغت کلامی و نسبت
 لفظ ناموس بآن ظاهر است و گمانیکه به مقام احسان رسید و مانند کیفیت حضور حق بموجب این تعبد اما گمانک ترا ه ایشان را حاصل است در
 حق ایشان غفلت و ملوث گمان است بلکه اراکه مردم مناسب و بسیار بر او جزع و لطمه و تامل و خلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند بر یا و شیخ
 خیرین خلاص المریدین این معنی دارد -

هُوَ الْبَرُّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی کلّ اللسان فی کذباته و سقط البیان فی انکسار کلماته و الصلوة و السلام علی رسولک و بلغ رسالاته و امن به که بواسطه عبادت و علی
 و صواب و در زیادت **اما بعد** فی هذا و انما من السنون هو لم یکن یكشف الحقيقة الحقيقة هی الذات ای بالشیء شیء و المرد و جناب من جمعیته
 فی الاصل بالا صلا الذات الالهیه و فی انهم من التبعیه کل حقائق الامور الغیبیه التي انجزها الله تعالی و رسول علیه السلام کشفها اعنی کشف ذاتها
 بر آنها تا کشف و ظاهر الا فی مرایا الصفات و الاسماء و لا تدرك الا بالعلم بالاعتراف و لا شیون کشف کتبها من حیث هی من الحالات
 و لا یقدر احد علی ادراكها بحیث انها هی بالجموع من الدرك فی ذلک المرتبة هو الادراک الصحیح و الدراک اکمل و نهایه من معرفتها الاعتراف بقصور المعرفه مع
 اقتراف حقیقه الذات و هو تمنا کمال علی السلام باو فزاک من معرفت کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیه التي یظن بها ان الشرح انها ايضا
 لا کشف بالعقل و لا تعین بالقل و لا یدرکها الا من هو بنظره نور الرحمان و به بنظره الامان کشفها موقوف علی اصطفا و انما خاص و الاجتبا و الحفظ و بعد
 یختص بجمعه من ایشان فکل العزّة الرحمة الرحمة مختصة بالانبياء علیهم السلام بالاتباع و الاملیة و هم بنور الله یصورون و یسمعون کشف الله هم غطاء هم
 و جل یصرهم جدیداً و المؤمنون الصادقون الذین هم تابعهم الامکنون لهم الغیبا نصیباً من کلک العزّة المحضه بطیلس انبیاء هم و انهم ايضا یظنون
 بنور الرحمان و یسمعون علی شرف رسولهم سیما المحبوب الناصحون الذین هم قوایم السید المصلین و قائم التبيين فکما ان علیه السلام اشراف الانبياء
 کما انهم خیر الامم و فی امتهم من مطوّب بر علیه السلام غلظاً و خصوصاً فی اشراف امت و سید ما به یصورون الرحمن لا تصورون و به یسمع الامم
 فاسمعوا و اعقلوا و الذین یستوعون القول فیسبحون احسن ادراک علی مری من یسم و ادراک هم المخلون -

و ارد و در حجاب علی فکلمه بر تریات و خیال اصول **ان انحالات بیان** آنکه محتویان با وجود علم تحفید و احسان
 ان مقام الوب لب یحیی اند و به شیخ صاحب کتب علیه الصلوة و السلام دعوت ایمان خبیث نمایند و دعوت انبیاء و حقیقه حقیم حکما
 بران مسدّد که تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدس حق تعالی و فکلمه ی ازان مرتبه قصوی من حیث هی ای که هیچکس سر نخ از میان
 نخواند بافت زیر که ذات واجبیه قاتل و قاتلست همچون و چگون مرتبه پس بیان چگونگی آن به طور پرست آید و گفت و گواز خواست
 و حیثیات کرده میشود و فانی به شد آن عوارض خواهی خدایه برین بحث از لغزشها و لایبیه حقیقتی که اصلاً ترک را دران و دخل نیست

لیکن این حیرت دآن حیرت است که مجبوران را در غیبت حق فرمودن حیرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلان را در خصوص حق
و محبت نصیب می شود و این ایالات دآن نیافت است که متروک در آن رفته است می اندازد بلکه این نیافت آن نیافت است که مومنان را از غیبت
ماوراء خاک حق موقوف سازد و حیرت که در بنیام بود میباید سرایا آئین دیدار می باشد و دیگر بگفتند که داند و می باشد نیافت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
صحیح سیدنی رو بودی است که درین موطن هر چه فریاد میگی ریای و فتن می بود و دیگر بگفتند که سیدنی غلامی که سیدنی از دل خلیج بنیاد و این امر
ذوقی است باغش می دانی **ریای حیرت** از چشم گفتگو با انگشت باس آمد و دل آرزو با انگشت چون برق و شرار را سالی تلاش با آتش
جان جستجو با انگشت حیرت متعقبات مشابره ذات حیرت است و در بنیام گفت و گو که عیارت از تحقیقات و معارف است الیای نظر بصیرت
عاریت می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم است و علم و ادراک متعلق با خیالات که بنیاد دایره تحقیق ذات من حیث هستی و علم و ادراک نظر باس
تجربن را سالی علم بشری بلکه تجربه ذات الیهی و تجربه باس بر تلب بر تلب از مسدود صلیت که در اشیا راه و مسلوک بمنال تجلیات اسمائیه صفات
رومید و منظور از آنکه آرزو حالات ذوق و عشق است که متعقبات و ولایت صغری است و در نهایت این بگفتند که شکر است باینده و همان روح
بیک حیرت بجز ذات حیرت مع اطمینان نفس طایف قلب باقی با نماند و لیکن کلی نصیب گردد و در اشیا تلاش عبارت از رسیدن نسبت حیرت
است تا بر تلب و لوی گفته اند که این نسبت است باقی بهانه و مقصود از آنکه آتش در جان حیرت و در آنکه آتش بدین معنی است یعنی اعتقاد و حیرت و جو
کس تلاش خود درین موطن بنماند و صرف نظر بقول و فعل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در مایه می باشد و با وجود مدام مصروف
بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات پیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده و احوالی می نهد
و همان فضل و ادب سید و صلوات داند و لغف شیل حیرت و جو بصورت برق و شرار و سر با آتش بودن آن گرم بمقارری نشن و با هیچ جای
نرسیدن و تمام شدن از حق همان پوشش بخوابد و نه حال در میان میت دایره حق تعالی زبان عرفان گنگ است و در میدان تحریر این مطلب
که میت خاندانک من عرف الله کل لسان تقریر کرد و تحریر کرد و آن نیست که ادبیای بی لغو و تحریر که نه هیچ کلمه حقیقی و صاف بر زبان می آید و نه
که کم کتابی تصنیفات و الیفات خود دارند ایشان را قرب غنائی حاصل می باشد و ولیای حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا نموده و حاصل
نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود و حاشا و کلام ترهیم اولوالباب که چون اینها صاحبان کتابت ارفع است و بجناب اصحاب جا میست و ارباب
حیرت را قرب نام با حق تعالی داننا و صفات با جبر نعم میسر باشد و بقدر طاقتش به تفصیل حقایق اسمائیه و صفات بر شرح و بسط بیان میفرمایند
موافق لیاقت انشا اینجا لا غایت که ذات و شیوات دایره نیز ظاهر میماند و الفا و نسبت میت به کیف بصیرت ذات خالق و تقدست ملاحت و
قال و بطول مومنین صاوتهن و محرمین غاصبن میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر و مسلوک میدارند و حقایق و وقایع اسماء و صفات را می نمایند
و نسبت میت دایره و سنگی نموده می رسانند زیرا که میداند مقام ازاد را که ذات محروم و درین نا فها ن لیاقت تقویم اسرار آن محدود و گنجایش
بطور که بر زبان آید و دیگری فهم نماید و اگر تر ترجمه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه توبه میکشاید و امکووت میفرمایند
چطور اسان در مقام صفات است و من عرف الظلال پس از دانشان این موطن است و بیان متعلق با اعتبارات است و گفت و گو و بحث شمعین
اگرچنان آرزو حضرت ذات پامال باس است و آید و بخندم که فلسفه تا و بیداریم اوب می نماید و فعل انشا نیز ازاد را که معنی بجواس است یعنی
و تاجا و صلیت هیچ حس بکار نگیرد و فقط همان علم حضور غیری نفسان لغف است که باب تقرب میکشاید و صرف از زبان است که هدایت میفرماید و تجمعی درین
آفرینش بقل و بر بان بجا است و آرزوی رسیدن در اینجا بای نکر و حوض خلط **خ** آرزو خواه که ناخواه خواه و بر نا بد که یک برگ کا که

سعی و تلاش در آن وطن بیه و دست و پا بست و ما بعد از آن حق عباد و کمال بن سر پرده و کشف و جستجوی حصول آخرت به بیست و هفت بار بار بار بار
 زمین رساله پس یکین خود را وصل بذات میداند مثل این صوفی وجود و درین باب بسیار میزند اند و او را در محاش بسری بر خود خورید و بجا
 و مانند بزم خود را خود سازند و بحقیقت طهر اند که حقیقت آنکه بخاک خود را رستناخته اند و در کثرت مرتبه و طایفه و رتبه و مافوق و اسحق قدر من
 التفریع و التفریع و الذات و الصفات و الاثر و الرب الارباب و المکانات و کلها مخلوقات تعالی و ذات غنیة عنها و لا یحتاج عن العالمین فیکلک ایها
 المحمود الخالص ان تکنتی تجلیا له الصفات التي من وسائل کماله بنابر اعلان واحدی علیهم بصیرت و قد مکمل متصف بکلی صفات الکمال و منزه
 عن سمات النقص و الزوال و لا یقتدر کما تفتق من الازلیة حقیقتة مطلقة من سائر فی کل الازلیة و لا اعتقاد و لا برافق و لا بکل کلام السعد الاعا و دیت و لا یندر
 فائدة الثبات و لا یوصل کما لارت البتة و لیس مخصوصا بالجمین و یحتقد کما اکثر من الهندو الکفره الضلالت و یکنه الطبیعیة و الهیة و
 و لا اعتقاد و فاسد و یستحق الذات و یدیه الصفات کما علی و لا یختار الاریة و اعتقاد و حقیقة الصفات علی نفع الصنوة و الکمال و یختصه لنفسه
 نفی الصفات و ان کلم ان الصفات بمن الذات و بی اعتبارات علیه از ازیاده الصفات علی الذات البضا اعتبارا علی فیکلک من لا یعقولون الصفات
 زائده علی الذات کما بی من الذات البضا اعتبارا علی فیکلک من لا یعقولون الصفات زائده علی الذات کما بی من الذات البضا اعتبارا علی فیکلک من لا یعقولون الصفات
 وجود انهار امر اعتباری فی نفس الامر من متخالف برض الفارض و اعتبارا علی کماله ان یحیلوا الصفات و لا یصل الغیض الوجودی من ذات
 الوجود بلک الموجودات لکنه کما تفتق من الازلیة حقیقتة مطلقة من سائر فی کل الازلیة و لا اعتقاد و لا برافق و لا بکل کلام السعد الاعا و دیت و لا یندر
 کما لاریة ذات جمال الذات فافق و یصل البصره فی کماله غایة فی الباب و حاصل کلامنا بذی الصفات اعتبارات حقیقتة الازلیة
 کما لاریة و لا یصل البصره فی کماله غایة فی الباب و حاصل کلامنا بذی الصفات اعتبارات حقیقتة الازلیة کما لاریة و لا یصل البصره فی کماله غایة فی الباب
 بن غیره لان تصور الذات من حیث هی بی اثر و ملاحظه الصفات معها اثر و ملاحظه الصفات معها اثر و ملاحظه الصفات معها اثر و ملاحظه الصفات معها اثر
 بحقیقتة زائده علی الذات کما یوعد و لا یستد و لا یحتجبه العبره و التفت و وجود الصفات بذات هی عنها و اموج و فی الصفات و الذات
 و ان نظریة الحیثین و لوظیفه الجانین فیقال لا یجوز من کل الوجود و لا غیر من کل الوجود فنتیج اسی من وجهین و اول وجه الوجودی و من وجه غیر و اول وجه
 الحیثین و لوظیفه الجانین فیقال لا یجوز من کل الوجود و لا غیر من کل الوجود فنتیج اسی من وجهین و اول وجه الوجودی و من وجه غیر و اول وجه
 ذات و صفات و انما علیهم و وسیع و بصیر و الصفات و الکماله و کافتیة التفریع و یختصه لنفسه الذات الصفات حکم بینهما و یختصه لنفسه الذات الصفات حکم بینهما
 لا یقتضون الی الایجابات الزائده و مکفون علی قدرها غیر صاحبهم و من الایجابات صلی علیهم سلم صلوته و سلاما کثیرا کثیرا و یدعون الایجابات الزائده
 التي برعت لیه و علی السلام ما تنبأه الرسول و احتراز عن الفضول لانه ای ملک الایجابات للمیتة فذهب الایجابات و لکنه الناس من المؤمنین
 فی الازلیة المرحومین المحمیه و تفرکوا و کما یوعد و لا یستد و لا یحتجبه العبره و التفت و وجود الصفات بذات هی عنها و اموج و فی الصفات و الذات
 التي شئت علی افواه العوام الضال و یبحث عنها کل واحد من ادیانهم و یبحثون و لا یفهمون و یبحثون و لا یفهمون و یبحثون و لا یفهمون و یبحثون و لا یفهمون
 الساقون و واقفون عن مقام کشفه و علمه و یفهمون لاسر کیم کما یوعد و لا یستد و لا یحتجبه العبره و التفت و وجود الصفات بذات هی عنها و اموج و فی الصفات و الذات
 الکمال المصطفوی و سکوا علی السک التوسی و اذکار و الطریق التوسی و تفرع و اس من مخرج التائیه و اشرکوا و انزلوا انفسهم فی دهر و تفرع و اس من مخرج التائیه
 انفسانیه و خرافیة السعد و رسول و لیتوا حقیقة الشریة البائنة و لیتوا باغا مبینا و اختاروا الحمة الفاضله و مخلصوا غلوا و یقتبضوا بها بالفر
 المحمی ساریا فی کل من البضائین الثانیة و الاثانیة و استعملوا علی جمیع الطرق و السبل من الطرق الحققة و الاسلام و را حاطوا بها من الموجودات

کلاما حاطا جامعهم و علوا استدا و اتم و دار و محققه الحقیقه و تائید الواسعه الالبیه احاطه نامه و بشیرا لهدایة القلوقات جمیعها علی سبیل رسولهم علی الصلوة
و السلام بعض من الناس من یوشا به ان یوم البقیعة و دخل من جماعته اهل ابحاثهم و بعض من سببه زمره اهل و عوهم و من یصل الی البصیت و عوهم
من قبیل شایع بن الجبل و یزید و الهیون الخاصون امور و ن بالباغ و ذلک لکلم فخلوا و اهلهم من السد و سول و کشفوا من اسرار مرتبه الیه الیه
ما کشفوا بالکشف الصیغ و البرهان العقلیه و العلم النواهد الصا و قد المصدقه لما بین یدیه من الکتاب و الرسائل بل صیغتهم کما علی علیهم
و بر کعبه کشف الفضا عن الانظار و رجالهم لعل علی کما هم و کلاهم یخرجون مقامهم الا من ختم السطی تجلید و سمع و بصیر و هو فی غشا و در سجا نبی القضا
و من یضلل فلا یدری له و اخبیر و اخبار غیبیه بما شک ترد و فقهه قریه هم مع السد و حکام سببهم بالرسول و یخبروا اسرار لاریبیه مطابقت لواقع لاریب
فیها و ان کتم فی ریب ما العلم المدعیه فایضا من مثل الفهم الی ان قد و با فلا تحصو با فاعتقد و ان مقلو اهل جمعه کون منبته بالابا هم فی البان
و شکسته بالابا ت و الاحادیث فی الفضا هم فمهم الصادقون الا صدقون ظاهرا و باطنا و کذب فوادم بالله اس صلا تهم و ما قصدوا التعلیم و التعلیم
فناس بالذلیل العقلیه علی صحیح الحکما و لیس بنا کل مطالعهم علی العقل التفتوا بالاسنا و العقلیه من کلام السد و کلام سول السلام لان التعلیم
بالرسل العقلیه و التعلیم بالبرهان النظری هو طریق الحکما و الذین لبقا لهم ارباب العقول الاخبار علی تحقیق شیخ الانبیا و علیهم السلام لان الانبیا
باعتبار الفقه و اخبارهم و کلام المصدیین یعنی واحد انبی و غیره فقط و لیس امور بالتعلیم من کن به و اعاد عهده و یکن نجا فی الاخره و من کفر
اخره من فقهی و یکن بان فی البقیه و سر ذلک الامر ای اختیار الاخبار و ترک التعلیم ان عودا و حکما و عودا حاشه العقل و ما الفتوا الی العوم
ولیس لیس سبیل الی السد طریق العقل فمن تعلیم منهم فمهم مطالعهم صابرین و اوجه و ملازمه و غل من الغلا سقه و الاشرار و ان الیضا محجوبون بحجاب
العقل کاشفین و لوا و علو الکشف و الاشرار و علو الانبیا و علیهم السلام و عودا عا و تلوری و جمیع الخلق من الناس من یخجله الذکر و النبی علی
العوم فایضا و اعن حقیقه الحال بالابان البرهان العقلیه و اخرجهم المدعی الی الیضا و سلاطه الملک تنزل الی العوی با و اعاد عوهم و ترد و حکامهم
بالاجتناب ما خاضع الیهم علیهم السلام الیضا عملوا مع الناس و عمل بهم و ما الفتوا الی التعلیم بل الی الیضا الی غیرهم و انهم انهم انهم
من آیات و حجاب مقدراته فاختاروا العوده الی التعلیم و عودا الناس جمیع بالعلوم سوا و عا فلقن کما نوا و جالین و دار و اصلاح حالهم فی الدارین
بالامان احکام الامان و الاسلام و ما فتوا الی التعلیم لان العقل لا یحتاج الی التعلیم بل علی حدیقه الذین من فوائده الاحکام الشرعیه و اسرار الامور الدنیه
بکره ابتداء الرسول لیکشف الاخبار و کما کفی لاریب الطرق و الجاهل الی غیرهم التعلیم و العلم الیضا و هو صاحب العقل النافع النفس الدنیه فالاخبار
کفا لاف من جماعه مؤلا و العوم کما من بالسد سول و اطاع الامور و کما یجی فی الاخره من الفذاب حصل ما کان المراد من تبلیغ رسالت الرسل
العباد و ابحاث من خزی الدینا و الاخره الیهم فحفظنا من شر و نفسنا و امورها و لا تفتننا بالهوی و اصرف و وقتنا فی اداء الطرقه الحمیه
علی صاحبها الصلوة و السلام و الفیضه ربنا فاعیننا و یدین فومنا فاعین و انت خیر الفاعلین ربنا علی و ضابطه ارشاد و انظر خیرت و عود
لے و در بزرگ مسک و درست و خود را نهیب و در صرف باران سازی و ابرار و فیهات اگر منظورست به حاصل آنکه صاحبان نصب شایع
و متقدمان سبیل شایع و کوشش گیر و عودت که برین بطوریکه مطلق روادار آن کسی نشود و اصلا دروازه صحبت نکشاند ناید و چون
مجدودان و حشمت آثار و سهولت و دستگاران آن تافل شار باطل اگر اه از صحبت داری نشاید بکله هر قدر که صحبت بابرکت طول کشد از ضایعت
شمار و شب روزه و توبه و سبوی ارشاد و تربیت عباد و بدبشت و ابرار طریق علی محمد فرمایند که کائنات و عظم حشمت تقوی و دین
و اگر زمانه مساعدت کند و اهل زمانه باطلان بدبشت ازین چنین صحبت های لغوا البت که ملاقات کردن و شمرده قدم نهادن اولی است

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بکفایت حال خود باید پرداخت و آن نصرالدقیق رحمه الله -

هُوَ الْبَكَّارُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم راحة للجماع وخلق الخلق لطلب العلم والصلوة والسلام على رسوله وآله صحابه المستقيمين **أما بعد** فهذا
الوارد من المتون هو لم ينس نرات الجمال لاجل الأجر هو كما لا يظهر كما لا تفي هي ما لا يفهم إلا من كمالها أيضا محو من الجمال
وسبقت رحمة على غلبة الشمال الجمال لاجل الدعوة من نهجها جميل مطلق سواء ان تخلص من سورة الجمال مختصة سائر الجاهل اذ في صورة كمال
بمقتضى اسماء الجمال واليه ويحجب الجمال المختص لنفسه وكتب على لف الرحمن الواسعة الرحمانية التي رحمت كل شيء وفيه الجلال حسب مقتضى استعدادات
النفوس لاجل ما لا يعلم ولا يمكن كما في انفسهم فظلموا وبعيد عن ايماننا ومن عباده فخره مقابل لرحمة المختصة الرحيمية التي يختص بها من يشاء
وهو ان مخصوصا من غير من يشاء ولا يغيب من يشاء ولا يعاقب لرحمة الواسعة الرحمانية لا ذلولا ولا لعلها الغضب العذابي كانت تلك الرحمة
واسعة ولم تسع كل شيء وليس الامر كذلك بل هنا وسعت كل شيء فالمتجرون الصادقون الذين هم ينظرون جماله الذاتي ويشاهدون كماله في نفسه
لا يدرون في الصور لجماله ايضا لا الاجمال لا يدرون عنه في كل حال لا يعرفون لسان الصدوق كالمحمد على كل حال حتى انهم يدرون من وعودته وعلمهم الله
تعالى من لدنه العلم الذي يكون مرآة لجماله المطلق الذاتي فيشاهدون من كل الوجوه في كل الوجوه ولهم وجوه ناعمة الى ربهم فاعلموا وانما يكونوا
سجودا نعم وجه الله والوجهات عليهم **عليه السلام**

و اگر در کراتیه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری ننمود

مراتب عبارت از آنست که داری است و مراد از آن تدریجی است و علم و ادب است بلکه مراد از اینجا امتیاز مطلق است و وجود بمعنی مرتبی است و مقصود اینجا تفخیر الوجود است که منشأ آنشرازع باشد و مثلاً از کمال جلوه گرفته شود در مراتب موجود است سوا که است من الوجودات الالهیه و انواریه و از لفظ اینجه مراد صو حاصل الوجودات است حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ آنشرازع و بالوجودیه و عین مایه و باجمیه است ثلثات و تقدست و نبات خود قائم است مظهر علم آن مرتبه عالم مطلق است و قبل گاه که آن نفس الوجود دایره آن نیست و این مرتبه وجودیه که ظاهر است وجود ذلی است که بمعنی کون حصول آمده و صفت اول است مراتب حق تعالی را و وجودیه که رسوت موجودیه در غیر مرتبه شهودیه و اگر چه این ظل هم تمام بصورت اصل نظر آید و کند بصیران را عین آن اصل متروک میگردد اما در کمال حدیه البصران مرقب با وجود ذلی که مظهر با اصل باشد شخص شخص است و مکرر عکس کند شیئی و آن کان را مثل الاعلی منه و المرتبه الظلیه الوجودیه هی مثلاً الاعلی من کل الاشیاء النفس الاعلی الذی هو عین المایه الالهیه ثلثات و تقدست **سوال** اگر گوئی تو فقی که این وجود ذلی در آنست علم و میندای پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول تو آن گفت نایز وجود را کما ثلثات و الایز مقدم المعلوم علی العله و هذا باطل **جواب** علمی که در آنست آن علم من وجود روحی نماید عین ذات است مانند وجود دیگر منشأ آنشرازع است عین مایه و جب تعالی است و علی که آنرا صفت العلم توان مخدذ متفرع عازین وجود ذلی است و زائد بر ذات است چون وجود ذلی که عین مایه و باجمیه نیست لکن ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نایز علم نام بلکه اینجا چه حضرت وجود در آنست علم بصورت موجودیه ظاهر است همچنین سایر کلمات وجودی در جملة اصناف و حیثیات و لوازم در

الطریق الانفسی حتی یبین لهم بطلک البهائیه الذی الحق واداء النفس والاخلاق لانها من آیات الله عنده من حیث هو جوامعها بظهران حقیقه الحق ولم یصنعوا کما
تدل علی وجود الصانع فاذا رای الناس ایاها یبیین الرفان تکشف علیهم العقیده ای الظهور لهم ان باخلق الذلکس سیاطل و یقولون لسان الحال والقال فیما
ما خلقت فیما بطلک و یقولون ان الخلقونات جمیعها مطلقه برقره تعالی بل ان الموجودات کلها آیات الخلقه لبارک کذلک انما هی نزلت فی مرتبه الاسکان فلیت
فیها من جناب التزیل الی العبادیه واهی الکتاب بیدین تلوه کل حین قالوا قیام الصالحات انی حفظت عن الف و فی الدنیا والآخرة کلا ما لایزیه
والموجودات البقیه مثل الملائکه والارواح والعقول والنفس وانشا لها آیات حکماک منها تسخر الحکام و متفرع علیها وهرام الکتاب کون کل
تکمل الحکومات الصادقه عنها والاخر المشهورات التي من حیثها کما لموجودات المحسوسه بالحواس متشابهات لان لها صوراً مشبهه فلما انزل فی تألیفهم
نسخ من الغفله واهیما لیتبعون بانث بینه من فی ذلک الکتاب یمسکون بآیه من المتشابهات ای یمسکون بظاهره و ما ینظرون الی باطنه و یتجاهلون
تبادیل کل لعل البصر الیه الیهم و یحکما فی المقایره وادراک العقیده بالاصالة والاستقلال و یجتنون بشرا الفتنه التي فی علم انما یتیم و دعوی وجودهم
الذی هو مشرق الفناء وهدم الشکر والطمینان و ابتغوا ناله و حسب دلائل ادواهم و اقتضوا و طایفهم بان یاتوه علی القیثونه بانفس الطبیعه من
الاحکام الامکانیه و الآثا الخلقیه و ما یعلم و یلا الاله العلم البخر ای العلم سر کفریه العالم غیه و کما فی نفس الامر کیف بدأ الخلق بقدره و انظره و اخرجه
من العدم الی الوجود و من الظلمات الی النور و الارضون فی العلم و اذ کما لمون فی المریضه ای المبتسکون بالمروده الوفی من العلم الالهی و لم یخصمون بمکمل السد
التین القوی و یتبعون بسلسله انبیه الی حکمه العلیا و یتبعون بتمکک العوده الوفی الی لا الغضام لها و ما زال الاعتصام بها یقولون لسان الباطن و
الظاهر انما به ما خلق الله بها طاکل من جفد بنا و حضرت و کل من عند الباطن مع التمثال الذی لوشا بحکمکم انه و احد و کل من خلقه بامصوره و کثره
و المعانی المتشوقه و القادر الخلفه و الحالات المتشده و اقتضاه الاسماء المتشابهه التي ثابته لرب سبانه فالزین یوتیم الله حکمه الالهیه لیمکن ان فی
فکمل الظهور لیموجود کثیره کثیره من حیث الکثیره و ان کان بعض الموجود بالیونیه شرأ منافعها بنسبه البعض المجرء العلماء الارضون و الرفاء و القویون
لیستقرن غیرات و یشاهدون الآیات و لا یرون فی مرآة الخلق الاجمال و لا ینظرون فی عجائب الصنع الا کماله و یدون الخلق لیلها و بها لالی منافعها
بالاقوال و الاعمال و یا حقا بالجدب و الحال من انهم لیمکن ان العلوم ممدون فی ثابته خدمتهم من مستخدمهم و ما علیهم الا انما لا یتب و یحکم کتبیفا
فی طینهم لان کل العبادات تاشرف عنده تعالی و امن و واجب فی الارض یب علیها و من باشی شیئی فی سواک الطرق و سبیل الامور فخذنا صیغتها اخذنا
توفا فان الی البهائی الذی هو علی صراط مستقیم فخذنی فی صیغتی و جرنی علی ذلک صراط مستقیم الذی هو طریق الحق و السلوک النبوی و انا علی هذا طریق الحق
بهائیه الاله العلم دعائیه رسول الکرم فممن شیئی کما علی و جهرا هدی منشی شیئی سوا علی صراط مستقیم و ما یدکرنا ذکر هذا الا و لا الاباب من اهل السعادة و الابرار
الذین بهم السجده حقیقه الحال و کشف عنهم الظهار و اهرهم سواد الطریق و سبیل الاعدال ربنا انزع قلوبنا من الشک و التردد و الجفاف و یثنا الامان
والاطمینان و یثبت الجوده فینا فخذ من ذلک رحمة التي تكون موجبه لصلحنا و خلاصنا فی الدنیا والآخرة اکمل التوفات و هبتم لمن شئتم
من عبادکم الخلفیین برسر اصل حقن بریم و کرمیم کما حصل کل کم شئتم که چون و انست شد اینهم که خاندان حق معلوم و مشهور است متعلق بعلیم است و در
علا نظر بکثره و مشهور و او گردیده پس باید که بوجه انشغال و اذ کار و مراقبات لوح مدرک خود را که اذ غفلت منقش باین صور متکثره و مشهور است از
تغوش اینهم صور که یک دران یا اگر نه اند پاک سازی و این خیالات را از باطن خود و در نای و بنام و کمال علی الدوام مصروف حضور و ظهور حق و حق
و حان اشتغال که در طریق عقیده بر صلیح بجز بهت بهم سانی و هرگاه که بمقتضای بشریه یا فاذ حق و بطریق روش گرائی باید که این فاقده
و هر شب باری را نیز من جانب عددانی و علم و در علم و موجود را محمل ظهور علم او بیتی که انبیه علوم قلیله فخرات بر محیط علم باینها و یبرجل و هم

و عالم فی یقینه جزا و ازادانی و در هیچ جای از ادراک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او نگذاری و با کل از ادراک نمانیت برائی و از مغایرت بجا بجا بکتاب و برای و خط و
و به علم او در مشاهده او کم فرمائی علیها الذی به حادث من علم الطریق الذی احاط به کل شیء و حق کل ذی علم عظیم و الا حد من علم الا ما علمه و هو العزیز
الکبیر یحسان الذی یبده ملکوت کل شیء و البیر یحسون رباعی و بحیر توای جاب بکم خواهی شد و براد توای جاب بکم خواهی شد و اندکای ندیده
سے و کما کثره در بر توای جاب بکم خواهی شد و مکر و از بحیر مرتبه وجود حقیقی و از جاب موجودات اعتباریه و از با نفس رحمانی که حق فیانی مقتضای و حقیقت
و خود بر سر پیشی آدم نموده و از صاحب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سی و نوزده سلوک و از کلمه آخر منتهای و عاقده الامر و از بر توای جاب
و از افاضات حق و از کم گشتن متبک شدن حاصل آنکه خطاب به موجود اعتباری که در گفته آمد که از بحیر مرتبه وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری
مانند جاب بر سر پیشی اند و نمودار شده اند باز دران گم خواهند شد و متبک خواهند گردید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در با
نفس رحمانی که حق تعالی مقتضای رحمت و وسع خود بر یقینان شبیه آدم نموده است با ذین کائنات محدثه شغل گردیده و پدید خواهند گشت پس
مرد سالک فی سبیل هر رفته شد که امکانی در گزینش سلوک نماند و کوشش کن تا این حقیقت بطریق یقین بر تو روشن شود که در منتهای سلوک
و عاقبه کار با کل در نوزده بود ذات حق متبک و مستغرق خواهی گشت چنانچه دره در توای جاب بکم میشود و الیه یدری سوره نیش اول

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی کلنا بکلمه الحق و علنا من کل امر حق و الصلوة و السلام علی رسول محمد الصادق الاصدق و علی آله و صحبه به ذی القیامه المطلق
اما بعد فهذا الورد الساجد و احسن الهمس بکلمه الحق الحق الحق اقول فاستمعوا و اتبعوا و قولوا ربنا ان الحق کما استعنتا اياه و اعطنا توفیق لعل
علیه و اجعلنا حقا قاطنا بهر آراء و اهلنا باطلنا و اهلنا باطلنا و لا ترغ فلو بنا بعد ذینا بالایمان و العرفان و هبنا من الذلک مرتبه خاصه
مصلحه لاحواننا فی العاشر المصادق و لا تعجزنا یوم القیامه و اتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و جعلنا من الذین هم علی بری من ربهم و هم یحسبون
و ادخلنا فی زمرة المؤمنین الخالصین الذین یؤمنون بالنبی یمینون الصلوة و عمارتنا هم یفتقون و بالآخرة هم یوفون و ینکون من العباد القیامه و اتنا ما وعدنا
و علی جنهیم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیرون انما نمک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیها یرون الحق بل یربطون و یربیمون و انما یولوا
بعبودنا ثم و جلا و جعلناهم عبادک الذین لیس لشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین آتیتهم فی الذنوب است و فی الآخرة حسنه و انت تخفض کتبک
من شانها و یبدل الخیر الذین کل شیء فیر و الیک ترجع الامور کما و الیک للصدور لا آراء الا انت و لا حول الا قوه الیک و انت العلی العظیم

وارد در بیان آنکه آزادی اعتباری و دامت و عزالت برای

استهتار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود منظر و سعه الهیه است و هر ذره قابل القسامات غیرتناهییه
باید دانست که اینها و ضلع سهل حکمت بلکه اکثر و دران تانویت و بیشتر از ادعایان که گزار و حقیقت اختیار میکنند بعضی غیر نفس طبیعت است
که خود هم منحصر در دو گیران را هم میدانند و در نظر عمقا و جلا و ادخال و اجلاط و دران طریقه اعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گزار فی نفس
طبیعت نام آزادی برمی آرد و خلق را فایده بند و این ناموران دغای بدتر از ادعایان مراعی می باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگر چه

و محافل قلیل و ارشاد کم در ششده من چهل خیر الناس من نفعهم الناس یا بود ابا بهود اوقات خود ضائع نیاید ساخت گوشه نشینی و تنهایی ضروری نیز
البت لازم باید گرفت و در مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکور صحبت نازد بیجا ندیده باشد و اگر نتواند شد دیگر در
در رمضان المبارک البته مشغول بمسجدا یا شد و امثال این صحبت و عزلت ضروری لازم بنفیان باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیکه قاتل بنیت
و زنگی چند روز در کارهای که موجب خیرین جات ابریهست حرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونیه پیش نگویید و بدید بگذرید و هر موجودی
امکانی چنان مشاهده و دست رحمت و مکر رحمانه بایزاید نمود و هر چه صفتها را که قابل انقاسات بی نهایت است از تنهایی قدرت غیر متناهی و
معانیه باید فرمود و در ششده و غفلت و کبر یا بی حق قالی سست و مستهلک بوده باطل خود را در میان نیاید دید و سرشته گرفتاری نام و
نشان خویش را در دل باید برید تا تمام اوست و عباد که بر زبان هر خاص علم جاریست لکن از شیئی البسیج بگردد و نشان نشان است حل
بر آنکه که با وجودی نشان همه جا ساریست تا نماند و او را فرمود و جدا هر یک کلمات بود و هر چه هستی خویش در دل بی پرده محض خام است و لغزش
آزادی از لوازم عبادیه برای خود که خاطر بی بدید عین است و است نشان ما هر چه عبادت مکنیم هم مقام نشان عبادت است اگر چه ما با جمیع موجودات
مسلو بر مصر و دند و کور جا نیست **رباعی** بختی خیال خام بیدار بودم آزاد شدیم و دادم بیدار بودم یعنی ای در چه عفتا از خلق که گم بودیم و دانا
چیدار بودیم و حاصل نکره عوام کا تمام بر قصد باطلی که از در دل غفلت نمرل خود مقرر کرده ایم و هر طرفی سدی که از خیال خویش بختاریم
فی تحقیق آن امر که خیال خامی و همون تمامیست که در پیدا گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لا توجس بکلی و قابل بنیاز فکلی نیست و رانی ازین
گرفتاری ماسوی اسدی حصول نسبت فنا و لقاء و بریدن سینه تویر است اما لکن نذر و نصیب نشود زیرا که اگر در آتش از نفس اماره
باقی است پس دین صورت و وضع آزادانه و لباس تا که از غیر غرض از داری و داری بود و جلد نشینی و عزلت گزینی هم سواي خودمانی و شهرت افزائی
نباشد چه مانند عفتا پیدائی و پنهانی بختی خلوت گزینیان زیاد و تر و جنبه موری میگردد و حال آنکه بنیت هم خوش است و سلا مگر در پیش
لا اله الا الله و مقصود سوا هیهات هیهات اگر عزت برای شهتار باشد و این نیست باطل بنیت هم خوشی اختیار کرده شود تو هم محض خیال خام است
بخت منزلت حقیقه ششده است و این مرض عارض میگردد و افسوس نهوس اگر بختی را ازادی برای اعتبار بود و این اراده فاسد و این بخت غیر حق قبول
کرده آید حرف گرفتاری و دادم است و شرف نفسان غیرت را بعلت لایق نمی شود بشمار ششده تا فریب نفس طبیعت ترا خراب کند و گرفتاری نام
رسو سازد زیرا که غرض نیست چون عفتا از نظر مگر غایت نبوی و زین خاک روی و زین بگاری پس بر سرست نامی دانا موری و گرفتاری بختی را
موسو نداشتی از دالت و هم میگردد و بعد هر چه ازین امور فایده موسو است و بنویس که تو نخواهد آمد و دلت نیکه نام چون دیگران از قسم مردم مشهورند و اماره
بعد نخواهد ماند و مثل ایشان بیکر دالم معروف خوبی بود و در ترا حاصل میشود در جین جیات تصویر میگردد و در دانا بختی اثری عباد بود تا دلت این
امر در بای و دنازین عالم خیر خواهد ماند تا از شهرت آن خلط نفس برداری ای غافل علم تا ظرفی خویش باش و خود را هیچ تراش و باختر این خط
دل را بخرش و آب صفای باطن بر غبار غم باش تا حسن خاطر بکلی مصفا و بکورت گردد و گرد باد هوا بسوس سر کشد و بنایت بی غایت و حجت
بی علت خویش حق تعالی را قبول فرماید و کل ما نزل البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده گوشه و در دانا حق مقبولان الهی و ملاک در
و این برگزیدگان و مقربان بر صفا و اخلاص باشند که نزد کسی با سوزی از آینه دلت در آید و در سوا قابل دیدار نمایند و با مشاهده حق را
بر تو کشف میشود تا نام الی حدیث فرماید و این آنچه کسی با سوزی و نظر افکنی جز کل جبهه باقی نبیند و سواي غیر مشهود حق بر دست نیازی
اگر بجا نیاید چه در محبه گراخی اعنی نسبت ادبای طبعی میل نمائی و توجه گماری چنان نموده سجان را بی لای علی سر می و در عین نزل عروج فرما

کما یبینی علی ما هم علیه نفس الامر المستعملون ان شاء الله تعالی بیوم الدین وما ذکرتم بیوم الدین بیوم تالی السرا ویکون الملک شد الواحد
القیار فیفسر من شاء وعلین من یثا وذلک لیس لیس من شاء انخذلی رب سبیلک

وارد علم زندگان بقدر طاقت شمه و اختلافات ایشان باید که هر چه جامعیه حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و
الصلوة و بیان آنکه همین محمدیه سبب شمول خود همه را از عذاب خواهد رسانید و آخر کار تمام فقره را از انجمن محمدی در گذرانید
باید دانست که علم بر ذی علم بقدر بقاقت و در هر مرتبه آن می باشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات برست و از جزئیات بگذراند و هر چه در
آلات و ادویه نفوس حیوانیه را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکند و حق تعالی که محیط بر شمایا و مجوده و مادی و کلیه و جزئی است از حیوانات
را علم و جزئیات از کلیات حاصل است و هر عالم الغیب الشهادة و لا یزب عنه منتقال ذره فی الارض و لا فی السماء و بر یکل شئی علیک حضرت
انسان که جمیع عالم را جمیع امور مجوده و مادی است علم از دیگر بر وجودات ممکنه اوسع است و سوا بی علم الدیلم وسیع تر و نفی ترا علم از دیگر
اما نام علم آن که در درجه حقیقه و واسعه جامع است نصیب نوع انسان است و آن علم کلی بهان صنی کللی انفسیست و هر جزو دانسان بقدر تعلل
فهم و استعداد شخصی خود علوم کلیه ضایقه که نفی علم مطلق نوع انسان را بجمیع جزئیات آن علم کلی است انچه میدانید و بقدر طاقت بشریه جزئی خواست اوسع
حقیقت بر علم میکند و هر ادراک ازینها باید که اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور و میسر و در علم خود امان و فرقه گذشت که گوید
میگوید و در یک وقت و دین اگر چه در معنی نوعیت آن مثل شریک می باشد لیکن بحسب صور متشکله است و ادویه اعصاب فکریه و شهه مانند روحانی
و در نگینای مسی بر گنجای خود میگرداند و مانع نوعیت است خود را منصف بصیغ صوریه خود ساخته مقید بقیود و اضایفه نموده و قائم بر حال و حد ترش نموده
و منجز با شرافات نفسانیه نموده و متفرق میگردد و اندوهان فرقه واحده که در حضور صاحب الملک بهای ربک طریق بود و منعی مانند وجود حقیقت
نوعیه و در زمان ظهور و اکمل آن نیز در صورت نامکمال آن نوع باقیاندر پس در هر وقت از ادویای این امر و محمدی عیسی پیدا شده می آمد که با
و تجدید همان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نهان را برین مکتد کمال شد و نور شید در محمدی بر جبهه نوحی رسید و نور محمدی نبوت تمام یافت و وجود
شریف امیر المومنین عالم را منور ساخت و ظهور محمدیه خالصه بدرجه اتم گردید و پیوسته واحده و مانجیکه محمدیان خالص شدند سر اسرار و از ان نصبت اصلیه که
در حضور نبوت نبیانبه و علی الصلوٰه و السلام بود پسند و ادل المومنین با بنیست خاصه لصد صاحب کتاب کلمات تا مات جامع است که در باب
دین علش توان خواند و آستان درگاه محمدرش توان گفت **عزیز** که از گذشت سر شرافت و بهر در که شد بهیج عوت یافت و طاعت
الای حی جل المومنین الخالصین خیر است از خیر الناس و بهر مت یعودن فی الخیر الذی المومنین الخالصه و امرون بالمعروف الذی امر الله به منهن
الکذا الذی بنی الشیخ عنه و ادلک هم المفلحون و ادلک هم المبتعدون فیا قوم لاکونوا کذلک فخرنا فی دین الصادق الذی المومنین الخالص صا و اثله و سیمین
فرقه و اخلفه و الاخلافت المکفره من المبتعد من بعد ما و هم البائیات و الاثا و بالآیات الباهره و الابرار من الظاهر فی زمان الرسول و فی زمان المومنین
الخالصین الذین هم الفرقة الواحده التاجیه و الشکرون و البطلون الماسیون ان شاء الله تعالی بیوم تهمیض دجه و تسود وجهه فاما الذین یهود
و مجوس و من الفرق الباطله لیسوا لهم الکفر بعد ما کان لهم الکفر عن المومنین الخالصه الخی بی الطریقه الحقه و فخر العذاب با کثرت کفر و فی الدنیا با عوار
انما ینکرم و اما الذین ابضت و جوس بنی اید المومنین الخالصین الذین هم علی کان علیه رسول الله و ادوا و هم فی رحمة الله هم فیها خالون فی انظار
خبر الکتاب بتلک آیات استدلوا علیک بالحق و انقول الان انما قال الدوا با نجر الناس الالهیه و الله برید ظلاً لعل المومنین بر حضرت امام مهدی موعود و ان
نسبت محمدیه خالصه فیم خود گردید و تمام جهان همین که لور و دشمن خواهد گشت و دیگر بهر ستم نارگان فرقی نگشود و در لایمان نیز لفظ کلم خواهند شد

و در عالم آخرت نیز قدر کثر خرج محمدی در دیگر صاحبان محمدی می نمود و بود از خاک برکت خویش آن همه اشراقات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محمدیان
خالص نمود و این دانه و غلظت را خود بپا نهاد حتی که در دل هر که بپاورد و نه غرول هم اگر بوزانیم خود بپاورد و در خضم خواهد برآمد و از غلظت و ختم خویش
بارب بجم وای رسول کریم که از قاتلان تویم خودی را در صحن حیات ازین دلم بریان و محمدی خالص گردان که هر کی ازین نوع با نجا پنجه در زندگی با نده
بتا نفس خودست همچنین دلم گرفتار کشیک بود که در سوس خویش است و در احوال ازیم نماند و ناقص و عقل خاص خودی تواند که حقیقت الامر را که
حقها در یاد کرد و در اصل او از یکجاست و مبدأ او جمیت و معاد او بسوی نیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام است و کدام کس است و کدام
و چون حال علم عالم الناس برین خوال است پس نهانی نویسد آن مقصود و دیدن حقیقت الامر محال است **رباعی** عزیت که او است بتا شکر
یعنی بشکر خدای خود و موسی معلوم نشد از تویم ناقص و یا رب در کجا می گنجیم و حاصل آنکه از مدت عمر با نده حیاتیم و هم بوده زندگی خود را بر
میدیم در صلب خود و کشش انفس بی اساس سرگردیم و در دام تو بود و سوس طبعی نفسا بی سبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چون فهم ناقص عقل
خاص و دریم حیوانات بنامه ناطق را هیچ معلوم نشد و دریافت گشت که از کجا آمده ایم و اصل چه فرمی با جمیت و با مبدأ چه نسبت داریم و چه بنیت
پیدا می کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و باسی چه آمده ایم و از کجا خواهیم رفت و اینجا چه حاصله میشد و خود
کمیست و چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند چه حال داریم و چه خواهیم دیدت پس نجات ناقص خلق نشان که از زمین
و زمین است که عقل ناقص خود را در امور دنییه و محاسن ابدیه مطلق و دخل می دهد و باز نزد و برگشت خدا و رسول او ایمان خود را خوی داریم
نمی بینیم گوئیم که اسرار علم حقیقت الحال و بارگرا ن تغییر حقیقت را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش بر نداریم و در خود نمی بینیم که این مسلک حکما و فی
تغیر است و منصب انبیاء و مقربین نیست و اولیاء و مرجعین آخر کار زمین راه می رود و میداند که علم حقائق اشیا که بی نفس انفس ناقص نمی توان
سمت بنده عاجز کند صنایع و بدایع او را که هیچ با چگونه در باید و چنان دعوی تغییر هر اید که اگر چه او تاجان عباد برگزیده خود را تعلیم ربانی خویش
علم قدر مراتب و مدتی استداوات اسرار الهی فغانند و بقدر طاقت بشریه بندگان آهن عظیم مطلق را هم علم معرفت مراتب ذات و صفات و احوال
و اجبیه و حقائق و وقایع ممکنات موجود و باسیات ممکنه همه حاصل است و بنا بهت البیضاء نفوس طهره این چنین هشیما و ادکیا نیک تر و پیچ امرای نیست
و یقین کامل را طبعانایم دارند اما بسنت رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام و انبیا را متحد مینایند پس هر شخص از سائین بقدر علم و معرفت خویش توانایی پیدا
خود بی تحقیقتی نمی بیند و آن را در این عهد که سائیکه استحقاق ایشان را مناسب یکدیگر افتاده و موافقت فرجه از بدیل معنی یکدیگر میکنند و منفی می کنند و کلام اسلام
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان حال مرادات حسب و لا کات و استداوات خود بر آورده و فرقه علی و احمدیه و خالصه میشوند و محمدیه و منزهیم هم بر سائ
و سائیکه می گردند و ادله ای که سائیکه مناسبیت قداوت و توافق از خود ندارند تاریخ بیان می آید و همان کلام را بطور دیگر ادا می بگردانند و خود داخل فرقه
و دیگر می شوند و لاشعرا و ادله محکم امت و واحده با مجلسی بر خود از نوع انسانی می نمایند که همان مقرر سبحانه تعالی ان لا اعلم انک انت ایما علیکم السلام
و بر واحد از جماعه آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و اما ان لا مقام معلوم بجا فرقه خاص فیکلوز راه بر تبه طلق برود و مرغ غلش جهان از غلش
در فضا و اطلاق پر بلند ایا جابر کس بصورت مخصوصه گرفتار است و در اظها اختلاف و سبب امتیاز و خروج سبب اختلافات برای امت مرده محمدیه
باعث اینست و تفرق فرق اسلامیه و اصل حقیقت جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوٰه و التیمه که چون صاحبان عقل قاهره و سبب استداوات ناقص خود
احاطا بچگونگی اعتقاد سبب یکدیگر کردند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آید آفتاب بر همان قدر که در فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه و در
افتاده در زمین محمدیه و محمدیه بر یک از افراد الهیه و در سال و داخل نموده و با کمال از سر صلا سلام برودن از نقد بر حال مرتبه حج الهی و صحیح محمدی

نیز

موجب ظهور این شریعت فزونی سلطنته است که ماخذ مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الهیست
 که افاضل و جلیل فی حق کلام نازل علی عبده و الاکمل الحاکم انعام حق فیه علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب بین کل مطلب متنبس من کلامه و ما فرمود
 تعالی فی الکتاب من شیء عادی یکجا نیست کلام الهی و کلام نبوی شخصیست باین تفریق اهل سعادت از جنس نبوی بود و لهذا مختص صادق علیه الصلوٰه و السلام است
 مستثنی قریب حق نبوی نبوده و حال بدست و جوامع کلام و کلام خود و مکتبی حوصله اهل عقول قاصد دیده و دانست این خبر داده و بهم حال انجاء
 چنین میان فرموده و در باب فزونی تفریق چنین لیس کشود که کل کلمه فی النار الا واحده و فرقه ناهیه را از آن فرقه جدا نموده است که در و در ازلان فرقه
 واحده و احباب طریق محمد را از کلمه فی النار علی الصبیحین علی العبدان گشته و میان محمد باقی خالصان که در قمر نشسته اند از قریب همان محمدی که بود متنبس
 ایدیم الدینی الدینا و الاخره بنیاد و تصریح فی الدارین بنصره و عنایت خالصه لای خصصنا بحصص الحجه علی الخلق من العرفق الخیرة الاخره و الله
 یخص برحمت من یشاء و در باب ابدال اصطلاحات علی طریق تحقیص و الا خدا و بختی من عباد و من برید و انزل علی نبینا آیات و فی طریق
 الوحی الای تمیض بینه علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فی کتابنا بطریق الکلام الذی یبقی و یرثه الانبیاء و الا انما لکل مجرب اناس علی سنه رسولنا فیما کانوا
 فی حلقون و انما هم فی شقاق و ان حیدرنا لم یغلبون بل غلبه الحقیقه و کم من فتره فخلیه غلبت فتره کثیره باذن السوء و هم لم یصوروا بصورت صریح الا علی الاظهر
 من عند و هو غیر انما صریح و اگر که فی الدین و الا برافضی الطریق محمدی و لد تعالی حجه بالنبی و بیان آیات و دلیان الکلمات تدقین الشریع من الغی و غیر
 الشریع المصطفی و ظهور الطریق محمدی من کفر باطراف و الا لای ابطاله کلباس الاجواء النفسانیه و یؤمن بالمد الذی لا اله الا الله و یفهم سترک
 بالعودة الوثقی و ان تک فی السلسله الوشیعیه لحدیثی الی الاختصاص بها و المدح لاقوال الیاد و علیهم السلام فی الصدور یا قوم العدوی الذین آمنوا و صاروا لجمیع
 انما الصبیحین یخبرون عن الطقات الهی که انما فیها من قبل من الفرق البیعه و التي هی ثلث و یسمون فرقه الی العز و الواحد من الطریق محمدی الای الان کاننا
 فی زمان الرسول و الله عا علی صرافه و در این کفر و ابدان الطریق محمدی اولیا هم الطرافون یخبرونهم عن الزمر المذکوره فی الطقات المذکوره التي ظهرت
 بعد و بسم الشریع النبویه و انک احباب انما کما قال النبی علیه السلام کل کلمه فی النار الا واحده و الله احد محمدیست که با وجود اختلافات فزونی سلطنته از عات
 ایشان بنبیست ممل و جوامع خود منعی و احسن و این دولت نصیب محمد باقی خالص شده و این فرقه خالص برهان یک حال خلوص بخود مانده که از
 مبتدع در صرافه و حدیث آن خلل نمیکند و چون دیگر فرقه با سنی با هم دیگر گردانیده و ان شاء الله تعالی و اگر ت بین معنی و احاد قدری تدری و در باب
 ساریست بر سر مشتال خود که برنامند و در آنکه از کماله جدا و از هم جدا و از موثرین و کلین از عذاب ناز و اند و غلبه جمیع کافران و مشرکان
 مطلق است اهل اسلام بغایت الامر بجای خویش یافت و پیوسته خواهند شناخت و آنچه که شریعت را که موجب فساد بود غلبه تا شریعتیه در حدیث خود و چون
 بر سر دوزخیان هم بر سر مسلمانان را خالص بر پیش خود گردانید و مالک بجم الدین و رب العالمین هم را در زمین و در میان محمد باقی خالص که در
 بر یکدیگر آید و در خلوص مخصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جوار غفلان این بر گزاران خواهد بود و در جوار غلبه
 مزبور خواهد بود و در حدیث و محمد علیه الصلوٰه و السلام دای محمدی خواهد فروخت و ظل محمدی بر سر همه خواهد باز داشت و لوا را محمدی بوسه میدهد و در حدیث
 آدم و من دونه و در محمد باقی خالص جوامع است خاصه خواهد بود و در حدیث و طاف خواهد فروخت پس ای کسی که انعم باقی خالص است بر ابرار که انما
 ظاهر و باطن هر دو پیوست شریعت شوی و عقاید خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود تعالی برانچه که کنی و تنزیهی
 مع تصویفات که لایا و در باطن خود در هیچ کس دانی و عمل خویش را مطابق احکام شریع سازی و حق الویس عمل بجز بر میت نمائی و تا حضرت
 هم حضرت است و در باب و در حدیث و امر مستعد را داخل ندی که احباب البدع کلاب النار و اگر کبار با مردم محفوظ سامانی و اگر

بالفرض گنای از راه بشریت سرزندنی لغو شمر شده ازان تا تب گردی و باز بعل بناری و اگر ضمیر و توقع می آید از اجم و کس گنی و اگر خدا خود مست
 ترک توانی کرد یا به نیتی و سهولتی سر سینه ز خود و اگر بشکارت تصور کنی و از سرش از خایا بی بختو سخته باشی گنهای چیز دیگر است و بی یانی چیز دیگرند
 که چون مویان این زبان موشه مرعیه را سهل نمجی که این بی دینیست و دهن دولت محمد علیه السلام و مویان خالص را مستحکم بدست لعین گیری
 و امید شفاعت از جنایه تنقیح الذنوب واری و از تقصیرات خویش ابرس نگردی و ایمان با موعوبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خداد
 رسول آری نیز اگر عالم شهادت که محمول معلوم بهر کس است سر اسرارال بر عالم غیب است که از لایحه برت کاشف عطا کرد و آنچه آنحضرت علیه
 الصلوٰه و السلام فرموده بلا شک در سب است اگر دیده باطن بنظر ایمان روشن گردد و الدیدی من بشاء را باعی امکان که سر سرت
 صردن لعیب و شد محمولات و جوبی لاریب و هر چیز که بجهت پندش پدیدست و آورده شهادت جمله یان العیب و چون مفر چهره
 که بر صفات کما به بر جوام و اکل مرفیصه چپ قنای است پس نماند مرتبه امکان که نقص و در حد ممکنات نیامد مرعیه اما از آنجا که بر مکن
 موجود واجب البیست و بغیض و جوبی موجود گشته تمام آئینه خاندن ناقص و بمقابل کالات و اجیه محمولات شده مرابا کمال گردیده و کج
 نیز شخص است و هر چه موجود است نخل وجود لیل اینکه هست بر صورت اوست و چون عکس هوای صورت شخص نیست و این بر نظر هر کوبه و لالت بر
 ثبوت مراتب آئینه می نماند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهر هر سبک در معلوم میشود بسبب ضد و خود بخوبی پیدا و علم
 می آید که الاشیا بر تین با ضد و تقضیه مفره است پس گویا شخص عالم شهادت بداند و ایمان بر مرتبه عالم غیب بدو داده الهادی الی سبیل الرشاد

هوالتکدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب الارباب الفتح هو اب الذي آتانا من لدن عالم الكتاب وفتح من مونة العالم على الباب والفتح المودع بين قلوب الاحباب و لو انفتحت في
 الارض جميعا لانفتحت بينهم و لكن رب الفتح بين قلوبهم على السباب والصلوة والسلام على رسول محمد صاحب الكتاب والاصحاب وعلى آل و صحابه
 ولى الاباب **اما بعد** فخذوا لواء الدنيا من روضه موسى بن جعفر من بعد علي بن ابي طالب و من بعد محمد بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علي بن ابي طالب و من بعد
 الفتح المبين و بؤيده و ذوالعزة المتين و حبل الله البیان و بشير و حقيقه الاسلام و الابان و لطيف قدرة القدر و الخیر و ريس الميسر و البشير و الغدير
 و سجده ذاك الكتاب و الاصحاب من رسول ابی الاباب و دخل الناس في طرقة اموالنا و لوني في كتابه قبولاً و رواجاً و لو تفتح على تسبیح محمدیه و الاستغفار
 من ما تقدم من ذنب و ما تخرى يكون اوابا و ما يتقبل من الله ان كان توأما لفضل الله العبد المفسن من الله و مفتوح قريب و ما ذك من الله و سجد و يسلم
 ان تعالی اقریب الیمن من اجل الورید و بؤيده و بغيره و بؤيده و لا بد الا ان الله و بؤيده و كل حين رب الطلق من شر ما خلق و من شر ما جسد اذ
 و لو ذواتا رب الناس من شر الوساوس الخماس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس ايها الناس اني علي بن ابي طالب و آتانا في كتابنا فيه
 تفصيل لكل شئ و لو ارسل الله لي كتابي و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم
 و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم و لو اني لم اكن منكم لكانت منكم

وارد در بیان فوائد تصنیف نوبی تخریض بر اجماع یا ران و الیف قلوب

انج که تصنیف نوبی که مشتق برسانی شریفه علیه العاظم صیر سید و شامل مطالب متعدد دقیق و حاصل کلمات صادق و شریفه باشد مجرب است

که نصیب بر اهل بی حقیقت نمیکرد و در طریقی است که قسمت هر چه بلی بلیافت نمی نمود تقریر خالق را زبانی می باید ترجمان اسان انصیب بود
و تخریر و قائل را بانی می باشد که توان دست قدرت دست باشد و چنانچه انبیاء السلام هر بنی صاحب کتاب نیست و در طایفه مصلین علمین علم
هر رسول قتل کشای این باب پس هر ولی کے بلیافت عمل بار بن امانت خاصه دارد و هر بنی کتاب و درودمانی توانز لاه علی جلی لرایت خائشا
آرد موفقات اکثری از اولیا و عرفا که کتب رسال حج کرده اند و از اصناف ایشان خوانند نام تصنیفات است که عباد اگفته میشود و سواد
بسیاری از علماء و فضلا که ترتیب داده اند و از تصنیفات اینها گمان می برند بر سر اسرار موفقات است که از دست حقیقت مخرات و مخرات حکما
و عقلا که شاخین از قول اینها تخریر نموده اند و از تصانیف ایشان می پندارند که بلیافت مصلای ثواب و عاود متقدمین است که عبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کما است که در زبان بلوچه آمد و رسا محققان بنده فرق نموده و بعضی جاب بعضی گفته تازه و لطیفه جدید
که در موفقات خود با نرشد اندازان بسبب اینکه کس تحقیق و متقی ایشان بلند انداز شده و وصیت شریف ایشان را تا گوش بر سخن نبوش سر
کتابی که من اولی آخره علما و مصلای که مطابق الاذن است و تصنیفی که تا به پا زحما یک موقوف خطر علی طلب شریف بود پس آنکه فیض روح القیاس
موفقا بر وقتیت کامله اند و از علی فلک باذن احد حاصل آید و سرانجام نمی باید تصنیف عبارت از این هم گمان است که گفته شد مخنی در طریق عباد
بطور عبارت کتب و گزیده تا احتیاطا بلیافت کرده آید و در بعضی مطالبش مائل مطالب گیران بود تا شبیه نقل نموده شود سر هر بنی خاص می باید
باشد و ضمن مطالب جدید و عالی و اصطلاحات تازه یافته بود و شبث باکات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث نفوذ ایمان و موجب برکت
عرفان و سبب بلج معاش و صلاح معاد بود و فی الواقع بهترین تصنیف یک عمل خیر است که هیچ حسنه برابر آن نیست و ان شاء الله تعالی برود
و از کتابان بهترین کلمات طیبات و مصنفان بهترین قسم تصنیفات با برکات را بر بارخون شهادت رافی بسبب الله تعالی بنده و الله تعالی بر بهترین
بالحمد لله تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری خبر از اعمال نمی نماید و دین و آئین هم مستقیم بکتاب است لهذا کتاب را
نازل شده و کتب حادث هیچ گردیده و مذہب و ملت موقوف بکتاب است بنا بر آن کتب عقائد و فقه محرر شده و طریقت و مشرب و روشن و پویا
از کتابی می شود که برای همین کتب و رسائل و علم طریقت و حقیقت بسوید رسیده و حکمت و دیگر به معلوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در علم کتابها از الکیمن آن فن تا بلیافت یافته و جابرین عمل خیر و دنیا و آخرت عالمه نفس عامل آن میگردد و کتابان و ناقلا آن کتب متبرک را با
و ناظران آن خیر فعل در برکت و شریک در ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که غیاثی مصرف و در خیر و ترویج کتب حسب طریق و فقه خود
باشند همچنین در کار اجماع اخوان طریق و ذوقی یاران دینی نیز بودند و هر قدر که توانند بلیافت قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانند
محمدیان خالص سازند که گفتا الله العزیز جبارین عمل حسن و در آخرت خواهند بدو مشورت بائنه ما دین خواهند گردید و در مس من حب استکن و امن
الاخوان فان کل مؤمن شفاعت یوم القیامت است بلند باید داشت و حتی الوسی در تلم و تعلیم ظاهری و باطنی می باید کشید و خصائص و کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید بنمید و یاران باید خدایا بدید و بدید و تدبیر کتب حق صاحبان این طریق مشغول بود از شمار ظاهر و باطن و از خلفا و کارکنان
این طریقه باید شد که هر چه است علم است و آنچه باید هیچ کار نمی آید هیچ از دست و انگشت بد را باعی علم است که هر چه است بنام از و به عقده
که مشکل است بکتاب یا از و به غایت تصنیف نیک و گزیده کاری که پس از تو کار آید از و به مراد از علم انجا همین علم است که منقول نبوت
و خواند و تعلیم و تعلیم باشد و حتی که آدمی به علم و دانان جابل گر با حق انانیت تلفت نموده و لطیف آدمیت ندارد چه هر مصلاب دینی و دوزخی
و کونی و الهی بعد ملاف بشیرت بدون علم پنجم نمی آید و دیگری را خوب فانیها نمیشود و هر عقده که در و در سلسله که بخاطر می افتد به دستبازی

علم کلام دینی گردد و صاف متعجب نمیشود پس برای تعصیف خوب هیچ علم نری بهتر و عالم نیست زیرا که هر علم خیر بجای عامل خوبی باشد و بعد از آن
دعوی و علم و قائم ماند تعصیف است که باقی است گویند مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با داور و فیض حاصل نماید ایضا فیض را بعد و قدرت و منزلت او
شناسد و کار خداوند چنانچه در زندگی آن شخص جاری از خود بماند فهم و قرار می ماند و مسلک دایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جای با شخص بیشتر
تعدا و اسحق و الطاهر الاثنی عشر کتاب بقوه ایمان و اگر در واقعین الطالب علم متون دان اگر که بعد از انکه علم کلامی بهتر از تعصیف خوب که
مشتمل بر مطالب جقه مصالح منیده و بعد از خورشید از این گفت طلب که خاصه باشد یا نیست و خدا را باعث یا بر عظیم و موجب ثنوت درین است پس
بعد از فراغ کلامی مفروضه که آن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و درگیر از فیض و سنن مکرده که از جناب رسول اذاکمیران تا گنجینه
و توافل جزو یک که از سنن میگرد که اینک الطالب قریب حق بجای را باید کرد و مراقبات موقوفه که معمول مرشدان است و ملاقات کلام الله و مطایره
که فرایند نورانی است و در داد و عید زوره و لزوم وظائف و نیجات ماموره که با سواد صحیحی نیست و تذکره که با سواد که در طریق خود بگمان سکون
خالص محمدیان است و التزام اعمال ایشان اشتهار مقرر که لازم گردانده ایشان است و ذکر ارسالی فقیه و احکام شرع که احتیاج آید و در حق خدمت کتاب
بزرگان صاحب حق خود که شریک است و اوان کشف سراسر بایان است بقدر طرافت و قوت که در خود یافته شود و دست که هم رسد و اوقات موقوفه
و زمانه و اقتضا حاضران و وقت شغل افضل از غیر ممانعت کشود که مطابق آیت وحدیث بودند و صحبت داری با جماعه مالوفه که بزرگوارید و باشند و در
و صحبت توارند و خود که حاصل زندگی همین است زیرا که سخن غریبی که بنویسد و بگوید کتابت می آید و علم یکی که موقوف می شود و خود می آید با جماعه و حق
است با شکر و در باغ جهان رست و در حجاب و احباب پنج رسته بای آن شکر که موجب پاداشی است که از ایشان آن نهال استوار دانه است و تعلیم
آن میکنند و ملاقات و ملازمت دارند و خدمت ترویج و انفاقی آن بجای آید و خود شروع و دعوی آن که می نماند و ایشان آن کلام را با بندگی اکارا
سست و پیش بر سر تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب و دعا لقمان میگردد و دفع اریادت معاذان می سازند و علم کثیف ضرب الله مثلا کل علی کثیر
الحق و علی طلب الاصله اشجرة طیبی فی ارض طیبه اصلها ثابته فی ثلک الاصل المظهره با ثبات الحق و فرجهای السواء با عطاء الله العالی کلمته فی السیما
و ان کلمات که در کتب وارد و انچه بنویسد محمدیان است باعث فائده باران است چه در صحن حیات و چه بعد از حیات و چه در وقت مفید حاضران و غایبان است
ان مخلصان و مخلصان کوئی نکلمه و فی الهیة النجیة منها الحق کون کائنات اما کل حین من الخصال و الاستقبال باذن ربها العالی یهدی من یشاء
پس عارف لے تعصیف که از مصنفات خود هیچ نذر چون مرد بے اولاد است که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تعصیف نامرئوسه که سقم
عبادت و فساد معنی داشته چون فرزند بد نهاد دست که باعث رسوائی پدر و ملاست او خواهد بود و فیض علم عاقله است و بدین هم من البصائر السعیه و
المطالب الباطنه و دلیل هم یکسب و با فضل و الهیة و شیخ مسوده که در ارسایه یا که خود بذات مدعیه و بوجود و مکرر است الحسب انفاق و مفضضا
زمانه یا در داخل طریق نذر چون یاد شاد و بے هیچ دست که بوجهی سرانجام امور سلطنت خود خواهد کرد و ملک دایت آباء و نوزادند و دست
و نذر بر یکا که شهرت آثار که بذات شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن نزو و زور و کثرت عالی را در دام راد و خود شید چون غیوم اوج است
که غاب بر سلاطین است و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے تسبیح مگرد و کار که حرف علم ظاهر دارد و ملا محض است و انچه
مشهود باطنی و معاملات قریب روحی و اسرار بطبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی است که بار که بهبود و حمل با علم خود کشف الیکال اسفارا
و اگر کبیب علم بی خود باقی هم بر سر ساند و داخل هرگز که بل مفضل است و در دلش جا بل از علم بزرگتر که طبع کج و نامور دارد و نامو نذر و محبت
و بے علم مطلق بود که در کسب تا و قف اسرار که بیرون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود بل بسوی الامنی و البصیر الحق که عالم عالم که جا بل جا بل

هوالتساکر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارادنا حقاً في الامور وهدانا في العجز والقصور والصلوات والسلام على رسول الله واما بما فخره على الارواح ابرار باب اشهدوه وهم مضمون
اما بعد فتدوا الورد الحادي والما تبهو العشي حقيقه الامار على اسحك السعالي وكشف حلك خطا وكن الجهد الا ليرف حقيقه الامار ومعرفه نجا
 عن قلبه الجحشاني على باي حقيقه نفس الورد ليله الحكمة التي هي شاملة اليك كثر نعم الامار الاحكامية والوجوبية كلها القدر الطاقية البشرية وتكشف عليك
 الحقيقة الاحكامية من عن الدرر كرجب الذات وتجلي في قلبه قدرة الدلائل وجب الذي اوجب له من الكائنات الموجودة في ضمن وجوبه وهو غايته امره وكان
 امره المفعول لا يتغير ذلك الجهد فيمنه بشا به جلالة تعالى فانه دعوا سلطانة في عجزه نفسه على العزيم كاللهمز وفيه دانه لا اله الا هو والاول والاقرة الامار
 يشا بجمال الذات في مالا الاسرار والصفات كما ينظر تجليات الاسماء والصفات في مظهرها التي هي الموجودات المكننة وفي هذه المرتبة يكون الشهود
 عين الحيرة والحيرة عين الشهود فاذ بالشهود الساجد كمال التنازه بالثبوت ليعا لخاص من غلوه غلته البقاء بعد الغناء ووجوده الى مرتبة الفرق بعد الجمع
 فيملا صل عن الظل ويلق من التشرية في شهوده كذا في نظر الوجودية والاولوية ويكون مع العظاير واطا والدعوى في كل حال من كان
 كان الدلالة في اياها لم يولد في الخالصون اذ كروا بكم اذ كنتم في واستقر قوا في المحض والشهود واما ما يستقيم على الطريق المحمدي وقبوا
 حدود الدود من يتحد حدود الدعا والكل هم الظالمون - كما -

وارد حقيقه الكافي ودرمان بحيرت فاداني وبيان كيتالي مرتبه وجود و ترغيب بحضور وشهود
 حقيقه الكافي عجب شهودي ست كليات خود منقضي بچ امر از وجود و عدم هست بلكه نظر فيها سلب صورت از طرفين وارد اما چون انفا
 لغيرضين نمی شود این راه افاد وجود آن در حضرت وجود و بصری و جنب از روی وجوب بالیه وجود معلوم میگردد و افاد وجوده آن در مرتبه
 عدم بصری با سبب متوقف استماع اضافی مدوم مفهوم می شود و مجری از فاطمه آن ازین دو حال خالی نخواهند بود و شش مثال که
 در سطح در بیان وجود و عدم باشد نیست و اگر بعضی بوجهی فاکل اند و در وجود و عدم و سطه ثابت میکنند و از ادعای ح خود حال می کنند
 چون جوهری جوهر و سوادیت سواد و شعله آن از وجود توان گفت که معدوم چه جوهر و سواد و جوهر است جوهری که سوادیت کوثر از جوهری نیست
 پس اطلاق سواد در اینها کردن درست نباید و می نشیند گفت که جوهری و سوادیت معدوم است که درین صورت نمی جوهر و سوادیت میگردد و فاشیوا
 الوسطه و عبره با بحال و هم بعضی بکلین این بحث علمیه است که با سخن فیه لعل غار با بحال آن سخن کافي فطره امر محمول الحقیقه است که بالاستقلال
 نه موجودش توان خواند نه معدوم نمی گانه کان ظاهر اولاد در شان انسان نازدی امکانیه او آورده و اضران حیرت و ادانی فیه فاشیوا
 انسانی و ادانی مرتبه ادان کافي نیست ربنا اعرفنا کحق معرفتک و ما عرفنا ایا ما حق معرفتنا انیس فبا الانجلیا تا کثانی می ظهورات اسماءک و
 صفاتک فاما عرفنا یا انجلیا لا یجلیا کما کانی کانت فینا و ما عرفنا کتجلیا و اما فاشیوا التي فاشیوا الیک سبحانک انخصی فاشیوا علیک انک کما
 اثبتت علی تفک گوهر با می جوهر و استمالک در سلك کیتانی وجود و است و کانی جمله ظهورات متعلق به بدانی شهود تو کما کانی ذات بی هتایت
 حرف شکرک لازمه حق نیستی حکم خود و وحدت جناب الالبیت کثرت موجود مراد به نیست مجموعی یک نموده خیال غنیت نهانی است که با باری
 نسبت اتحادیه تو نیست و کما غیریت کلی است که از انیم نسبت امتیاز به تو شگفته و رانته شکر نیست عفا می ست که از امتیاز شکر

برنامه و گوناگون نسبت بهائی که سایه وجود دلی بر سر هر وجود افکنده و گشت ایجاد از بهای جلالت اسامیه و صفای تیر نور سیر و ابست و اسامی صفت و از
کیفیات الباقیه و اینها نیز همان از افاضه و البته قدم نور دی ازل وجودش و اساخته و آخرت با عدم تو بر سر سایه لاتجابی انداخته توئی که بنده خود
رایه برینیا ساخته و توئی که در گردن حائل یکگشت اساخته توئی که گشتا بین را یک جود صهیای وجود دست نموده و توئی که نوین را یک
حرف کن پیدا هست فرموده آیه وادع علی کل شیء شهید برده کنای شهود دست و ذکر کنه نایا تو را فخر وجه الدجله و نای وجود تو شنای بے انتها
سپاس بیتیاس ثاب بری شست و در سوار مرزات والای ترا که انعام عام فیض وجودی تو بر هر مکن موجود رسیده و همه پدید و جود حققتی بهر
جاباهایی و در خور مرتبه علیای شست که سالیان عطا بے خطا رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود مکن شیده اگر خوش فیض وجود دلی تو بر ذات حق
اسکانه یتنا فخری و در شست سرایان و حدت انقض که کثرت اعتبار با فخری خاضع مظلوم تیر انکانه بے چراغ بود و تار بود انظام صفات که بنده بے خود
صحیح تجلی شست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اعتقاد شست که پرده بروی عالم غیب انداخته و گشت انکانه سر اسرنا و ابل زهر سکار
تقصین وجود دست و باغ عیان تمام بر سبز زهار خود و سبحانک اللهم و کج که هیچ تنال موجودی در گلستان وجود زرت که چون گشت شهادت تیر
لنسیج و شهادت با گلی تو بر خاسته و کلام کل اعتباری و در بوستان ظهور شگفته کازر که برگ خود فخر حسن توصیف تیر آراسته تیر هفت اناسیه
کبست که گزاشی شنای انتهای حمید اعظم کالات الهیه شود که گرانیکه خود را تا بنامه در جرح شود آن گم کرده مدام متفرق و در شاد به جمال الایزال که
باشد در دره بقدر طاعت بقدریه چیست که میدان بے بابان توصیف و جیب تنالی بلوچی در شاد انیکه در حضور آن آفتاب حقیقه خواندن بے اصل
ناید اساخته همیشه مستمک در شمعان شهود وجود حقانی بود و بچهن بر قلبی که مدام متفرق حضور شهود تو نایا شد و فوس بر تنالی که شغف روز
در طاعت و عبادت و توشغل بود و صوفت هانت که تقریر نسبت حضور و شهود نماید و ولزایان لبغیر اید و عرفان عبارت از دست که خود را بر می گزانی
را با خات و عبادات از خاطر مرغ سازد و لذت و شوق عبادت و دل اندازد و الا این چه دنیا کاره پیرانان که درین زمانه اکثری از ملاحه و زانیر خود
عرفان و صوفی می پندارند هیچ کار نمی آید بلکه بایان بنیاد می انان فکوم و جود وای چیتان مروت و جود و هرگاه هستی و نیستی فوت
چنانچه باید و نمیدانوی آید از خود و باجی تنالی و قدس چو فوای غمید و فقط لغت عقل خویش تا بآن خواب و الا جان خوی سید را باجی در خود
هستی است بهتان است این و در شکوه نیستی است کفران است این و ای حضرت انسان مجرب انعام و خود را شناختی چه عرفان است این و
آزاد کار اگر دای وجود برای ذات مکن نموده موجودات را کنیدا و جودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علی ذاتت کرد و آید کار و بعض
ایشی نمی حقیقت از شایر شرک غایبی نیست و بهتان صرف و انزاع و محض است و در سیریک با صد نقداختاری تا غلطیاد و این سببی اعتباری
عین سببی حقیقی حق سبحانه و خیال کرد و اینهمه موجودات مکنه را عین و جیب تنالی گمان برده و خود هر یک مخلوق را عین خلق تصور نموده آید کار گمان
البعض این را در اصل پاکیزد و نیست بیدینی نیست و کمال بے ادبی و نهایت بی اعتباری است و اما قدر طاعت حق قدره و اگر از راه مطالع نیست
عدیه و ملاخط اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که با لیتین وجود و آهنا تا بنده بر هر مدام و خا صحت عدا متحض گفته شود که هیچ بوی
وجود شنیده و انداین بیان گو با کفران نیست وجود دست که منم حقیقی انعام عام بر هر موجودات نموده است و با علان این لغت فخره و در
هر مخلوق پرستانده فاش کرد و محمد و غشکه حضرت انسان را چون او بماند بقدرت کای خویش جامع هر کمالات متباینه و منطبق
اسما و متقابل ساخته است از طرف گرفتن یکسانیت خاصه بر انعام نمی یابد و شایان با معینه از نیست اینها منتهای معرفت انسان نیست است
و در حقی عرفان و دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بچاره انسان قبول و در هر که موجودیت و صد مدینه ذات خود حیران و بر اینان است

مطلب این چه علم عرفان است و الدلیل بر آنتم لاطعون بر حال بیانی که در ذکر حال طاق بشیریه و لائق سماعت علی بن ابی‌سهرت و مفید خاص و عام
و مصلح کافران و دیان واقع و نظریه را در حق ثابت است تحقیقات اصحابی که بنابر اینها پیش از منتهی نیست و غیر از منتهی معلومی نظریات خود را مدام چرخانند
خویش است چه در حالت مدو به چه در حالت موجود و بافت از راه علم حاصلی ذایا نیست بسبب جهل ذاتی حضرت انسان را که موجود اعتباری
و ذاکل کمالات و موجودات اعتباریه است و اشرف مخلوقات است همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن و در پیش است
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در پی یاد بچرخاند و بدو با کماله ادراک هیچ آیه نیست میکند بر سه الوجهه حقانی اشیا را در پی همه و جهل او که متغضاً
عدی است عظم او که متغضاً وجودی است غایب است چه در امکان حاکم که تعجب کمالات است و آن سلب جزو است از طرفین است طرف وجودی را
خواه طرف عدی در صورت ممکن چاره را با لایزال میل بجایا متغض است و نظراً و ذایا کشش و بجان بسوی عدم و فناست و عدیه او که بالذات است نحو
سبب بر وجودیه او که بالذات است که سلب با الضدیه بودن از طرفین فی حلقه منتهی است که تعض منتهی سلبی است دال بر حدودی و نسبت عدی است
پس ممکن که نظراً و ذایا نه معدوم صرف نیست و در جهل که از عدی است و سبب طوفان دارد خود را چرخانند فایده که ندیم لائق یا نیست و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم است چنان بلکه ادراک موجودیه خویش فرایده و چگونگی باب بخوی شرک استی کفایده
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که آنرا متغض است از خود نموده آید و بهتوان صرف است اگر فکر کرده و نمود و بشکر باشد
نسخه السوءیه او و الموجودیه فخریه از آنجا عظم او که کف و دانش او که لایزال است و در نظر و دون و نکاسن ایشان را و عجب شکل است که موجود
بالفضل که اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر ندارد و حضرت وجود که الان در هر موجود مفید بر تو را طلاق خویش انگیزه در این آیه
حکوه و گشت و درم جاشانی عظیمه پیدا کرده و بچرخد و اضافت هستی از خود در کند و باز وجودیه نماید خود را بایجاب عدم کند و معدوم محض انگیزد
که اگر از بدی میشود و کفران نعمت است پیش منتهی و داخل در حق پوشی میگردد و بنا با خلقت ذایا باطل است آنحتی و لا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد از این ایسا بر تعجب کدام طالع عدی و مقبولی میگردد و همین اعتراف بجزو معرفت است و العجز عن درک الا درک ادراک
و آل و انجام کما جرت است ما عفا عنک است معزفک باجماع عویشید وجود است که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا یافت است مجرد باشد نه از وجود
خود مایه و نیز بودخواه خارج بود و خود را خود با فاعطی یافت باشد خواه حتی علی بودخواه وجودی را که از عدی تحقیق در لفظ وجود و نزد محققین
اشترک معنوی است نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تمایز در معنی ندارد و در صورت اشترک لفظی لفظ واحد میانه و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلام است که لفظ واحد در معانی مختلفه نیاید و معنی ذات و آفتاب و جبهه و غیره را آمده و لفظ اشترک در لفظ نشاء در معنی
ما صدق علی مختلف و کثیر دارد که در صورت برای لفظ عین هر چهار مورد همجهت است و مطلق با هم دیگر ثابت ندارد و اگر صورت ای بر نقد است
معنوی مقصود همان معنی یکسان است و کثرت صورتی خلل اندازد و حد معنوی دیگر در لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده اند
و متکلمین که نظریه بادی الراهی در لفظ وجود با اشترک لفظی قائل اند و وحدت حقیقه مرتبه وجود را در مایه اندیشی بر هر موجود را وجود و علم ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد را در وحدت وجود دارد و زمین را وجودی است و درگاه و سامان را وجودی است و دیگر و علی و القیاس بر هر یک را وجودی متناهی
حاصل است این تقریر با اعتبار ظاهر و مجاز که متعلق با ظاهر است از اینان سر زده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که مایه موجودیه نفس الوجود است آنرا ع است چنانچه باید که ما وجهها تفهیمد و اندوین مرتبه ظل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه است مرتبه ظل
وجود انکشاف یافته است و تعجب و چه گویند این خطا خطا و جهلاری است غالب که صاحب نشو و ندان شرک نمی ایشان محسوب که فعلی را کرده

و جوباست نموده است و استخلص بر حجت من بشاء و الله ذو الفضل العظيم - ٤ -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعلني من الفقراء ذبي العزة والظفر والقدرة والكرامه والصلوة والسلام على رسول محمد بن عبد الله الصديق وعلى آل وصحبه الطيبين الطاهرين والارواح الطاهرة
أَمَّا بَعْدُ فهذا الورد الثالث والثمانون لم يجرى منه حاج الفقراء وكل من الناس على الله تعالى شره ومنه ما جازا حسنا وحسنا فحضر مناسكهم تاسكوه فيج الفطر
 البضا على انواع مشكوة وكل منهم على كل شأنا كذا ما انبج الحسن هو طريق الفقراء الذين جوهروا في سبيل الدنيا لثما على رزاقه سبحانه والتوكل التام عليهم
 لا يستطيعون ضررا في الارض كما لا شادة اغيره الا بئس الرأية التي هي له ورسوله وللمؤمنين ولا يجرى من بيت المسلمين والارامل واليتامى
 بئس الفقير على باب الامير السيلون الناس اكلها ولا يظهر ان احيا جاتهم على احد منهم بقوة غنا وكرامه ولا في رحمة من الجاهل عن احوالهم انفسا
 ويزرع عندهم المال لا ينجي فحق غفيرة وذلك من الغفط وعدم التقدير الى الاسباب الدنيوية توهم ان شيا اياها الواقف كمن يمس باهم ولهم وجوه اخرى
 الى ربنا ناظره رزقنا الله لكل المتوكلين على الله من المؤمنين في الفقر التي اذا تم فهو ما هو وكون سبب الفقر في الدنيا والاخرة فهو ما بعد من
 الفقر انكسب الفقر الذي يكون سواد الوجه في المارين ربنا ولا تخفنا الا لا قد لنا بدعت غنا وانقر لنا ورحمتا انت مولانا فالقر على العيون الكافية
 والتكرير الزين رغوا من المحرمية الخاصة لك الذين انما صلب من رخصت من دنك الامن سخرتف وان مكرم هو اندي دانت على انصرمك انك
 يا قوم الى توكلت على الحي الذي لا يموت وبسحت بكه وكفى به باحوال عباد وخير هو الى الا لا هو فوصت امرى الى الله خلق كل شئ فقدره بقدر
 وهو الذي جعل لكم الليل لباسا ونوم سباتا فلو لم يكن ليقوم لكم وجعل النهار نورا لفسدوا فبذلك كان ذلك على الله سبحانه وهو الذي ارسل الرسل
 بشري بين يدي رحمة وان احسنها فحاجات الرحمن وكان الله على كل شئ قديرا وهو الذي انزل في السما ما ذكره ليعلم به الارض ما ددع فيه الحيوان
 الانسان ليعلم ان شئ وهو الذي مرج البحرين في العالم من ظهورات الاسماء والجمالية بما غب ذوات ظهور جماله وذات ابعاج ليعلم جماله وجل
 فيها برزقا وحجرا مجورا ملكا يتخرج ذوق احسنه من احسنها وكان على كل شئ قديرا القبول من دون الله وقبول على الاسباب الغالبة التي هي
 محسوسة في الاله الباطنة ولا ينفعكم ولا ينفعكم الا بذن الله في توحيد المؤمنين المتوكل الى ربه حقيقا ولا يشرك به احد او كان الكافر على ربه حميرا واما الله
 من نبي ولا ولي الا بشرا فغيره واما سالوا الناس عليه من اجر الا من شاد ان يجزى الى ربه سبيلا اياها الناس كيف يتقنون من دونه فاما الى آية
 لا يخلقون شيئا وهم يخلقون وكيف يتقنون الذين لا يملكون لانفسهم شر ولا نفعا وكيف يتقنون على الذين لا يملكون من ثوابهم ولا ثوابا فاقبل لهم
 انموذج كذا انهم لا يملكون انما يملكون انفسهم ولا يملكون انفسهم ولا يملكون انفسهم ولا يملكون انفسهم ولا يملكون انفسهم ولا يملكون انفسهم ولا يملكون انفسهم
 تقولون اني املك ايضا اكل الطعام وقشي في الاسواق مثله لا ازل الدلائك لكان يكون ممكن نذير لا يلقى اليك كثيرا ويكون لك خيرة ما كل
 منها واما انت الراجل اسحر اتيك الدليل الذي ان شاد اجل في خيرة من تلك الجنات ولكن على اجل الدلائل المؤمنين وخيرة الكافرين والذين لا يملكون
 في الاخرة جنات تجري من تحتها الانهار وان لم فيها لذة وسرور لا يعلم بالهينة وعلني دليلهم سري مجهرى وان كان لبيبا وخيرا ووعده
 للمؤمنين الجنة واعتد لمن كذب باله عذسهم او اجمل الله المتكبرين الا فتنة للمؤمنين المتكبرين انفسهم لا يقولون على سنة رسولنا ولا ذلك
 جعل الله لكل شئ عذرا وولى عددا من المؤمنين وكفى به ربنا دوا ونصيرا - ٤ -

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی است و فقیر آنکه هیچ ندارد یا آنکه در شسته باشد پس از مدی حقیقت این حالت نصیب همه ملکات است که حقیقت ممکن
در باب احوال خود از فقر است و در عدم هیچ ندارد و این همان غناقت سلب ضرورت از طرفین و انگیزه حال او شده و غنا می حقیقی نصیب هر چنانی است
که ذات لغت معنی وجود است بلکه یک اعتبار وجود را در این بهر است و لهذا اوج فقر حال بهر ملکات کرده از راه عدم فقر آنها بیان نمود و فقر
و اللغی و انتم الفقراء و این فقر عام است که شامل حال همه است و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج و حسیب است تا این غنی حقیقی محقق
وجود و کمالات وجود و اینها فقر یا عیال فقر خاص که مصطلح قوم است وضع درویشانه است که فقر اختیارینما بند حقیقت آن خالی شدن از اطلاق
همه صفات وجودیست و فقر علم خویش از طرف خود و غانی فی السوء و باقی ماندن فقر و در تمام و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل الترتیب است
و معنی است از تمام صیغ قریب آن غنی قنای مثل لایات و امامت و کفایت ذات اقرب است از بی مقامات و مقابل غناء و غنی حق سبحا و واقع شد
و نسبت تا بمرتبه قریبتر و صمیمتر و در درج الشان و ذوالعظله و اکبر است و شمر بر کات نیزه و ترتیبات و از فو و نتیجه مقام خلقت و
محبوبیت و نتیجه کمالات اولی العدم و ثمرات نصیب توبه است و منظر روح خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه است که هر نبی و ولی این
دولت علمی مشرف نشد و از نجاست که حضرت خاتم النبوة بآن مجز کرده علیه السلام العلو است و منجات الکمال الحمد للذی جعل فی الفقر الکمال
احصوا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری نصرت غناء جمیع مسوا و جعل الکریم و الدی و العظمت ازاری و سترتی فی نور جلاله عن النظار و انظر فی البصر
رحمت علی الابصار و شرفی بر شرف معاش التوکل و الله یحب المتوکلین فاما تحت قیاب غناء و کبر لایه الکریم غیره و رسول ینفخ السیما فی لانی فقیر یاب
و مسائل الرحمن من جنایه و از بهی علی باب الامیر و السلطان خاناسی اصحاب منه الفقر الذی کان فو لبتنا علیه الصلوة و السلام من کل اهل بیت اله
طهریم و انظر آیه الله و المؤمنین و هو الذی جعل فی السادات و ائمه علی الکرامات و شرح لی صدری و وضع حق ذری الذی القیض نظری و در حق
ذکر فی توجیت فی معین حاله العیسی و کان من العیسی و الهی فی کل حال کنت لیون الله فی جمیع الاحوال یا فیغ البال یا فیغ البال الی الله
و قال فی مقام الاستقامه و نصب التوکل و الله الصمد و هو ذو القوة المتین و بانکار از خواص مقام فقر است قوت نسبت توکل و اعتماد و خدا و
از شمس و دایمی و اطمینان نفسی و انقطاع از سرای السوء و کیفیت تسلیم و رضامت و استغنا از خلق و عدم گرفتاری با بساط ظاهره و کسبانی موت و حیات
و دایمی عسر و یسر و سادات پنج راحت و دوام مشایخ الهی و از شرف نظر مقام فقر است نفس قدسی و بهمت عالی و جماعت ذاتی و خدای تعالی غیره
جلی و قوت ایمان و تیزی و عرفان و عقل ساقط و کرامت و شرف و نجابت و حرارت و نهامت و از انما و مقام فقر است عزت و حرمت و عروج غایب و شرف
حیثه و عیب غایب و تابش کلام و برکت صحبت و انش و محبت و قدری و دنیا و ابل و دنیا و تیرن عالم عقی و آسودگی و لذت کلی و از لوازم مقام
فقر است بیسببانی و بناوی و بی آزاری جمانی و وقوع کد و باطنی و عدم تیرسبب لایات و طبع حیوانی و شورش و تشنگان و بلوی و تراج و بلوچ و جهار
دایمی بانفس طبیعت و دماغ بودن و رحمت و تعجب و دریا همت بے ساخته و عبادت بے تعلف و ترتیبات و با نهائیات و ارتقاع و حیات بے نجات
و خود بخود و تربیت من جانب الله و تعجب و غنا و انرا با شهاد و بانکار فقر بر دو قسم است یکی فقر اختیاریه که بلوغ و رغبت خود اختیار گذران
نموده و خود را از ان خوش باشد و بعد که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن نظر ندارد و تمام دنیا و اینها از جنب آن قدری بود برست کارن امر بقضا
و اراده خویش بیک روزگار و تغییر لباس حاصل شود خواهه بقصد بے اراده بسبب سوء خارجیه عوارض مشهوره و دیگر که خداوند چنین کیفیت
صبر و صوم و صیام را از فقر اختیاریه است زیرا که بدل فقر را اختیار نموده و خود را بر بے اختیاریه نیز نصیب شده باشد و این فقر عا

الغربة والتوكل والاستغناء، والتم والكبرياء والاكل حبيب الجاهل على العلم انقياء، ولين اعينهم المال باوتحي ففتح كثيرة غير محلوته من الشفقت وعدم ملهم كالم
لا يكون الناس لما قابل يرون من يرسل صفة ما من والاذى ولا يلقون بالاهداء بالعباد التي اجابها الرسول عليه السلام واصل لندنية
هم اذات بولذته والعباد الطيبين الطيبين والغبثات الغبثين والغبثون الغبثات وحرم على التسلط انفعال الزكوة لفساد لذته لا من
الاموال يتيقن اخذ لاهل الفقر لئلا يكون سواد الوجوه في الدارين باخذ لذته السؤل في الدنيا وسوء المال في الآخرة والديلة من يشاء ويدل من يشاء
وميد الخبز وجعل كل شئ قد يراد اكرامى كسب كسب من يشاء فقر محمد بنى استعد على ان خود خود حق تعالى كخلف العلوب مست نذا كن خود را نشتا
وغير اغنيا به پیش نوز سزد و در خدمت تو حاضر شد مجب اذا انما انوار نفاكم و جملق و مواضع پیش آ ا عني بر خلق ديه روی منا و سلوک با هر
من با سر مرتبه خویش و حفظ رتبه او فدا ك انما ك كم قوم فاكوم و نه چون جابلان ناهنم لغنا بسبك ترا نغرا با گردان و نه چون طامان به مردم ایشان
بر سر چشم خود نشان و نه چون برز ما نشان سهل طبع غرا را به اوب و بی ملاحظه سازد نه چون تنگدان و مانده را رینا را از نظر انداز و شکر بر عیله و اما
و سباس بر اینست بجا اگر ترا می گوشت نشین و نه چون دیگدان از اهل طبع و حرص برای شکم و لا ش قوت بر سر نه اندک گفتن و طبیعت تلا مثل ایشان و نه چون
غالب بگرد و نه چه بگردی این محض غنايت و قبول است که حال تو می ندول ز مردم و بجا است نند و از خود خویش ك باب ادرست بدگرس ناکس که نه در دنیا
است نراند و نانت نمی مقصد صدق عند ملک مقتدر پس خود را در کشیدن بر علم اینکه من بنییم و با استقلال خویش انجین حشیت اختیار کرد و نام نیک
بعض چله و نام نزارج لا متهم میگرد و نامش از نرا با ست و خلاف مسالمت قرب و عرفان و دیگر و در خود را در غفلت می کشد که جابلان است هیچ شخص
نمید و لاین مرض نمی شود تا لیرا چه برسد اما بن حقیقت را در باب و دیگر که چنانچه از لارج دون همتان و بی نقصان و در حیل همان نندیت
طبع و حاجت و گردش برای تحصیل دنیا که نتوان هیچ نفوس و نپنا شده است و جابلان است هرگز نمیرود و تادم زندگی از نجات بر نمی آید خود را
در صورت دنیا داری به نند خواه در لباس درویشی بر نیند و نچین و نفس عالی همتان و شریف نفسان و غنی لمبان بسبب حصول غفیلست قناعت و
استغناء و به نیازی که ثابت و مستقر و نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینهاست علی الاکثر و غرور و دیگر و تحقیر دیگران پیدا می شود و دیگران
کلمات نعت و تیغ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطول می آهنتانی و در بر خورند خواه در وضع دنیا دار می بودند خواه در طمع یق
درویشی به نند و این خصال لا نام نیند البته کا خود می کنند و آنچه فضا کل ایشان را که قناعت و استغناء و به نیازی و امثال اینهاست جمل و نیاز و
و در نظر هو شیان و اگر نند خراجان به لطف و ناگوار دیگران و از هر اطمینان عدال و طریق متوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روشن
المکین همان است در بر انداز و بلکه بکنند و در و در طبع خلقی بر و ن س بر و چنانچه آن مواضع بجا و الحال به موقع
هم محسوب در خلق بد و بی امتیاز است و عقلان ان با تمیز بر گز از ان مواضع به تمیزان خوش میگردند لطف اندک و لطف مواضع شخص مرتبه دان
براتب به جالبوس بسیار مواضع نکر که به هیچ فرست نمی پذیرد و در فرهنگ این هر دو صورت جابلان محمود نیست و آدمی را از هر دو سطراد
بر میکش و از انسان کمال زمین نقص میزند و بر مقامی که باید مانده نام نیکند و در پس در عاف و دموئی خالص را باید و چنین شاید که از این هر دو در
و نقد لطف که نکوش خود را از ارد و نه با کسی بر ملکی و در شت خوشی ظاهر کند و نه پیش کسی خلق و مساجت نماید و قدیم برادر خیر او را سوا سها را در
و مناسب حال هر یک در خود مرتبه خویش سلوک و نایداری ساکسک پایت و ذهاب به حب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لحظه مرا ت نفس و
انکیزه دل خویش را بتقیه تمام صاف نماند اعمال دوست بنا بد و خلق با خلق اید و حاصل باید و دیگر و بیخود و عا ناس را نغذیه و حرف گیری و دیگران از اینهم
و خرد و پشیمان صاف نماند و از نایبها محفوظ نمانی و دیگر بر رانزجانی استقامت و محسن خلقتک لئلا س عاجز ساری دوست خواهی در دها به

تو جود شہودی دوا مر علیہ جلا جہا بین پنج اکحال محوث قوم است اصلاً در میان نبی آدم بان انظار نفس التوحید کہ توحید مطلق باشد جامعاً و کلیتہ بود و مفصل
ازین جزئیات توحید بحث کردہ امی شہود بان توحید ہم بر حرات وحدت خود بود بان کثرت توحید وجودیت و ظهور دیکہ کاشی از طبع ارسائی بامت سرکش بود
بود و چون کثرت کہ در ان وقت بیان کنندہ مطلب توحید شخص واحد بود و جمعی جناب دایت آب حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام و دیگر
از اصحاب تابع جبرہ و جناب بودند مگر از ارسائی خود را در امر نبوی دخل نمیدادند و معنا و الحنا گفتہ ہم جمعی شنیدہ بان یقین سے آوردند و شہود زیاد
و محبت و محبت پیش نبی آمدند حضرت رسول علیہ السلام مناسب حال بود و خوب استہدای ہر سانس بطورے تقریب مطالب نیز نمود کہ ہم مصطلح عالم مفید بان آن
شخص باشد ہم بان نفس الوجود بان ازین جہت آن مطلب واحد توحید کہ اصل ایمان است انواع متکثرہ بیان نمودہ و پروردہ انظر ہر کس بقدر
نیائی اگر شود و آن شخص مستقیم و سچکہ خود استفادہ علمینان بلا واسطہ از صحبت آن سرور کردہ برہان یک پنج تا بین رادالت نمودہ و دیگر
ہر حادثہ و مختلف الباریات را کہ از دیگر کلمات شنیہ و اول کردہ برہان معنی حاصلہ خویش فرمودہ آوردہ و علی ظاہر القیاس تادوہ تا بین منہج تا بین
ہم سامان شدہ امی و ہر کس از ادوات خورشید گنگی کہ انطباع شنیہہ و فہیدہ برہان رنگ دیگر تا م کلام نہ و راز فو سے آوردہ و احوال بان
لبیا رشتہ شنیہہ بلذائے استدہا سے ہم ساندہ و فو کینیجی کہ معنی در لواطن رسیدہ امی آمد ضعیفی پیدا کردہ ولی الا کثرہ ہم نقل کلام کہ مرث
روایت حدیث باشد باقی تا غایبان زمان بعضی از زمینین مطلقا کہ استدلال حکیمانہ و شنیہہ فو فو فکرہ خویش ہرچہ تالسنندہ از آیات و احادیث تہنبا
کردہ بیان نمودہ و نام آن معارف نہادہ و بان مطلب توحید مطلق را شہود جود ہی ساقندہ و قابل وحدت وجود شنیہہ و تفصیل مسائل انرا
سعی بعلم لغتوں کردہ و اکابرین جماعہ را صو فیہ سیکو بندہ و از اہل اہلن بخواہند البتہ کہ بابائیت و ایت بر قلوب بالیشان کشادہ اند و راہی
تقریب عام دادہ اند و بعضی از زمینین با صفا کہ نورایان در دنیا و دنیا با بقوت تمام مودع نمودہ بودند بروشنی آن نور ہر جانان را از اثر ہر جانانی
در تنق آیات و احادیث نمودہ بیان فرمودہ و نام آن امر را کردہ و نام معنی توحید مطلق را شہود بقدر توحید شہودی نمودہ و قابل وحدت شہود شنیہہ
و تفصیل مسائل انرا علم حقائق نام نہادہ و بزرگان ابن طائفہ را محققین بخواہند و اہل الدمیدہ اند و بے شک کہ در وازہ نسبت کمالات نبوت
بواطن ایشان کشادہ اند و راہی تقریب خاص دادہ اند و بعضی از زمینین سادات کہ از نظرا لہم تہدایت ایشان ہمان نور شنیہہ جمعی خالصہ
طلوع فرمودہ و ہمان صبح جامعیت محمدی ظهور نمودہ و بعضی ہمان آفتاب عالیشان کہ ہر جا ہیکرست ہر چہ و اوقات و احادیث مراد و المراد و السو
بود روشن ساقندہ و توفیق تقریر و تحریر انطباع نوانندہ و ایشان قابل ہمان توحید محمدی کہ توحید مطلق باشد گفتند و این نوع شنیہہ وحدت جو
و شہود را باز در ہمان اصل کراول بود کہ نمودہ و مسائل اساسی الجہا القی محمدی کہ روند و صاحبان ابن خالوادہ را محمدیان خالص ہی نامند و از اہل
چہیزہ میمانند و لایب کہ باب ہدایت علم نسبت محمدیہ در لواطن ایشان کشادہ اند و راہی تقریب بعضی خاص دادہ اند و لایب بعضی ہرچہ من لیشا و لایب
ذوالفضل التیلم و مفصل بیان ابن توحید مطلق کا زوی شمول و جامعیت خویش حاوی ابن ہر دو توحید شنیہہ است و نظیر نفس خالصی و غافل
ازین ہر دو در شش ہجین وارد سے آید ہجون الدالیم و بوالہادی الی الہ الصراستقیم و بدانکہ اکثر تہود جودیت تابع عقل در جہان خود دادہ اند
بالاصلا و اعتماد بر یافت خویش دارند و تا در مشرعی ثبوت ضنیہہ رسول علیہ السلام نیز سے نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرو سے آرد
در حقیقت گویا انہا را با شریعت کا رے نسبت آنچہ متولی و محسوس خویش گفتہ ہان نزاد ایشان ثابت است و انانہ شرعیست محمدی بالذات متکثرہ
و بجان خود گمان سے بزرگہ و ادل نفس الوجود سے غایم و مگو شید کہ با اہل ایمان حالت توحید ہر کسے و عدم طریان آن کاری نیست متصور و تہجینی
آنچہ نیست کہ در دفع مکن عین و جہت با عجز آن و مخلوق عین خالق است با عجز آن و در ادراک این امر مقتدا ہی خود عقل خویش را مگو دارند

و بای بر این عقیده میروند و شخص ایمان را بخلفا برود و براه خود میکشند و با کل قطع میروشند ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که از خود و مسلمان
میگویند و بالفعل بطاهر داخل در جماعه مؤمنین اند و پیش از تصدیقیه شهودیه تابع شرع شریف اند و ابا ابا صالحه اعتقاد بموجب شریعت دارند و تا ثاب
ضمیم شرع هر قدر که توانند معتقل خود را هم داخل می دهند و موافق آیات و احادیث فیه خود را بگیرد و در تحقیق گویند ایشان را با عقل کمال نیست
آنچه خدا و رسول فرموده به آن پیش ایشان متعین است و اتباع عقل بالذات هرگز محو نمیشود و در باطن خود همین عقیده دارند که آنچه امر و قیامت خداوند
با آن خبر داده و میداند که ما را تحقیق اخبار شرع با عقل کمالی نیست و مقصود ما تحقیق این نیست که در این ممکن همین چنانچه با غیر از لغویت عقیده و در ادراک
امر مقتضای خویش سیاحتی سببی آیات کلام الله و عبارات احادیث را بگیرد و اندوخته ایمان راه میروند و شخص عقل را بخلفا برود و خود می کشند
با کل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که از خویش را فیه میگویند و بالفعل بطاهر داخل در جماعه معتقدانند و حاصل حقیقت نیست که
اثبات هر امر را و لا بقصد اراده من جانب الله بر شخص بگیرد و بعد از آن دلائل و براین نظر می آید پس کسانی که گفته اند عقل ساخته ساخته هرگز نمیتواند
که اگر کسی آن را بگوید که آن را نقل ساخته ساخته اصلاً نمیتواند که از حد آن تجاوز نماید لهذا منی غالی فرموده و الله من علمکم بالايمان
بسر این است که اگر کتاب توحید مطلق که توحید محمی است بر قلب تأیید و آن معنی حق چون در زیر نور روشن شود این کثرت تشبیه توحید اصلاً عقل وقت تو گوی
و ذهن را پر کند و کند و الیکنجی من جماعه من بشر را با جمعی که بخواهی است و مطلق که گفته اند کتاب توحید بیستی که کثرت کنند ترا بر این
چر شود به تعصب العین و معنی واحد حق به حاصل آنکه خطاب به شخص مترو و مشتت که به نسبت معادست کرده گفته اند که ای بنده غافل از موجود
مربطه الهی نفس البوجه که با البوجه که است تو هنوز از کتاب مبین توحید کنی خلاصه اعراض العارف است معنی نتواند و از حد و خارج ذرات آن مرتبه قصوی
اطلاع نداری که گفته اند تقییدات و اضافات که نمیدارند این صورتی که اعتبار عالم ترا بر این خاطر کنند بنده مشتعل گردانند اگر چه به ذهن نشین و
راشخ و نفس نیست و واحد موجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود و کل ذکر به تعصب شود و توحیل الله بر پنج پیچنی که به کمالی قیام گیرد و نفوس صورتی
از صفه خاطر محمد گردد و در حق در دل تو هیچ نماند توحید عبارت از حصول همین حالت است و آری انما الکماله واحد بر همین معنی دلالت می نماید که
حق تعالی را یک باید دانست و غالباً از گرفتاری با سوا او خلاص باید گردانید که راجع است و اشریک کرد و خالصاً باشد بجا باید آورد و از حد بحث توحید
حسب مذاق خود با عارفان را و ابا را که است و بسیار تحقیقات و در بیان این سخن واحد که توحید باشد اختلاف عبارات است و از این اختلافات
بعضی از مستقیم و دشواری قابل احدت و جود و بعضی که بر مدت برکت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مترو و حدت شهود و ذکر و کمال الفاظ و کلام
می فرمایند و در میانک را با لایق آنکه الهانند و لایق گم من الاسرار بعضی الذی یحکمون فی مقتضی استعداد الکماله بوجه القاصه و الیکنجی که توحید
در احکام الیکنجی پس باید دانست که اگر چه صاحبان که با همی که ترازو میان می آید چون خوب با نشان عمر نماید و در کمال تصدیق برکت نماید و رنگ
بخط تحقیق ملاحظه نمایند و در خاری جانبی کنند و باید که مال هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی است و زراع لغوی دارند و فی تحقیق در کفایت
اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی طلب از گرفتاری با سوا و توصل بحق تعالی است چه حاصل توحید و جودی و آن تحقیق
هم آنست که در شهود و غیره نماید و توحید شهودی جلوه ذلالت و خالت مشاهد پیدا و اید و الیکنجی که گفتن و در دل در فهمیدن هیچ با خبری آید
و در کلام لغوی موجودات معلوم کردن و در خاطر همین نفوس صورتی منقش و اشتمال هیچ را بی نیکشاید و کمال توحید شهودی و در حق این لغوی
هم آنست که در وجود و غیره مشاهد و متایر است و الیکنجی که توحید است که به امر مولا را و باید دید که در موجودات را کمال اصل بهرست غیر وجود حق
نفس کرده و جودات متاخره مشاهد باید نمود بلکه حاصل احدت شهود همین است که جود بهر موجودات در نزدیک وجود مطلق که شود و کثرت

اعتباریه در مذهب عقل گردد و مرکز وجود اینها و نظر نماید و همه یک نور وجود نماید و بپایان آمدن این کیفیت قائل آن هر دو نوعی بود که
 باشد خواه تهودی یا مجوس است و داخل مطلقان و یا در گویان و داخل قائل است و از آنرا باین مذاق و صاحبان حال محققان با کمال در دست و دلبسته
 بعالم حقیقت ندارند و کمال محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقیقی بینند از هر دو معنی آگاه اند و توحید و وجود را نه چنانچه باید
 می فهمند و نکته وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجه است چه شک نیست و چه جای نزو دست که وجود
 معنی واحد است و از ظاهر موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزو اهل شفق و برهان اشترک معنوی است و لوحانیه مرتبه وجود و مقرر اند و لفظی
 اشترک است چنانچه می بینیم بعضی شده اند هر مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده اند و حده لا شریک و در منابر حقائق وجود که بدی است چه
 شبهه است و چه جای تکرار که باین امر دیگر است و مضمر علمیده و وجود دیگر است و معنی جدا اگر وجود یعنی باب الوجودیه عین است مکن بودی
 پس مکن هم و چنانچه شدی و در هیچ حال عدم نمی بینی و نزو صوری که بوجدت وجود کشیده اند هم حقائق مکن و ما بایات امکانیه معانی عدم اند و
 گفته اند که الاعیان داشت را که الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود است و تقابل با محاب و سلب وجود و عدم ثابت است و همین
 حیثیت غیریت و لایق است از این در حقائق مکن با حق ظهور بصورت سببه و خارجیه و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه که در مکن و از وجوب نایز بود
 و جدا ساخته چنانچه آن جهت غیبت و اتحاد و نسبت یکا گویی وجود با موجودات بسبب موجودیت موجودات و در زمین و خارج شده و داخل مرتبه
 وجود داشته و عدم است میباید و در لفظ وجودات و محدودات کرده نیستند فاقم و لا تغفل پس متدایان و میثایان و اکابرین و ابوابین
 که هماینها ناظر این هر دو جنبه است و وجوب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را بر هفت در نظر دارند و جامع تنزیه و تفسیه و وقف سببیه و غیریت اند
 و نزو الفرق و انجیح اند و از باب سلب وجود و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات و لایات و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند متصل
 اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زبان خود بگوید که مصلح حال نال ایشان باشد و معین دارند اینها باین حقیقت میفرمایند و بپرده اند
 پیش نظر می کنند و یسوی سواد الطریق که حاصل استیقام اعتدال است همه اهل عصر و حاضران و وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خبر می کنند چنانچه
 می بینند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر نجفی الدین علی رحمة الله علیه از راه مجری و جوری که علم ارفش و فعلا ظاهر محروم از ادراک حقیقت و دور
 از باب طریقت بود و در حق مجاب خودی نمی نمودند و ثبوت و از دامن ایشان و غیرت در بطن اینها انقدر غلبه نمود و راسخ گشت بود و استغفار
 داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع و نسبت بناد و بنا و نبود و کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میگرد و غیرت که از این مثل غریب گفتا
 از سبب گمان میبردند و وجود ممکن است مستقل جدا از وجود واجب می بینند و میبایست بلااستقلال امتیاز قائم بوجود علمیده می افکاشند که بنوعی که بگوید
 و این عجیب نمیدانست که هر چند سبب صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه باین ممکنات نشانسانند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی
 خوانند اما با وجود اینهمه از غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کمال از سبب و بنا از بنا نمیکند که نوعی از شرک است نمودن ابدیت که درین صورت کمال
 و باینها و بقا و محاله قریب و نسبت مع الله و استعراق و مشا به و در سبب کمال و انجمل و در حضور و لایق و تقرب که بنده گان را از اوایا و الله
 با حق سبحان و عبادیه سبب به باطل و سراسر سقوط میشود پس ناچار ایشان را معنی شیخ اکبر و توانایش که صاحب نسبت لایق بود و سراسر عینیه فصل
 بیان کردند و صفات وحدت و عدم وجود نمودند و تثنیست و مختاریت را و خیال خود را نظر با نهفتند و باب مشا به و وحدت و کثرت کشود و مذاظر
 و صورت نشانسان را در باطن آنرا و معنی باب شوند و نظر با حقیقت گمارند و خلق را ناموسی انگیزانند و در زبان حضرت مجید الف تانی حضرت
 شیخ احمد سر سندی قدس الله سره و العزیز و جل جلاله شکر را این نسبت و عینیت و اتحاد و ایاد و انان آن همه غالب و متولی شده بود و علیه السلام

که اگر کثیر جلا نماند و تحت افعال مخلوقان بر افعال گفته نموده بودند و خلاصه اگر گرفتاری سومی نمی ساختند و تعصیبی نداشتند که اگر نفسی چنانچه
 و ازین راه و ضلالت افتادند و بعد میسر و خالق مخلوق و طلال حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمی کردند و این جور احوال العیام می نمودند و چون
 او را شکی نشد که در او را از این همه وجودات ملوئیه و غلبه میجوده و او در دین و دنیا بهر جهت چون وجود کلی طبیعت که گفته شد خارج وجود ندارد و موجود
 اول و در جزئیات خویش چه بنده شدند تعالی الدعا یصلون بابران ایشان یعنی حضرت مجددی الهی تعالی عنه که مشرف بکمال است نبوت بودند و فیض
 نسبت انبیین و اشیاء مراتب فرمت کردند برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه دیده و اصطلاحات مربوط میجوده و بیان ساخته مسلمات و حدیث
 ترجمه فرمودند تا این بے و بیانات و طلالی که در گفتن بکلمات احوال صوفیان سلف خزیده و خود را هم مکرر بیان میگردانند از تشبیه تمثیری بودند و از گرفتاری
 محسوسات و متعولات خویش آزاد شده بر تبه که در او محسوسات است ایمان و توسل بهر ساند و نسبت مجرمانه الکیفیه و حالت تقرب و معیت با تبه تقصیری
 و ذات مقدسه علیها حاصل کنند و بهر آن در باب کمال است نبوت بردارند و بعد حضرت امام طریقه محمد رساله در دمان نقش بند قادیانه نامرکت صفت
 فخر سلسله محمدیه و والد مرشدان بنده حاضر السید حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الدریقه الحزیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و علی او و اهل و ابائاً
 کثیر اگرچه این ابن هر دو نسبت که نسبت وجود و وحدت شهود باشد و نبوت بکمال یافته بود و هر دو بحث متبوع شده صاف گردیده بود و اهل
 هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حب آن در خویش بهم میرسانیدند اما کجا صحیح نمانده منتشر گردیده مزاج متدل اعمالی خود را
 که در بعد حضرت رسول الهی است فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت خلاف خود مانده و مقید بقیده وجود و شهود گشته و بعضی اشخاص از زمینین پائین
 و بعضی اشخاص باطن رنگ ظهور داشت که در پی از غیبه غافل درین نسبت که در مقید درین نسبت مانده از نسبت نایب غافل شدند و که آن زبید در دنیا
 از او با این نسبت انهم ساخته بودند با این نسبت مانده از نسبت و دیگر باطل اند و سران را فهمیدند و این بیان حضرت را یعنی حضرت فاکر گوین را بسوخت
 و بسوی خلق فرستاد و باب همان صحت محمدیه که در حضور پوزیر پیغمبر علیه السلام بود باز نشود و باب مدینه با این صورت و اندوه بنا بر اصلاح کافران و
 ارشاد عام آن امام ویر و اکمل رسول علیه السلام که با سید محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه لطیفه نافته حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه
 و السلام حاصل نموده بود و بر اوقات جدا اعلامی خویش که حاصل لواهی محمدی بود و خود هم لواهی محمدی افروخت و دعوت عام هر که در مهربان باطن همان نسبت
 محمدیه خالصه در موداب تقرب و استودرس و بیخ خاص خود و در ظاهر نیز هر چه بکار استوار برای جهاد فی سبیل الدین اراع نموده نام آن لواهی محمدی
 نهاده و چنانچه چهره آن کتاب شریف خود را عند السید بنظم داده و در دست با قدرت خویش درام میبشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
 جلالت شک خود که متصل واحد است و او را در دانش او را فرمود و کلام خاص خودش پوشش یافته تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاده و بر خشت ملک
 خویش که سببی مجربست نشاند و حسب کمال امام خاص عام گردانید و آب ستاده محیط آن نسبت خالصه را بعضی اجازت جاری ساخته تمام قاطع را
 تجویز آن در گرفت و ازین در می افشا لای لیب را از احاطت و معارف بے شمار دست محمدیان خاص آمد و کشنهای طلال بکجه مقصود و فایز گردید
 و بهر نیاز خاندانهای مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و مجانبان بالیقین شست و شوی ظاهر باطن یافته ظاهر و مظهر گردیدند و هر صفای
 این سلاطین علیاً تمام قیامت جاری اند که منتهی بر جوش خود را بر گردید و بر کات حقیقته قرائنه داد و حاد ثوبیه سید وقت شالخال مساوات جموع
 خود را بود که کمال علیه السلام فی حق کتاب و سر و عزت دن تیغ را حتی بر طاعنه الحوض پس آن سلاطین خاندان آن بی و آن صاحب طریقه محمدی
 بر سنت رسول علیه السلام که پس را رایت طریق منفرمود و بهر بیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود که منیب خدا
 است و عورت بطریق توحید مطلق می نمود و باب انعامی نسبت باطنی با گفت و شنید برکت صحبت خود میکشود و تقرب جاسم از آنجا که

در کلام الله و در کتب ائمه و بعضی احادیث چنان واقع گردیده که مصدق و حقیق و همان آیات احادیث
 همگی یکسانند و سندی و مدعی آنرا در کتب احادیث و صحیفه عید و احادیث مشرفه چنان وارد گشته و بصیحت پیوسته که با اینهمه و قرآن نیز از دست
 بان آیات و احادیث استدلال می نمایند و نمودار مطلب خویش دارند تا ما واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیته و غیره بیفایده و
 گرفتار انداز حاصل هر دو وجه که خلاصه طلب از تلقین با سوزی و دلم توجیه الی الله باشد یعنی حاصل کلام را از کلام خدا و رسول خدا باشد و در
 در توجیهات نظریه تقریرات اساسی و اوقات و غیره در اصل نمی نمایند چونکه از اناصل مسلمة بر این باطنی که بهر دو باب بیوض حج محمدی بر طبق اینها
 کشاده و بنا بر این از مرتبه جامعیه اعتدال مداخل یافته و محصور مجموع آیات و احادیث نظر ننند از خط و نظر و در اثبات نسبت عینیته
 و غیره برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبعی با لایم خویش یک یک جان فتنه م برام خلاف می نهند و از راه تعصب با همه کس
 میبایند و در کتب و آیات که تخالف با مطلب ایشان دارند گرفتار میگردد و وجهات با رد و بیان آنرا در تصانف فاحشه بکار می برند
 و سخنان بر علی ظاهر این حقیقت صریح خود بیان می نمایند و این نیز ان را آگاه می نماید که ای نا فغان آن تو منکر این بعضی کتب با تصدیق مطلب
 تسلیم با بین العید و تکفرون بعضی من بعضی و فیهما کلام اولی و سنده الاصله بنا و بل باطل پس مراد الله نما جز از من قبل و کلام با ابراهیم مجبورون
 الاخری فی الجمله و الدینا بالانذیب و عدم التکلیف و دوم القیامه و الاخری و التردون المجبورون یعنون الی الله العذاب و الله جالب فعل القبول باینکه
 که در اصل فیه الواقع معرفت بهائیت که نزد ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و در ادراک حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت شریعت
 است پس منتج این شد که معرفت و درست همان است که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام است از شریعت و منتهی هم کلی است پس تشبیه گفته می نماید
 که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان است نسبت زبید و شریعت که خاص است از حقیقت و مفهوم هر چیزی است نسبت به حقیقت مثل این مفهوم
 خاص چون زبید نسبت به انسان که شریعت نظر خاص از انظار هر مطلقه حقیقت است چنانچه زبید که فرد محسوس از افراد مطلقه نوع انسان است
 و از راه و شمول معنی نوی نسبت اتحادیه در میان انسان و زبید و انسان از طریق خود عین زبید است و از حیثیت معنی فردی نسبت استنباطیه
 زبید و انسان ثابت است که این جزئی است حقیقی و آن کلی است اضافی پس زبید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر چه حقیقت انسان را
 که مجموع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد و دیگر از ادوات نوع انسانی که در دو عالم و شایا باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که مشرفه و طریق
 غیر محمدیه بود مثلاً جلوه که خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقه خواهد دید و در هر فرد هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
 خواهد نمود و عین آن رسم خواهد بود چنانچه عین خود رسم دادند و در اصول و احوال انسانیه مثل تمک و شری و در احکام کلیه
 حقیقت وحدت مثل ابتدا سراسر و دعوی الله خود را در شریعت و طریقت خویش را و هر دو مشرفه و طریق هر یک است و خواهد یافت و در کلام
 تعالو الی کلامه سوا و بینا و بیک خواهم کرد لیکن در مورد زبید که متعلق شخص او شرع مخصوص و طریق خاص است ناچار از اختلاف خواهد بود و در
 او عینا از صور دیگر و در آن و شرع او جدا از دیگر مشرفه و طریق او مختلف از دیگر مشرفه و تمک و شری هر یک از افراد انسانیه و درین
 و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور مطلقه و بی هیچ جدا خواهد بود که ظهور این معنی از عالم الی اعتباری است و بود و با شری و کلام
 و ساحت شریعت و هر فرد بیکو خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و عمل خواهد آورد و در طول و فعل هر شخص و هر یک فرق و ساحت و در
 خویش و مقتضایان و متبوعان خود خواهد نمود و این محال است که از یک شخص همه امور که متعلق به نوع انسان است سرخام یا بد یا ابل یک فرد
 رسوم همفرق او سازند چنانچه بعضی بیه و دیان را متهم میگردد و سهولت و دانه شفا خود می سازند و این را بخیال خویش عرفان انگاشته

دست مشربله می دهند بالجمله سخن به آنست که بالضروره هر کس داخل در فرق خاص می شود و تابعان اصحاب پیغمبر خود را همان می بیند و خویش معونی است
 فرمود و امر و منی خود بدین دو این تقریر می یابد یا نه خال کنی و بکنفر و اسلام چون بعضی صوفیان فحاش می گمانند یعنی که مصدق الدینان کافرست چنین
 خالق کفر و اسلام و احد است و از مرتبه وحدت الیه هر دو امر ظهور نموده اند از اسلام حق و هر مظهر لایسلا الهادی و ابتدا مستند وجودی الی اسماء الکریم
 و انفر و الکفر باطل و هر مظهر لایسلا مصلح ابتدا مستند وجودی الی سید القهار و التتبع حال وقت محمدیان آن فاعده هست که عمل صوفی آیه که دیگر و این
 نمایند بکفران آن که سید که لایفای تعویجیکه سید برکنی همان شواهدی که گویا پنج زید با وجود شد و محمدیان آن فاعده مطلقه در میان آن
 بر صورت حاصله خویش فاعلم است و انکشاف بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شد روزگار را می نمود و خویش منقول است و بهین صورت حاصل
 بحقیقته است این است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمیه فاعله را لازم است که حقیقت و شریعت را در واقع عین خلقی خاص محمیه که حق تعالی
 نصیب ایشان کرده است و البته اعتقاد جازم بهر سنده ظاهر که باطن از دل مصروف اتباع صاحب خود که سبک صحبت او و افانها روح او را بین است
 مشرف گشته اند شوند و تبیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کار کاروان بگنبدگان سرخجام یافته قریه از دست ایشان نگذرد
 و در جناب الهی و رسول و اعدا الصلوة و السلام این خدمت شریه مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد و هر چند در طریق دیگر سیم از فرق اسلام که با محمد
 منزه اند از آن حقیقت واحد را که محمدیه مطلقه باشند شال می نند و خالی از مطلق الحویه ندارند و بهر محض خود اند که لایفای القبله از اعتقاد حق ما
 اهل سنت و جماعت است لیکن حتی الویج و الامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و هر که دست رسد از یکا کلان و ذات ایشان را
 با تبارع صاحب خود گشتند و موجب کثرت اغوان طریق شوند و باعث لغوی طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجازین عمل هر چه زیادت نظر خود را که
 هیچ عبادتی در باطنی یا بر عمل جن محمدی نخواهد رسید آن حداصلی سقیم لا شک ربنا تاجوه بالصدق و الیقین و التواضع السبل جن بل اکثرین
 و الطریق البتة مغفوق کبر معین سلیحه و بهر طریق الحویه و کلمه و صکر به رحمة و باریه کلک متقون فی الدنیا و کلکون فی الآخرة و لا تلوکوا لکافین
 فقر و قواسم قبل با هوا و انهم و دلاله او با هم و اختلاف و اغوا و رشیا طلع انفسهم و جبال طبا نعمهم بعد ما یجاء البینات البصا و السهدی من لیا
 الی حداصل سقیم بهبات ای یاران موجود درین زمان و جماعه آیندگان حقیقت را در با بید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان
 حال استقبال است و مراد آنکه حقیقت حقیه محمدیه را در با بید که در واقع هیچ طریقه اقرب و محبوب ازین طریقه و شیعه در عالم نیست و سراسر بینه
 محمدیه شایعید و حال وجه درستی است آن گتم بخون السفا تنویج بحکم السد نفلس المری و بیه شرب بهت زلفا السدوا کم بیه حبیب علیه السلام
 تبیه کامله بالظهور و الباطن و اسیان و امانا علی طریقه الحمریه و نصرنا علی القوم المردوین ای یاران ساقی و صاجان فطرت بلند با عثمان را از
 هر دو گروه و هر چه در رسد از اریتا غایب الیگیکه بکنند و بسندای امانی خویش رسند و خود معنی شنوان خود در پیش دهه آریه و با
 تمام دوام ذکر و کثرت مراقبات و تلقی نسبت را بطعمه و سی بلخ و ضبط اوقات و نگذاشت نسبت حضور و نبود و فاعله و کفیه میته متبر
 با حق سبحانه و در باطن خود حاصل کنید عینیت و شبنیت که بسنا و امکا اهل وجود و شهو دست هر دو امر الهامی است و وحدت که شرفا عینیت سقیم
 هست چنانچه وجود بهر گمان میسر نودند کثرت که موهوم شنید نیست حقیقت هست چنانچه شهوید خیال بینا نند از کار که وحدت حقیقتیه باشد کثرت جهاد
 که از اعتقاد و دلال بر کذا می نظر کنی می کند دران مرتبه قصوی و ذات علیا که برتر از مرتبه اضافات است و کثرت را گذاشت تا مقصود شنید
 نموده آید و نه وحدت را با راست تا خیال عینیت چنانچه خود وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقه از چه راه باید
 و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقه است چنانچه صوفیه وجودیه میگویند و مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

وارد در بیان نسبت عقل و عشق به تفصیل و اظهار مآب تمییز

ملاحظه نسبت اینجا نسبت مع الدست که عبارت از توجیه نفس طبقه نبوی مرتبه الوهیه باشد و این توجیه الی الله و حقیقت انسانی را میوه قدرت و رحمت
 کرده اند و بر اعتبار هر فرد انسان را علی تفاوت مراتب کشفش و نگارانی آفتاب پدید می شود و معتقد به از ادان این نسبت یکی لغت عقلی است یکی
 که آثار ارباب متقول و اصطلاح خود را میسر انداخته یعنی بزر عقل هم اگر عقل صحیح باشد اولاد وجود و این علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و موجب
 خویش اقامت بر این برائت و هیچ کوهی آید چنانچه عقلان خود اند و هر چه بسبب تمیز بخلق و اصطلاح اعمال توجیه منقشی الی الله و در حق
 میگوید رجاء بالنبی جمیع انقصی بآن طرف نمود و میشود لیکن این نسبت شمر شایع قریات و موجب غرض و برکات نمی باشد و از مقربین میگوید و از
 و حکما و دیگر عقلا را سوای فرق کلام نیز نصیب میگوید و در البتة در حق صلیع ماس و در دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و یکی بقره عشق
 میسر شود که آثار ارباب متقول در اصطلاح خویش بجز از الهیه و اصطلاح واجتها و یومیه و توه ایمانیه و از رحمانی توجیه میماند اعنی نسبت ابرار عشق اگر
 عشق قوی بود نسبت به الله بقدر یاد قن بشه حاصل میگوید و در حدس تعداد خود را بختیاد و الهامات میبکشد چنانچه اولاد را نصیب میگوید
 و بحسب تقدیر قلب و کیفیت نفس باین طریق توجیه قوی الی الله در باطن رخ میگوید و در یقینا بلا ریب جمیع کامل سوی ذات بخت دانما قاهر می شود
 و این نسبت شمر شایع بسیار از خدا و لقا و قدرت و سمیت میباشد و موجب غرض و برکات و مکاشفات و معاملات می بود و از مقربین میگوید
 و اولاد و مؤمنین را نصیب شود و سوای است مرحوم محمد به دیگران را از این نعمت نصیب نیست و به شک بجهنم نسبت باعث خیریت و نجات
 در این می شود و مفصل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه عشق باشد در متن و شرح می آید و تمثیل برای فهمیدن درین دانمده میشود
 بعون الله العالی الهادی تا باینسان عقلیه عقل اگر قاری خودی و دانایه خویش برآیند و فهم و ذرست خود را مقتضای خود دانند و یکی خویش
 با طاعت خدا و رسول اوصرف کنند و شغلی و محنتی و ایمانی و ایقانی بجهنم تعالی و قبولان او بپسرازند و از مشرب حکیمان برآمده و دخل جماعه
 مؤمنین صادقیان گردند و از ندب و فساد جدا شده طبع محمد بین خالصین شوند و سراسر عاشق شتاب پاک حبیب خدا و تابع شریعت خدای
 او باشند و مصروف و در اجرای طریقه شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التیمونۃ الله الله اگر چه عقل هم چیز شریف است که صحیح کجایانست میشود اما
 عشق را عشق است که بجنب برآیند و انتهایی منتهای میسراند و از و ملین و مغرورین میگوید و از زرقا الله ایاکم محبت و محبت حبیب علیه الصلوٰۃ و السلام
 را با عی می بند بقلب نفسی که عشق + برتر بود از عقل پس در محقق + گفتن جز آنچه گفتن بود اکنون + خواهی رفعت گیرد و خواهی رو عشق +
 مرد از آن بجهنم کس است که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و بر این عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان نظیر سلمان می باشد و در عشق نسبت
 ایمانی و اسلامی که در امور معتقد و مؤمنین و مسلمین هیچ اختلافی دلیل و برهان عقلی نیست همان فرموده خدا و رسول گفته مردمان و مجتهدان و غیر
 ایشان ان کفایت است و دخل شکوک و تردودات عقلیه و حالت جذب محبت ایشان فساد میکنند و یقین ثابت ایشان به در عرصه عقل
 قائم بر قریب و از برتری نفوذ در مرتبه خدا و عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه حسیه در انفسها بر ادوات عقلیه فکریه
 و از لفظ عقل در صریح ثانی مرداد ملاحظاتی که متعلق لفظ است و از لغت عقلیه که بر میماند و از درگاه عشق معاملات که متعلق بحسبیت اند و لغت
 بهمانیکه کثرت میگوید نسبت خطاب عام به یک حکیم مشرب و صوفی مذکور گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و بر این عقلیه است و شرف
 مخالف شرع تو چون دلالت و هدیه البتة تو بوجه حسن و خوب چنانچه باید از کیفیت نسبت ایمانی و اسلامی که کسورت آن عوام مؤمنین و مسلمین را هم
 حاصل میباشد و هیچ حقیقت و صورت آن در لای کلمات نبوت و محمدیان خالص می شود اگر کسی نسبتی را با آن معاملات و قریات قلبی نشانده اند

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش را باشان که عقل محض بر تائیدات مکیه و لطیف را روح مقدسه میفرماید پس میاید
و یقین بدان که مرتبه عالمات که متعلق بحکمت اند و تقویت ایمانیه کشوف میگردد و بعد از آن بعد از عقل و در تقابل و اصطفا از معاملات که متعلق
بقبول اند و بقوت عقلیه ظهور نماید بر ترست و هم نه حلقهها مرتبه آن کفایت عشیه و حبیه برادر کات عقلیه فکره فانی است که آن موقوف
قبول و فضل است و این شرط تعلیم و تقوی و آن حالت تقرب مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص حضرت انبیا و اولیا است این
نصیب کما عقل پس آنچه بر ذمه ما محمدیان المانع آن بود و خودیم و آنچه را گفتن بود پس آن که خودیم بیشتر سلسله این کلمات و ناظران کتاب
مختاری خواه را عقل اختیار کن و در آن غلو نخواه را و عشق بر گزین و درین سبک در آن نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهرسانی و چون
جذب می پدید آید خوت بمیکرد و راه معاملاتی که در او طو عقل است در باطن نمیکشد و کشف ادراج و ملاک و داخل این امور رونی نماید و این
مسئله احدی لعل المؤمن و الحق که بچنین است عقل می گوید که در جمع اسباب کوشش نادانان میگوید ترک دنیا خود و توکل بر خدا و با عقل
بال دنیا و در غرض جمعیت بهرسانی و ایمان میگردد و اینها بهر تا بر ایشان نشوی و عقل میگردد که سر نه باشش نالا غرگودی و ایمان میگردد و سر غر
تا غافل نشوی و عقل میگردد که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگردد که در اعتقادات اطاعت من کن و خدا عقل جوهر است که مجربین را بر عطا
میکند و ایمان و دینی است که جز بچنین راه نمیکند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشق است که
همین راه بدلت تقرب مع الله تا نزد دیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت جدیه است و محبوبان و همان پروردگارند که بهم و بچنین
از دنیا میسر و در طریق حکما و توالیع ایشان در طریق عقل است و همین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
و جدانیه است و بندگان صنایع و بدایع مصنوعات البسیه اند و از گرفتاری عقل برانده و لقب خاص صاحب مشرف گشته اند که نامرطاب
ایشان بر ویل و قیاس است و متطلب علی از زبان و قیاس بر ترست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل حواس و انحصار نفسی و عقل حواس
و راه اول و است هر چند که راه اشتقاق از حکما مانند گروه شائین از ایشان خود را چون شائین باند برمان نمیدانند و آوردن دلیل را بهر
برخلاف لازم گرفته اند و دعوی اشتقاق هم مینمایند و از تفصیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشتراق و غلبه باشد نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک است که آن درجه نوزاد نه دارد و انگشت باطنی او لیا که بر تبت انبیا و نسبت مع الله
نصیبی شود و اشتراق عقل حکما که بنده باغش با صفات حاصل میگردد و ذوقی است باریک و اشتیاقیست که بطنی نظر بر کند بعد از انشوران
و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد و ایمان و صفات حق تعالی که نوزادگی است و در قلوب محمدین
خالصین روشن ساخته نمی آید و بے این نوزاد فرق میان اشتراق و کشف ظاهر میگردد و بعد از انبیا و اولیا و ان هم می اله و بعد از ان
جماعه مصنفان از حاضران و آیدگان شش درین مقدمه زده می آید و ذوق نسبت انبیا و حکما بمشایان کرده میشود که مدح و تسبیح و شایان
قبول نماید و انکار نماید یا ایماناس و قرب مثل فاسم و الله و الله الا علی بدانند که مثل حکما و توالیع ایشان چون نصیحتی عاقل و مردی است
مهریما که در ملک با دشتای می باشد و از رعایای شاه است و او را ناچار بے اختیار بود و باش گذران و محاسن تمام عمر خویش در میان
حکمت و قلم و سلطنت باید نمود و باید بداند که اختیار خود بخود و عقلش مفتضی این می شود و بے گفته کسی دروش این می آید که تافری لعلان
بیدار بیکر و در دشتاناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توکل باید گرفت و داخل در مجرای
باید رفت تا بعد که هم رسد و کوفرا و زاید و در گهنگان امتباری پیدا شود و دولت رونمایه و اسباب جمعیت و معیش میسر گردد و ذوق

و سلامت از کدورت و اندلی و دشمنان بحکایت سلطان و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظه آن گذران نمود و آید پس در حکما و اربابان
 ایشان چون وجود و جیب دلائل عقلی است و میدانند که بعضی حاجی این موجودات ممکن نبودند و اندوختن افسان طبع هم بر این معنیست
 مستحق است و نزد ایشان هم ثواب عقاب اخروی متحقق است و در وجود قول و عالم موجودات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی آن بعضی است و علم
 موجودات محض را عالم الهی می نامند چنانچه علم این موجودات ابدی را عالم طبیعی می خوانند با عقل ایشان دلائل بران می نمایند و بی اختیار در این
 این می آید که بسیار رجوع بظرف مرتبه و جیب نموده تا رسیدن بایه کرد و تقدیر طاعت بشریه نسبت با آن پیدا باید نمود و نیز کینه بعضی بر او خیره نظر طاعت
 در کار و مصفا ساخته مناسبت و مشابیه با عقل عالم علویات باید هر ساینده و ملکات نیک حاصل باید کرد و برضایات و مجاهدات باید که شایسته
 انجلیای قلب می شود و از طبیعیات و غلبیات باید برید و حیوانیه را خلوت صغیف ساخته ملکیت را بران غالب باید درشت و قوی باید گردانید تا که
 نفس را بنده حاصل آید و کمشکال مرتبه و مرتبه کرد و شود و صفا و نفسی روانه و مناسبت لیا کم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور
 باب نجات نیکشاید در سالی است و بخت اخروی میسر نمیکند و سعادت دارین جلوه میفرماید و خیریت معاش و مساوی نصیب نمی شود و مشایخ
 و پیران ایشان که اولیایانند چون در دست عاشق و عزیز نیست شیفته که بر او شایسته سلطانی که در ملک او می باشد و بود و باش دارد عاشق شد
 است و ذریفته گردیده است و ازین صیقل بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت اولیای هرگز و باطن بظرف سلطان نیکشاید و بسوی باگاه او
 می رسد و هر زمان آن دلاور و شوق تمام در محبت و محبت و دیدار او مرگرم می باشد و هیچگاه نمی آید و میجوید و مصروف درین قصد است که شرف
 روز او آمد و در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک نظر بکار و معطل نماند و با او رومعه و با که با ربابان آن دگه و انداختن و
 صحبت داری باین نیت اعتقاد میکنند بخود لازم میگردد و ایشان یعنی همان امیران و سرداران و مقرران آن باگاه و اندوختن و حضور جا دارند و بکار
 غریب با سگین که در کافه از باطرت انداختن و لطف از آن جهت میفرماید و لایتنیت پیش می آید که اینها اگر چه در حال نا و اندام آخر
 رعایای آن شاه اند و ایشان را هم هیچ کم نباید دید که عشق و محبت متفقین این امر میگرد و اگر گاه و بیگاه چیزی بختنا ابرشیرت بخورد و تقدیر
 ظروف طعام تناول می نماید برای آن بخورد و تناول می نماید تا درین و مضاعف و تن قوت استمداد و حاضران و حضور بیشتر پیدا شود و اگر احیاناً
 هیچ بخورد و اگر گرسنه مطلق می ماند برای آن بخورد و اگر گرسنه می باشد تا در خدمت بسبب که در حال حاضر شد و در مزاج کسل و مانگی پیدا نشود که از
 سیری سستی و کمالی بهم برسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه یا پیراهن در میپوشد برای آن می پوشد و در بر می کند که رفیق و مصروف است
 و عریان حاضر شدن از ادب و درست و اگر اتفاقی بعد از سرعورت نمی پوشد و یا لباس تکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف و لباس نپوشد
 که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت دارد و آن در حال مصروفیت و در عالم عشق چنین بود و هیچگاه روی نماید غرض که بر افعال او و افعال او و اول و اول
 ارادت و نیات او و حال و شکر اغراض فانی و طبیعی خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب و دلتها و خواب بود و این را غرضی نمی خوانند که
 چون دلش آن شاه را دوست میداند پس خدمت او واجب نمیشود و دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل غرضت که اینچنین
 خیالات می آید که در دلها میباحان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص محبت و بقی می باشد و خود هر چه کرده اند از غرض خویش کرده اند و می آید
 و اینچنان صاف طینت آن پاک باطن مثل این مردودان خاشاک را بر این قیاس بر خود و جان از این منتهان تصور نمایند و لکن تقییس علی نقض و لکن
 آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد بر عمل که خواب کرد و در دست خود صرف برای آن شاه خواب کرد و در اصل باعث آن حرکت حب و دل
 باشد که این را محسوب را غرض نمی بینند و هیچ چیز از راه اغراض نفسیه دیده و دانسته مثل این را باب غرض خواب نموده و متوجه اعمال

و علی السلام این برتشفات کثیره نوع انسانی که ذرات او بند بالقوه پوشیده و منج و منج بود و نورشید نور محمدی از سطح برپانی آن فلک سعادت می درخشید و ملاک عالم که خالقان تقدیر و مظاهر قدرت کامله حق قالی انداخته می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی سیرشاخ و برگ و گل و ثمر را نظر امیدوارش میکنند همچنین آن درختگان در آن زمان در یک فردان خودات همه افراد نوع آفرینان را در بهار گلشن انسانی را بتامر در نظر می آوردند نیست و از اذن انبیا وارده که در آدم همه ذرات او برورختن چنان بود و در اندر بصیرت بالیا

هو السبلة بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع الخلق فقدره تقديرًا وادرس الامر غمزة تدبيرًا والصلوة والسلام على رسول محمد وآله وسلم ثم انزل على آدم حجة تعليمها وتوقيرها **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد السليق والماتم لموسى بحبل الصدق تصورا بحبل العجيبا ولا تفوتوا وجلا قالي الاعيان وعلما كثره وكتبه ورسلا وايوم الآخر والتوكل عليه والرضا بالعقضاء والصبر على البلاء وتغلب على كل الامور والاعتماد على عليمه وادام محضو المشاهدة واستحكاك منية التقرب الميعة وركوة خياله في كل العالما والاجوع اليه في كل الحاجات والتوجه القوي الى ذاته وايقنا الوسياء اليه تصور اسما و صفاته والاستسلام والاطمئنان في شهوده والاستدراق التام في تفرجه وفتح بصيرة في كل الجبل المتين فقد ابتدئ ومن تولى عنه وتفرق بالتوجه الى الكثرة الموهومة الا كناية وتوهم الانانية فقد غوى حفظنا السوايا كما لم نزلت الاقلام وهدانا وياكم في الاسلام الذي هو الهدى وهدانا ورب السموات العلى وبهده ملكوت كل شئ من الارش العظيم التي انشأت الشرقي للثاني السموات واثاني الارض وعلو الجهد والنجى وهن دارت في الارض الاعلى انشأتها بالاكمل والاول والاسماء وحسنها بفضل يابن وديكم ما يريد وهو القادر القدير العلى الاعلى وانفوس امرى اليه والتوكل عليه وموسى وركم الاكمل الهو تبارك وتعالى - ل -

وارد در تفويض بتقدير و حقيقت تدبير

تقدير آهي را يا علمي است و ظاهري يا منطقي است و باطنی است و عبادت را از اقتضا اسماء و اعمال و جلاي است و ظهورات خویش را مع احاطه علم من سبحانه بران مقتضيات همايه كرمها في موجودات بهشت و لعين و تشخيص آن حقائق و در مرتبه عاليه باخلق امور متعلقه آنجا حسب اقتضا هر واحد از حقائق اسمائيه و ما هيات هشتاينه بالتفصيل و اين باطن تقدير را اراده العوديه و السيرة المتوخاه و ثابت و در مرتبه باطن و وجه بهيما اندان بلى لطيف لما يشاء و هو العليم القدير و ظاهريش عبادت الاحصاء ظهورات اسمائيه و تكون مقتضيات آنهاست و در مرتبه كونييه كمال موجودات ممكنه و در مرتبه تعبدية و بعدية علم و معلومات و انتظام مرتبه تعلق اينها بهيكمه و در خارج باطن تقدير و اين ظاهر تقدير را موسى باسباب ظاهره و كينيه و كائن و در مرتبه اسكان بهيمنه و الله على كل شئ قدير يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد و تدبير عبادت از توجهنفس الانبياء است لسبب اين سبب ظاهر و بعدر گواهي علم خود براي تحصيل مطلوب و اين تدبير اگر كذاست من اقتضا تقدير البه مطلوب حاصل نموده و اين شركت توجه فاعل انبياء و موسى انسان درين وقت بخود مان در خارج ظاهر تقدير و در كمال و در سبب بهشت محبوب يگردد و الا خلاص تفكيك در واقع سبب اين بود بايد كه خلاص جمیع سبب خود را در عين قنای كه وكيل مطلق است مستفوض كرده و متوكلا على المظفر تمام نشيخي و رحي رضاء آبي باشي و در اين تدبير هم جمال تقدير را مشاهده نمائي و در درج اول و در جلال و در قوه الا باله في ذات و اعتبار و در كات او سبحان نمود و احلا نشویش را بدل را و نهی و من چو كل على الله چه حبه نعم المولى و نعم الوكيل بلكه اين جمعيت باطن تو بايد كه چنان قوت بركه كنويى الى البه شود و هر كه جمعيت تو حاضر گردد از دل او پرتيلى برود و نزد و معاش هرگز نماند و اطمینان تام بهر سبب و هر كس اين قدر تو نمي نماند بركه بر سر

در ضمن جز و درویشی و حدیث بطور بی کینه و باقتضای سبک انداخته و چون واحد بر واحد می خواند و از غلو بجا و بجا می برود و غایت مرتبه یقین پیدا
 میگردد و همچنین مرتبه ی زیادت همان واحد ظاهر میشود و اظهار اعداد واحد میگردد و ای غیر التبیان و چون همان واحد از مرتبه ترک باشد که با هر
 درج الصغری الی نفسی که تا مرتبه ی قائم نمی ماند و در بعضی آرد و صورت هم اقرب بواحد می شود و می پزد و بعد و البتة ترجیح الاصول کما بدت منه
 حاصل کلام آنکه هر یک از اقسام اربع است که در اربعین کشفانی کل اقسام اربع است و هر یک از اقسام اربع است که در اربعین کشفانی کل اقسام اربع است
 اگر گوش برش اصفا نمائی و ادغال علی امره پس لازم بر سمنین صادقین آنکه آنچه زبانی موعود حق محمد رسول الله علیه الصلوٰه والسلام منقول است
 و حجابان خالص بیان مینماید بران ایمان آید و اعتقاد آید و بکلمات فدا و نیک و دیگران گفتند نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندیده چنانکه
 بنده خود را نیز یک کتار کرده و مانع عقلان قصه را پیش می نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آید و حدیث و تحقیق همچنان خالص که خداوند
 محمدی خالصه انفاست که از مرتبه ی شاد و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نماید که در بدو عهد بر سر سخن میگفتند و بدیده پیشین است و اصف
 از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق بر او باشد قیلا و از حجابان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول گذشت و نخواهد بود و معلوم است
 ایشان شاد بدست است بر حقیقه ایشان الا ان الله الدین الخالص و الحیون الخالصون هم المخلصون پس بر اقوال صادقین این تا جان کامل رسوله
 مقبول علیه الصلوٰه والسلام کلام سرسره مطابق کلام اعداد و احادیث است و عقاید و فقهناقص خود را داخل دره و در حق تو هاست غفلت و غفلت و اعتبارات
 نام عالم را از صغیر تا عظمی و از بدو به خود گویند و دیگران صحت خود هیچ نمی بیند و در اول یکسند که موطوع و دیگران و تو را بر امر را هم دریا میکنند
 پس و خدا و دیگران قبول کردن بهترین است با و ساطع محمد و محمد بان علیه السلام قبول نمودن خوشتر از آنکه در ستم یقین کشف و گوش برش است و هیچ
 و ادغال دوی الی سبیل الرشاد و ریاضی هر چند زمین و آسمان می بینی و لیکن شناسی که حجاب می بینی و ای تو فلان که تو عبارات صفت و چندی که کشیده
 همان می بینی و خدا و از زمین و آسمان موجودات سفید و علویه و از دین زمین و دین آنچه ظاهر که کمی نیست و هم دین چشم باطن که کمی نیست
 و انتم بود و از دانش خن و ندای فن کند و حقیقت و از کلام چسان بگوئی حال و از تو بگوئی هم مینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم مینائی باطن
 که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف و مردم مقدم بالزمان که پیشینان و گذشتگان باشند و هم مقدم باشند که عقلا و علما بودند
 از شنیدن زمین اصفا گوش ظاهر که شمع باشد و هم اصفا گوش باطن که عقدا و افتاد بود و حاصل آنکه خطایم بر یک صاحب بصارت و بصیرت بود
 گفتند که هر چند تو هم موجودات سفید و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه ناخانی و از شنیدن است میدانی لیکن آنچه حقیقت است
 حال و کسیت دید و دست خود را یافت نمی توانی که چسان برشته را می بینی و چگونه بر امر را میدانی پس باب ای کسیکه هم مینائی ظاهر که نور
 بصارت باشد و هم مینائی باطن که روشنی بصیرت بود و هم مینائی باطن که روشنی بصیرت بود و هم مینائی باطن که روشنی بصیرت بود
 مردم مقدم باشند که عقلا و علما بودند و چنانچه گوش ظاهر بر خویش اصفا نام آن کرده و بگویند تا من خود را شمع اسم آن اعتقاد و اعتماد نمود و آن چیز
 بان چنانچه می بینی و بان چنانچه میدانی و الله اعلم بحقیقه الحال اننا لا یعلمون الا بقدر العلم الذي ما تو لونه الا قبله ان یبقون بالنظر الی علم الحق الا الحق
 الذي حدثهم بانضام العلم الوجوبی من اجل الامکان فی بعضی علمائنا و ان الحق الذي لا یخفی عن الحق شکی و الله اعلم بحق الحق و بعد از این
 یشاء الی الحق ای انسان مجهول هر چه را که تو در ضم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیده گفته و گذشت که از دیگران
 شنیده بود کرده و یا اعتبارات معتبران است که تعبیرات مختلف برای کار و ای خود را نموده اند چنانچه از همان در زمان خود آسمان زمین را
 همین ساقی بر کرده و آسمان زمین در خیال خود میداند و می بیند و اهل عرب در خیال با اینها همان آسمان زمین را ساقی و ارض نام نهاد و ما را

میرا اندوخی بپند و علی القیاس بتبیرات منکره و ارباب لغات و کلام هر گاه هر چه است لایحه انچه از قوم خویش می باشد این خود شنید و اندوخته اند که
 شته می دانند باز در دوستان شته می بینند با شهور و اهل حق علیه السلام هر گاه و مختلفه فی تحقیقه از روی قتل نظر از این تغییرات معلوم نیست که محبت
 زیرا که هر تفسیر که کرده و غایت مثل همان تغییرات دیگر از اعتباری خواهد بود و دست بیان برده از روی مرتبه لا اعتبار نخواهد نمود و جمال شاد
 لا اعتبار محبت تحقیقت خود و بخواند و بخوبی پس از اینها ظاهر و معانی دیده و دانسته را و مورد لغت و کلام را که در این صفت ظاهر و دل خوش ساخته تحلیله
 ماسوی المکرده نوع خاص پنج بکشی و بخوبی بطور مرتبه لا اعتبار محض و ذات محبت ثنات و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در شاد
 اکسید باید بود و رنگ صورت که در ذات جانیه و ادراکات حسیه لذت العواجز است از اینها بدل باید زد و در تصفیه طلب تر کنی
 باید خود را معافی باطن بخوبی نام حاصل بدو و حجاب باطل مرتفع شود و جلوه قوی و جود حسن رو نماید و حق یقین نصیب گردد و آگاه خواهی رسید
 الحق جمله از دست و بسبب پیدا می نماید دوست تدانی السموات و ارض و الیه ترجع الامور کلها و هو بهد و ولید و هو الاهی فی السما و الله و فی الارض
 لا اله الا هو و علی شته شهید می باشد مغرور بودم خودی از شر که انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا تابا دشواری و از نجات و دینی که
 مانع آگاهی است بر سر تاجوب نگردی حالت قرب هم گریز لحاظ خویش است بجز از بعد میدهد که استغراق تمام در حضور و شهود و کثرت و کثیفه نزدیکی
 تمام گشت هیچ انانیت نیست بر روی میکشد که تقرب کامل نصیب نگردیده و وصل با متصل که بزرگان و کاتب سلوک بیان کرده اند در فضیحه
 این فیه از احاطه غیر از محبت که اطلاق لفظ وصل هم در این معنی عبارت است و سوی ادب و ذات او تعالی که مکرر از عباد خدا نجات
 بخواند و بگویند محبت و جلوه گوی محبت و قوت آن نیز در بیان نیکنجه هر حال حاصل چه بود و سلوک کثرت که خود را بخیال خویش پیچ تراشید که
 ترا پیدا کرده است از نرسه شناسد و هرگز نیست خود در میان مباحث دارند و تمام عالم را هم بطوری که دارد و در صانع الدالزی القدر کل
 شته و هو الاله یکدم غشکه عالم حاکم با نفی ماسوی و انانیت حق تعالی نفس خود را رخ بیا بدشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و باطل از خود بگریز
 مسعودیست حضور و شهود حق گردی میند و هر که **رباعی** ای درویشانی تو صبری از وی و بعد است تقرب هم ضروری از وی و دنیا چه عقلی چه دینی
 حیران است و انجامم اگر قوی تو دوری از وی و مراد از صبری با فتنه ل سیر شدن و از طلب بازماندن و از زینت ناسی و از قرب و موالع و شکیال
 مانع ضرورت لزوم و از دنیا زمان جیات و از بعضی زمان بقا و روحانی بعدات جسمیه و از دوی امتیاز زمین و اودان و حیران جدائی حاصل آنکه غرض
 موموم خود را ندانده و بلفظ مخلص ناما ساخته گفته آمد که غلانی تو که مقصد متین خاص عیدت هستی هرگز بیچگاه و دل سیر از موالع محبوب مطابق
 نخواهی شد و از طلب و محبت و دوی آن مرتبه بی انتها باز نخواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهی حق تعالی تمام می شود و نه طرف هیچ
 حوصله حقیقت انانیه پرمیگردد و دین حالت و وصول به مرتبه کمال حضور و شهود که مستقر تقرب است بعد از مرتبه که بای ذاتیه و ناسی تا باز در
 طلبای ذات غیبه نصیب بندگان است و لازم است ادا ت فاسره ایشان چه در دنیا که زمان جیات جلا نیست و چه در عقیق که زمان بقا و
 روحانی است بعدات جسمیه زیرا که امتیاز دین و او بین حقیقت حیران و جدائی است و در آن عالم آخرت هم اگر تو بین قسم مع امتیاز
 خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته در ازب طاعتیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم باز مرتبه بعدی خود نیز
 خواهی نهاد و با علم و امتیاز بندگان ارجح بعد از مرگ اهل یقین است که حامله جدا و سر استقلی بان است و تمام کلام بعد از حدیث خبر از ان
 اللهم انما عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لى فان لا یغفر الذنوب الا انت ۵ - ۵ - ۵

در ظاهر تمام ارباب انان خود مرشد گرفتن ضرورت و دعوی ماسند هر چنان منظور عادت الدخنین است که از زنده بزند و فیض برسد و بعد از فیض از زنده و کمال
این حتی به هم برسد که از اناطرح بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جایز نیست که بطریق نشاء و کسی را و الا این باب یک باشد و فیض بجای از روی سبب تعلیل خاصی
آن شخص را بان معهود باشد برسد اما باین ترتیب تمیم و تکمیل این نسبت و اخذ از روح هر ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورت و آنکه بعضی از اناطرحان چنانچه
که اوس قرنی با وجودیک دریافت محبت آنحضرت علیه السلام بظواهر کرده و فیضیاب و مقبول شده و این سخن محل الشفا نیست که حقیقه الامر فیه و اند
نیز که احوال نیست که زنده اوس قرنی و آن سرور که بود و اوس دعوت آن سرور را غایبانه قبول کرده و مشرب باسلام شده و آنحضرت او را قبول نمود و در حق
ایشان خود و در چنانکه اتفاق حاضر شدن و در خدمت گشت آنجا آنحضرت اوی شنید و احوالش بجمع شریف آنحضرت میرسد و گویند نصف الملاقات بود و
در حال توجیه باطنی نزدیک و دور یکسان است مع هذا و اوس عزت به صاحب نمیرسد و داخل در جملات نابین است لکن حال از ایل نیست پس چنانچه که بطریق اولیست
کیست از روی برسد تا فتح آید از جانب پدرش که جای اعتبار دارد و اگر ایضا از جانب پدرش اخذ فیض کرده و قوت شفت عالم در طرح و نفس خود بیکند بعد از اناطرح
مع کمال چنانچه برینج اولیست نسبت علیا حی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر و در کین جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر با اینها ملاطفت کرده که در تریب
از تریب پیر در گذرشته و ذلک فضل الله الیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم همان اندک سبب که حاصل در میدان یک میسر و انعم و غلبت بی اختیار عنان را
سببی دیگر میگردد اند پس چون حامل چنین است باید که خود در جوش محبت خود آید که هر قدر تن آید و طوطی حبیب خود و در سر از روی اخذ فیض خود دیده
حقیقت من بین من اند چنانچه در بیان مدام عید خود است که هر وقت که جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و می بیند رنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار نیست
که هر عضو جز صفت و ثناء اندکی گوید البی باین غریب جز تو عیب حسن سلکی و مودود و طر ز راه اتو بی لطیف خود نموده اگر چه هر کس در مصدقده عالم گشت
حال خود است اما اهل بعیرت را چنان نظر بر آن خود است **رابعی** چشم است اگر چه نیست بهای خود است و در زلف پریشان سر و کار خود است و من آید
جمال توحید بود و هر کس اینجا بجان گرفتار خود است و مراد آنکه حال مشتوق مجازی و حین صوری که تجلی که موجب حقیقی و آینه جمیل منوی است بیان کرده
گفته آمد که در اینجا نیز همان معالای خود را خود حضرت وجود را پیش است و هر یک عضو شخص مشتوق و آینه و شیشه خویش است چه اگر عضو چشم است مدام مثل فلان
بیا خود است و این مرض یا چنانچه خوش چشمان را از خود و لاحق است تا از راه چشم زخم امور خارج و اگر زلف و انگشت مسیه و در کار است چنان پریشان
سر و کار خویش و روانه و طر ز تاب و از خود است که پریشان حالی آن سبب و دیگر نیست خود بخود است پس اگر چشم حقیقت بین کشتی و مسلک
توجه الی الله دست آری و در باین کنفی تحقیقت حسن ظاهر می هم سر آید و در احوال توحید و مظهر کمال و وحدت الیه است که در بر مرتبه شهادت و عالم
صورت نیز در واحد موجودات سبحان و ولی گرفتار محبت خود و باین لغت خویش است که ما فیه فی الاشیاء المذكوره مشتوق مخلوق طاعت دارد که
بند و رازندگان خدا در امد خود و عاشق و عاشق و الا فی راجع جمال است که چشم نامش برصنوعی از مصنوعات حق تعالی بی محابا باشد بدین شاد و خوش
هر دو در قضیه تصرف است و همه از دست ان العلیل و محیل جمال اعلم ان جمال تعالی جمال منوی و هو الکمال الالائی و بهر حال جمیع اشیا کامل
و الکمال الالائی و ذلک جمال المستوی علی و چون جمال نفسی و هو الکمال الالائی که من صین الذات کاشیه و ذات الزاویه التي لا يمكن تصور غیره و من الذات
و هی اصول الصفات الحقیقیه لذات سبحان و نبینی ان لیه حتما با کمال البینی کالوجود یعنی بالوجود و لا من صین حقیقه التوجیب لیس الفرق و الاشیاء
نیهای فی الحقیقه الا بالمتنظرات و اعتبار التصور فی الوجود و الحجت ذات الیه و باعتبار القصدین فیقال لذات الالاجیه وجود الیه بل التصور و القصدین
ایضا شاکر خدا و ولادت الهیاده للبدان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و هو الکمال الالائی زائد علی الذات کالصفات الزائده البتی حاصله لذات
تعالی و لا ینکحها کما من الذات و هی مشرفات عن الشیئات الالائیه و ظلالها و نبینی ان فیقال لها کمال النظم کالوجود و بالعنی المصدری

لانه زاید علی ذات الوجودیه و مشاوعها فی حقیقت و تحریفی اللفظ و التعمود و التعبدین هیهنا متغایران و محل الوجود فی ذلک المولود علی ذات الوجودیه مع عدم وجود
 الوجود کما عندنا و يكون الذات محمولة علیها و کمال مقام هو مقام تشبیه لطن و المرتبه الاولی مرتبه التشریه لیسما ذلک بالجمال انفسی هو جمال تشریه و الجمال الخ
 هو جمال تشبیه فاذا فاض الدعا علی علی حقائق الموجودات المکنزه فیض کماله و تجلی نور جمالها یحصل لکلمات البصا کما فی جمال فی ذلک المرتبه البصا یلین
 الجمال علی وجهین جمال باطنی کمال النفس و شرفها و سائر الکلمات الباطنیة و الاوصاف المحیده التي کون فی الاکلیل و هذان فیضان الجمال الخ
 الالهی تعالی شان ذوالجمال ظاهر علی کمال الاعمال الصالحه و الاوصاف السیئه و کمال العیور الالهی هو تمام سبب الاعضاء و کون فی انما تصعید البصا و هذا
 من فیضان الجمال تشبیه الالهی عم احسان تمام العلم المحب اذا ضیعت الی جنان بر سحانه براد منة الاقتضا و الدانی طهار کان الدعا فی جملا جملا الجمال
 و جمال الجمال انفسی و الجمال الوصفی فاقتضت ذلک الابداع الجمال الباطنی و الجمال الظاهر فی المخلوقات و هو من الخالقین غیبت انما فی جمیل و جمیل
 بالجملة برهقیدات الزجوجات علویه و غلیظه باطنیه و ظاهیه عالم کلمات آینه جمیل مطلق و مرآت جمال حق است و منظر کلمات تشریه تشبیه
 اوست و جمعت لقیدرات الخی رابطه کدر عمل و مصلو کونیه و لنبی کدر ارباب و مریبون مجازی و انشی کدر معین و معجوبین سوریه می باشد بر تو
 نور جمعت حق و ظل اقتضا ذاتی حکیم مطلق مستحکما الی هذه المعانیه اشار الیها بالانفس القدسی حیث قال کنت کثر اعمقها و اراود منة انما جمالی
 کل الکلمات لذات سبحانیه فی المرتبه التشریه جمعا و معینا غیضا فی باطن وجوده فقال فاجبست ان اعرف ائی اقتضت ذلک خات و لقد رست فلو
 کلک الکلمات بخفته التي جرت بالکثرة ظاهره و لیس فی مرتبه تشبیه جمعا و جلیلا لکلمات الذاتیه فقال خلقت الخلق لانه لا یخفی من کل کلمات
 فی مرتبه من المراتب الوجودیه لانی مرتبه الوجود و لانی مرتبه الاسکان بالضروره لان وجوده لم یصنع بل علی وجوده الصلح نس کما کلا لانه کماله و القدره
 و الا راده و مثا لما بان من مخلوق الاصح محمد خالق و کلن لا یقفون بالهم القاص و العقل انما قصه بهر حجب ساله است و طر فاجری مست کما صیا
 و حدت بر هو دام خالق و شمول غولش کشود و اما همی بر موجودات اعتباریه عالم را در دام ما انلاشه و چون بر حقین مخصوص مقیدات کونیه غیر از
 خلقهای نام جمیع حضرت اطلاق نیست و صورت گرفتاری خویش و ام و اوقات و اهلک المصنف **ب** کرد و بهر صیدی بچک از پیش او غایب و
 که در چشم نهانست چه دام گیرالش و اما طار ان و دشت عدم را بایند وجود علی خود کرده و مقید نفس است اعتباری که وجود کوانی باشد ساخته
 است و اما هر نهانی دام خود نشانی صورت مو بر تو خویش بهیم و همیشه طالب نهایی وجود خانی خودیم و علی همین است که از حقیقه الامر کاهیم بهیم و
 بریم بر خود و خویش گرفتاریم در این او خود را دست نمیداریم اگر حقیقه نگشنگ کرد و معامله چنانچه هست ظاهر شود و حال خانی الله و لقا به
 ظهور نماید بر فعل خود برستی خالص کای هذا بود و کبورت برای نفس خود دریم و گر ان آینه بر هیچ خلل نغرا و خود تو نهان بر عقل و عقل تو و کای
 و معانی در مرتب العالمین خواهی بود زیرا که بر خندنیات و اعتبارات که کجاب حقیقت ناشناسان بے بصیرت و در جملا پست در پست
 و لیک منور و گریست که در او را و از پنجه طلال بود بر دست لیکن اگر احسان نظر را فرموده آید و چشم حقیقت بین کنشاید و دیده شود که با لبا بقیه
 پستیهای رنگارنگ چنان و کونیه حجب کوانوگن و دست است هو الظاهر و هو الباطن فاینا تو لوالفهم و العدا می نادان محبوب شغفت پدید کرد
 حق بر سر غول می باشد مظهر الطاف ربیه اوست که درین صورت حضرت رب الارباب برودش بنده خودی ناید و العاد و محبت از جناب خویش در
 دل پر میفرماید با بر دوست دارد و محبت در پرورش و تربیت او کما رو لب بر محبت او حق تبیین برود اطاعت و الذکر مظهر هم خالق و رب
 همین شربت اوست اعمی عین تربیت و اطاعت حق تعالی است کما ان من علی الرسول فقد اطاع الله است چه رسول هم بر مینویست لهذا از ادع
 مظهرات او را اوقات المؤمنین می خوانند و پدر نیز نائب رسول است که رسالات الطاف ربیت بر سر اند و در اصل از جناب رب الارباب است

الکبیر بن زید مدعی شود بر کوه طوم که حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام بجای الهی دید و بهوش شده و افتاد بمیدان این سالمان نسبت حمید بود است
که سوال رب الهی وانی بر شتیاق محمداست و جواب بن ترانی برده کشای ناز مجبانه - محبت خاندان را با دسازد و محبت بنده را آزاد سازد +
همچنین محبت خاندان دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانه که مردمان بخانه با همگی لغت و محبت دارند جمعیت و برکت در آن خانه بسیار باشد
و همین محبت حق تعالی بندگان حاضر و غایب را از بندگی توانی نفس آزاد می شوند لکن اگر قناری جمیع ماسوی الله خلاص میگردد چنانچه حضرت خواصه عبد الله مد
سرو العزیز از همین راه ملقب بقلب احمر شده و خارج از نام یافته یعنی صاحب انوار شدگان از بندگی ماسوی الله و برکتش ان - محبت بنده
گرداند شهبان را به محبت خاک سازد و در گهبان را به محبت چینی ست قوی الهی که سر کشان عالم و بادشاهان دنیا را به سجده آورد و قلاده بنگ
وی اینهاست بنده چنانچه نکایات بسیار را سلطین هم در محبت مجازی و هم در محبت حقیقه دلالت بر بیعتی می نماید و مشهور آفاق است و در لذت
یک آن بسیار دگه با شوکت و جواهر لاجنگ برابر ساخته است که مردمان آن انسان را یاد کرده اند و با همگی که میانه نمایند و کلید رگ خفته گاه
چنانچه شش خف شده و در گهبان آن چنانچه شهبان چرخ شده - محبت ناصر را به عشق ست + محبت باور صاحب عشق ست +
ت باری کشنده و دفع خشمه کسبی است که در اصل خلقت ایشان با دله عشقیه مودع است و در دکنده در ترقی درجات برای کسبی است
الهی عشق متعینی اختیار کرده اند و با ایشان بسوخ دارند که از نگه را به عشق ذرات کامل عاشقان الهی است که جماعه بزرگیده اند
س باشند و از صاحب عشق کرد و مخلص ایشان که افتقاد و اوارادت درین جنبها دارند و این که محبت مفید حال جانین است از شدت بی سرشت
محبت گلشن دل را به بار است + محبت چون درخت باردار است + محبت رنگ محبت با رغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلها بی رنگی است
ذوق و شوق در گذارن قطره اهل محبت مشغله و شور و طبله محبت بنشاید و شوق باردار است که بسیار ثمرات نیک و نافع است لطف دارد و الهی را خفا میکند
و محبت حسیک محمدا و اصحابه و جابر علیه و علیه السلام - محبت باعث عیش و نشاط است + محبت رنگ و روی این بساط است + محبت
محبت است که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی گشت چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت و دنیا نباشند هرگز در عیش و بازی دنیا اینهمه تنگ نگردد و این قدر
بدل و جان مصروف و لذات آن نشوند و اینهمه نشاط و خوشی از حصول لذات دنیوی حاصل ننمایند و اگر اهل عیفتی را محبت آخرت نباشد سرور
بر شب رات اخروی نگردد و در عاقبت هم از لذات آنجانی لذت مغرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او بهم باید رسیده ایمان را قوی بدارت
تا ایات لذت یافتن از نعمات اخروی و نفوس شایسته شود که محبت خدا و رسول او هرگز نتایجات آن عالم و دنیا نیست و خوشا بدو که طاعت با حق
گرسنگی می باید و سرشکم را بوی طعم خوش نمی آید لذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشبه بالنفس و لذا الامین پس در اصل گو یا رنگ روی عالم

امکان محبت ست خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم معنی بود - محبت انش از جان بر فروزد + محبت هر چه جز محبتش سوزد + ۹

که ناشوق و طلب از جان بری از خود و در ازل است راد دل گرم میدارد و محبت ست که بشکله اشعش عیش همه را در خوش ماسوی الله شوق را موزود
و ساحت سینه را باطل خالی از انضیا نموده پاک و صاف یگردد و حقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله صبر سازد ای ماسعود الا الله و الا الله ماسود و الا الله -
محبت کار ساز استقامت + محبت شنبه با کرک است + محبت محبت ست که سر انجام کار خدایه تمامت و گذران توکل می نماید تا محبت الهی توبه
در قلب قرار میگیرد و هرگز از حق ستمگیر نگردد ان توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت ست که از بازیای لطف و کرامت را که بیش از
شعبه دای باز نگران نیست در چشم همان جلوه گرمی نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی لطف و کرامت بهم می بیند از جنس محروم و جادوی پندارد
باجل برادر و بزرگوار و در غیب می کند و معتقد نمی شود و عزیز و محب هم اقوال و افعال را که بطور عادت سر سینه سازد قبیل خرق عادت می داند

و سر اسر کرمت می فہجہ جایی امری کہ دقیمی از خطہ کلمات بود و کلمات الاولیای حق عند اہل الایمان و الاعتقاد و اہل الکفرین و المنکرین —

محبت می نماید کار دنیا و محبت می نهد دنیا و عقی + اعنی محبت و نیاست که بپند کار و دنیا را از این نیاسر انجام می کشاند و الاهیج عاقلی بر عمر شریف خود
درین قریب به شفقت تحصیل می فرماید و خود را تویم بیکشاید زنده باقیمد و این نصیب برسم خود را کشتن نهد و محبت است که بنده دنیا و عقائد
مشحوم است بر گمراهات عقاید می نماید و الاهیج عاقلی گفته عزی می راید و مودعی که آفتابان ندیده و فقیهیده تمام زندگانی خود را بپندیده اند
و دست از لذات آن باز دارند و پس اصل ایمان و عفو و محبت است که من جانب الله در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیابد
مواذی از دل السکینه نه قلب المؤمنین کلا —

محبت بہرہ مرش ہا نہ بہ محبت خوش دل را نازانہ ہا حق محبت بہانہ بہت بلای مرش و بہر کسی کہ آن غمور رحم در آید بخشنند در محبت او مقدر کردہ بہت در دل و قلب محبت خود در دل غوازل یکیندہ بچہ کہ آخر کار در دل ہر کہ برآوردہ شود بل ہمزمان کان و محبت رسول او خواہ بود از انقلاب بدی دفع رخ نماید چہنست کہ کوسن تلب را در راہ سلوک نازانہ ہا بی ذوق و شوق زند و گرم زقا رسگد و دل بی منازل و مقامات سے نماند۔

محبت باعث قرب الہی + محبت کاشف سرکماہی + تنہی محبت موجب قربت الہیہ است کہ بی غلبہ محبت حالات تقرب و حضور و کبریا
دوسرو نصیب نہی گردد و محبت است کہ کشف رتحت انق و دقائما یانیر و توجع مطلب غوہض و دروہ البقا نہی کماہی ہی ہے نماید
فارسی تائیت درج منیر کماہی ضرورت است لیکان کنیزہ اسماء و بی درین زبان است و لیار و اشارا راستہ و ضحا واقع شدہ بر وسیع
سخن ان ارشاد پوشدہ و خواہد بود —

محبت حاصل بیائش با محبت زینت و آرایش با محبت محبت حاصل خلقت نوع انسان است و محبت ذاتی است سبب نفی سبب الکلین افراد این نوع نیستند
که ایچچهم بجهت نشاء بدل این حال است و در کبر و الذین آمنوا انما الدربین کفایت و دل محبت دظا بر هم ترش بخش شخص انسان است که نظر
مردم نیکی نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرایش نشاء در روح است که بچین جوهر محبت و اخلاص است که منظور
نظر بصیر لطیف است جل شان از ان الدلائل نظر ای صورت و احما که بل نظر لک فلو که و ناکم کل -

محبت طالب و مطلوب گردد، با محبت یوسف و یعقوب گردد، یعنی این لحظه محبت و سرشتهٔ الفت مست که در طالب و مطلوب که عبارت از محبت محبوب است ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافات در یک گره بند و همان یک نور محبت مست که در هر دو روشن است خواجه مصداق را فادای همین تعلق و مصداق را در هر یک از همین جلوه محبت بوده است که باب اینها معاملات در یوسف و یعقوب علی بن ابی طالب و علیها الصلوٰۃ والسلام نشود است —

سن در گرج زد که ذکر ابوسف و یعقوب سر زد ، یعنی شطراحت و بار آتش در گرج سن سوخته جان زد که تقریب سخن ذکر ابوسف و یعقوب بار زبان فام سر زد چه بر چندل ایران من در اول میان محبت عاصیه اختیار می نمود و هم زبان چون شعلی می افروخت اما این ذکر ابوسف و یعقوب که اشعار از محبت خاصه پس بدی نماید و چندان آتش بپژان مجرب سن را که دید و مهربا که بیعت عشقه می مراد او آتش ساخت و در عجب شورش سستی با ناخت من تعالی که دام حافظ و ناصر استیسان با دو محبت است از کلمات مستانه که مو می شعل زعفران گبران زنانه باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسنخا که سر خوشی این نشا لب کشا گردانیده تاثیر در کلام بخشیده باعث جذب و دلپای خواص و عوام بسوی ساقی می تابانست محبتی خالصه گردانید و مکرر با جمله ذکر محبت گذارشته ابوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت می کرد زمان محمد و محمد بن علی که الصلوٰۃ والسلام نایم و گویند که -

قدیمی حضرت اقیق و نجیب الشیم + بلاگردان آن محبوب خوشنیم + آغشی نهاد و ملاگردان جناب هایت آف حضرت والد بزرگوار خود مقدسنا الله تعالی لبیره
القدس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علمادستی کانبیا + بنی اسرائیل بهره کمال نصیب وافر از مرتبه کمالات نبوت عارفانه تسبیح
بشرف کمالات نبوت خالصه جبارت از همه درخشاں صفت شدند و زنان میان این کثرین فرزندان خاک درگاه و والایشان هر چند که بذات حق
مالا فی محض و ناکاره صفت است و دینی از بهر خرد است گوشتظار از خود صاحب نادره کلان و ازینکی خورده بود اما آنجناب علی که منظر رحمت بی علت
حق تعالی بود از آنجه برگزیده گان این غلام خود را بویوسفی خویش برگزیده عایت خاصه مجالس بی کمال مبدول میداشت که شرح آن زبان
خود نمیتواند کرد و اینقدر که آنها رعایت آنحضرت درباره خویش نموده حسب تیاع مرضی آنجناب است والا این دره بمقتدا رجب مجال است
که بهیچ ناچیز خود را کسی بنایند بهم لبیب بر تو ظهورش بی زوال من است و الحمد لله بر بردارن با صفای من چون برادران یوسف بودند و شنید
بکله در نظر محبت اثر بر کلام ایشان یوسف ثانی بوده و دست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه پدر صوری من شخص آنجناب ارشاد ما بستی بهجین پدری من نیز همان ذات پاک است و چنانچه
برورش بی بی و تربیت ظاهر من آن منظر سیت نموده بهجین تقدیر روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طایفه فرموده و بیعت ظاهری
و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست یدالرفق ابراهیم دارم و دولتی والدی مرتین ظاهر و باطن است -

بجای هیت غلام حضرت اود سرافکنده جام حضرت اود یعنی بعد از تمام خلوص و سرور در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطریق غریب
قبول کرده ام غلام دین تعیت که دین تعیت خدا و رسول است زنده دارد و بهر اندیشه سر سازد -

آهیی بنده تقصیر دارم + شفیع جود را خود ندارم + آغشی اسی برضا یا من عاصی بنده به تقصیر تو ارم و چنانچه در جناب اقدس تو شفیع من گنجگاه خیر
رسول مقبول و علی الصلوات و السلام که شفیع الذین من است نسبت بهجین پیش حضرت رسول شفیع من الا فی سواي پدر بزرگوار من نیست و همین سبب
قریب است که بیعت عقیدت گرفته نشد بذیل سبیل اخیر که رحمت للعالمین است نموده ام و هم این ام موافق مرضی است که اودو هم آباءیم بواسطه
عذالند فرموده و بهر آغشی مطابق حکم رسول است که احتفظ و ابیک لا نقطه فطیفی الله لا ذک از زبان مبارکش مامور نموده -

بزرگوار رحمت ده تا چه بگویم که هست از دستانت قبل که هم آغشی در ظل حمایت کسکه مانند بر سر اسرارش حجت تو بر عالم و عالمیان نمایه مرا بپناه ده
ای در پناه شفاعت رسنی خود که هر چند من جرم الا فی نیما لایستم اما دال من زودتان و مقبولان است پس بکرت ایشان مرا با مز و غفر منافع
بدان را به نیکان بخشد کریم + الهی ظل او مودود باد + جهان در لایش مودود باد + چون این وارد درین جات آنجناب دارد گشته بود بعد از این بیعت
و عا گرفته آمد یعنی باب سبب لبینه یا شفیع پاکان ذات بارکات و درازاد و حاصل آنکه عشرتیش که باعث فیض بابی عالمی است و درازاد و جهان جانیان
در ظل رحمت و هدایت او مودود بودند و مراد او مودود و سلامت مانده با چون قضاء الهی رضا خود را پسندید آن گل بوستان آن درس حق
ازین غار را برینچید و بجهت علیا رسید ما هم حسب مرضی روحی بر فزونی آنجناب رضی برضا حق شدم و چندی یا نیخالم بر از درو غم را می بینم رضینا برضا الله و عالا
بیعت مسلمانی منی بهر سبب که با الهی ظل او که عبارت از منصفات و درایت آنجناب است عمر دراز با منی تا قیام قیامت سلامت مانده و در طریق رفیقان صاحب
سواد و طریق در جهان جاری باشد و جانیان بی کرات آن شفیق پسندایان سلسله با ما حله منتهی حضرت مهدی موعود علیه حق و علیه السلام گردد -
الهی من محب آن مجیب + سر ابریز در درو عذیبم یعنی با الهی من درو شداران محبوب بنایی و مقبول و گاه رسول نکات پاک و امیب خدا و رسول است هم و از سر
تا قدم یکی بر طوطا زرد و عشق حضرت عذیبم چنانحضرت عذیبم غلغله دارد و همین جهت کتاب درو اموجود را بنا بر عذیب منی فرموده -

[illegible]

